MALAZU-L-KALAMAT

ملاذ الکلمات

از

واجد علی شاہ اختر

بعون الملک العلام خالق دهر و ایام کتاب مستطاب در لغت تالیف عظام شهریار
گردون مقام حضرت اختر ذی احتشام ابوالمنصور ناصرالدین سکندر جاه بادشاه
عادل قیصر زمان سلطان عالم محمد واجد علی شاه غازی اوده خلد الله ملکه و سلطنته
و افاض علی العالمین برّه و احسانه در شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۹۷ هجری المسمّی به نام تاریخی

ملاذ الکلمات

سنه ۱۲۹۳ ہجری

در مطبع سلطانی باهتمام رئیس الدوله زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

طبقاتِ ریاحین نثارِ باغبانِ بهارِ عجم که ریاضِ گلشنِ [illegible] عدم برهانِ قاطع
بر صناعیِ اوست و کشف اللغات [illegible] فاتهائی گویا دلیلِ ناطق [illegible] اوست
غیاث اللغات مؤید الفضلائی زمانه و مصطلحات الشعرا جزوی از اجزائی بیگانه
اُمّی نزدش همچو قابوس و صاحبِ منتخب اللغات با وصفِ زباندانی مثلِ مایوس
صاحبِ صراحِ صریح به نفائسِ لغاتش نمیرسد ترکی به کریم اللغات [illegible] آتش
نمیرسد هفت قلزم به لطائف اللغاتِ او یک قطره و کنز اللغات بر قفل [illegible] صفاتِ او
بی مایه چراغِ هدایت از یدِ رسولانش روشن و فرهنگ رشیدی از دانش سخن [illegible]
سراج اللغات پیشِ درگاهش شبِ تار و شمس اللغات در سحابِ [illegible]
تاج اللغات در قلمروِ خاصش بی نگین و مفتاح اللغات پیشِ [illegible] بدید

فرہنگِ جہانگیری گرد عقابش زادیہ لیتش و مجمع الفرس بکمالِ فراست و دانائیش

بے تمکین موارالا فاضل در مکتب خانہ او طفل نادان و منتہی الارب در ابتدائے

شورش ہیچمداں سینۂ صاحبِ قاموس بداغ بندگیش پر طاؤس و طائر سدرہ از

محبتش در قفس ملاء اعلیٰ محبوس عم نوالہ و جلیسانہ خالا کلک بے زبان روئے خود را

در نعتِ محمدی بر سر قرطاس می مالد و بلبل ذہنم در محبتش بگلشن دماغم می نالد نعت

رسولیکہ سقف زبرجد کاشانۂ اوست و پیغامبریکہ استون بلورینِ عرشِ خداوند

خانہ اوست محبوبیکہ از شفقت باریتعالیٰ بہ خطاب حبیب مخاطب شدہ و مخبریکہ خبر از

جانب غیب گفتہ ارض و سما تابع احکامش سر افلاک پابند کلامش لوئی چرخ را تاب

از دست و بگوش زہرہ درِ نایاب از دست منجنیق پردۂ زنگاری بدستیارے

او مانند تیر و غزالان حرم حبلہ در محبتش نخچیر   مثنوی من مؤلف

رسولیست افسر سرِ مرسلاں	رسولیست فرمانروائے جہاں
کز رونق و خورمی در بدن	کز فیض جاریست بہر سخن

ختمی پناہ محمد ابن عبداللہ صلوات اللہ علیہ و آلہ الطیبین الطاہرین منقبت زیں بعد

قلم را سنجیدم نہایت ثقیل یافتم گفتم چیست کہ رواں نمی شوی گفت خوش بگو

شہداتِ امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین والمسلمین سیف اللہ القہار بے

و نجم اللہ الثاقب امام المشارق والمغارب ابوالحسنین علی ابن ابیطالب علیہ السلام
چوں حسب ہدایت خامہ چنیں گفتم زبانم چالاک و ذہنم بیباک گردید بس گفتم
شاہسوار یکہ عرصہ فردا یکقدم توسن اوست و نگار یکہ عروس دنیا متروکہ سخن اوست
ہمائیکہ او تعالی منبر یان او سلطانیکہ قصر بالاخوان او معشوقیکہ محبوبۂ دنیا عاشقہ
دلسیت عاشقیکہ اطاعت خدا در زمان جوبی ذائقۂ دلسیت متکلمے کہ ہیولائے کلام
منضبط از دست مصوریکہ مادۂ انام مختلط از دست تاجوریکہ تخت مضامین تحت زانوئیش
یکتازیکہ کل عالم سر مویش لمؤلفہ علی آنکہ دریدا ژدر بدست ؛ علی آنکہ بود در نہاد الست
و درود نامحدود بر باقی اولاد امجادش تا صاحب العصر باد باللون والضاد
اما بعد زلہ ربائے خوان ارباب صفا و نقش قدوم صاحبان ذکا مخفی مثل باد صبا
و منجلی مانند اختر راہ نما گریبان داماں اہل زبان مقطوع اللسان مصرع
زبان بریدہ بکنجے نشستہ صم بکم مشتہر بہ واجد علی سلطان عالم شاہ اودھ مگر دہ حسرت
دور تر از تختگاہ اودھ مقیم کلکتہ مٹیا برج دموچی کھولہ ابن امجد علی شاہ جنت مکان
خوش مرتبہ بخدمت طالبان لغات عرض میدارد کہ در زبان اردوئے خاص
کہ حصۂ من نفر است چہ یافتم کہ بلغات چند زبان کوشش نمایم چوں لغات اکثر السنہ
بہ صندوق سینہ ام نہفتہ بودند لامحالہ برائے افادۂ خاص و عام ہر آنچہ در ذہن ناقصم

گنجینۂ نو پیش احباب نمودم

گنجینه پیش احباب نمودم و آن را مشتمل بر حروف تهجی ساخته و سر هر حرف را باب قرار داده

و حرف وصل را فصل مقرر نموده و نام تاریخی ملاذ الکلمات که یکی از ملاذه ام سنه ۱۲۹۳ هجری

فی البدیه گفته نهاده و تارک خود را اوج فرسوده م و من الله التوفیق و هو الرفیق

و اکثر لغات هر زبان را چون بنات النعش به اوج تجنیس و بر فراز تحقیق و تدقیق

رسانده م و حاشیهٔ کتاب هذا را از گشوارهٔ آن خلعت رقص طاوسی داده م هر که را

منظور باشد چشم که از نظر انصاف صاف ملاحظه فرماید و هوش از ذهن خردان و

عقول از دانایان به تکلم هر لغت رباید و واضح باد که لغت هذا را بتصدق ولای ائمه

اثنا عشر که دوازده برج از اوج رفعت باریتعالی اند و حکمران و دوازده شهور

سال خدا اند به دوازده زبان منقسم نموده م و خالق زبان را بعطائی این چنین

گران مایه از هر بن مو ستوده م المولفه بطرف تو دارم دل ریش را بتو دانی مآل کم و بیش را

اول زبان تازی دوم مرکب از عربی و فارسی سوم فارسی چهارم

ترکی پنجم ایتالیه ششم سنسکرت هفتم بهاکها یعنی کوهی هشتم پنجابی نهم حبشی اتوام نو والے

داماراوگالا سوائی تلنگو هنباد دهم بنگله یازدهم کشمیری دوازدهم اردوی معلی

الله بس	باب الف ممدوده	ما بقی هوس

فصل الف ممدوده مع بای موحده در لغت عربی آباط بروزن اخلاط جمع ابط

بکسر تین که بمعنی بغل آمده لغت عربی از منتخب آبال بروزن آمال جمع ابل
بکسر تین بمعنی شتر است از منتخب و تجنیس آن بضم اول اُبال لفظ هندی بمعنی
جوش و هم آثال بالمد و فتح تائی مثلثه بزرگی و بضم نام کوهی و نام مردی لغت
عربی از شمس اللغات **فصل الف ممدوده مع بای موحده** در لغت فارسی
آب بمعنی فیض و عزت و رونق و خوبی و درخشندگی و تیزی تیغ و طرز و روش و نام
ماه رومی و آن بماه بهادون که ماه هندیست باندک تفاوت مطا[illegible]ت دارد
و نیز لفظ آب و آبه کلمه نسبت است چون سرداب و سردابه بمعنی س[illegible] و گوراب
و گورابه بکاف فارسی بمعنی گنبد که بر سر مقابر سازند لغت فارسی از بهار عجم
و هم بمعنی سیماب و کنایه از خجلت زده و هموار براه رونده و در حقیقت اشارت است
از عقل کامل و عقل کل و او را نفس مهمله گویند از زبان و تجنیس آن با بائی فارسی
آپ لفظ هندی کلمه تعظیم برائی مخاطب و بالف مقصوره مفتوحه و سکون موحده
اَب در عربی بمعنی پدر و به هندی بمعنی الآن و بالف مکسوره و سکون فوقانیه اِت
بزبان ترکی بمعنی سگ و گم شو و بکن و بگو هم آمده و بالف ممدوده و مثناة فوقانیه آت
هم لفظ ترکی بمعنی اسپ و بمعنی پندار نیز آمده از لغت ترکی آباد بروزن آزاد بمعنی معمور باشد
که در مقابل ویرانست و بمعنی درود و ثنا که در مقام تحسین گویند و نام خانه کعبه

اُبال
آثال
اَب
اِت
آت

آبرباد

لغت فارسی از برهان و هم آباد بالمد جمع ابی همیشه آمده و بمعنی خشم گرفتن و رسیدن
لغت عربی از منتخب و صراح آبستن بروزن دانستن نهفته و پنهان را گویند و
هر حیوانیکه بچه در شکم داشته باشد یعنی حمل داشتن و منجمد شدن نطفه در رحم و شکم و تجنیس آن
بالف ممدوده و تای فوقانیه مفتوحه و شین معجمه آتشین یا و نون نسبت ست هر چیزیکه
نسبت بآتش دارد و مثل آتشین رخسار آبشتن بفتح بای موحده و سکون شین معجمه
و فتح تای فوقانیه بمعنی نهفته و پوشیده داشتن و بکسر ثالث نیز از برهان آبرو
و آبرخ در اصل باضافت ست ترکیبی آن خوبی روی و صفائی چهره و بمعنی
جاه و اعتبار مجاز ست و در عرف اضافت بالفظ بردن و باختن و شکستن
و ریختن مستعمل لغت فارسی از بهار آبتیس آن بضم اول و سکون تای فوقانیه و
رای مهمله مضموم و واو مجهول بمعنی روبرو لغت ترکی و نیز بزبان هندی
از بلندی بزیر آمدن صیغه جمع و تعظیم و بالف مقصوره مفتوحه و بای موحده
ساکن ابرو موئی سیاه که هم باشند بعربی حاجب گویند آبی بکسر بای موحده
و آخر تحتانیه معروف در رنگت کننده و منسوب بآب و نام رنگی ست مشهور و نام
میوه ایست که آن را بهی گویند و بعربی سفرجل اگر زن حامله خورد فرزندش خوشخو گردد
و نوعی از انگور هم ست لغت فارسی و بعربی سرکشی کننده و باز ایستنده

آتشین
آبشتن
آبرو
ابرو

اسم فاعل از اِبا لغت عربی از منتخب و کشف و بفتح الف مقصوره و کسر بائی موحده
و آخر یائی متکلم ابی بمعنی پدر من و با الف و نون مکسوره و آخر تحتانی معروف
اَنی بمعنی در یافتن و به نهایت رسیدن گرما از کشف و بالف و نون مشدد مکسوره
اِنّی بمعنی بتحقیق که من و اَنّی بفتح الف و نون مکسور بمعنی اسپ کارآمدنی از لغت
ترکی و بحرکات مذکور بزبان حبشی بمعنی تر بزبان اردو سنان که سر نیزه باشد
و باصطلاح فن بهکیتی نام ضربی است و بالمدوده و کسر فوقانیه و یائی تحتانی معروف
آتی بمعنی آلتی که حجرات از ان حل کنند و بفارسی چرخ مانند لغت ترکی و
بالف مقصوره مفتوحه و فوقانیه مکسور و آتی مجهول بزبان حبشی اَتی بمعنی تو
بالف ممدوده و مثلثه مکسور و یائی معروف آثی سخن چین و عیب گو لغت عربی
از کشف **فصل الف ممدوده با تائی فوقانیت** عربی آتان بروزن سامان ماده خر
و بضم اول و ثانی بغیر الف دوم جمع آن یعنی اُتُب خور سرچاه و پایه هودج
و سنگ نرگ سرچاه لغت عربی از منتخب و تجنیس الف ممدوده و بائی موحده
آبان لغت فارسی بروزن آسان مدت ماه بودن آفتاب در برج عقرب که فارسیان آنرا
آبان ماه گویند و اهل هند کاتک لغت فارسی اتابک بکسر اول و تشدید ثانی
اِتّان هنگام و اول چیزی و وقت لغت تازی اتش بفتح دوم و آخر

شین معجمه وبکسر دوم بمعنی معروف هردو صحیح وتش بغیر الف ممدوده مخفف آن
لغت فارسی از بهار عجم وتجنیس آن بکسر الف مقصوره وسکون نون وآخر
سین مهمله موقوف انس نوع انسان لغت عربی از منتخب وبالف مضموم ونون ساکن
اُنس خو گرفتن وآرام گرفتن بچیزی والفت گرفتن لغت عربی از منتخب وبفتحتین
انس نام یکی از اصحاب آنحضرت صلعم لغت عربی وهم آنس بالف ممدوده
ونون مکسور انس کننده لغت عربی از منتخب ونیز آپس بالف ممدوده وفتح بای
فارسی بمعنی بهمدیگر وباهم لغت اردو وهم آبس بالف ممدوده وبای موحده مفتوحه
نام شهری ومدینه ایست نامعلوم لغت فارسی از برهان آتون بروزن خاتون زنیکه
دختران را تعلیم خواندن دهد لغت فارسی وبچه دان وزه دان را نیز گویند از برهان
وبعربی مشیمه خوانند وتجنیس آن بالفتح وتشدید فوقانیه مضموم وتخفیف اتون
بمعنی تنور گچ پز ونان پز وصاحب صراح نوشته که آتشدان آهنین را گویند
لغت عربی آتشی بکسر شین معجمه ویای معروف آنکه نسبت با آتش داشته باشد
وآتشی نوع جن راهم گویند واین لفظ مرکب ست از آتش ویائے نسبت
وتجنیس آن انسی بکسر الف وسکون نون وسین مهمله مکسور وتحتانیه معروف
بمعنی آدمی وروی کمان که طرف کماندار باشد وطرف چپ هر چیز واصمعی گوید

طرف راست هر چیزی و نیز گفته است که هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی است و باصطلاح خوشنویسان رخ راست قلم را انسی و روئی چپ را وحشی گویند لغت عربی از منتخب والیسی لفظ هندی بفتح الف وسکون تحتانیه وسین مکسور بایائی معروف بمعنی چنین آمده **فصل الف ممدوده بافوقانیه هندی**

آت در لغت اُردو آٹا غله سائیده را گویند که بفارسی آرد است وتجنیس آن آپا به بائی فارسی بحرکات مذکور بزبان ترکی همشیرهٔ کلان را گویند وآتا بحرکات مذکور وحرف دوم نون لغت ترکی بمعنی مادر و بالف مقصورهٔ مفتوحه آناک در عربی بمعنی من و در حبشی نیز بهمین معنی آمده و آبا بالف ممدوده باموحده بمعنی عم از لغت ترکی والف ممدوده باتحتانیه آیا لغت ترکی بمعنی کف دست وعمه از موئد الفضلاو لغت ترکی وهم کلمهٔ تمنا و افسوس وشاید وکلمهٔ استفهام وبرائی استعجاب و بمعنی والله اعلم آید از رشیدی وبرهان وغیاث اللغات لفظ مشترک در معانی بعربی وفارسی وآبا بالف ممدوده باموحده بمعنی پدران لغت عربی و بالف مقصوره وحرکات مذکور ابا بمعنی پدر و بالضم اُبا بمعنی مکروه داشتن چیزی را و بالکسر اِبا بمعنی باز استادن از چیزی وسرکشی کردن لغت عربی از منتخب و آیا لفظ هندی

ایسی

آتا / آپا / آنا / آبا / آیا

آبا

ابا / اُبا / اِبا / آیا

بمعنی آمد که ضی ست و آنا لفظ هندی بمعنی آمدن که مصدر است و نیز انّا
بفتح اول و تشدید نون مرضعه را گویند لغت اردو و آٹھہ بسکون تای هندی
و های مخلوطه بمعنی هشت عدد معروف و تجنیس آن اُٹھہ بالف مقصوره مضموم و
دوم ساکن و آخر های مذکور بمعنی برخیز **فصل الف ممدوده با جیم عربی** در
لغت اردو آج بروزن تاج بمعنی امروز و تجنیس آن اِچ بکسر الف و سکون
جیم فارسی لغت ترکی بمعنی بطن و درون و بمعنی بیاشام هم آمده و بالف ممدوده
آچ نیز لغت ترکی بمعنی گرسنه و بالف مضموم و سکون جیم عربی اُج بمعنی گروه از
لغت ترکی و مؤید الفضلا و آخ بالف ممدوده با خای معجمه کلمهٔ تحسین و آفرین
لغت فارسی از بهار عجم و بفتح الف مقصوره و خای معجمه ساکن اَخ بمعنی
برادر لغت عربی **فصل الف ممدوده با جیم فارسی** در لغت بنگله آچھی بکسر
جیم فارسی و های مخلوطه و تحتانیهٔ مجهول بمعنی خوب و بهتر و در اردو بدین معنی بالف
مقصوره و تحتانیهٔ معروف و مجهول برای مونث و مذکر آمده آچنبھا بفتح جیم فارسی
و سکون نون و فتح بای موحده و های مخلوطه و آخر الف لغت بنگله بمعنی حیرت
و بالف مقصوره بزبان اردو **فصل الف ممدوده با خای معجمه** در لغت عربی آخر
بکسر خای معجمه و آخر رای مهمله بمعنی پسین و اسمی از اسمای حق تعالی جلشانه لغت عربی از صراح

آرجب — و تجنیس آن آخر بفتح خای معجمه بمعنی دیگر و هم اجر بالفتح و سکون جیم و رای مهمله موقوف بمعنی مزد دادن و مزد ور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کار و مهر زن از منتخب و بالف ممدوده و خای معجمه مضموم و رای مهمله موقوف آخُر مخفف آخور

آرخه — علف اسپان و بمعنی استخوانیکه آنرا بهندی هنسلی گویند و بالف ممدوده و جیم مضموم

آرجب — و آخر رای مهمله آجُر بمعنی خشت لغت فارسی از غیاث فصل الف ممدوده با دال مهمله

در لغت مرکب آدم شمار بروزن آهو شکار بمعنی شمار کننده مردم و کنایه از رب الارباب لغت مرکب آدم نما بروزن آهن ربا بمعنی ظاهر کننده آدم و کنایه از انوار پنجتن مطهر آدم ساز بروزن آتشباز لغت مرکب بمعنی آراسته کنندۂ آدم و کنایه از پنجتن پاک آدم گر بروزن آهن گر بمعنی سازندۂ آدم و کنایه از انوار پنجتن پاک لغت مرکب آدم دار بروزن آتشبار بمعنی نگاهبان آدم و ایما جانب پنج معصوم لغت مرکب آدم در بروزن آهنگر لغت مرکب بمعنی درندۂ آدم و لقب خاص جناب حیدر کرار است آدم نگاه بروزن عالم پناه لغت مرکب بمعنی هم نگاه آدم و جانوریکه بسیار بآدمیان مالوف باشد آدم بند بروزن حاجت مند بمعنی قید کنندۂ آدم و اشاره از عزازیل یعنی ابلیس لعین

آدری — فصل الف ممدوده با دال مهمله در لغت بنگله آدُری بضم دال مهمله و کسر رای مهمله و یای مجهول بمعنی برای خوشوقتی تو لغت بنگله و تجنیس آن ادری بفتح اول

وسکون ثانی ورائی مهمله بیائی معروف لفظ عربی صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم بمعنی می شناسم لغت عربی از منتخب و آذری بالف ممدوده و ذال معجمه مفتوح وکسر رائی مهمله با تحتانیه معروف لفظ آذر مرکب ست با یائی نسبت و لفظ مذکور بفارسی بچند معانی آمده وصاحب فرهنگ جهانگیری بضم دال نقطه دار تصحیح کرده وشرح بسیار طولانی بر آن نوشته ست مجملاً بمعنی آتش ست که بعربی نار خوانند ونام فرشته نیز هست که موکل آفتاب ست وامور و مصالحی که در روز آذر ماه واقع شود باو تعلق دارد ونام ماه نهم بود از سال شمسی وآن مدت بودن آفتاب ست در برج قوس ونام روز نهم باشد از هر ماه شمسی وبموجب رسمی که میان فارسیان مقرر ست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند وجشن سازند درین روز ازین ماه وعید کنند وآتش خانه ها بروبند ومزین گردانند وکنایه از عشق هم ست لغت فارسی از برهان **فصل الف ممدوده با ذال معجمه** در لغت عربی آذان بروزن آوان جمع اُذن بضمتین بمعنی گوش وتجنیس آن بالف مقصوره اذان بانگ نماز وآگاه کردن وخبر بگوش رسانیدن لغت عربی از منتخب و دیگر ادان بضم اول وفتح دال مهمله وآخر نون موقوف بمعنی بر از لغت حبشی **فصل الف ممدوده** با رای مهمله در لغت عربی آرام بروزن آشام نشانها وگورهائی قبیلهٔ عاد وآهوان سپید وبرین تقدیر

آذری

اذان

ادان

آرام قلب آرام است بالفتح و مد همزهٔ ثانی و مفردش رئم بالکسر و سکون همزه
لغت عربی از منتخب و در فارسی بمعنی سکون و قرار و این مجاز است و بالفظ
بردن و گرفتن و کردن و دادن و داشتن و رفتن مستعمل از بهار عجم فصل الف
ممدوده با رائ مهمله در لغت فارسی آرد بروزن کارد بدال موقوف بمعنی آنچه از
سائیدن غله حاصل شود لغت فارسی از برهان و تجنیس آن آرد مضارع آوردن
و بضم الف و فتح رائ مهمله و دال مهمله ساکن اُرد نام غلّه لغت بهاکه به اُردو آنرا ماش
گویند و در فارسی بنوسیاه از نفائس اللغات آرزو بروزن آبرو تمنّا و خواهش لغت
فارسی و نیز تخلص شاعری که مصطلحات الشعرا از وست از بهار عجم آرام ده بمعنی آرام
دهنده لغت فارسی فصل الف ممدوده با رائ مهمله در لغت اٹالیہ یعنی انگریزی
آرمس بکسر رائ مهمله و سکون میم و سین مهمله موقوف بمعنی بیار لغت انگریزی فصل الف
ممدوده با زائ معجمه در لغت فارسی آز بروزن راز خواهش با برام و این ترجمه
حرص است و تجنیس آن به رائ مهمله آر صیغهٔ امر از آوردن و بفتح الف مقصوره و سکون
رای مهمله از مخفف اگر و بفتح اول و تشدید زائ معجمه لغت عربی اَزّ بمعنی فراهم آوردن
و بگناه دلالت کردن و از جا جنبانیدن و آمیختن و بجوش کردن دیگ و افروختن
آتش و بفتح اول و سکون زائ معجمه از حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید

آرد
ارد
آر
ازّ
از

و دیگر معانی آید هر جا که دو حرف از جمع شوند حذف یکی از ان جائز داشته اند بیت
دولتِ خوب تر از خاطر خود رفتن نیست ۞ سایهٔ بال هما بر سر درویشان است
و نیز به لغت ترکی بمعنی اندک آمده از موید الفضلا و غیاث و منتخب و الف ممدوده
با رائی هندی آڑ چیزیکه پس آن پنهان شوند مانند درخت و تودهٔ ریگ
و بنا و تختهٔ در و مانند آن بعربی خمر بفتح خائی معجمه و میم و رائی مهمله در آخر گویند
و بالف مضموم و رائی هندی ساکن اُڑ لفظ هندی بمعنی به پر صیغهٔ امر از پریدن
از نفائس اللغات **فصل الف ممدوده باسین مهمله** در لغت عربی آسد و آساد
بر وزن عابد و آزاد جمع اسد که بمعنی شیر آمده و تجنیس لفظ اول **اشد** بالف
مقصورهٔ مفتوح و شین معجمه و دال مشددهٔ مهمله بمعنی سخت تر از منتخب و دیگر
اسد بکسر اول و سین مهملهٔ مشدد و مفتوح بند کردن سیل لغت عربی از منتهی الارب
فصل الف ممدوده باسین مهمله در لغت فارسی آسا بمعنی مثل و مانند و
فازه و خمیازه با لفظ زدن و کشیدن و کردن مستعمل و امر از آسودن لغت
فارسی از موئید الفضلا **آسیا** مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود چون
الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست با لفظی در آید یکی با تحتانی بدل شود
اسیاب آسی باشد که به تحریک آب میگردد و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل میشود

آڑ
اُڑ
اشد
اسد

آس در فارسی دو سنگ مدور که از آن غلّه را آرد سازند لغت فارسی از غیاث

آسیا آشیا
و تجنیس آن اشیا که بمعنی چیزها آمده لغت عربی و دیگر آشنا بسکون

شین معجمه و نون بالف رسیده بمعنی معروف که نقیض بیگانه باشد و شناور

و آب ورز را نیز گویند که شنا کننده باشد و شناوری و آب ورزی را

اُستا
هم گفته اند لغت فارسی و هم اُستا بضم و فتح الف مقصوره و سکون سین مهمله

و فوقانیه مفتوحه بالف رسیده نام کتاب مغان در احکام دین آتش پرستی

اِستا
تفسیر زند تصنیف ابراهیم زرتشت و هم اِستا بکسر الف و سکون سین مهمله

و فتح تائی فوقانیه بالف رسیده بمعنی ستایش از موئد الفضلا و صاحب کشف

اُستا را مخفف استاد هم گوید آسمان مقابل زمین مرکب است از آس

بمعنی آسیا و مان کلمه نسبت است لغت فارسی از بهار عجم آسان بر وزن

سامان بمعنی سهل لغت فارسی آستانه به سین موقوف و تائی مثناة فوقانیه

آشیانه
مفتوح چوب یا سنگی که پیش در نشانند و تجنیس آن آشیانه بمعنی مطلق خانه

حیوانات و بمعنی سقف خانه مردم چنانچه خانهٔ یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را

دو آشیانه گویند بمعنی اوّل بلفظ چیدن و نهادن و بستن و گذاشتن و گرفتن

و ساختن و کردن و افراختن و برداشتن مستعمل لغت فارسی از بهار عجم

آسایش بروزن آرایش بمعنی راحت و آرام و بالفظ کردن و یافتن و دیدن وهم خوردن مستعمل و حاصل مصدر آسودن لغت فارسی از بهار عجم آسانی بروزن خاقانی بمعنی سهولت و بالفظ شدن و کردن و نمودن و گرفتن مستعمل لغت فارسی از بهار عجم آسمانی بروزن کامرانی یائی نسبت بالفظ آسمان مرکب و مجازاً از رنگ نیلگون راهم گویند و هر چیزیکه نسبت بآسمان داشته باشد لغت فارسی از بهار عجم فصل الف ممدوده باسین مهمله در لغت ارد و آسرا بروزن آشنا بمعنی امید لغت ارد و و تجنیس آن اُسرا بالف مضموم و فتح سین مهمله و رائی مهمله مفتوح بمعنی زندانیان لغت عربی و بالکسر اِسرا بمعنی بشب رفتن لغت عربی از منتخب فصل الف ممدوده باشین معجمه در لغت فارسی آشکار به شین موقوف و کاف مفتوح بالف و رائی مهمله موقوف ضد نهان بمعنی ظاهر و هویدا لغت فارسی از برهان آشیان بایائی تحتانیه بروزن رازدان خانهٔ مرغان و سقف خانه باشد لغت فارسی و تجنیس آن اُشنان بضم اول و سکون شین معجمه و فتح نون بالف و آخر نون موقوف لغت بها کها بمعنی غسل و در فارسی بدون اعلان نون آخر گیاهیست شور که در زمین شور روید چون بدان جامه بشویند مثل صابون صاف گرداند و هر گاه که آنرا بسوزند اشخار شود یعنی سجّی لغت فارسی از برهان

آسرا

اسرا

اشنان

و رشیدی و بالف ممدوده وسین مهمله ساکن و فوقانیه مفتوح بالف و آخر نون
آستان بروزن پاسبان بمعنی چوب یا سنگی که پیش در نشانند
لغت فارسی و به تخفیف اول و سکون دوم و سوم نون **اسنان** جمع
سن بمعنی دندان لغت عربی از منتخب و بفتح اول و سکون ثانی و سوم فوقانیه
مفتوح **استان** جای خواب و آرام لغت فارسی از برهان و نیز بحرکات مذکور
و بجای فوقانیه بای فارسی **اسپان** جمع اسپ لغت فارسی **فصل الف**
ممدوده مع فا در لغت عربی **آفال** بروزن آمال بمعنی بچه های کوچک شتر که همراه
مادران خود باشند و بمعنی افگندنی و بکار نیامدنی لغت عربی از منتخب **فصل**
الف ممدوده با فا در لغت مرکب **آفتاب منظر** لفظ اول بروزن ماهتاب
بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش
و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آفت آب است و به حسب اصطلاح
شمس را گویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست
و نزد ارباب سلوک از روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح
در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله ماهتاب از برهان و لفظ دوم
بروزن خنجر بمعنی جای نظر و گوشه و بالضم مهلت داده شده از موید الفضلا

آستان
اسنان
استان
اسپان

ونزد مؤلف بترکیب هردو لفظ کنایه از آفتاب پرست و آن جانوریست مشابه بحلپاسه که آن را حربا گویند لغت مرکب **آفتاب عذار** کسیکه روی تابنده داشته باشد و کنایه از رخسار معشوق لغت مرکب **آفتاب اثر** بمعنی آن چیز که در صفا و روشنی نشان خورشید دارد و کنایه از قلب لغت مرکب **آفتاب وصبح** حسن نورا و کنایه از رخسار معشوق لغت مرکب **فصل الف ممدوده با فا** در لغت فارسی **آفرین** بروزن نازنین بمعنی تحسین وحمد و دعائی نیک و در کلام قدما سلام گفتن هم آمده و امر از آفریدن و بمعنی آفریده نیز آمده لغت فارسی از برهان و جهانگیری **آفتاب زا** زاینده آفتاب کنایه از شب یلدا لغت فارسی **فصل الف ممدوده مع قاف** در لغت ترکی **آقا** بقاف بمعنی خدا وند از مدار و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را چون بر اسم شخصی مقدم کنند برائی تعظیم باشد و اگر از اسم مؤخر آرند برائی تحقیر باشد لغت ترکی **فصل الف ممدوده با کاف فارسی** در لغت فارسی **آگهی** و **آگاهی** هردو بیائی معروف بمعنی خبر و خبرداری و هوشیاری و با لفظ بودن و داشتن و دادن و یافتن و شنیدن و آمدن و آوردن مستعمل از بهار عجم **فصل الف ممدوده با کاف فارسی** در لغت بنگله **آگن** بضم دوم و سوم ساکن بمعنی آتش لغت بنگله و تجنیس آن بفتح الف مقصوره

وکاف فارسی اگن بمعنی طائری که از طائران خوش الحان هندست وبکسر
اول و دوم کاف تازی مشدد ومفتوح اگّن که اهل حساب هند در محاوره خود بمقام
احاد صرف کنند لغت هندی **فصل الف ممدوده باکاف فارسی** در لغت
اُردو **آگ** بمعنی آتش وتجنیس آن بفتح الف مقصوره وکاف تازی ساکن
اک بمعنی آفت وآسیب وهلاک باشد لغت فارسی از برهان وبکسر اول
وثانی کاف تازی ساکن **اِک** مخفف ایک که در فارسی بجایش یک مستعمل است
لغت اُردو **فصل الف ممدوده بامیم** در لغت عربی **آماق** بروزن
آفاق جمع موق بضم اول ودوم ساکن وسوم موقوف بمعنی احمق و
کنج چشم که بطرف بینی نباشد وگوشهٔ زمین هامون لغت عربی از منتخب
آمِر بروزن قادر بکسر میم اسم فاعل بمعنی حکم کننده لغت عربی از منتخب
وبفتح الف مقصوره وسکون میم وآخر موقوف **امر** تجنیس آن بمعنی کار
وواقعه وحادثه جمع آن امور وبمعنی فرمودن وفرمان جمع آن اوامر وبفتحتین
امر نشانهائے سنگ جمع آن آمر لغت عربی از منتخب **فصل الف ممدوده بامیم**
در لغت فارسی **آمدن** بروزن برهمن بمعنی معروف لغت فارسی **فصل الف**
ممدوده بانون در لغت عربی **آناف** بروزن آلاف جمع انف بالفتح بمعنی بینی

واول هر چیز و پارهٔ کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوائی قوم
و بر معنی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و انف بفتحتین
ننگ و عار داشتن و بضمتین انف چراگاهی که نه چریده باشند و کاسه
که ازان آب نخورده باشند و چیزی نو لغت عربی از منتخب **فصل الف**
ممدوده بانون در لغت فارسی **آن** بر وزن جان بمعنی وقت و هنگام و اشارہ
بچیزی که دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیز نزدیک است
و نمک و چاشنی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که در حس می باشد و بتقریر نمی آید
و آنرا جز بشوق نتوان یافت و بمعنی عقل و شراب هم بنظر آمده است لغت فارسی
از برهان و تجنیس آن بکسر الف **اِن** بمعنی سوراخ و خانهٔ موش از لغت ترکی
و بالفتح و تشدید نون **اِنّ** لغت عربی بمعنی بودن و ناله کردن و بالفتح والکسر
و فتح نون مشدد کلمه ایست که برائی تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم یعنی آری نیز
می آرند و نیز بالمد اندک زمان و بالمد و تنوین نون و کسر آخر **آنٍ** و **آنِ**
دریابنده و بغایت گرم لغت عربی از منتخب و بفتح اول و سکون ثانی **اَن**
لغت بهاکهابمعنی خورش انسان از قسم غله **فصل الف ممدوده بانون**
در لغت پنجابی آندا بانون غنه و دال مهمله مفتوحه بالف بمعنی می آید و تجنیس آن

اِن

اِنّ

آنٍ آنِ

اَن

ایذا
انڈا

بکسر الف و سکون تحتانیه و ذال معجمه بالف **ایذا** بمعنی آزردن لغت عربی
از منتخب و بفتح الف مقصوره و نون ساکن و دال هندی بالف **انڈا** لفظ
هندی بمعنی بیضه که در فارسی آنرا تخم گویند **فصل الف ممدوده با نون** لغت
اردو **آنکهه** بانون غنّه و کاف تازی موقوف و آخر های مخلوطه بمعنی چشم لغت
اردو **آنت** بنون غنه و فوقانیه موقوف بمعنی روده که در عربی آنرا امعا گویند
و تجنیس آن **آنت** بفتح نون بمعنی ترا آن همچنانکه گویند آنت بس است یعنی ترا
آن بس است و بمعنی زهی و خهی که کلمهٔ تحسین است هم گفته اند از برهان و
بفتح الف و نون ساکن و فوقانیه مفتوح **انت** بمعنی تو ضمیر مذکر حاضر
و بکسر فوقانیه ضمیر مونث حاضر انت لغت عربی و بضمتین و آخر ثای مثلثه
انث بمعنی ماده ها جمع انثی لغت عربی از منتخب **آنچ** دوم نون غنّه
و سوم جیم فارسی موقوف بمعنی شعلهٔ آتش لغت اردو و تجنیس آن
بفتح نون و سکون جیم تازی **آنج** نام داروئیست که آنرا بعربی
زعرور گویند از برهان و صاحب منتخب گوید که زعرور نوعی از میوه است
و بعضی گفته اند کنار است که بهندی آنرا بیر گویند **آنه** بر وزن شانه
بزبان اردو چهار فلس مسین را گویند یعنی مس مسکوک و فلس مسین را

آنت
انت
انث
آنج

پول سیاه هم میگویند و به اردو و فارسی پیسه و تجنیس آن به لغت فارسی
کلمه نسبت است چون ماهانه وسالانه وروزانه والف مقصوره مفتوح
و دوم موحده مفتوحه و آخر هائی مختفی ابه بمعنی فراموش کردن و بازدیاد
آوردن کاری از صراح ومنتخب و نیز بحرکات مذکوره و دوم نون
انه بمعنی رخیدن از گرانی بار و رخیدن بمعنی نفس کشیدن باشد
بسبب برداشتن و کشیدن بار گران با مشقت از صراح و برهان
فصل الف ممدوده مع واو در لغت فارسی آوردن مصدر
فارسی بمعنی مشهور فصل الف ممدوده با ها در لغت فارسی آهو جانور
معروف و بمعنی فریاد و عیب و آواز بلند نیز گفته اند و کنایه از چشم محبوب
لیکن ازین شعر واله هروی بمعنی مطلق چشم هم مستفاد میشود شعر
دیدم بوی از دیدهٔ واو چشم بپوشید آهو نه شنیدیم که بگریزد از آهو
از بهار عجم لغت فارسی فصل الف ممدوده مع یائی تحتانی
در لغت فارسی آئینه آسا بمعنی چیزیکه مانند آئینه باشد و کنایه از رخسار معشوق
لغت فارسی آئین بروزن بالین بمعنی زیب و زینت و رسم و عادت و حد مقرر
و با لفظ دادن و گرفتن و داشتن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و

زبین

ربین

وتازه کردن مستعمل لغت فارسی از بهار عجم وتجنیس آن انین بفتح اول و دوم نون مکسور و یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از منتخب و بفتح الف وسکون بای موحده وفتح تحتانیه ونون ساکن ابین بمعنی ظاهر لغت عربی

باب الف مقصوره

فصل الف مقصوره مع بای موحده در لغت عرب ابی البرار بالفتح وموحده اول مکسور وسکون لام وضم موحدهٔ دوم وفتح رائے مهمله بالف وآخر همزه نام طائریست که در عرب میباشد لغت عربی از حیلوة الحیوان ابی جخادب بفتح اول وکسره دوم بیائی معروف وتقدیم جیم مفتوح بر خائے معجمه مفتوح وکسر دال مهمله وسکون موحده لغت عربی کنیت حربارست بکسر حائے حطی وسکون رائے مهمله وفتح موحده بالف وآخر همزه که در فارسی بمعنی آفتاب پرست آمده ودر اردو آنرا گرگٹ می گویند بکسر هر دو کاف فارسی وسکون رائے مهمله وتائے هندی از نفائس اللغات ابهت بفتح اول وثانے مشدد مفتوح وفتح ها بمعنی بزرگی لغت عربی از منتخب ابو مدلج بفتح اول وضم ثانی بواو معروف وضم میم وسکون دال مهمله وکسر لام وسکون جیم لغت عربی بمعنی جانوریکه به هندے آن را ساهی بفتح سین مهمله بالف وهائے مکسوره ویائے تحتانی معروف میگویند ابی زیاد

بکسر زائ معجمه و فتح یا و دال موقوف لغت عربی کنیت خرست از حیوة الحیوان
اباعر بفتح اول و ثانی بالف و کسر عین جمع بعیر بوزن شریر بمعنی شتر آمده لغت
عربی از صراح ابقور بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف و رائ مهمله موقوف
جمع بقر که بمعنی گاو است لغت عربی از قاموس ابرار بروزن انصار
بمعنی نیکوکاران و این جمع برّ و بار است و تجنیس آن ابراز بکسر اول
و سکون ثانی و تقدیم رائ مهمله بر زای معجمه بمعنی بیرون آوردن لغت عربی
از منتخب ابکر بفتح اول و ثالث جمع بکر که بمعنی شتر جوان سال است لغت
عربی از صراح ابی دخنه بفتح اول و کسر دوم و ضم دال و سکون خائ معجمه
و آخر نون مرغیست لغت عربی از حیوة الحیوان ابوکل بروزن قبول
ابابیل را گویند لغت عربی از قاموس ابوسیراس بکسر
سین مهمله و تحتانی معروف و فتح رائ مهمله و سین مهمله دوم موقوف
پرنده ایست که آن را موسیقار گویند و در منقار سوراخ ها
دارد که ازان آوازهای گوناگون بر می آید و حکما علم موسیقی را ازان
استخراج کرده اند لغت عربی از حیوة الحیوان ابی براقش بفتح بائ موحده
دوم و رائ مهمله بالف رسیده و کسر قاف و آخر شین معجمه طائریست مثل گنجشک

رتبه

لغت عربی از حیوة الحیوان اَبی بریص بفتح بای موحده ودوم وکسر رای
مهمله با یای معروف وحرف آخر صاد مهمله موقوف موذیست از حشرات الارض
لغت عربی از حیوة الحیوان آبط بکسر اول وسکون ثانی ونیز بکسرتین
بمعنی بغل یعنی بن بازو لغت عربی از منتخب ابی الزندیق بفتح زای معجمه
مشدد وسکون نون وکسر دال مهمله ویای معروف وقاف موقوف کنیت
آفتاب پرست لغت عربی از حیوة الحیوان آبراک بروزن افلاک جمع برک
بضم بای موحده وسکون رای مهمله وفتح کاف بمعنی طیر آبی وبمعنی غوک هم آمده
لغت عربی از منتخب آبل بکسر اول وسکون ثانی اسم جنس بمعنی شتران از منتخب
وتجنیس آن ابل بروزن ملل بمعنی قافله وآن ثمر درختی ست وآنرا در هندے
الاچی گویند از شمس اللغات آبیل بروز عقیل لفظ مفردست وجمع آن
ابابیل بمعنی پرستوک لغت عربی از منتخب ابی حسل بکسر حای حطی وسکون سین
مهمله کنیت سوسمارست لغت عربی از نفائس اللغات ابی حسیل بضم حای مهمله
وفتح سین تصغیر آن بمعنی سوسمار خرد لغت عربی از نفائس اللغات ابهام
بوزن انعام پوشیده گذاشتن ودر بستن وبمعنی انگشت نیز وتجنیس آن
اتهام بالکسر وسکون فوقانی به گرمای سخت رفتن ونا موافق شمردن هوا

وبموضع تہامہ رفتن وبتشدید تای فوقانیہ بمعنی تہمت نہادن و دیگر تجنیس ایہام ست بالکسر و یائی معروف در غلطی انداختن و در شک افگندن و نام صنعت شعری ست وآن چنانست که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد لغت عربی از منتخب اباہم بفتح اول و دوم وکسرہای ہوز جمع ابہام ست که گذشت لغت عربی اباہیم بوزن اقالیم نیز صیغۂ منتہی الجموع ازان ست ابی قادم بفتح قاف بالف وکسر دال مہملہ کنیت حربا بمعنی آفتاب پرست لغت عربی از حیوۃ الحیوان آبطان بفتح اول و سکون ثانی و فتح طائی مہملہ جمع بطن بمعنی شکم ست لغت عربی و تجنیس ان ابطان بالکسر کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن و شمشیر بر گرفتن و جامہ آستر کردن از شمس اللغات و کشف اللغات ابی زیدان بفتح زائی معجمہ و سکون یا و فتح دال بالف و نون موقوف نوعی ست از طائر لغت عربی از حیوۃ الحیوان ابیلہ بضم اول و فتح دوم با یائی تحتانی و فتح لام لفظ تصغیر بمعنی شتران خرد لغت عربی از نفائس اللغات ابعرہ بکسر اول و سکون ثانی و فتح عین و رائی مہملتین و آخر ہا بمعنی شتران لغت عربی از حیوۃ الحیوان ابن آوی

ایہام

ابطان

بمد الف و دوم و واو مفتوح و الف بصورت یاکنیت شغال بمنزلۂ اسم لغت
عربے از حیوة الحیوان اَبَالَه بکسر اول و فتح بائی موحده مشدد مفرد
ابابیل و بفتح بمعنی دانا شدن بکار شتر لغت عربے از حیوة الحیوان و صراح
فصل الف مقصوره مع بائی موحده در لغت حبشی آبّا بفتح اول و
موحده مشدد و آخر الف و آبیو نیز بفتح اول و بائی موحده و یائی تحتانی مشدد
و واو مجهول هرد و بمعنی پدر لغت حبشی ابدی بکسر اول و دوم و تشدید دال مهمله
با تحتانی مجهول بمعنی آتش لغت حبشی و تجنیس آن ابدی بفتحتین و یائی معروف
در عربی بمعنی همیشگے آمده و دیگر ایدی بفتح الف و کسر دال و آخر یائی معروف جمع
ید بمعنی دست و دیگر تجنیس انڈهی بفتح اول و سکون نون و کسر دال هندی
بمعنی تخم مرغ و غیره آن فصل الف مقصوره مع بائی فارسی در لغت بنگله اپاپا
بضم اول و فتح ثانی و یائی موقوف بمعنی علاج لغت بنگله و در بهاکها اپا و بهمین
معنی مستعمل شد فصل الف مقصوره با مثناة فوقانیه در لغت عربی اتیاس
بروزن الماس جمع تیس ست که بکسر اول و سکون ثانی و آخر سین مهمله موقوف
بعربی بمعنی بز نر آمده که به ارد و بکرا گویند لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن
در ارد و اناناس ست بفتح اول و ثانی نون مفتوحه و نون دوم مشدد مفتوح

ابدی
ایدی
انڈهی

اناناس

و آخر سین موقوف میوه ایست معروف اتصال بکسر اول و
ثانی مشدد و مکسور و فتح صاد مهمله و آخر لام موقوف بمعنی پیوسته شدن لغت
عربی از منتخب اتمام بکسر تمام کردن لغت عربی از منتخب فصل الف مقصوره
مع تائی هندی در لغت اردو اٹھاسی بفتح اول و تائی هندی با های
مخلوط التلفظ بالف رسیده و کسر سین مهمله با یائی معروف بمعنی عدد مشهور
که در فارسی هشتاد و هشت است لغت اردو اٹکهیلی بفتح اول و سکون تائی
هندی و کسر کاف عربی با هائی مخلوط التلفظ و تحتانی اول مجهول و کسر لام
با تحتانی دوم معروف رفتار یکه بناز باشد و نخیر و شخیر و ناز و ادا لغت اردو
فصل الف مقصوره با ثائی مثلثه در لغت عربی اثر بفتحتین نشان پا و نشان
زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
و بفتح اول و سکون ثانی جوهر شمشیر و نقل کردن سخن حدیث نبوی و بالکسر
نیز نشان و پس چیزی از صراح و منتخب ابر بفتح اول و سکون ثانی تجنیس
آنست در فارسی بمعنی سحاب و صاحب مؤید الفضلا بمعنی مرد صد زن
نوشته و بفتحتین ابر بمعنی بر و اشتلم اش در شاه نامه فردوسی بسیار و تجنیس
دیگر ابر بکسر و یای معروف جوششی باشد ریزه با خارش و سوزش بسیار

وبمعنی وحل هم آمده وبفتح اول بمعنی آله تناسل از برهان و دیگر تجنیس ایز بکسر
اول و یای تحتانی معروف و آخر زای معجمه موقوف بمعنی حواصل لغت ترکی
از مؤید الفضلا **اثعل** بفتح اول وسکون ثانی وفتح عین بمعنی روباه و این
جمع ثعاله است بضم تای مثلثه وفتح عین ولام لغت عربی از حیوة الحیوان

فصل الف مقصوره با جیم ابجد در لغت عربی **اجرا** بکسر اول وسکون
ثانی وفتح رای مهمله وآخر الف بمعنی راندن از مؤید الفضلا وتجنیس آن **اجزا**
بالفتح وزای معجمه پاره هائی چیز واین جمع جزو است وبکسر اول وسکون جیم عربی
وفتح زای معجمه وآخر همزه اجزاء مصدر عربی بمعنی جزیه دادن وبی نیاز کردن و
نیز بمعنی جزا دادن از منتخب و در فرهنگ جزو جنده کردن نوشته و
حق گذاردن و در فرش را دسته کردن و دختر زادن وبس شدن وبس کردن
لغت عربی **اجنه** بفتح اول وکسر ثانی ونون مشدد و در آخر تا بصورت ها بمعنی
بچه هائی که در رحم وشکم حیوان وانسان خلق شده باشد واین جمع جنین بکسر است این
نه جمع جن چنانکه مشهور شده غلط است وتجنیس آن **احنه** بکسر اول وسکون حای
حطی وفتح نون وآخر تا بصورت ها بمعنی کهنه داشتن وخشم گرفتن از رشیدی و دیگر
آخنته بالف ممدوده وسکون خای معجمه وفتح فوقانی وتخفیف اول نیز آمده

بمعنی بیرون کشیده خواه تیغ و خواه غیر تیغ از منتخب و برهان لغت فارسی
اجلبنه بفتح اول وسکون ثانی وکسر بای موحده وفتح نون وآخر تا بصورت ها
جمع جبین است بمعنی پهلو جبهه وتجنیس آن اخلبیه بفتح اول وسکون
خای معجمه وکسر موحده وفتح تحتانیه بمعنی خیمهای پشمین ومنزلی است از منازل قمر
جمع ومفرد هر دو آمده از منتخب ورشیدی لغت عربی اجارة
بکسر اول وفتح ثانی مزد وری که بکسی دهند واجیر گرفتن ورهن داشتن
از مؤید الفضلا ودر منتخب بمعنی زنهار دادن وفریاد رسیدن ورهانیدن
وبمزد دادن خانه وجز آن آمده واجازه نیز در عربی تجنیس آنست برای معجمه
مفتوحه روا داشتن وفروگذاشتن وصله دادن وبریدن مسافت واز پس
افگندن وگذاشتن جای وگذرانیدن ودستوری دادن وتمام کردن مصراعی
که کسی دیگر گفته باشد ویک قافیه طا ویکی دال آوردن لغت عربی اجابت
بکسر اول وفتح ثانی وبای موحده جواب دادن از منتخب ومجازاً بمعنی
قبول کردن وباصطلاح اطبا دفع براز کردن از صراح وتجنیس آن اجانت
بکسر اول وفتح جیم عربی مشدد وفتح نون بمعنی مرتبان سفالین که دران سرکه
ودوشاب یعنی شیرهٔ انگوری نهند لغت عربی از منتخب آجیاد بفتح اول

اخلبیه

اجازه

اجابت

بوزن اعداد بمعنی گردن ها جمع جید ست وجید بکسر اول وسکون دوم ووقف
ثالث لغت عربی از منتخب اجفار بروزن انصار بچه هائی چهار پایه نرکه از مادر
جدا کرده شوند واین جمع جفره بالضم ست لغت عربی از صراح اجماع بکسر
اتفاق کردن وفراهم آوردن وعزم کردن وهمه پستان ماده شتر را بستن
ودوشیدن ودر عرف شرع اجماع اتفاق جمیع علمائی یک زمان ست
بر حکمی از احکام شرعی از منتخب اجل بالفتح وسکون ثانی گناه کردن
وبرانگیختن وبمعنی برائی نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی از بهر تو وتجنیس
آن اجل بکسر ماده گاو دشتی ودرد گرفتن گردن از ناهمواری بالین
ودردناک شدن گردن وبفتحتین نهایت زمان عمر ومدت ومهلت ووقت
ادائی قرض وبمعنی آری وبفتحتین وتشدید لام بمعنی بزرگ تر وهمچنین اجلل
به هردو لام وبالمد وکسر جیم آجل بمعنی آنجهان وهرچه با مهلت باشد لغت
عربی از منتخب اجدل بالفتح ودال مهمله مفتوح طائر شکاری ست
که بفارسی آنرا چرغ گویند لغت عربی از منتخب اجادل بروزن عناد ل
جمع آن لغت عربی از منتخب اجمال بالکسر جمله کردن حساب وجمع کردن
چیزی ونیکوئی کردن ونیکو کردن کار وبیهه گداختن وبسیار شدن شتر

اجمال، احمال

وتجنیس آن بفتح اوّل اجمال بمعنی شتران نر واین جمع جمل ست احمال بکسر
اول وسکون حائی حطی گمان کردن ویاری دادن وبرداشتن چیزی ودیگر

اخمال

تجنیس اخمال ست بکسر اول وسکون خائی معجمه بمعنی گم نام کردن از منتخب و
فرہنگ لغت عربی اجفن و اجفان بوزن ناخن وابان وجفون بوزن فنون ہر سہ
جمع جفن ست کہ بفتح جیم ابجد وسکون فا بمعنی قرہ آمدہ لغت عربی از منتخب اجبن
بفتح اول وضم ثالث بمعنی جبین ہا لغت عربی از قاموس فصل الف مقصورہ باجیم
تازی در لغت حبشی اجا بکسر اول وفتح ثانی وآخر الف بمعنی چشم لغت حبشی

اخا

وتجنیس آن در عربی اخا بالکسر باکسی برادری کردن از منتخب فصل الف مقصورہ
باجیم فارسی در لغت اُردو اچھا بفتح اول وتشدید ثانی ہشدہ وباہای مخلوط
التلفظ وآخر الف بمعنی خوب ونیک آمدہ اچھا کام بکاف عربی بمعنی کار نیک
وبہتر لغت اُردو فصل الف مقصورہ باحائی حطی در لغت عربی
احشا بکسر اول وسکون ثانی وفتح شین معجمہ آنچہ در شکم باشد
مثل دل وجگر وطحال ومانند آن لغت عربی از منتخب احورۃ بفتح اول
وسکون ثانی وضم داو وفتح را وآخر تا بمعنی بچہ ہائے ناقہ ما دامیکہ
از مادر جدا نشوند واین جمع حوار ست لغت عربی از حیوۃ الحیوان

وتجنیس آن اجوره بضمتین و دوم جیم عربی و سکون واو معروف

وفتح رائی مهمله لغت عربی بمعنی مزد اخوات بروزن حالات جمع حوت

بمعنی ماهی وتجنیس آن اخوات جمع اخت بمعنی خواهر لغت عربی از حیوة الحیوان

احتیاج بوزن امتزاج بمعنی نیازمند شدن لغت عربی از منتخب احد

بفتحتین بمعنی یکی وکسی چنانچه اگر گویند احدی نبود بمعنی کسی نبود خواهد شد

ویکم وروز یکشنبه ویگانه وبهمین معنی حقتعالی را احد گویند وتجنیس آن

احّد به تشدید ثالث بمعنی تیز تر ونیز اُحد بضمتین نام کوهی ست نزدیک مدینهٔ

منوره ودیگر تجنیس اخذ بالفتح وخائی معجمه ساکن وذال معجمه آخر بمعنی گرفتن

وشروع کردن ورفتن واخذ بضمتین بمعنی درد چشم وبفتح اول وکسر ثانی

اخذ آنکه درد چشم دارد ودیگر احذ بفتح اول وحائی حطی وتشدید ذال معجمه

بمعنی شتر دُم بریده ویکی از تصرفات عروض که انداختن وتد مجموع از متفاعلن است

وبجایش فعلن بکسر عین آوردن وبفتحتین اخذ ناگواری شتر بچه از شیر

لغت عربی از منتخب احمد بروزن امجد بمعنی بسیار حمد کننده ونام نامی

پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم از موئد الفضلا آحور بفتح اول

وسکون ثانی وضم واو جمع حوار ست بمعنی بچهٔ ناقه ها مادامیکه از مادر

جدا نشوند و تجنیس آن آخور بالف ممدوده و واو معدوله جائی چریدن اسپان
وجائی علف خوردن و اصطبل و امثال آن واین مخفف آنخور ست که
معنی ترکیبی آن مشرب ست لیکن مجازاً بمعنی جائی چریدن مقرر گشت
وهم اصطلاحاً بمعنی کاه که اسپان خورند و بمعنی کاه پس مانده نیز آمده و بمعنی
مطلق آرامگاه و نشیمن اگرچه برائی انسان باشد و دیگر تجنیس اجور بفتح
الف و واو وجائی حطی ساکن آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سفیدی بسیار
سفید باشد و نام مشتری از رشیدی و بهار عجم و برهان احجار بروزن
اشجار بمعنی مادیانها جمع حجر و تجنیس آن احجار ست بمعنی سنگها جمع حجر بفتحتین لغت
عربی از منتخب احمر بالفتح بمعنی سرخ وگاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت
احمر موت سخت را گویند یعنی موتیکه دران تاسف و ماتم بسیار باشد و
مقتول را نیز گویند از منتخب لغت عربی احتراز بالکسر بمعنی پرهیز کردن و
خودرا نگاه داشتن لغت عربی از منتخب احناش بفتح اول و سکون ثانی
و فتح نون جمع حنش که بالفتح بمعنی مار ست و بعضی بر اژدها و سوسمار وغیره
اطلاق کرده اند و تجنیس آن اجناس بفتح اول و سکون جیم و فتح نون
و آخر سین مهمله جمع جنس ست و احباس بفتح اول و سکون جائی حطی

آخور
اجور
احجار
اجناس
احباس

وفتح بائی موحده وآخر سین مهمله موقوف بمعنی وقف کردن چیزی و در بند
اختناس
نگاه داشتن وبستن اسپ را جائی در راه خدا اختناس بفتح اول وسکون
خائی معجمه وفتح نون وسین مهمله موقوف پس بردن وپس داشتن وپس چیزی
پنهان کردن لغت عربی از منتخب احوط بفتح اول وسکون ثانی وفتح واو
وسکون آخر بمعنی فروگیرنده تر لغت عربی از منتخب احتیاط بالکسر استوار کردن
وفروگرفتن وگرد چیزی برآمدن وبهوش کاری کردن لغت عربی از منتخب
اختباط
وتجنیس آن اختباط بخائی معجمه خواستن چیزی از کسی بی وسیله وسابقه معرفت
ودر شب سوال کردن بسبب شرم وحیا لغت عربی از منتخب وقاموس احتراق
بوزن اشتیاق سوخته شدن وباصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب
سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب انوری گوید ـ ۵ نه از آن طائفه که نشناسند
معنی احتراق از احراق از منتخب احناک بروزن افلاک جمع حنک
بفتحتین که بمعنی کام آمده لغت عربی از منتخب احسال بروزن اعمال
جمع حسل است بکسرتین بمعنی بچه سوسمار یعنی گوه که از بیضه برآمده باشد لغت
عربی احتمال بروزن اتصال بمعنی برداشتن وباردار شدن وبار نهادن
وحمله بردن وناملایم از کسی برداشتن واز منزل رفتن لغت عربی از منتخب

احتشام بروزن انتظام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن لغت
عربی از منتخب و مجازاً بمعنی شان و شکوه احترام بوزن انهدام حرمت داشتن
لغت عربی از منتخب احکم بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی حاکم تر صیغهٔ
تفضیل و تجنیس آن اُحکم بضم اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون آخر صیغهٔ
امر بمعنی حکم بکن و دیگر احکم بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع صیغهٔ
وحدان حکایت نفس متکلم فعل مضارع بمعنی حکم میکنم من یکمرد یا یک زن لغت
عربی احسن بروزن آہن افعل التفضیل ست بمعنی نیک تر و تجنیس آن
احسن بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بمعنی احسان کن صیغهٔ
امر ست و اُحسن بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و ضم نون صیغهٔ وحدان
حکایت نفس متکلم فعل مضارع بمعنی احسان میکنم من یک مرد یا یک
عورت لغت عربی احسان بوزن افسان نیکی کردن و نیکو
دانستن لغت عربی از منتخب فصل الف مقصوره با خای معجمه در لغت
عربی اختفا بروزن اکتفا و اخفا بوزن انشا ہر دو بمعنی پنہان کردن
و آشکارا کردن از منتخب لغت عربی اخطب بروزن انسب حمار سبز رنگ
و تجنیس آن بہمون وزن یعنی اخطب ست آنکه نیکوتر خطبه خواند و بمعنی خربوزه

احکم
اَحکم
احسن
اُحسن
اخطب

تلخ که آنرا حنظل گویند وخری که بر پشت او خط سیاه باشد ومرغی را
نیز گویند از منتخب لغت عربی اخراب بروزن اسباب جمع خرب
بفتح اول وسکون رائی مهمله بمعنی سرخاب نرست وتجنیس آن احزاب
بفتح اول وسکون حائی حطی وفتح زائی معجمه بمعنی گروه‌ها جمع حزب بالکسر
ونیز نام جنگ معروف از منتخب لغت عربی اخزة بفتح اول وکسر ثانی
وفتح زائی معجمه جمع خزز بفتحتین بمعنی خرگوش نر اخضر بفتح وسکون
خائی معجمه وفتح ضاد معجمه ورائی مهمله آخر بمعنی سبز وسیاه واسپ تیره رنگ
که بفارسی آنرا دیزه بکسر دال ویائی معروف وزائی معجمه با هائی هوز
گویند وآدم گندم گون از منتخب لغت عربی اخیضر بضم اول وفتح خائی معجمه
ویائی ساکن وکسر ضاد معجمه قسمی از مگس است لغت عربی از حیوة الحیوان
اخیفر بفتح اول وکسر ثانی وسکون یائی تحتانی وفتح فا مگس سبزه رنگ
لغت عربی اختیار بروزن انتظار بمعنی برگزیدن وبخواهش خود دل برکار بستن
وتجنیس آن اختبار به بائی موحده بعد فوقانی بمعنی آزمودن اختصار بفتح
اول وسکون ثانی مختصر کردن وباصطلاح اہل معانی سخن را قلیل اللفظ وکثیر المعنی
آوردن لغت عربی از غیاث اخبار بالکسر بمعنی خبر دادن

احزاب

اختبار

و بفتح اخبار تجنیس آن بمعنی خبرها و احبار بفتح و سکون حای مهمله
بمعنی مدادها و دانشمندان و احبار یهود علمای ایشان احبار بالکسر
کسی را بر چیزی جبر کردن اخیار جمع خیر بالفتح نیکوتران و نیکان لغت
عربی از منتخب اختصاص بفتح اول و سکون ثانی و کسر تای فوقانی و صاد
مهملهٔ اول مفتوح و آخر موقوف بمعنی وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص
گردانیدن لغت عربی از منتخب اخلاص بکسر اول و سکون ثانی و آخر
صاد مهمله موقوف بی آمیز کردن و بی ریا و سمع آوردن طاعت مر خدای را و نیز نیکو
و خالص از مؤید الفضلا لغت عربی اخمص بفتح اول و سکون ثانی و
کسر میم میان کف پا که بزمین ملحق نشود و باریکی کف پا از کشف و مؤید الفضلا لغت
عربی اختراع بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از وی مثل آن پیدا نشده باشد
و بمعنی شگافتن و سخن دروغ بافتن و این مشتق است از خرع بالفتح و تجنیس آن
اختزاع بمعنی بریدن لغت عربی از منتخب اخرق بفتح اول و سکون ثانی
و رای مهمله مفتوح بمعنی ناقهٔ خوش رفتار و اصیل و تجنیس آن اخرق بحرکات
مذکور بمعنی نادان و دریده گوش آمده لغت عربی از منتخب اخلاق بکسر اول
و سکون ثانی و آخر قاف موقوف بمعنی کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن

و تجنیس آن اخلاق بفتح اول جمع خلق بمعنی خوشخوئی لغت عربی از منتخب اخیل
بفتح اول و سکون ثانی و یائی تحتانی مفتوح بمعنی مرغی که آنرا بفال پر دازند و آن
خال بسیار بر پر و بال دارد و تجنیس آن اختل بفتح و تائی فوقانیه نام
شاعری از منتخب و مؤید الفضلا و نیز اخیل بروزن فعیل طائریست سبز رنگ
که بر بازوئی او لمعهٔ الوان مختلف باشد و بقول آنرا بد گفته اند لغت عربی
از حیوة الحیوان اخیال بفتح اول و سکون ثانی و آخر لام موقوف جمع خیل
بفتح که بمعنی گروه اسپ آمده و احبال بالکسر و سکون حائی حطی و بائی موحده
تجنیس آن بمعنی آبستن کردن ست از منتخب لغت عربی اخزم
بفتح اول و سکون ثانی و فتح زائی معجمه بمعنی مار نر و نام جد حاتم طائی
که با پدر خود عاق بود و نام کوهی بمدینه و تجنیس آن اخرم
با رائی مهمله مفتوح بمعنی گوش سوراخ کرده و آنکه میانهٔ دو سوراخ بینی او را
بریده باشند و لقب پادشاه روم ست و باصطلاح اهل عروض رکنی که در آن
خرم واقع شود و خرم نام زحافیست و آن انداختن میم مفاعیلن ست که
فاعیلن بماند مفعولن بجائی آن نهند و انداختن میم مفاعیلن را به بریدن
بینی تشبیه کرده اند و دیگر احزم بفتح اول و سکون حائی حطی و فتح زائی معجمه تجنیس

اخلاق · اخیل · اختل · اخیل · احبال · اخزم · اخرم · احزم

آنست در عربی بمعنی ہوشیارتر و داناتر از موئد الفضلا و منتخب لغت
عربی اختتام بروزن احتشام پایان بردن کاری لغت عربی از منتخب
اخمصین بروزن اجمعین بمعنی کف پا از صراح اخنر فه بفتح اول و سکون
ثانی و رائی مہملہ و فا مرد و مفتوح جمع خروف ست که بفتح اول و ضم ثانی
و آخر موقوف بمعنی بچۂ بزکه گیاه خوردن گرفته و قوی شده باشد لغت
عربی فصل الف مقصوره با خائی معجمه در لغت فارسی اختر ماه پیکر بفتح
اول تخلص مؤلف کتاب ہذا و ماه پیکر صفت آن یعنی مؤلف کتاب ہذا ماه پیکر است
لغت فارسی فصل الف مقصوره با خائی معجمه در لغت اردو اختر نگر نام دار السلطنة
شہراوده که مشتهر به لکھنؤ ست فصل الف مقصوره با دال مہمله در لغت عربی
آدا بفتحتین و آخر ہمزه بمعنی رسانیدن و رسانیدنی و این مصدر نیست امّا بمعنی
مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دہش
و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی
ادا را که بمعنی مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند ازادی یؤدی
تادیۃً و در فارسی بمعنی خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره و آدا ز
از غیاث و تجنیس آن ادا بمقابل قضا در عرف فقها عبادتی را گویند

ادا

که در وقت خود واقع شود لفظ عربی ست ونیز اذا بکسر اول وفتح ذال معجمه بمعنی
چون وقتی وپس وناگاه آمده از منتخب و موید الفضلا لغت عربی وتجنیس آن
دراروواڈا بفتح اول وتشدید دال هندی وآخر الف چیزی میباشد
از چوب وامثال آن که پرنده ها بران پای خود منضم سازند ادب
بفتحتین طور پسندیده وفرهنگ ودانش وبه مهمانی خواندن ونگاه داشتن حد
هرچیز وعلم عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاهداشته میشود خود را از خلل
در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت وآن دوازده قسم است علم لغت وعلم صرف
وعلم اشتقاق وعلم نحو وعلم معانی بیان وعلم عروض وعلم قافیه واین هشت اصول اند
وعلم رسم الخط وعلم فرض الشعر وآن علمی ست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری
که سالم از عیوب ست وغیر سالم از عیوب وعلم انشای نثر از خطب و رسائل
وعلم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن واین چهار فروع اند وتجنیس آن به تشدید
موحده وکسر آن ادب بمعنی شتر بسیار مو واذب بفتحتین وذال معجمه وتشدید موحده
بمعنی گاو دشتی لغت عربی از منتخب ادیب بروزن نصیب بمعنی خداوند ادب
وادب آموزنده و اُدَبا بضم اول وفتح ثانی جمع آنست و دیگر تجنیس آن
اذیت بفتح اول وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد وآخر تای فوقانیه ساکن

بمعنی رنج وایذا آمده و دیگر تجنیس اذنب بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح نون و آخر بای موحده ساکن بمعنی گناه گار لغت عربی از صراح اد باب بروزن اصحاب جمع دب بضم دال مهمله و تشدید موحده که بمعنی خرس آمده و تجنیس آن اذناب بفتح اول و سکون ذال معجمه و آخر موحده موقوف جمع ذنب است بمعنی گناه و بالکسر اذناب بمعنی گناه کردن از رشیدی و بالفتح جمع ذنب بمعنی دم ها نیز آمده از منتخب لغت عربی ادلی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام مفتوح جمع دلیل است که بمعنی راه و راه نما آمده لغت عربی از منتخب و امغ بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و فتح غین معجمه جمع دماغ است که بفتح اول بمعنی مغز سر آمده لغت عربی از منتخب ادعل بفتح اول و سکون ثانی و ضم عین مهمله جمع دعل بفتح دال اول و دال ثانی موقوف بمعنی ماده گرگ لغت عربی از صحاح جوهری ادبر بفتح اول و سکون ثانی و ضم موحده بمعنی جماعت زنبور عسل و تجنیس آن ادبر بکسر اول و سکون دال مهمله و کسر موحده و سکون رائی مهمله بمعنی دور شو از صراح ادیبر بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و کسر موحده و سکون رائی مهمله نوعیست از مار لغت عربی از صحاح جوهری ادراص بضم اول و سکون ثانی و فتح رائی مهمله و ادرص بفتح اول و سکون ثانی و ضم رائی مهمله هر دو جمع درص است

ازدیاب

ازدیاب

ازدیاب

ادبر

که بفتح اول بمعنی بچه موش دشتی و بچه خارپشت آمده لغت عربی از صراح ادرع بفتح اول وسکون ثانی و فتح رائی مهمله بمعنی گوسفند سفید و سیاه و تجنیس آن بکسرتین مع تشدید رائی مهمله ادّرع زره پوشیدن مرد و پیراهن پوشیدن زن لغت عربی از صراح و تجنیس آن اذرع بفتح اول وسکون ذال معجمه و فتح رائی مهمله بمعنی اسپ بد نژاد لغت عربی از منتهی الارب ادفق بکسر اول وسکون ثانی و فتح فا بمعنی شتر دندان بیرون برآمده مستعمل لغت عربی از صراح ادکّ بفتحتین و کاف مشدد بمعنی اسپ پهنا پشت لغت عربی از صراح ادیاک بروزن غمناک جمع دیک ست که بالکسر بمعنی خروس آمده لغت عربی از منتخب ادراک بکسر اول وسکون ثانی و فتح رائی مهمله و آخر کاف عربی موقوف دریافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک ببلوغ و دویدن و رسیدن میوه از منتخب لغت عربی ادعم بفتح اول وسکون ثانی و فتح عین مهمله بمعنی اسپیکه در سینهٔ آن سفیدی باشد لغت عربی از قاموس و تجنیس آن ادغم بغین معجمه بمعنی اسپیکه رویش نیک سیاه باشد لغت عربی از قاموس فصل الف مقصوره باذال معجمه در لغت عربی اذؤب بفتح اول وسکون ثانی و ضم واو و بائی موحده جمع ذئب بالکسر که بمعنی گرگ آمده لغت عربی از منتخب اذبّه بفتح اول و کسر ثانی

ردّع

رذع

رذعم

وتشدید موحده وآخر تا بصورت ها جمع ذبابه ست که بمعنی مگس آمده لغت
عربی از منتخب اذیاخ بفتح اول وسکون ثانی وفتح یا وآخر خای معجمه جمع
ذیخ ست که بالکسر بمعنی گرگ آمده لغت عربی از حیوة الحیوان اذن بضمتین بمعنی
گوش و اذنین بضمتین تثنیهٔ آن لغت عربی از منتخب اذقان بفتح اول وسکون
ثانی بمعنی زنخها مفرد آن بعربی ذقن ست از منتخب فصل الف مقصوره با رای
مهمله در لغت عربی ارباب بر وزن اصحاب جمع رب که بمعنی خداوند و پروردگار
ویار و برادر بزرگ آمده وتجنیس آن ارباب بالکسر بمعنی پروردن و نیکو کردن
وتمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن و لازم شدن و
اقامت کردن وخداوند شدن وهم اُرباب بالضم آب انگور و انار و به و مانند آن
که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود لغت عربی از منتخب ارنب بفتح اول
وسکون ثانی بمعنی خرگوش و ارانب جمع آن بمعنی خرگوشها لغت عربی
از منتخب اروية بضم اول وسکون ثانی وکسر واو وتشدید تحتانی
بمعنی بز کوهی که ماده باشد لغت عربی از صراح اراوی بر وزن مساوی
واروی بفتح اول وسکون ثانی وفتح واو وآخر الف مقصوره هر دو جمع
ارویه که بمعنی ماده بز کوهی ست وتجنیس آن در اروی واروی بفتح اول وسکون

اِرباب

اُرباب

اروی

ثانی و یائی مجهول تره تجنیسی معروف که بعربی آنرا قلقاس بفتح هردو قاف وآخر سین مهمله گویند آرخ بفتحتین درعربی بمعنی گاو وحشی وتجنیس آن بالمد آرخ گوشت تازه بلند که در تن مردم برآید بیشتر سیاه بود بعربی ثولول و به اردو مسّا نامند دیگر تجنیس ارح بفتحتین وتشدید حائی حطی نوعی از بز کوهی ست لغت عربی از حیوة الحیوان ودیگر تجنیس ارج بالفتح وسکون ثانی آخر جیم عربی بمعنی اندازه وقدر اروخ بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وآراخ بفتحتین هردو جمع ارخ ست بمعنی گاوان وحشی لغت عربی از صراح ارواح بفتح اول وسکون ثانی و آخر حائی حطی جمع روح بمعنی جان از مؤید الفضلا آربد بالفتح وموحدهٔ مفتوح از اقسام مار ست شدید البغض از حیوة الحیوان وتجنیس آن ارثد بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثای مثلثه نام سنجی ست که تخم آنرا فلفل بری حب القفد خوانند ونبات او را پنج انگشت وذو خمسه اوراق خوانند از برهان ارجل بفتح اول وسکون ثانی وفتح جیم عربی بمعنی اسپ سفید پشت وارجل بضم جیم عربی تجنیس آن بمعنی پاها جمع رجل بالکسر که درعربی بمعنی پا آمده لغت عربی از منتخب آرشد بروزن احمد راه راست یابنده تر لغت عربی از مؤید الفضلا ارض بالفتح زمین وهر جائی پست ودست وپائی ستور ولرزه وزکام وخوردن کرم

ارخ

ارح

ارج

ارثد

ارجل

ارض

ارضیه چوب را و تجنیس آن بفتحتین ارض بمعنی تباه شدن جراحت و ریمناک
شدن لغت عربی از منتخب ارتباط بروزن اختلاط بمعنی بستن چیزی را با چیز دیگر
لغت عربی از منتخب ارتفاع بکسر اول وسکون ثانی وکسر فوقانی بمعنی بلند
وبلند شدن و از جای برآمدن لغت عربی از منتخب ارفع بفتح اول و ثالث
وسکون دوم و چهارم بلندتر از منتخب اربع بفتح اول وسکون ثانی
وفتح موحده وعین مهمله بمعنی چهار عدد و چهار زن و تجنیس آن بضم موحده

ربع

اربع بمعنی سراها و این جمع ربع بالفتح ست از فرهنگ رشیدی ارفاغ
بفتح اول وسکون ثانی وفتح فا و آخر غین معجمه بیخ رانها و این جمع رفغ

رقاع

بالفتح ست و تجنیس آن ارقاع بکسر دوم قاف و آخر عین مهمله احمقی نمودن از کشف
لغت عربی اردع بفتح اول وسکون ثانی وفتح دال مهمله بمعنی گوسفند سیاه سینه
لغت عربی از حیوة الحیوان ارسغ بفتح اول وسکون ثانی وضم سین مهمله
ارساغ بفتح اول وسکون ثانی وفتح سین مهمله بالف هر دو جمع رسغ ست که
بضمتین بمعنی بند دست و پا آمده که در اردو آنرا گتا گویند لغت عربی از رشیدی
اربک بوزن زروک شتر سیاه تیره رنگ ارماک بفتح اول وسکون ثانی
وفتح میم و آخر کاف عربی بمعنی ماده های شتر و این جمع رمکه ست لغت عربی از صراح

ارحم بفتح اول وسکون ثانی وفتح حائے حطی از اسمائے باری تعالیٰ
معنی آن رحم کننده تر وتجنیس آن اِرحم صیغهٔ امر ست بمعنی رحم بکن تو یک مرد
ودیگر تجنیس ارحم ہست بفتح اول وسکون ثانی وفتح حائے حطی وضم میم
صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم بمعنی رحم میکنم یا خواہم کرد من یک مرد یا یک زن
لغت عربی آرقم بوزن عالم بمعنی مار سیاه ونام قبیله ایست از بنی تغلب چنانکه
در منتخب ست ارقام بفتح بمعنی خطها جمع رقم از منتخب آرثم بفتح اول وسکون دوم
وفتح ثائی مثلثه اسپیکه سر بینی او سفید باشد لغت عربی از منتهی الارب وتجنیس آن
در فارسی آریم بالمد ویائے مجهول صیغهٔ جمع متکلم فعل مضارع از مصدر آوردن دیگر
اریم بفتح اول وسکون زائی معجمه وفتح تحتانی شتریکه بانگ نه کند لغت عربی از منتخب
ارم بالکسر وفتح دوم نامی ہست از بهشت ونام شهر عاد ونام پدر عاد یا نام
مادر عاد یا نام قبیلهٔ عاد وارم ذات العماد دمشق ہست یا اسکندریه یا موضعی در
فارس لغت عربی از منتخب وکشف وتجنیس آن در فارسی آرم صیغهٔ واحد متکلم از مصدر
آوردن ارحم الراحمین اسم جناب باریتعالی معنی آرحم کننده تر از رحم کنندگان لغت
عربی ارفع السمٰو اسم جناب باری ست معنی آن بلند تر از بلندی لغت عربی
اربیان بکسر اول وسکون ثانی وکسر موحده وفتح تحتانی بالف قسمی ست

ارحم
ارحم
آریم
اریم
آرم

از ماهی که بهندی جهینگا گویند لغت عربی ارضین بفتح اول و کسر ضاد معجمه
جمع ارض که بمعنی زمین ست لغت عربی از غیاث ارضه بفتح اول و سکون ثانی
و فتح ضاد معجمه بمعنی کرمک چوب خوار که مثل مورچه باشد و بهندی آن را دیمک
می گویند لغت عربی از رشیدی فصل الف مقصوره با رائی مهمله در لغت
فارسی ارجمند بفتح اول و سکون دوم و جیم عربی موقوف و میم مفتوح و سکون نون
و آخر دال مهمله موقوف صاحب قدر و قیمت و عزت لغت فارسی از شمس اللغات
اردو بضم اول و دال مهمله بواو معروف بمعنی لشکرگاه و لشکر و زبان اهل هند
که در خاص بازار سلطان رایج باشد و بمعنی بازار نیز آمده لغت فارسی از
شمس اللغات فصل الف مقصوره با رائی مهمله در لغت حبشی اربا بفتح اول
و سکون ثانی و فتح موحده بالف بمعنی فیل لغت حبشی و تجنیس آن اربا بالکسر
در عربی بمعنی سود دادن و افزون ستاندن و ربا خوردن و دیگر تجنیس
ازنا بفتح اول و سکون زائی معجمه و فتح نون بالف و آخر همزه بمعنی امتحان
کننده و امر به آزمودن لغت عربی از کشف فصل الف مقصوره با زائی معجمه
در لغت عربی ازدیاد بمعنی زیاده شدن فصل الف مقصوره با زائی معجمه در لغت
فارسی از یک گره انگشت تا گره دیگر کنایه از تجاوز نمودن در امری از خود رفته

اربا

ازنا

کنایه از فریفته و واله و شیدا فصل الف مقصوره با سین مهمله در لغت عربی استیلا بکسر اول و سکون دوم و کسر تائی فوقانی و یائی معروف و فتح لام بالف و آخر همزه بمعنی دست یافتن از منتخب لغت عربی استهزا بکسر اول و سکون ثانی و کسر فوقانیه و فتح زائی معجمه با کسی تمسخر کردن لغت عربی از کنز اللغات استعجاب بکسر اول و سکون ثانی و کسر تائی فوقانی و عین مهمله ساکن و فتح جیم عربی و آخر بائی موحده موقوف طلب عجب کردن لغت عربی اسباب بالفتح و همزه و بائی موحده بمعنی رسنها و چیزها که بدان چیزهائی دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویش‌ها و اسباب السموات اطراف آن و درهائی آن و راه هائی آن که از انجا بالا روند لغت عربی از منتخب استراحت بالکسر طلب راحت کردن لغت عربی استفادة بالکسر فائده گرفتن لغت عربی از منتخب استجابت بالکسر قبول کردن و جواب گفتن لغت عربی از منتخب استقامت بالکسر راست شدن و راست استادن لغت عربی از فرهنگ رشیدی استعانت بالکسر یاری خواستن و زنهار ریاک کردن از فرهنگ رشیدی استجازت بکسر طلب اجازت کردن و تجنیس آن استجارت به جیم عربی و رائی مهمله بمعنی زنهار خواستن و دیگر تجنیس استخارت به خائی حطی

استجارت
استخارت

وزائی معجمه بمعنی عطا خواستن و آب خواستن دیگر استخارت بخای معجمه و رائی مهمله بمعنی بهتری خواستن از فرهنگ رشیدی استطاعت بمعنی قدرت و مقدور و دسترس و دستگاه لغت عربی استمالت بسوئی خود میل دادن کسی را به سخن خوش لغت عربی از فرهنگ رشیدی استمزاج بالکسر مزاج دانی کردن لغت عربی از منتخب اسود السالخ بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و ضم دال مهمله و تشدید سین مهمله و کسر لام و آخر خائی معجمه افعی سخت سیاه را گویند لغت عربی از صراح آسود بضمتین و دال مهمله موقوف جمع اسد بمعنی شیر و تجنیس آن اسود بوزن ابجد بمعنی سیاه و مار سیاه و کنجشک و مرد بزرگ تر و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود و الاحمر و اسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آنست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه از فرهنگ و منتخب و دیگر تجنیس در فارسی آسود است بالمد صیغهٔ ماضی مطلق از مصدر آسودن بمعنی معروف لغت عربی از منتخب استرداد بالکسر طلب باز پس دادن چیزی کردن لغت عربی از منتخب اسعد بفتح اول و ثالث بمعنی بسیار نیک بخت لغت عربی از منتخب استکبار بالکسر گردن کشی کردن

استکثار

وتجنیس آن استکثار حرف معجم ثای مثلثه بمعنی بسیار خواستن و بسیار نگاهداشتن
و بسیار یافتن خبر از منتخب و کشف لغت عربی استمرار بالکسر استوار شدن و روان
شدن و پیوسته رفتن لغت عربی از منتخب استفسار بالکسر پرسیدن و طلب بیان کردن
از رشیدی لغت عربی اسجر بروزن اشتر بمعنی شیر بیشه لغت عربی
از قاموس اسرار بالکسر بمعنی رمز و پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن

اسرار

سخن بکسی و نام ساز هندی که از زخمه می نوازند و بالفتح اسرار بمعنی رازها و خطها
که بر کف دست باشد لغت عربی از منتخب و غیاث استخلاص بالکسر
رهائی جستن و خالص کردن لغت عربی از منتخب اساریع بفتحتین و رای مهمله مکسور
جمع اسروع ست که بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله بمعنی کرمک سرخ
که در پوست تره باشد و چون ازان برون آید پروانه گردد و بدان تشبیه کنند
انگشتان زنان را و اسروع بضم تجنیس آن نقشی و خطی که بر کمان میباشد

اسروع

و شاخ زرد لغت عربی از کشف اسقع بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و آخر
عین مهمله مرغیست بقدر کنجشک سبز بر سفید سر لغت عربی از قاموس اسبع
بالفتح و موحدهٔ مفتوح و سین و عین مهملتین بمعنی انگشت و اسابع جمع آن
لغت عربی از منتخب اسعف بروزن اضعف بمعنی اسپیکه موی پیشانیش

سفید باشد لغت عربی از قاموس استکشاف بالکسر کشاده کردن
و برہنہ کردن از کشف لغت عربی اسوق بفتح اول و سکون ثانی و ضم ہمزہ
و سکون قاف جمع ساق بمعنی کلک پاکہ بہ ہندی پنڈلی گویند لغت عربی
از قاموس استغراق بالکسر ہمہ را فراگرفتن و بہ تمام توانائی خود کاری کردن
و غرقہ شدن از منتخب لغت عربی استحقاق بالکسر بمعنی سزاوار شدن لغت
عربی از منتخب اَسَک بفتحتین و تشدید کاف تازی بمعنی شتر مرغ نر لغت عربی از
حیوة الحیوان و تجنیس آن اشک بہ شین معجمہ بمعنی معروف استحصال بالکسر بمعنی
حاصل کردن لغت عربی استعجال بالکسر شتافتن و شتاب کردن و خواستن
لغت عربی از منتخب استعمال بکار داشتن چیزے و کار کردن و طلب کار کردن
لغت عربی از کشف اسہل بفتح بمعنی بسیار سہل لغت عربی و تجنیس آن اشہل
بشین معجمہ ساکن بمعنی میش چشم از منتخب اسافل بکسر فا بچہ ہائی شتر لغت عربی
از حیوة الحیوان استلام بکسر لمس کردن یعنی سودن سنگ را بدست یا بلب لغت عربی
از منتخب استحکام استوار شدن لغت عربی از کشف اسلام مسلمان شدن
و فرو گذاشتن و گردن نہادن و بیع سلم کردن یعنی بہا پیش از رسیدن غلہ
و میوہ دادن و کار بہ کسی سپردن و در صلح در آمدن لغت عربی از منتخب اسحم

اشک

اشہل

بفتح اول وسکون ثانی وفتح جیم بمعنی شتر که بانگ نکند از صراح وتجنیس آن در
عربی اسحم به حائی حطی بمعنی سیاه و ابر و شب و زاغ و خون و سیاهی سر پستان وشاخ
از کشف استحسان بمعنی نیکو شمردن لغت عربی از رشیدی اسطوان بضم اول
وسکون سین ثانی وضم طائی مهمله وفتح وا و شتر درا ز گردن را میگویند لغت عربی از صراح
اسودین السالخین بفتح دال وسکون یائی اول وضم نون وفتح خائی معجمه
وسکون یائی ثانی دو افعی سخت سیاه صیغه تثنیه لغت عربی از صراح
و اساود سالخه جمع بمعنی افعیهائی سخت سیاه ومفرد این بالا گذشت لغت
عربی از صراح اسده بفتحات بمعنے شیر ماده لغت عربی از صراح اسفی
بفتح اول وسکون ثانی وفتح فا و آخر الف بصورت یا اسپی را گویند
که موئی پیشانیش کم باشد وتجنیس آن در عربی اشفی بالکسر وشین معجمه
بمعنی درفش و آن آله آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند
وبفتح صیغه تفضیل است بمعنی شفا دهنده تر و اشقی بالفتح وقاف بمعنی بسیار بدبخت
لغت عربی از قاموس ومنتخب فصل الف مقصوره با سین مهمله در لغت مرکب
اسد منظر جائی نظر شیر وکنایه از نخچیر وطالع شخصیکه در برج اسد باشد لغت مرکب
اسلامی بالکسر مرد صاحب اسلام و فرو گذاشته وگردن نهاده لغت مرکب

اسحم

اشفی

اشقی

فصل الف مقصوره با سین مهمله در لغت فارسی اسپ بالفتح لفظ فارسی است
و در عربی فرس و تجنیس آن است بفوقانی موقوف بمعنی معروف لغت فارسی
استوار بالضم بمعنی محکم لغت فارسی از برهان استاده کنانیدن
و استاده کردن و استادگی کنایه از پائی مردی فصل الف مقصوره
با شین معجمه در لغت عربی اشهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد
ازینجا گویند عنبر اشهب و فرس و شیر بیشه لغت عربی از منتخب اشباث بفتح اول و سکون
ثانی و بائی موحده و آخر ثائی مثلثه جمع شبث که بالفتح بمعنی عنکبوت آمده و تجنیس این
اسباب به سین مهمله و هر دو بائی موحده بمعنی معروف لغت عربی از منتخب اشتداد
بالکسر سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن لغت عربی
از منتخب اشتهار بالکسر شهرت دادن و شهرت یافتن لغت عربی از منتخب
اشقر بالفتح سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ و شتر سرخ موئی لغت عربی
از منتخب اشفار جمع شفر بالضم بمعنی مژه اسفار بالکسر تجنیس آن بمعنی روشن
شدن و به روشنی نماز صبح کردن و اسفار بالفتح سفرها و کتابها از منتخب
لغت عربی اشرس بفتح اول و ثالث رائی مهمله و آخر سین عاطله بمعنی شیر بیشه
لغت عربی از قاموس اشحاص بفتح اول و سکون ثانی و فتح حائی حطی و آخر

اسپ

اسباب

اسفار

اسفار

اشخاص

صاد مهمله جمع شخص که بمعنی گوسفند فربه است و تجنیس آن اشخاص بشین و خای معجمه جمع
شخص بمعنی کالبد مردم و جز آن و تناور شدن لغت عربی از صراح اشجع بوزن
مجمع دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام قبیله ایست و
یک نوع ماری است و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده لغت عربی از منتخب
اشرف بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای مهمله شپره و نیز مرغیست دیگر که آشیانه نسازد
و از هوا فرود نیاید مگر وقت بیضه دادن بر زمین آید و بیضه دهد و بخاک پنهان
سازد و بچه ها بعد از آنکه از بیضه برآیند و طاقت پرواز پیدا نمایند بسیرت مادر
و پدر پرواز نمایند و تجنیس آن اشرف بمعنی بزرگ تر لغت عربی از قاموس اشراف

اشرف

بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزی را و از بالا بزیر نگریستن و بلند
شدن بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند و تجنیس آن اشراف
بمعنی بزرگان جمع شریف و دیگر اسراف بکسر و سین مهمله ساکن بمعنی بی اندازه

اشراف
اسراف

خرج کردن و برگذاف یاری کردن لغت عربی از منتخب و رشیدی
و کشف اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن از منتخب اشتیاق

اشتیاق

آرزومند شدن و تجنیس آن در عربی استیاق بسین مهمله بمعنی راندن و دیگر

استیاق
استباق

استباق بسین مهمله و چهارم موحده بمعنی پیشی گرفتن و بایکدیگر تیر انداختن لغت عربی

از منتخب **اشواق** بمعنی شوق و آن کشیدن باطن در حالت وصال سوی دوام وصال باز یادت از مؤید الفضلا لغت عربی **اشراق** بالکسر روشن شدن و درخشیدن از منتخب لغت عربی **اشداق** بوزن اخلاق جمع شدق بالفتح بمعنی کنج دهان و بلرد و باچهه نامند از منتخب **اشتراک** بمعنی شریک و انباز شدن از منتخب لغت عربی **اشبال** بالفتح بمعنی بچه های شیر جمع شبل بکسر لغت عربی از قاموس **اشنب** بفتح اول و ثالث مشابه تر و مانند لغت عربی **اشراره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح رائے مهملتین بمعنی گلهٔ بزرگ از شتران لغت عربی از صحاح جوهری **اشاره** بالکسر ایما لغت عربی از منتخب **فصل الف مقصوره با شین منقوطه** در لغت فارسی **اشک آلود** بمعنی چشم تر و چشم عاشق و کنایه از اثر آفتاب صبح **اشکدار** چشم گریان و کنایه از شب **اشک ریز** و **اشکبار** و **اشک بیز** کنایه از چشم و شب لغت فارسی **اشک خواه** بمعنی خواهش کنندهٔ سرشک و کنایه از خوشی بیجد لغت فارسی **فصل الف مقصوره با شین نقطه دار** در لغت بنگله **اشتاد** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف و آخر دال موقوف بمعنی استاد آنکه تعلیم دهد و تجنیس آن **اسناد** بفتح اول و سکون سین مهمله و نون بالف و آخر دال مهمله جمع سند بمعنی تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و **اسناد** بالکسر بوزن امداد روز بست و ششم

آرنناد
رنناد

از ماه و تکیه دادن و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی
و تجنیس دیگر استاد از استادن صیغهٔ ماضی لغت فارسی **اشود** بفتح اول و ضم ثانی
و واو مجهول و دال مهمله موقوف لغت بنگله بمعنی بدمزه و بد ذائقه ضد شود و
تجنیس آن در اسود گذشت **فصل الف مقصوره با صاد مهمله** در لغت
عربی **اصوات** بروزن اوقات جمع صوت بمعنی آواز لغت عربی از منتخب **اصلح**
بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی ماریکه سرش بزرگ باشد و قامت کوتاه **اصح**
بفتحتین و حای حطی مشدد بمعنی درست تر از قاموس لغت عربی **اصلاح** بالکسر بصلاح
آوردن لغت عربی از منتخب **اصدح** بفتح اول و سکون ثانی و دال مهمله مفتوحه بمعنی شیر بیشه
لغت عربی از قاموس **اصباح** بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد
کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع اصبح از منتخب لغت عربی **اصفر** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح فا بمعنی زرد و سیاه نیز آمده و تجنیس آن در عربی **اصفر** مشتق از صفیر
بمعنی مرغ بسیار آواز کننده و نیز **اصفر** نام پسر روم پسر عیص بن اسحاق
که رومیان از اولاد او بیند از رشیدی لغت عربی **اصرار** بالکسر پیوسته
برگناه بودن و تجنیس آن **اضرار** بالکسر و بضاد معجمه گزند رسانیدن و
زن را دستی بهم سیدن و زن بر سر زن آوردن و سخت نزدیک شدن

و بدندان گرفتن و لجام خائیدن اسپ و شتاب نمودن در دویدن از فرهنگ
و صاحب منتخب **اضزاز** به هر دو زائ معجمه نوشته بمعنی لجام گزیدن اسپ
و این هم تجنیس ست لغت عربی **اصعر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله
بمعنی شتر گردن پیچیده و تجنیس آن **اصغر** بغین معجمه بمعنی خرد لغت عربی از صراح
اصداغ بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد
جمع صدغ بالضم که در اردو کنپٹی گویند لغت عربی از منتخب **اصبع** بکسر اول
و فتح ثالث بمعنی انگشت و نزد صاحب قاموس بهر سه حرکت همزه و هر سه حرکت
بای موحده ست بنا برین اصبع بنه روش توان خواندن اما مشهور اول است
و تجنیس آن **اصبغ** بفتح اول و آخر حرف غین معجمه اسپیکه طرف دم او سفید باشد
و اسپیکه پیشانی او سفید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب
علی ابن ابیطالب علیه السلام که او را اصبغ بن نبانه گویند لغت عربی از منتخب
اصابع بفتحتین و کسر بای موحده بمعنی انگشتان جمع اصبع چنانکه گذشت لغت عربی
از منتخب **اصراف** بوزن انصاف بمعنی گردانیدن لغت عربی **اصنف** بفتح اول و سکون
ثانی و نون مفتوحه بمعنی شتر مرغ نر لغت عربی از قاموس **اصداق** بکسر مهر و کابین زن از
منتخب لغت عربی **اصرمین** بروزن عالمین هر یکی از گرگ و زاغ که اصرم باشد

ومجموع هردو را اصرمان گویند لغت عربی از صراح **فصل الف مقصوره با صاد مهمله** در لغت مرکب **اصفهانی** بکسر اول وسکون ثانی وفتح فا وآخر یای نسبت چیزیکه منسوب باصفهان باشد چون سرمهٔ اصفهانی وشمشیر اصفهانی وآن شهر است مشهور از ایران ونام پرده از موسیقی چنانکه در بهار عجم است لغت مرکب **فصل الف مقصوره با ضاد معجمه** در لغت عربی **اضطراب** بکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن ولرزیدن وطپیدن وزدن شمشیر وجز آن بایکدیگر وبلفظ کشیدن وکردن وافگندن وریختن ودادن آمده لغت عربی از منتخب **اضطرار** بروزن اختیار بیچاره شدن وبیچاره کردن لغت عربی از منتخب **اضراس** بروزن اجناس بمعنی دندانها جمع ضرس است لغت عربی از منتخب **اضافه** مهمانی کردن ومیل دادن ومضاف کردن کلمه بکلمه وترسیدن وحذر کردن وافزودن کردن برچیزی ونسبت کردن وگرد فرو گرفتن وملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود بخدا وپناه دادن لغت عربی از منتخب **فصل الف مقصوره با طای عاطله** در لغت عربی **اطفا** بالکسر کشتن آتش وچراغ لغت عربی از منتخب **اطناب** بالکسر مبالغه کردن درسخن ودراز کردن سخن وتجنیس آن **اطناب** بالفتح بمعنی طنابها لغت عربی از منتخب **اطاعت** بالکسر فرمان بردن ورسیده شدن

میوهٔ درخت لغت عربی از منتخب اطهر بالفتح پاکیزه تر و تجنیس آن اظهر به ظائے معجمه بمعنی ظاهر تر لغت عربی اطلس بالفتح وفتح لام بمعنی گرگ خاکی رنگ مائل به سیاهی و تجنیس آن اطلس بمعنی درم بی نقش سکه و نام جامهٔ ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد و بمعنی سطحهٔ مقعر فلک نهم که سطح محدب آن را عرش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است از فرهنگ رشیدی و منتخب لغت عربی اطیلس بفتحتین وسکون تحتانی و شین معجمه طائریست احمق و بیوقوف ترین طیور لغت عربی از حیوة الحیوان اطلاع دیده ور شدن و واقف گردانیدن و تجنیس آن به تخفیف دوم بمعنی وقوف دادن کسی را بسر خود و قی کردن آدمی و شگوفه کردن درخت خرمه و تیر از سر آماج گذرانیدن لغت عربی از منتخب و کشف اطمینان بالکسر آرام گرفتن و آرام گرفته شدن لغت عربی از منتخب اطوم بفتح اول وضم ثانی بمعنی سنگ پشت یعنی کچهوا و نزد بعضی خارپشت یعنی ساهی از قاموس لغت عربی فصل الف مقصوره با ظائی معجمه و لغت عربی اظهار بالکسر در وقت نماز پیشین شدن و غالب گردانیدن و پیدا کردن و اطهار بالکسر وطائی عاطله تجنیس آن بمعنی پاک کردن و نیز اطهار بالفتح بمعنی پاکیها و پاکان

لغت عربی از منتخب **اَظفار** بالفتح جمع ظفرست که بضمتین بمعنی ناخن آمده و
تجنیس آن بالکسر **اِظفار** بمعنی ظفر دادن و بالفتح بمعنی میمون های بزرگ
و ستاره های خرد لغت عربی از منتخب **فصل الف مقصوره با عین مهمله** در
لغت عربی **اعتلا** بالکسر بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بزیر چیزی شدن
لغت عربی از منتخب **اِعقاب** بکسر پاداش دادن و از پی در آوردن و
تجنیس آن بالفتح **اَعقاب** بمعنی فرزندان که از پس پدر باشند و پاشنه ها
جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی لغت عربی از رشیدی **اَعصاب** بالفتح
پی ها جمع عصب بفتحتین و در اردو پٹها گویند لغت عربی از منتخب **اِعانت**
بالکسر یاری دادن لغت عربی و تجنیس آن **اغاثت** به غین معجمه و ثای مثلثه
بمعنی فریاد رسیدن و باران دادن لغت عربی از رشیدی و
منتخب **اِعتقاد** بالکسر در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم
شدن چیزی لغت عربی از رشیدی **اِعتماد** بکسر اول و ثالث کار بکسی
باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن لغت عربی از منتخب **اَعضاد**
بفتح اول و سکون ثانی و ضاد معجمه بمعنی بازوها جمع عضد لغت عربی از منتخب **اِعتبار**
بکسر اول و ثالث بمعنی پند گرفتن و بعبرت نگه کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن

اظفار

اعقاب

اغاثت

وچیز برانیک انگاشتن از رشیدی لغت عربی اعجاز بالفتح جمع عجز که بفتح اول
وضم ثانی بمعنی سرین آمده وتجنیس آن اعجاز بالکسر بمعنی عاجز یافتن وعاجز
کردن ومعجزه راهم گویند لغت عربی از موئد الفضلا اعزّ بالفتحتین و
تشدید زائی معجمه بمعنی عزیزتر لغت عربی از منتخب اعلم بروزن اعظم
بمعنی داننده وآنکه لب بالائی وی شگافته باشد لغت عربی از منتخب اعلام
بالکسر آگاه گردانیدن ونشان کردن و درجامه علم بافتن لغت عربی
وتجنیس آن اعلام بالفتح بمعنی کوه ها وبیرقها واین جمع علم بفتحتین است وتجنیس آن
اغلام بکسر وغین معجمه بمعنی غلام بارگی کردن وتیز شهوت شدن لغت عربی
از منتخب اعظم بروزن عالم بمعنی بزرگ تر لغت عربی از منتخب اعلان بالکسر
آشکارا کردن لغت عربی وتجنیس آن اعلان است بفتح بمعنی چیزهای آشکارا
لغت عربی از رشیدی ومنتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان وچشمان واشیاو
ذوات موجوده درخارج لغت عربی از رشیدی اعین بفتح اول وضم ثالث جمع
عین بمعنی چشم وتجنیس آن اعین بفتح ثالث فراخ چشم ونام مردیست لغت عربی
از منتخب اعادة بکسر بمعنی بازگردانیدن وتجنیس آن اعاذة بذال معجمه در پناه گرفتن
لغت عربی از فرهنگ رشیدی اعلی بالفتح بلندتر لغت عربی از منتخب فصل

اعجاز
اعلام
اغلام
اعلان
اعین
اعادة

الف مقصوره با عین مهمله در لغت مرکب اعلیٰ درجه بمعنی مرتبهٔ بلند لغت مرکب
فصل الف مقصوره با غین معجمه در لغت عربی اغثر با ثای مثلثه بوزن ابتر
طائریست که گردنش دراز بود و پرها باهم ملتبس از حیوة الحیوان و تجنیس آن
در عربی اغبر بر وزن لغت مذکور بمعنی غبار آلود از منتخب اغماض بالکسر چشم پوشی
و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن دم شمشیر لغت عربی از منتخب فصل الف
مقصوره با فا در لغت عربی افضلیّت بالفتح حسب مشهور بمعنی تفضیل لغت
عربی افادت بالکسر فائده دادن لغت عربی از منتخب افخاذ بالفتح رانها و گروه ها
لغت عربی از مؤید الفضلا افطار بالکسر روزه شکستن و روزه کشادن از منتخب
و تجنیس آن اقطار بفتح اول و سکون قاف بمعنی کناره ها افتخار بالکسر نازیدن
و فخر کردن لغت عربی از منتخب افراط بالکسر پیش دستی کردن
و بالفتح جمع فرط بضمتین بمعنی کاریکه در وی از حد گذرانیده شود
و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیزرو و درگذرنده از اسپان
و تجنیس آن اقراط بالفتح و قاف جمع قرط بمعنی گوشواره ها لغت عربی
از قاموس افعال بالفتح کارها جمع فعل لغت عربی از منتخب افضل
بالفتح افزون تر و لقب حکیم خاقانی از منتخب لغت عربی افیل بالضم

بمعنی بچہ خر وشتر کہ ہمراہ مادر خود باشد تصغیر افائل لغت عربی از حیوۃ الحیوان
افائل بالفتح جمع آن افیلہ بروزن غفیلہ مؤنث افیل یعنی بچہ مادہ خر وشتر لغت عربی
از حیوۃ الحیوان افاسل بفتحتین وکسر سین مہملہ جمع فسل بالفتح کہ بمعنی شاخ انگور آمدہ
لغت عربی از قاموس افہم بکسر اول وثالث مفتوح بمعنی فہم کن لغت عربی
اِفہام بالکسر فہمانیدن وتجنیس آن اَفہام بالفتح جمع فہم لغت عربی از منتخب
افہبین بروزن خانقین فیل وگاومیش مجموع ہردو افہبان ہست لغت عربی
از حیوۃ الحیوان افعوان بضم اول وسکون ثانی وضم عین وواو بمعنی افعی نر لغت
عربی از حیوۃ الحیوان اَفواہ بالفتح دہنہا جمع فوہ وچیزہای خوشبو کہ
بدان بوئی خوش را اصلاح دہند ونیکو سازند چنانکہ توابل چیزی ہست کہ
بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز وجز آن افاویہ جمع وصاحب قاموس گوید
افواہ توابل یا انچہ بدان بوئی خوش را اصلاح کنند واقسام شگوفہ وانواع ہر چیز
واحدش فوہ افاویہ جمع الجمع از منتخب اِفادہ بالکسر لغت عربی بمعنی
فائدہ دادن از منتخب افعیٰ بفتح اول وآخر الف مقصورہ بصورت یا لغت
عربی بمعنی مادہ مار سیاہ لغت عربی از حیوۃ الحیوان اُفّ بالضم وتشدید کلمہ ایست
کہ در وقت تنگدلی وزجر گویند لغت عربی از منتخب **فصل الف مقصورہ**

نزدہام

با فا در لغت مرکب افسر منظر جای نظر تاج وکنایه از سلطان لغت مرکب
افسر افروز روشن کنندهٔ تاج واشاره بفرق سلطان لغت مرکب
فصل الف مقصوره با فا در لغت فارسی افسوس بالفتح دریغ وحسرت
وظلم لغت فارسی ست وتجنیس آن افسوس بضم اول نام شهر دقیانوس ونیز بمعنی
طنز وبازی وظرافت وتمسخر از برهان ورشیدی لغت مرکب افغان
بالفتح بمعنی آه وناله وقومی ست معروف لغت فارسی از برهان ورشیدی
افغانی بالفتح بمعنی گریه کننده وکنایه از چشم اشک ریز لغت فارسی افسردگی
بالفتح از افسردن بمعنی پژمرده شدن وغمگین شدن لغت فارسی فصل الف مقصوره
با فا در لغت جلشی افر بفتح اول وضم ثانی وآخر رائی ساکن بمعنی چهار لغت جلشی
افان بفتحتین ونون غنه بمعنی زبان لغت جلشی افری بفتح اول وضم ثانی
وثالث رائی مکسور وآخر یائی معروف بمعنی چار یاری لغت جلشی فصل الف
مقصوره با قاف در لغت عربی اقل العباد جملهٔ عربی بمعنی کمترین بندگان
لغت عربی اقرار بالکسر ثابت کردن برخود چیزی را وآرام دادن
وخنک گردانیدن وبه قرار آوردن کار را وتجنیس آن افرار بالکسر گریزانیدن
بسبب کار کرده که بدو پیش آرد وشگافتن سر کسی به شمشیر از منتخب لغت عربی

زمستان

زمین

افراز

و دیگر تجنیس آن در فارسی **افراز** بروزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد وام
بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده
باشد و منبر خطیبان را هم گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابلهٔ فرد است و بسته و
گشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی نزدیک و قریب و پیش باشد و نشیب را
هم گفته اند که در مقابل فراز است و بمعنی ازین باز و بعد ازین هم هست و سر کش
و سر کشیده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است از برهان **اقتدار**
بالکسر توانا شدن و در ویگ چیزی پختن لغت عربی از منتخب **اقحاف** بفتح اول
و سکون ثانی و حائی حطی مفتوح جمع قحف بالکسر بمعنی جمجمه که در فارسی تارک سر را
گویند لغت عربی از قاموس **اقبال** بکسر بمعنی پیش آمدن ضد اد بار است
فی التاج الاقبال و ولی فرا کردن و در موئد الفواید است روی آوردن بکسی و
مستعمل است باقبال خداوندگار ای بدولت و کرم و لطف خداوندگار
چون بغیر اضافت آید اقبال اختر و طالع و بخت مراد باشد جائیکه می گویند
فلان اقبال دارد ای عظمت و بخت نیک دارد و صاحب اقبال آنرا گویند
که بهر کاری که روی آرد دران فتح و ظفر یابد و تجنیس آن **افیال** جمع فیل

افیال

اقتال

و دیگر **اقتال** بفتح اول و سکون قاف جمع قتل بکسر قاف که بمعنی دشمن آمده

لغت عربی از صراح دیگر اقیال بفتح اول وثالث یائی تحتانی جمع قول از قاموس
لغت عربی اقران بالفتح همسران ونزدیکان وهمسایگان لغت عربی صیغه جمع است
وتجنیس آن اقران بالکسر برداشتن نیزه ونزدیک آمدن آنکه دمل سر کند وبسیار
شدن خون در رگ وتوانائی وقوت دادن ودمل بالفتح نیرو دادن زمین را واصلاح
کردن از منتخب وفرهنگ فصل الف مقصوره باکاف در لغت عربی اکتفا
بس شدن وبرگردانیدن ونگون کردن ظرف آب ومانند آن از منتخب
لغت عربی اکعب بفتح اول وثالث جمع کعب بالفتح بمعنی شتالنگ لغت عربی
از منتخب اکتساب حاصل کردن چیزی بسعی خود وورزیدن وگرد آوردن
از فرهنگ رشیدی لغت عربی اکباد بالفتح جمع کبد بمعنی جگر لغت عربی
از غیاث اکبر بالفتح بمعنی بزرگ تر اکابر جمع آن لغت عربی از منتخب
وتجنیس آن اکثر بفتح اول وفتح ثائی مثلثه بمعنی بسیار تر لغت عربی
از منتخب اکف بفتح اول وضم ثالث وتشدید فا بمعنی پنجه های دست لغت عربی
از منتخب اکتاف بفتح اول وثالث لغت عربی بمعنی دوشها وشاپور
ذوالاکتاف پادشاهی بود که بهنگام غضب استخوان شانه مردم بیرون میکرد
یا آنکه دوشهائی بزرگ داشت از رشیدی وتجنیس آن بفتح اول وتشدید کاف مضموم

سر شکاف اشکاف

سر شکاف

سر شکاف

اکتاف بمعنی پالان از رشیدی و دیگر بالفتح وتشدید کاف اکّاف
بمعنی پالان گر از رشیدی و دیگر اکناف بالکسر وثالث نون بمعنی در پناه
خود آوردن و یاری دادن از منتخب و دیگر بالفتح وثالث نون اکناف
بمعنی پناه گاه ها وجانب ها لغت عربی از منتخب اکمل بروزن
افضل بمعنی کامل تر لغت عربی از منتخب اکرم بوزن محرم بمعنی گرامی تر
وبخشنده تر لغت عربی از منتخب اکرام بروزن الزام لغت عربی
بمعنی گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم
زادن از منتخب فصل الف مقصوره باکاف در لغت مرکب اکلیل نما و اکلیلی
بالکسر استخوانی ست گرد کاسه سر اکلیل افروز روشن کننده کلاه حکومت
کنایه از سلطان فصل الف مقصوره باکاف تازی در لغت انگریزی
اکتوبر بکسر اول وسکون ثانی وضم تای هندی و واو معروف وفتح موحده
وآخر رائی مهمله ساکن نام ماه دهم از شهور انگریزے فصل
الف مقصوره باکاف تازی در لغت بهاکها اکاس بفتحتین وکاف
عربی وآخر سین موقوف لغت بهاکها بمعنی آسمان فصل الف مقصوره باکاف
عربی در لغت بنگله اکهتر بفتح اول وسکون ثانی وهای مخلوط التلفظ وتای

فوقانی مفتوح و رائی مهملهٔ اول مکسور و آخر ساکن بمعنی من اخترو این تخلص مؤلف ست که بطریق محاوره شعرائی زبان بنگله بدل گردیده حالا به تشریح اختر پردازیم بدانکه اختر بروزن افسر بمعنی چند مستعمل شده اول رایت و علم دوم بخت و طالع سوم کوکب و ستاره چهارم فال و شگون پنجم نام فرشتهٔ مؤکل کرهٔ زمین ست ششم نام منزل از منازل قمر هفتم نام فرشته که آمین آمین گویان در عالم می گردد هر دعائیکه بآمین او برابر واقع میشود باجابت میرسد و بمعنی مذکور مشترک در عربی و فارسی ست از برهان و کشف الکهن بضمتین و هائی مخلوط التلفظ و آخر نون ساکن لغت بنگله بمعنی پیش و تجنیس آن در بهاکها اگهن ست بفتح اول و ثانی کاف فارسی با هائی مخلوط التلفظ و آخر نون ساکن نام ماه نهم شمسی ست بزبان بهاکها **فصل الف مقصوره** **باکاف فارسی** در لغت حبشی **اگدهی** و **اگدتی** بضمتین و کسر دال مهمله و آخر یائی مجهول بمعنے نوشیدی و بلفظ دوم بعد دال مهمله ساکن تائی فوقانیه مکسور و تحتانی مجهول ست بهمون معنی که گذشت لغت حبشی **فصل الف مقصوره باکاف فارسی** در لغت انگریزی **اگسٹ** بفتحتین و سین مهمله ساکن و تائی هندی بآخر موقوف نام ماه هشتم ست از شهور انگریزے

اگهن

فصل الف مقصوره با لام در لغت عربی التوا بکسر اول وسکون ثانی
وکسر فوقانی وفتح واو وآخر الف به معنی بپیچیدن لغت عربی از منتخب التهاب
بروزن انتخاب افروخته شدن وزبانه کشیدن آتش لغت عربی از منتخب
الفت بضم اول وسکون ثانی وفتح فا خو کردن ودوستی گرفتن لغت عربی
از منتخب التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن لغت عربی از موئد الفضلا التذاذ
بکسر اول وسکون ثانی وکسر تحتانی وهردو ذال معجمه لذت ومزه یافتن
لغت عربی از منتخب الطف بالفتح خوب تر ونازک تر لغت عربی از منتخب
الق بفتح بمعنی گرگ وتجنیس آن بکسر اول وفتح دوم الق جمع آن بمعنی
گرگ ها ونیز بالفتح دیوانه کردن ودروغ گفتن ودیگر تجنیس بکسر اول وفتح لام
مشدد الق بمعنی درخشنده لغت عربی از منتخب الیق بفتح اول وسکون دوم وتحتانی
مفتوح بمعنی لائق تر لغت عربی الم بفتحتین درد گردن ودرد لغت عربی از منتخب
الزام بکسر لازم کردن وکاری بر گردن کسی انداختن لغت عربی
از منتخب الله اسم ذات حق سبحانه تعالی ودیگر اسمار نام های صفات اند
لغت عربی از منتخب السنه بفتح اول وسکون ثانی وکسر سین مهمله وفتح نون
بمعنی زبانها لغت عربی از رشیدی القه بکسر اول وسکون ثانی وفتح قاف

الق

الق

بمعنی مادهٔ گرگ لغت عربی از قاموس فصل الف مقصوره با لام در لغت مرکب
الفت نما و الطاف نما نمایش کنندهٔ الفت و مهربانی ها و کنایه از کوی جهان
لغت مرکب الطاف منظر کنایه از جائی نظر الطاف است لغت مرکب الماس تراش
چیزیکه پهلوهایش تراشیده باشند و کنایه از سخن آرائی لغت مرکب فصل الف
مقصوره با لام در لغت ترکی آلاغ بالضم آخر غین معجمه موقوف آنکه
برائی او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائیکه نام زد بود زود برسد و نیز
بمعنی اسپ لغت ترکی از موید الفضلا الک بکسرتین بمعنی دست لغت ترکی
و نیز بزبان سمنانی بمعنی چینده و تجنیس آن بکسر اول و فتح دوم بمعنی راه راست
و بمعنی بیچاره و دیگر بضمتین الک بمعنی مرد و تجنیس آن در اردو الگ بفتحتین و
آخر کاف فارسی بمعنی جدا فصل الف مقصوره با لام در لغت حبشی الکان بکسر اول
و سکون ثانی و فتح کاف عربی و آخر نون موقوف بمعنی دندان لغت حبشی الالتی بکسر اول
و فتح لام اول و لام ثانی موقوف و فوقانیه مکسور با یائی مجهول بمعنی خواهی دید لغت
حبشی فصل الف مقصوره با لام در لغت اردو الّو بضمتین و لام مشدد و واو
معروف نام جانوریست که نحوستش طشت از بام افتاده است مگر عزادار خاص
آل عبا است و پیش ازین در خانهٔ مردم می نشست و از دستار خوان

الک الگ

نان هامی ربود و نهایت مالوف بود از روزیکه حادثهٔ جانگزائی شهادت خامس آل عبا واقع شد از شهر و انسان نفور نموده و بصحرا پرید روز روزه میدارد و بر قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام نفرین می کند هر جا که یابند رها سازند و نکشند و فارسی آن چغد ست و بوم و بومه در عربی گویند و کنیت ماده‌اش ام الخراب و ام الصبیان و نر آن را غراب اللیل گویند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو الو بمعنی تقصیر کردن و توانستن و ترک کردن و بضمتین و سکون واو الو بمعنی خداوندان جمع ذو علی غیر لفظه لغت عربی از منتخب و نفائس و تجنیس آن بالمد و واو معروف دارد و آلو ترهٔ بختنی معروف الاچی بکسر اول با جیم فارسی مکسور و تحتانی معروف لغت فرس ست و به اردوی هندی مستعمل و آن دو قسم ست یکی سفید که آن را بعربی قاقلهٔ صغار بقاف ثانی مکسور گویند دوم سیاه و بسرخی مائل و آن کلان باشد و بعربی قاقلهٔ کبار خوانند و بفارسی هیل بکسر و یائی معروف و شوشمیر بضم شین اول و سکون واو و شین ثانی موقوف و کسر میم و آخر رائی مهمله موقوف گویند از نفائس فصل الف مقصوره با میم در لغت عربی امعاء بالفتح رودهای شکم و این جمع معی ست که بکسر میم باشد لغت عربی از منتخب امتلا بالکسر پر شدن و در عرف پر شدن معده از غذا و بدهضمی

الو و الو ... الو ... آلو

لغت عربی از منتخب و غیاث املا بالکسر فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد خیری نوشتن
و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده و پر کردن
و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن لغت عربی از منتخب و غیاث امارة بالکسر امیر شدن
و امیری لغت عربی و تجنیس آن امارة بفتحتین بمعنی نشان و علامت و هنگام وعده و
دیگر تجنیس آن امارة بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده
به بدی لغت عربی از رشیدی و منتخب امانة بالکسر امانت دار و آنچه بکسی سپارند
لغت عربی و تجنیس آن اماتة بهر دو تای فوقانی بمعنی میرانیدن و فرزند مرده شدن
از منتخب ام حفصه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و بفتح حای حطی و فتح صاد آخر بصورتها
بمعنی ماکیان و این اسم جنس است لغت عربی از حیوة الحیوان ام رباح بفتح
رای مهمله و تنوین حای حطی طائریست خاکی رنگ لغت عربی از حیوة الحیوان
امداد بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و یکسر قلم مداد دادن بکسی
و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مد بمعنی پیمانه است
لغت عربی از رشیدی ام خنور بروزن تنور بمعنی کفتار و گاو لغت عربی
از قاموس امتیاز بالکسر جدا شدن و فرق نمودن میان نیک و بد و بزرگی و
خوش معاش لغت عربی از رشیدی ام حمارس بفتح حای حطی و کسر رای مهمله بمعنی آهو بره ماده

امارہ
امانتہ
اماتتہ

لغت عربی از حیوة الحیوان **آم الربیس** بضم اول و ثانی مشدد و مکسور با رای مهمله
مشدد و مضموم و فتح بای موحده با یای مجهول بمعنی مار بزرگ لغت عربی از قاموس
آم حسیس بفتح حا و کسر سین با تحتانی معروف بمعنی جانور سیاه رنگ که بسیار پایها دارد
لغت عربی از حیوة الحیوان **ام آدراص** بفتح الف ثانی با دال مهمله و فتح رای مهمله
بالف بمعنی موش صحرائی لغت عربی از حیوة الحیوان **امواق** بوزن اشواق
بمعنی موجهای پردار و گوشهای چشم و این جمع موق بضم میم است لغت عربی
از قاموس **امساک** بالکسر استادن و نگاهداشتن و چنگ زدن و باز داشتن لغت
عربی از منتخب **اماثل** بالفتح جمع امثل بفتح اول که بمعنی فاضل تر و برگزیده لغت عربی
از منتخب **امثال** بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن
و تجنیس آن **امثال** بالفتح بمعنی داستانهای مشهور و صفت ها و مانندها لغت عربی
از رشیدی **املول** بفتح اول و سکون دوم و واو معروف جانوریست که
در ریگ میباشد و مشابه بسنگ خوار است لغت عربی از صحاح جوهری
امام بالفتح دانه تسبیح که بیش سر رشته باشد و بالکسر تجنیس آن چند معنی دارد پیشوا
و پیشوایان و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و دورتر و کرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ
و مجازاً مجتهد العصر را گفتن سزاوار است و خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند

امثال

و بفارسی آنرا رژه گویند و صاحب قاموس گوید چوبیکه بآن بنا راست کنند لغت
عربی از رشیدی **آمان** بالفتح نام باریتعالی و تجنیس آن **امان** بمعنی ایمن بودن و ایمنی
و زنهار از منتخب لغت عربی و تجنیس دیگر دارد و **امان** ست بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی مادر **آمین** بفتح اول و یائی معروف نام جناب باریتعالی عزّ اسمه و تجنیس آن
در عربی **امین** ست بمعنی امانت دار و قوم و کسیکه برو اعتماد کنند و از و ایمن باشند و لقب
پیغمبر ما صلعم و بلد امین بمعنی مکّهٔ معظمه دیگر **آمین** بالمد کلمه ایست که با جابت دعا استعمال
کنند یعنی قبول کن و یا چنین باد و به تشدید میم بمعنی قصد کنندگان آمده لغت عربی
از منتخب دیگر بزبان بهاکها **امین** بفتح اول و آخر نون غنّه بمعنی تریاق که دارو ئیست
دافع اثر زهر و بزبان بنگله بمعنی خود **امتنان** بالکسر بمعنی نعمت دادن
و منّت نهادن لغت عربی از منتخب **ام حبین** بضم حائی حطی و فتح بائی موحده
و سکون تحتانی کنیت مادهٔ حرباست لغت عربی از حیوة الحیوان **آم حسان** بکسر
حائی حطی و فتح سین مهمله دابه را گویند که بقدر کف انسان میباشد لغت عربی از
حیوة الحیوان **فصل الف مقصوره با میم** در لغت فارسی **امید** بضم اول و کسر ثانی
و یائی مجهول و گاهی میم را مشدد و مجهول را معروف خواندن در اکثر محل درست باشد بمعنی آرزو
که بعربی رجا خوانند از مؤید الفضلا **فصل الف مقصوره با میم** در لغت حبشی آمارا

امان
امان
امین
آمین
امین

بفتحتین و رائی مهمله و آخر الف لقب قومی از حبشیان لغت حبشی فصل الف
مقصوره با میم در لغت بنگله آمار بفتح اول و ثانی و آخر رائی مهمله موقوف بمعنی من
لغت بنگله آمی بفتح اول و کسر ثانی و یائی معروف بمعنی خود لغت بنگله و تجنیس آن
در عربی امّی است بضم اول و تشدید ثانی مکسور و تحتانی معروف آنکه نوشتن نداند و بر خلقت
امّی باشد که کتاب نخوانده باشد و نیز لقب پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه وآله وسلّم
و دیگر تجنیس بزبان اردو امّی بفتح اول و تشدید میم مکسور و یائی معروف بمعنی
مادر آمای بضم اول و فتح ثانی و آخر یائی موقوف بمعنی خواهی گذاشت لغت بنگله
فصل الف مقصوره بانون در لغت عربی انیس الاصفیا اسم رب العزت است
معنی آن همدم برگزیدگان لغت عربی از رشیدی انسا بالکسر و سین مهمله فراموش
گردانیدن و تجنیس آن انشا بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن
و نیز تخلص شاعری مشهور از لکهنو و نیز ایسا بفتح اول و سین مهمله مفتوح و را از اردو
بمعنی چنین و دیگر ایسا بهمین اعراب نام پیغمبریست از پیمبران بنی اسرائیل
و نام صحف ابراهیم هم هست و بمعنی این زمان و ایندم و الحال هم باشد از برهان
و بزبان حبشی بمعنی کجا مستعمل انجلا واشدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و
وطن بیرون شدن لغت عربی از رشیدی انبیا بر وزن اصفیا

آمی

اُمی

انسا

ایسا

ایسا

جمع نبی که بمعنی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغمبر است و تجنیس آن **انتنا** بالکسر
و سکون نون و کسر تای مثلثه و فتح نون ثانی واگردیدن و برون در آمدن
لغت عربی از منتخب **انسان الماء** مردم آبی را گویند لغت عربی از حیوٰة الحیوان
انشراح بکسر اول بمعنی کشاده شدن دل لغت عربی از منتخب **انعقاد** بکسر
اول و عین مهمله مکسور و آخر دال مهمله بمعنی بسته شدن و مجتمع شدن لغت عربی
از غیاث **انقد** بر وزن امجد بمعنی خار پشت و این اسم جنس است و نیز
تجنیس **انقد** است بمعنی نقد تر لغت عربی از منتخب **انور** بر وزن اکبر بمعنی روشن تر
لغت عربی **انکسار** بکسر اول بمعنی شکسته شدن و شکستگی لغت عربی از منتخب
انتظار بالکسر بمعنی چشم داشتن لغت عربی از منتخب **انیس** بفتح اول و کسر ثانی
با یائی معروف و آخر سین مهمله بمعنی خوگرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب
از صراح و منتخب لغت عربی و تجنیس آن **انیس** بمعنی طائریکه حاد البصر
یعنی تیز نظر است و آوازش مشابه شتر باشد لغت عربی از حیوٰة الحیوان و
نیز تخلص شاعری مرثیه گو از نام بر آوردگان شهر لکهنو **انکلیس** بفتح اول و
سکون ثانی و فتح کاف و کسر لام بیائی معروف بمعنی مار ماهی بلغات چهارگانه و همچنین
انقلیس بفتح قاف که حرف ثالث است لغت عربی از حیوٰة الحیوان **انعکاس**

ترتمنا

انقد

انیس

بکسر اول باز گونه شدن و نمودار شدن شکل چیزی در هر جسم شفاف
مثل آب و آئینه لغت عربی از غیاث **انقباض** بکسر اول بمعنی گرفته شدن و
گرفتگی لغت عربی از منتخب **انبساط** بروزن احتیاط گستاخی کردن و کشاده رُو
شدن و گسترده شدن و مجازاً خوشی لغت عربی از منتخب **انتفاع** بالکسر بمعنی سود
گرفتن لغت عربی از منتخب **انف** بالفتح بمعنی بینی و تجنیس آن **آنف** بالمد والکسر بمعنی
اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند لغت عربی از منتخب
انوف بروزن سفوف بمعنی زن خوش نفس از بینی لغت عربی از صراح
انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و تجنیس آن
انصاف بالفتح بمعنی میانه سالان و نیم ها لغت عربی از منتخب و رشیدی
انکشاف بکسر بمعنی وا شدن و تجنیس آن **انکساف** بفتح اول و سین مهمله آمده
گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه و انکساف گرفتن
آفتاب را گویند لغت عربی از رشیدی **انصراف** بالکسر بمعنی بازگشتن
لغت عربی از رشیدی **انوق** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی مردارخوار
لغت عربی از صراح **انسلاک** بالکسر در آمدن چیزی بچیزی لغت عربی
از منتخب **انفصال** بالکسر بمعنی جدا شدن لغت عربی از رشیدی **انصرام**

آنف

انصاف

انکساف

بالکسر بمعنی بریده شدن لغت عربی از رشیدی **اَنعام** بالکسر بمعنی نعمت دادن
و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و تجنیس آن بالفتح **انعام**
بمعنی چارپایان و نام سورهٔ قرآن مجید لغت عربی از منتخب **انتظام** راست شدن
و در رشته کشیده شدن لغت عربی از منتخب **انسان العین** بکسر اول و بضم نون ثانی
و سکون لام بمعنی مردمک لغت عربی از نفائس **اَنن** بضم اول و دو نون طائریست
خاکی رنگ و طوق دار و سرخ پائی لغت عربی از قاموس و حیوٰة الحیوان و لفظ
این تجنیس است حرف اشاره برائی قریب و بفتح اول و سکون یا آخر مفتوح
سوال باشد از جائی و مکان دیگر **اَیَن** بفتح اول و آخر موقوف وقت آمدن
و مانده شدن و حیران شدن و وقت از منتخب و دیگر **اُتن** بضمتین و دوم فوقانی
آب خور سر چاه و پایهٔ هودج و سنگ بزرگ سر چاه و جمع آتان بمعنی مادهٔ خر دیگر
اتن بفتح اول و سکون تائی فوقانی بمعنی مقیم بودن بجائی و ثابت شدن دیگر
ابن بفتح اول و سکون بائے موحده و آخر نون تهمت کردن بحیب سزی دیگر **ابن** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی طعام و شراب غلیظ سطبر و دیگر **ابن** بضمتین
دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب می باشد دیگر **ابن** بکسر اول
و سکون موحده بمعنی پسر دیگر **این** بروزن چین بمعنی مار لغت عربی از منتخب

زمعامر
رین
رین
ترتن
ترتن
ترابن
ترابن
ترابن
ترشمن
رین

وحیوة الحیوان اناسی بفتح اول وثانی بکسر سین مهمله بمعنی مردمک هائی دیده لغت
عربی از قاموس وتجنیس آن اناسی بالضم درازده بمعنی عدد معروف فصل الف
مقصوره بانون لغت مرکب انصاف پسند کسیکه طبیعت او مائل عدالت باشد لغت
مرکب انجم نثار لائق نثار کردن انجم وانجم افروز روشن کننده ستارگان وانجمن افروز
روشن کننده محفل وکنایه از نوشته وصاحب بهار عجم انجمن افروز بمعنی پیر مجلس نوشته
وهر سه کنایه از رندان مجبوب لغت مرکب انس آمیز بالضم چیزیکه بانس آمیخته باشد
وکنایه از حمام وحمامه انجم خدم صاحب لشکر بسیار وکنایه از جنبش جناب رسالتمآب
لغت مرکب فصل الف مقصوره بانون ورلغت فارسی انگشت بالفتح وکاف
فارسی مضموم بمعنی معروف وتجنیس آن انگشت بکاف فارسی مکسور بمعنی چوب سوخته
که سرد شده سیاه گشته باشد از برهان انگشت نر ونر انگشت هردو مشهور که در قرعه
زنان وقت دشنام دادن بکار می آید بعربی ابهام گویند از منتخب انده بالفتح بمعنی
غم وهم لغت فارسی از غیاث انجیر بفتح اول وکسر ثالث ثمریست که همراه آدم علی نبینا وعلیه السلام
از بهشت بدنیا رسیده واز برگش شیرینی موقوف شده وقتیکه از خوردن گندم جامه ها
دور شدند کدامی درخت برگ خود نداد مگر انجیر که برگ خود را ستر آدم نمود ودر صلۀ این امر
جناب باری ورا همراه آدم بدنیا فرستاد ثمریست نهایت خوب اگر بطعام همی پزند

گوشت را خوب گداخت می نماید و اگر از سہم شکنند طائران مثل قمل و قمقام از ان پرنده شوند شعر قمل و قمقام کی مانند خون پی پی لیا ہی فرقت ساقی ہی مجکو استحاله سحر کا واطلاق آن بر بار آن مجاز ست و پستان از تشبیهات اوست مولوی جامی

بسان وانگان پستان انجیر ٭ پی طفلان باغ از شیر پر شیر

لغت فارسی از بہار عجم اندرز بفتح اول و سوم بمعنی نصیحت و پند و وصیت از رشیدی اندوز بر وزن افروز مشتق ست از اندوختن که بمعنی فراہم نمودن آمده و مرکب استعمال شود چون شرف اندوز و بہره اندوز و تجنیس آن اندور بکسر اول و سکون ثانی و رائی مہمله شہریست معروف انگبین شہد و معرب آن انجبین است فصل الف مقصوره بانون در لغت انگریزی انچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی باہائی مخلوط التلفظ و ہائی ثانی موقوف بمعنی پیمائش قلیل مقرره و آن از سر ابہام تا بند اولین میباشد فصل الف مقصوره بانون در لغت پنجابی ان داتا بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مہمله و تائی فوقانی با الف بمعنی رزق دہنده اعنی خداوند عالم لغت پنجابی فصل الف مقصوره بانون در لغت حبشی انابدی بفتح اول و ثانی و فتح موحده و کسر دال مہمله با یائی مجہول بمعنی حیرت و تعجب و توبه لغت حبشی انتلو بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی

اندور

وضم لام و واو مکتوب غیر ملفوظ بمعنی زن باکره لغت حبشی **فصل الف**
مقصوره بانون در لغت بنگله **انگل** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی
مضموم وآخر ساکن بمعنی انگشت لغت بنگله وتجنیس آن در اردو **انگل** است
بفتح اول وسکون تائی هندی وفتح کاف عربی بمعنی اندازه **فصل الف**
مقصوره بانون در لغت اردو **انگارا** بالفتح بمعنی اخگر وآتش پارهٔ کلان
لغت اردو **اندارہ** بکسر اول وسکون ثانی وفتح دال ورائی مهملتین بمعنی چاه عمیق
گشاده سر لغت اردو **فصل الف مقصوره بواو** در لغت عربی **اوّاب** بروزن
ابواب نام باریتعالی عزّ اسمهٗ ومعنی آن تسبیح کننده وباز گردنده بجانب حق
لغت عربی از منتخب **آوز** بکسر اول وفتح ثانی بتشدید زائی معجمه بمعنی بط ومرغابی
لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **اور** بفتح اول وسکون ثانی وآخر رائی مهمله موقوف
بمعنی دیگر **اوس** بالفتح بمعنی گرگ ونام پدر قبیله از یمن وبمعنی عطا دادن وعوض
دادن از چیزی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **اوس** بضم اول و واو غیر ملفوظ در اردو
معین است برائی اشاره مثل آن و دیگر **اوس** بواو مجهول بمعنی شبنم **اودع** بفتح اول وسکون ثانی
وکسر دال وسکون عین مهمله بمعنی کلان گوش یعنی روباه لغت عربی از صحاح جوهری
اورق بفتح اول وسکون ثانی وکسر رائی مهمله وقاف قسمی است از اقسام شیر

انگل

اور

اوس

اوس

لغت عربی از منتهی الارب **اول** بالفتح بمعنی بازگشتن و سیاست کردن و بصلاح

آوردن لغت عربی و تجنیس آن **اوّل** بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آویختن و آغاز

کردن و تحسین از منتخب **اوزین** بکسر اول و تشدید دوم مفتوح و فتح زائی معجمه

با یا بمعنی دو بط نر **اوزان** بمعنی وزن ها لغت عربی از قاموس **اوزه** بکسر اول

و فتح ثانی و تشدید زائی معجمه مفتوح بمعنی بط ماده واحد لغت عربی از حیوة الحیوان

اولی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و آخر الف مقصوره بمعنی بهتر و تجنیس آن

اولی بضم اول و واو مکتوبه غیر ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو بضم

و این جمع خلاف ماده مفرد است لغت عربی از منتخب **فصل الف مقصوره**

مع واو در لغت بنگله **اوهی** بضم اول و ثانی مجهول و کسر هائی هوز با یائی مجهول

بمعنی ای که کلمهٔ نداست لغت بنگله **فصل الف مقصوره مع واو** در لغت اردو

اوتارنا بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح فوقانی با الف و رائی مهمله موقوف و فتح نون

با الف اسم مصدر بمعنی فرود آوردن لغت اردو **انگل** بالضم پیمائش معروف که بعرض

انگشتان است لغت اردو **اوگالدان** بالضم ظرفیست معروف که از نقره و برنج

وغیره میسازند و دران تفل پان وغیره می اندازند لغت اردو **اونا** بضم اول

و واو معروف و آخر نون با الف تیغی است که هر قدر که کهنه گردد خوب شود لغت اردو

اول

اوگی

فصل الف مقصوره با ها در لغت عربی آهتد ابکسر اول بمعنی راه راست یافتن لغت عربی از منتخب آهتزاز بالکسر معنی جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن وجنبیدن مرکب وشتر بآواز حدی لغت عربی از منتخب آهمال بروزن اجمال بمعنی فرو گذاشتن لغت عربی از منتخب آهتمام بروزن انتظام بمعنی غمخواری کردن و در کاری همت برگماشتن و توجه ولی کردن وحاصل معنی آنکه کوشش کردن وبمعنی بند وبست لغت عربی از منتخب وغیاث آهم بفتحتین وتشدید میم بمعنی مشکل تر وضرورتر لغت عربی از منتخب فصل الف مقصوره با یای تحتانی در لغت عربی آیما بمعنی اشاره کردن وتجنیس آن انّما بکسر اول وفتح نون مشدد وبمعنی جز این نیست ودیگر انّما بالکسر بمعنی افزون کردن و دور از نظر شکاری شکار گشته شدن لغت عربی از منتخب آیلیا بالکسر شهر قدس حضرت خلیل علیه السّلام ونام بیت المقدس ونام خباب علی ابن ابیطالب سلام الله علیه وآله ونام حضرت خضر علی نبینا وعلیه السلام از برهان ودر لغت سریانی معنی این لفظ صدیق اکبر است از غیاث آئمه بفتح اول وکسر همزه که حرف دوم است وتشدید میم لفظ عربی جمع امام لغت عربی از غیاث ایجاب بالکسر لازم کردن وثابت ومقرر نمودن لغت عربی

آرمی آرمی

از صراح ایثار بالکسر بمعنی برگزیدن و بمعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم
داشتن و این کمال درجۀ سخاوت است و تجنیس آن ایتار بتای فوقانی
بمعنی نماز وتر کردن و طاق گردانیدن وزه بر کمان کردن
و دیگر انبار بتقدیم نون بر بائی موحده بمعنی غله ها و ارتفاعات بسیار
که یکجا جمع شده باشد و خانۀ سوداگر که درو متاع بر یکدیگر چیده باشد
و نام دهیست به بلخ و نام شهریست بعراق لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
در فارسی انباز به تقدیم نون بر موحده و آخر زای معجمه بمعنی شریک
ایلس بفتح اول و سکون یائی تحتانی و فتح لام نام ماهی عظیم الجثه لغت
عربی از حیوة الحیوان آیل بفتح اول و تشدید یائی تحتانی مکسور بمعنی گوزن
لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن ایل بالکسر نام خدائی تعالی و ازینجا است
جبرئیل و میکائیل یعنی بندهای خدا و نیز نام کوهی است لغت عربی از منتخب
ایم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مار نر لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن
آیم بالمد و فتح تحتانی صیغۀ مضارع از آمدن و دیگر آثم بالمد و کسر
ثائی مثلثه بمعنی گنهگار و دیگر اتم بفتحتین بمعنی تمام تر لغت عربی از منتخب
و حیوة الحیوان ایوم بضم اول و ثانی و واو معروف جمع ایم که بالا گذشت بمعنی

رتیار
رنبار
رنباز
ریل
رثیم
ریم
رتم

ایمان

مارها لغت عربی از حیوة الحیوان **ایمان** بکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و نام کتابی از مصنفات مؤلف و تجنیس آن بالفتح **ایمان** سوگندها و قوت ها از منتخب لغت عربی **ایدی و ایادی** هر دو جمع ید بمعنی دست ها و نعمت ها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت لغت عربی و تجنیس لفظ اول در لغت حبشی گذشت **فصل الف مقصوره بایا** در لغت مرکب **ایمان پرست** بمعنی پرستنده ایمان و کنایه از مرغ قبله نما لغت مرکب **ایمان دار** بمعنی حفاظت کننده ایمان و کنایه از مرغ قبله نما لغت مرکب **ایوان افروز** روشن کننده کاشانه و کنایه از چراغ و شمع و صاحب مکان لغت مرکب **فصل الف مقصوره بایا** در لغت فارسی **ایزد پرست** بمعنی پرستنده خدا و روگردان از بت ها لغت فارسی **ایرانی** ایران ملکیست و یا برای نسبت است چنانچه مردم ایرانی و زبان ایرانی لغت فارسی **فصل الف مقصوره بایا** در لغت انگریزی **ایچارپ یچارپ** بکسر اول و یای تحتانی معروف و فتح جیم فارسی با الف و رای مهمله مفتوح و بای فارسی ساکن و دوم بای فارسی مکسور با تحتانی دوم معروف و فتح جیم فارسی دوم بالف و فتح رای مهمله و آخر بای فارسی ساکن بمعنی آواز کنجشک لغت انگریزی **ایٹ** بفتح اول و ثانی تحتانی و آخر تائی هندی موقوف بمعنی هشت عدد معروف لغت انگریزی

فصل الف مقصوره با یا در لغت اردو آیک بکسر اول و یائی مجهول بمعنی یک
وتجنیس آن اٹک بفتحتین وتائی هندی نام دریائیست و نیز صیغهٔ امر است که
مصدر آن اٹکنا ست ایڑی بکسر اول و یائے مجهول وکسر رائی هندی
و یائی معروف بمعنی پاشنه وتجنیس آن ایری بفتح اول و رائی مهمله با یائی معروف
کاغذی را میگویند که مصنوعی بالوان مختلفه میباشد مانند ابر لغت اردو اینٹ
بیائی معروف و نون مخلوط التلفظ و آخر تائی هندی موقوف بمعنی خشت لغت اردو
اینٹھا بفتح اول و سکون تحتانی و نون غنّه و تائی هندی مفتوح به هائے
مخلوط التلفظ با لف بمعنی تاب شده وکج شده وچیزی خشکیده لغت اردو

باب بائی موحّده

فصل بائی موحده مع الف در لغت عربی باعث بکسر ثالث و آخر ثائی مثلثه
نامیست از نامهائے باریتعالی جلّ جلاله و نیز بمعنی سبب و برانگیزنده جمع آن بواعث
بفتحتین وبکسر عین مهمله برانگیزندگان از منتخب لغت عربی باذخ بکسر ذال
معجمه و آخر خائی معجمه اسمیست از اسمائی حُسنیٰ و اسم فاعل بمعنی گردنکش
ومتکبّر از منتخب و قاموس لغت عربی بارّ به تشدید رائی مهمله مضموم بمعنی نیکوکار
از منتخب و این لفظ بسکون رائی مهمله چند معنی دارد اول نامیست از نامهائی

حق تعالی عز اسمه دوم پشته خروار وانبار سوم بزرگی چهارم گرانی پنجم نصیب ششم رخصت و دخل هفتم بیخ و بن درخت هشتم مرادف کار چنانکه گویند کار و بار نهم کرت و مرتبت چنانکه یکبار و دو بار دهم بارگاه یازدهم بسیاری هر چیز وجائی انبوه هر چیز چون زنگبار و دریا بار دوازدهم ثمر و میوهٔ هر درخت سیزدهم حمل زنان چهاردهم غش و آمیزش که در مشک و زعفران کنند پانزدهم ساز مطربان شانزدهم بارنده وامر از باریدن چنانکه مشکبار و گهربار و تخبنس آن

تار بفتح تای مثناة فوقانیه و آخر رائی مهمله موقوف لغت بنگله بمعنی تر او در فارسی مشهور که از آهن و برنج و نقره و طلا و مانند آن سازند و بمعنی رشته و ریسمان و مو مجازا چون تار زلف و گیسو و تار ابریشم و سبحه و تار شمع و تار مسطر و گوهر و تار نقاب و پیرهن و کفن و تار ساز چون چنگ و طنبور و قانون و نیز تار بمعنی تاریکی و نام دهیست از ولایت طوس و نیز بمعنی تکلیف مالا یطاق باشد و باز بیائی موحده و زائی معجمه امر از باختن چون قمار باز و تاز اول تائی فوقانی امر از تاختن چون یکه تاز و ناز حرف اول نون بمعنی کرشمه و ثار اول ثائی مثلثه و رائی مهمله در آخر لغت عربی انتقام خون کردن و باز اول بائی موحده و زائی معجمه جانوریست شکاری و نار اول نون و آخر رائی مهمله موقوف لغت عربی بمعنی آتش و تاڑ به تائی مثناة فوقانیه

تار
بار
باز
تاز
تاز نیک
ناز
باز
نار
تاڑ

وآخر رائے ہندی درختیست بلند ویار اول یائی تحتانیہ وآخر رائی مہملہ بمعنی دوست و پار ببائی فارسی و رائی مہملہ بمعنی آن روی دریا باہر بکسر ہائی ہوز وسکون رائی مہملہ بمعنی روشن و غالب و رگیست در سر و نام کتابیست در لغت از فرہنگ رشیدی لغت عربی وتجنیس آن باہر بفتح ہائی ہوز و سکون رائی مہملہ لغت ہندیست بمعنی بیرون باقر بکسر قاف قرشت وسکون رائی مہملہ جمع بقر و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و نام رگیست در گوشہ چشم و لقب حضرت ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین علیہم الصلوٰۃ والسلام جہت تبحر او در علم از منتخب لغت عربی وتجنیس آن نافر اول نون بالف بکسر فا وسکون رائی مہملہ رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب باقور بضم قاف قرشت و واو معروف اسم جمع مفرد آن بقرہ بمعنی گاو وتجنیس آن ناقور اول نون و بضم قاف قرشت نائی بزرگ و صور از لطائف و منتخب باقورۃ ببائی موحده والف رسیده وضم قاف وسکون واو و رائی مہملہ وآخر تا بصورت ہا اسم جمع که واحد آن بقرہ است لغت عربی بابوس بضم بائے موحدۂ ثانی و واو معروف وسین مہملہ موقوف بچہ ہائی خرد از انسان و حیوان لغت عربی از قاموس وتجنیس آن پابوس بفتح بائی فارسی وضم بائی موحده بمعنی پابوسیدن و پابوسنده ہر دو آمده و نیز پابوش بفتح بائی فارسی

وبضم بای فارسی دیگر و آخر شین معجمه موقوف هر دو لغت فارسی بمعنی معروف
باسط بکسر سین مهمله و آخر طای حطی فراخ کننده و گسترده و نام باریتعالی
عز اسمه و آب دور از چراگاه لغت عربی از منتخب بالغ بکسر لام و سکون
غین معجمه نیکو رسنده و جولان و بجد مردی رسنده و تجنیس آن بضم لام و سکون
غین معجمه بالغ شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که دران شراب خورند و در
گرجستان متعارف است و بکسر ثالث هم باین معنی آمده است و پیمانه شراب نیز گویند
و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایت است در جانب شمال از برهان
بارک بکسر رای مهمله و سکون کاف عربی بمعنی شتر لغت عربی از حیوة الحیوان
و تجنیس آن تارک اول تای مثناة فوقانی و فتح رای مهمله بمعنی میان سر
آدمی و فرق سر و هر چیز که او را در روز جنگ بر سر گذارند همچو کلاه و خود مغفر و امثال
آن از برهان و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است و نیز تارک اول تای
مثناة فوقانی و کسر رای مهمله لغت عربی صیغه اسم فاعل بمعنی ترک کننده و نیز نازک
بفتح نون و ضم زای معجمه بمعنی معروف و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک
تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم
و برهان و نیز بارک بفتح موحده و کسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که مقابل گنده باشد

بالغ

تارک

تارک

نازک

بارک

تازک

از برہان ونیز تازگ بتائی فوقانیہ وکسر زائی معجمہ مخفّف تازیک ہست و

تازیک اولاد عرب را گویند کہ در عجم زائیدہ و بزرگ شدہ باشند از برہان ونیز

بارک بفتح موحدہ وکسر رائی مہملہ بمعنی برکت دہ تو لغت عربی از قاموس بازل

بارک

بکسر زائی معجمہ وسکون لام بمعنی شتر یکہ در سال نہم درآید و دندان کہ در آنوقت

برآید لغت عربی از منتخب وتجنیس آن نازل بفتح نون بالف وکسر زائی معجمہ وآخر

نازل

لام لغت عربی بمعنی فرود آیندہ از منتخب باذل بکسر ذال معجمہ بمعنی بخشندہ وسخی

بادل

لغت عربی از منتخب وتجنیس آن بادل بفتح دال مہملہ بمعنی ابر وسحاب لغت اردو

بال بوزن شال بمعنی دل وجان وتن آسانی وماہی بزرگ ومرد یکہ در زمین زراعت

باو اعتماد کردہ شود وفراخی عیش وشان وشوکت لغت عربی از منتخب ونیز

بمعنی از کتف تا سر ناخن ونزد بعضی از شانہ تا آرنج ہست وبمعنی بازوی مرغان

وامر از بالیدن وبترکی عسل را گویند از برہان ولطائف وکشف ومؤید وبہندی

نال

بمعنی مو وتجانیس آن نال بہ نون انچہ مانند رشتہ از میان قلم وقت تراشیدن

برمی آید وبمعنی نیشکر ورودخانۂ کوچک ونی میان تہی از منتخب وکشف وبرہان

ظاہرا بمعنی اول مشترک ہست درمیان عربی وفارسی وامر از نالیدن ونیز نال بہ نون لفظ ہندی

نال

بمعنی چیز یکہ قابلہ از ناف کودک ببرد بفارسی آنرا ناف گویند ونیز چیزی حلقہ دار

ازچوب یا سنگ کہ پہلوانان امتحان ومشق زور وطاقت خود ہا برداشتنش نمایند

تال — ونیز تال بفتح تائی مثناۃ فوقانی لفظ ہندی بمعنی تالاب بعربی آنرا غدیر بغین معجمہ و

تال — دال مہملہ ورائی مہملہ در آخر و بفارسی آب گیر گویند ونیز تال کہ بصدائی آن اصول

سرود نگاہدارند واین لفظ ہندیست از برہان و بہار عجم وخلاصۂ آن جفت برنجی کہ آنرا

بہندی مجیرا گویند و در علم موسیقی عبارت از موزون و بہ عربی آنرا ایقا گویند و

ٹال — ٹال بتائی ہندے امر از ٹالنا لغت اردو بمعنی لطائف الحیل وبحیلہ گذرانیدن

پال — ونیز پال بہ بائی فارسی چہار معنی دارد اوّل لفظ ہندی بمعنی پرورش کن

دوم خیمۂ کوچک بعربی آنرا حفش بکسر حائی حطی وسکون فا وشین معجمہ در آخر

گویند سوم بمعنی پردہ باشد کہ بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمہ ورائے

مہملہ بالف وعین مہملہ در آخر وجل بفتح جیم ولام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز

آمدہ وبفارسی بادبان گویند چہارم بمعنی میوہ کہ در خانہ نختہ کنند بفارسی آنرا

خانہ رس گویند نظامی گوید مصرع کند سوقی سیب را خانہ رس با لام بفتح بائے

موحدہ وآخر میم موقوف بروزن بادام بمعنی گاو صحرائی لغت عربی از حیوۃ الحیوان

باطن بفتح بائی موحدہ والف وکسر طائی عاطلہ وآخر نون درون چیزے

وچیز پنہان وداننده درون چیزہا ونامیست از نامہائے خدا کقولہ تعالیٰ

وهو الظاهر والباطن لغت عربی از کشف ومنتخب بازیین بفتح بائی موحده والف وکسر زائی معجمه وفتح یائی تحتانی اول وسکون یائے تحتانی دوم وآخر نون تثنیه بازی بفتح بائی موحده والف وکسر زائی معجمه وآخر یائی تحتانی بمعنی باز شکاری لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن نازنین بفتح نون والف وزائی معجمه موقوف وکسر نون وسکون یائی تحتانی وآخر نون مرکب است از ناز ولفظ ین که کلمه نسبت است از بهار عجم وصاحب کشف نوشته که نازنین بمعنی نازک اندام است باقعه بکسر قاف قرشت وفتح عین مهمله وآخر ہائی مختفی بمعنی طیور آبی وبمعنی سختی از منتخب وحیوة الحیوان لغت عربی وتجنیس آن نافعه بفتح نون والف وکسر فا چیزیکه نفع دهد باکره بفتح بائی موحده والف وکسر کاف عربی وفتح رائی مهمله وآخر ہائی ہوز بمعنی دوشیزه ودر مدار وکشف بمعنی زن نارسیده ونابالغ باقی بکسر قاف وسکون تحتانی معروف جاوید باشنده ونامیست از نامهائے حق تعالی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن تاقی بفتح مثناة فوقانی والف وکسر قاف وآخر تحتانی معروف بمعنی کلاه لغت ترکی باری بکسر رائی مهمله وسکون تحتانی معروف نامیست از نامهائی حق تعالی وبفرهنگ رشیدی بمعنی پیدا کننده از خاک ودر کنز بمعنی آفریننده نوشته ودر موئد بمعنی راننده قلم نیز آمده تجنیس آن یاری در فارسی بیائی مجهول

نازنین

نافعه

تاقی

یاری

تازی

لفظی است که برائی قلت قبول واستدعائی قلیل آید و نیز تازی بفتح مثناة
فوقانی والف رسیده وکسر زائی معجمه زبان عربی و بمعنی اسپ تازی و سگ شکاری
و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عربی است و این منسوب بتاز است و
لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده چون در اوائل عربان تاخت و تاراج در ایران
بسیار کرده اند بدین جهت نسبت بتاز کرده شد و نیز بائی عربی بالف وکسر

بازی

زائی معجمه و تحتانی معروف بازی جانوریست شکاری از قاموس و در فارسی
سوائی معنی معروف بمعنی فریب و دغا نیز آمده مخلص کاشی شعر شمع را روز و روزم شب نمود از گردش چشمی
چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی ۱۲ و در موئید بمعنی لهو و لعب فارسی است و

تاری
ناری

بفتح مثناة فوقانی وکسر رائی مهمله وسکون تحتانی تاری بمعنی تیره و تاریک آمده
و ناری بفتح نون والف وکسر رائی مهمله لفظ عربیست مرکب از لفظ نار که بمعنی آتش
آمده و یائی نسبت بمعنی دوزخی و نیز بمعنی جن و پری و نیز لغت بنگله و بهاکها بمعنی زن
و نار نیز گویند و هم در بهاکها بمعنی نبض آمده و باول یائی تحتانی وکسر رائی مهمله و سکون

تاڑی

یائی مصدری بمعنی مدد کردن لغت فارسی است و تاڑی بفتح مثناة فوقانی
وکسر رائی هندی و یائی معروف از مسکرات مشهور لغت اردو و باڑی بفتح

باڑی

بائی موحده والف وکسر رائی هندی و یائی تحتانی بمعنی مکان و ضربیکه بر سینه آید

وباڑی مجازاً زراعت را گویند لغت بنگله بادی بکسر دال مهمله وسکون یائے تحتانی لفظ
عربیست بمعنی آغاز کننده وآفریننده وبادی الرائے یعنی اول فکر واول هر چیز از کشف
ومنتخب وتجنیس آن تادی بفتح تائی مثناة فوقانی والف رسیده ودال مهمله مکسور
ویائے معروف بمعنی رسیدن بخبری وتاذی بفتح مثناة فوقانی والف وکسر ذال معجمه مشدد
وسکون تحتانی بمعنی آزرده شدن ونادی بفتح نون والف ودال مهمله مکسور وسکون
تحتانی بمعنی مجلس وجمع شدن گاه مردم ودود مان از منتخب اللغات باڈی بیائے
موحده بالف رسیده وکسر دال هندی وتحتانی بمعنی خاص لغت انگریزی باکی
بکسر کاف عربی وسکون تحتانی بمعنی گریه کننده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن
پاکی ببائی فارسی والف وکسر کاف عربی وسکون یائی تحتانی معروف بمعنی
اُستره از مصطلحات **فصل بائی موحده بالف** در لغت مرکب بالامنزلت
منزلتے که قدر آن فراز باشد لغت مرکب **فصل بائی موحده بالف** در لغت فارسے
بار یاب بروزن فاریاب معنی آن به بارگاه پادشاه ورئیسان دخل یابنده لغت
فارسی بامداد پیش از طلوع آفتاب حقیقةً وبعد از وی مجازاً لغت فارسی بابخشش
بسیار دهنده وکنایه از بلند همتی لغت فارسی بالانشین کلمهٔ توصیفے برائے
صاحبان جاه وحشم وبمعنی معروف لغت فارسی باز و بزائی معجمه وآخر واو

واو از دوش تا مرفق باشد بازوان جمع آن و توانا و کشورستان از صفات او است

شیخ شیراز گوید بیت ببازوان توانا و قوت سر دست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

لغت فارسی بالاخانه خانه که بر پشت بام سازند لغت فارسی بالیده افزون شدن

اجسام وغیره و چیزی صافی و مروّق کرده و خلاصه و نشو و نمائی درخت لغت فارسی

باریابی بمعنی دخل یابی لغت فارسی بالا دویی برتر دویدن کنایه از بلند همتی

باهم شدن بمعنی یکجا شدن لغت فارسی باریک به رائی مهمله و یائی معروف و آخر

کاف عربی چیزی بمعنی نحیف و لاغر و تجنیس آن تاریک بتائی فوقانی بمعنی تیره و تار لغت

فارسی از غیاث و دیگر باربگ بفتح بائی موحده اول و رائی مهمله موقوف و بائی موحده

دوم آخر کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه بادشاه باریابد

واین لفظ مرکب است از بار که بمعنی دخل است و از بگ بالکسر که مخفف بیگ است

بمعنی صاحب و امیر واین لفظ را بفتح بائی ثانی نیز نوشته اند که بگ بالفتح بمعنی

امیر و صاحب است و در ترکی این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض مردم بحضور

پادشاه می برد نیز آمده لغت فارسی از کشف و غیاث و لغت ترکی فصل

بائی فارسی با الف در لغت فارسی پادشاه ببائی فارسی

صحیح است نه ببائی عربی واینکه در هندوستان ببائی عربی

شهرت دارد ظاهرا از جهت استکراه جزو اول است از کلمهٔ مذکور که بزبان
هندی قبیح است و لفظ بادشاه مرکب است از پا و شاه لفظ اول که پا دست بمعنی
تخت باشد چه در اصل پات بود تای فوقانی را بدال بدل کردند لفظ پات
بمعنی پاسبانی و پائیدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است لغت فارسی
پاشنه بشین معجمه موقوف و بفتح نون و های مختفی بعربی عقب بفتح عین مهمله
و کسر قاف و بای موحده در آخر و بهندی ایڑی بکسر الف و سکون تحتانی
و کسر رای هندی و تحتانی گویند و پاشنا بالف نیز آمده امیر خسرو گوید
هر شگاف پاشنایش دین و دولت را دری است ؎ و پل بکسر بای فارسی و
لام در آخر نیز گویند فردوسی گوید ؎ دریغ این بر و برز و بالای تو
رکیب دراز و پل پای تو ؎ و بسکر اگچه بضم همزه و سکون کاف فارسی
و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند از نفائس اللغات پان برگیست معروف در
هند که با فوفل و کات و نوره خورند و تمام سال سبز مانند و چون آنرا در برگی دیگر بر سم
معهود به پیچند بیڑه بکسر موحده و تحتانی معروف و فتح رای هندی و هاء هوز بوزن خیره
خوانند و هر دو لفظ در اشعار امیر خسرو و بعض متاخرین آمده میرزا صائب شعر بوگلزار شهادت میرکه بیتابی آن
چون لب پان خورده میبوسد دهان شمشیر را ؎ لغت اردو از نفائس و تجنیس آن با

پان

درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و دهی است بمصر و نیشاپور لغت عربی از منتخب و نیز نان بنون و الف لغت فارسی بعربی خبز بضم خای معجمه و سکون موحده و زای معجمه در آخر گویند پاکبازی اول بافارسی و دوم بای عربی و زای معجمه نگریستن عاشق معشوق را بنظر پاک و در بازی دغلی نکردن و اسباب خود را تمام باختن لغت فارسی از برهان پا برخاستن بمعنی رفتن بکاری و کنایه از مستعدی و آمادگی **فصل بای موحده باالف** در لغت حبشی قوم نوبی و گاله و اماره سوای شنکو و بنباسی باسی بفتح بای موحده و کسر سین مهمله با یای مجهول بمعنی بیرون شو لغت حبشی و تجنیس آن پاسی بفتح بای فارسی و الف و کسر سین مهمله و یای مجهول بمعنی یک پاس و باسی ببای موحده و الف و کسر سین مهمله و یای معروف بمعنی اشیائی شب مانده را گویند و بعربی بائت ببای عربی و مثناة فوقانی بوزن فاعل گویند بفارسی شبانه و شبینه و پاسی بکسر سین مهمله و تحتانی معروف شخصیکه شبها گرد محلات و لشکر گردد و نگهبانی کند لغت هندی بعربی آنرا حارس بحای حطی باالف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر و عاس بعین مهمله باالف و سین مهمله مشدد

نان

پاسی

باسی

پاسی

در آخر عسس بالتحریک و عسیس بروزن سلیس جمع آن و بفارسی پاسبان و درّاجه بفتح دال مهمله و رائی مهمله مشدد و بالف و فتح جیم و ها در آخر گویند نظامی گوید مصرع نیاسوده و درّاجه از بانگ پاس ﷺ از نفائس و ناسی بفتح نون و الف و کسر سین مهمله بیائے معروف فراموش کننده از لطائف و ناشی بفتح نون والف و کسر شین معجمه و یائی معروف پیدا شونده و نوجوان و نشو کننده از غیاث و بفتح تائے فوقانی والف مفتوحه و کسر سین مهمله مشدد تاسی بمعنی اطاعت و پیروی کردن از منتخب و ببائے موحده و کسر شین معجمه باشی بمعنی سردار لغت ترکی و نیز صیغهٔ واحد حاضر مضارع از بودن و ببائے فارسی و کسر شین معجمه پاشی از پاشیدن و باشی ببائی موحده و شین منقوطه بیائی معروف صیغهٔ واحد مخاطب مضارع از مصدر شدن باستی به سین مهمله موقوف و کسر مثناة فوقانیه بایائی مجهول بمعنی بیرون شو لغت حبشی باسون بضم سین مهمله و واو مجهول بمعنی بیرون شوید جمع آن لغت حبشی فصل بائی موحده باالف در لغت بنگله بانڑا بانون غنّه و فتح رائی هندی و آخر الف بمعنی قضیب لغت بنگله فصل بائی فارسی باالف در لغت کشمیری پارَی پاری مدنا هر دو ببائی فارسی والف و کسر رائی مهمله بایائی تحتانی مجهول و لفظ دوم بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح نون و آخر الف

ناسی
ناشی
تاسی
باشی
پاشی
باشی

بمعنی پیاری پیاری معشوق لغت کشمیری فصل بای موحده باالف در
لغت اردو باپ بای فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان ببای موحده
استعمال می نمایند سلیم گوید شعر خوشم که بخرابات خوانده فرزندم ٭ که همچنین پدری باب ما بتیمان است
وگاهی فارسیان در آخر الف را زاید کنند و بابا گویند و بعربی والد و اب
و بفارسی پدر و بترکی آتا بالف ممدوده و تای فوقانی باالف گویند و تجنیس آن

باب

باب در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر
و درخور و لائق و بمعنی باره و حق چنانکه گویند در باب فلان یعنی در حق فلان

بات

از منتخب و برهان و نیز بات بتای فوقانی موقوف چیزیکه انسان بآن ما فی الضمیر
خود را بیان کند بعربی کلام و منطق و لفظ و نبت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند

باث

در اساس البلاغه هست مَا سَمِعْتُ مِنْهُ ذَاتَ شَفَةٍ وَذَاتَ فَمٍ وَمَا كَلَّمَنِي بِبِنْتِ شَفَةٍ
بفارسی سخن و گفت و گفتگو از نفائس دیگر باٹ ببای موحده و تای هندی در آخر
سنگی که بآن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح جیم
و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو و نیز بمعنی راه لغت هندی

باٹ

چنانکه گویند راه باٹ و نیز ببای فارسی پاٹ لفظ هندی بمعنی عرض دریا و عرض پارچه

پاپ

وغیره و در بنگله سن را که از آن ریسمان تیار سازند گویند و نیز پاپ بهر دو بای فارسی

لفظ بہا کہا بمعنی گناہ و نیز ٹاپ بتائی ہندی وآخر بائی فارسی دو رسم اسپ

و نیز ٹاٹ بہر دو تائی ہندی گستردنی معروف کہ از سن تیار سازند و بفارسی

آنرا لادنہ بکسر دال مہملہ وفتح نون با ہائی مختفی گویند و نیز ناب بفتح نون با الف

وآخر بائی موحدہ در فارسی بمعنی خالص وصاف وبی غش و بعربی دندان

شتر و مہتر و مادۂ شتر کلان سال را گویند از منتخب و نیز تاپ بتائی فوقانی

با الف وآخر بائی فارسی لفظ ہندی امر با کتساب حرارت از آتش و آفتاب

و نیز تاب بتائی فوقانی با الف وآخر بائی موحدہ بمعنی طاقت و توانائی

و رونق و پیچیدگی و روشنی و گرمی و امر بر پیچیدن و امر بر دویدن و امر بر

روشن کردن و این لفظ اکثر بقرینہ مرادف فائدۂ معنی می کند چنانچہ

تاب و طاقت و پیچ و تاب و آب و تاب و لفظ تاب ہرگاہ کہ بمعنی پیچ باشد بکلمۂ

خوردن و افتادن و افگندن و گرفتن و زدن و دادن مستعمل گردد از بہار عجم

بارہ سو بمعنی یکہزار و دو صد لغت اُردو فصل بائی فارسی با الف در لغت

اردو پانچ بنون غنہ وجیم فارسی در آخر عددیکہ بعد از عدد چہار آید لغت اُردو

بعربی آنرا خمس بفتح خائی معجمہ و سکون میم و سین مہملہ در آخر گویند و بفارسی پنج

پاؤن بسکون واو وخفائی نون در آخر خلاف دست لغت اُردو و بعربی

ٹاپ

ٹاٹ

ناب

تاپ

تاب

پائی مردم را رجل بکسر رائی مهمله و سکون جیم و لام در آخر و پائی حیوانات را
قائمه بقاف و میم بوزن فاعله گویند قوائم جمع آن و بفارسی پائے و در
هندی نیز چنانچه پائی لاگی در محاورهٔ هنود هست و این از توافق السانین است
از نفائس اللغات **پائخانه** بجائی معجمه باالف و فتح نون و هائی مختفی در آخر
مکانیکه برائی قضائی حاجت معین کنند بعربی آنرا بیت الخلا و کنیف
بفتح کاف عربی و کسر نون و سکون تحتانی و فا در آخر و مذهب بفتح میم و
سکون ذال معجمه و فتح هائی هوز و بائی موحده در آخر و مخرج بفتح میم و سکون
خائی معجمه و فتح رائی مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی ادب خانه و آب خانه
و بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلاجائی گویند از نفائس اللغات **پانی** بکسر
نون با تحتانی معروف عنصری از عناصر اربع لغت اردو بعربی آن را
ما گویند میاه بالکسر و امواه بالفتح جمع آن و بفارسی آب گویند و بترکی
ارین بفتح همزه و کسر رائی مهمله و سکون تحتانی و نون و آب شیرین را بعربی
عذب بفتح عین مهمله و سکون دال معجمه و بائی موحده در آخر گویند و آب شور را
مالح بکسر لام و حائی حطی در آخر گویند و اگر تلخ باشد زعاق بضم زائی معجمه و
عین مهمله باالف و قاف در آخر گویند و بجائی زائی معجمه ذال معجمه هم آمده ابو منصور ثعالبی گوید

اگر آب چشمه و چاه همیشه ماند و منقطع نشود آن را بعربی عِدّ بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد
واگر بمرتبه بود که یک جانب او را بجنبانند دیگر بجنبد آن را کُر بضم کاف عربی
و رائی مهمله مشدد در آخر گویند واگر بسیار بود و شیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه
و دال مهمله و قاف در آخر گویند قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَسَقَیْنَاهُمْ مَآءً غَدَقًا
واگر بمرتبه بود که غرق کند آن را غمر بفتح غین معجمه و سکون میم و رائی مهمله در آخر
گویند واگر زیر زمین بود آن را غور بفتح غین معجمه و سکون واو و رائی مهمله در
آخر گویند و هرگاه روان بود آن را غیل بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر
گویند واگر بر زمین بود و نوشیده شود بی دلو و دولاب آنرا سیح بفتح سین مهمله و
سکون تحتانی و حائی مهمله در آخر گویند واگر آشکارا و روان بر روئی زمین بود
آنرا سعین بر وزن جبین و سنم بفتح سین مهمله و کسر نون و میم در آخر گویند
چنانکه در حدیث است خَیْرُ الْمَآءِ السَّنِمُ واگر در میان درختان روان بود
آن را غلل بفتح غین معجمه و لام اول و دوم گویند واگر در حفره ها و کوه ها
مانده باشد آن را ثغب بفتح ثائی مثلثه و سکون غین معجمه و بائی موحده در آخر گویند
واگر از قعر چاه برآورده شود آن را نبط بفتح نون و سکون موحده و طائی مهمله در آخر
گویند واگر سیلاب پارهٔ از آب گذاشته باشد آن را غدیر بر وزن امیر گویند

واگر تا کعبین و تا نیمی از ساقها بود آن را ضحضاح بفتح ضاد معجمهٔ اول و سکون حائی حطی اول و ضاد دوم با الف و حائی مهملهٔ دوم در آخر گویند واگر قریب القعر بود آن را ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حائی مهمله و لام در آخر گویند و اگر اندکی بود ضهل بروزن سهل گویند و اگر بسیار کمتر بود آنرا وشل بفتح واو و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثائی مثلثه و سکون میم و دال مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص بود و چیزی دران نیامیخته باشد آنرا قراح بقاف بروزن فلاح گویند و اگر ستوران در آمده آب را تیره کرده باشند آنرا طرق بفتح طائے عاطله و رائی مهمله و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آن را سجس بفتح سین مهملهٔ اول و کسر جیم و سکون سین مهملهٔ دوم در آخر و سجیس بروزن نفیس گویند و اگر بدبو شود لیکن نوشیده میشود آن را آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبهٔ بود که کسی آن را نوشیدن نتواند آن را آسن بمد همزه و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند و اگر خنک و بدبو باشد آن را غسّاق بفتح غین معجمه و سین مهملهٔ مشدد و قاف بروزن مشّاق گویند کما قال الله تعالیٰ الا حمیما و غسّاقا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله و کسر خائی معجمه و نون در آخر و سخین بروزن سکین و مسخن بروزن مثمن گویند و

سخاخین بالضم نیز آمده و اگر سخت گرم بود آن را حمیم به حای مهمله و تکرار میم
بروزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم و سکون واو و بفتح غین
معجمه و رای مهمله در آخر گویند و اگر میان بارد و حار بود آن را فاتر بفا و تای
فوقانی و رای مهمله بروزن فاطر گویند و بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آن را
قار بقاف و تشدید رای مهمله گویند و اگر زیاده از آن خنک بود آن را خصر
بفتح خای معجمه و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بعد از آن شبم
بفتح شین معجمه و کسر بای موحده و میم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس
بقاف و رای و سین مهملتین بروزن فارس گویند و اگر روان بود آنرا سرب
بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و بای موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا غریض
بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و اگر نمکین باشد
آنرا زعاق بضم زای معجمه و فتح عین مهمله بالف و قاف در آخر گویند و اگر سخت
نمکین بود آنرا حراق بضم حای حطی و رای مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر
نمکین بود و تلخی هم داشته باشد آنرا اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم
در آخر گویند و اگر تلخ بود آن را قعاع بضم قاف و هر دو عین مهمله گویند و اگر اندکی شیرین
بود و مردم آن را می نوشند آنرا شریب بشین معجمه بروزن قریب گویند

واگرازان هم کمتر شیرین بود و مردم و ستوران نمینوشند مگر بضرورت پس آنرا
شروب بفتح شین معجمه وضم رائی مهمله وسکون واو و بائی موحده در آخر گویند
واگر شیرین بود آن را فرات بضم فا و رائی مهمله با الف وتائی فوقانی در آخر گویند
واگر بسیار شیرین بود آن را نقاخ بضم نون و قاف بالف وخائی معجمه در آخر گویند
واگر پاک و صاف بود آن را نمیر بنون ومیم و رائی مهمله بروزن امیر گویند
واگر خوشگوار و با سانی فرو رود از لذت آنرا سلسل بدو سین مهمله بوزن
محمل وسلسال بروزن زلزال گویند واگر تشنگی را فرو نشاند آن را مسوس
بفتح میم وضم سین مهمله وسکون واو وسین دوم در آخر گویند واگر شیرین وخنک
وصافی بود آنرا زلال بضم زائی معجمه و لام با الف و لام در آخر گویند
واگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبهٔ که بشفاه یعنی لبها کشیده باشند آنرا مشفوه
یعنی شفاه رسیده گویند واگر اندکی مانده باشد آنرا مثمود بثائی مثلثه ومیم
ودال مهمله بروزن محمود گویند بعد ازان مضفوف بضاد معجمه وتکرار فا بروزن
مفعول گویند در صحاح ست ماء مضفوف اذا اکثر علیه الناس مثل مشفوه بعد ازان
مجموم بجیم وتکرار میم بروزن مغموم گویند بعد ازان منقوص بنون وقاف
وصاد مهمله بروزن مخصوص گویند **فصل** بار موحده مع با در لغت عربی

بالفتح درنده ایست معروف از قسم شیر لغت عربی از فرهنگ رشیدی ببور بوزن
تنور جمع آن و تجنیس آن بتر بفتح موحده و سکون تای فوقانی و رای مهمله بمعنی
بریدن و از بیخ برکندن و نام تصرفیست از تصرفات عروض که آنرا زحاف
گویند و آن اجتماع حذف و قطع است در فاعلاتن که بسکون عین فعلن ماند
و بفتحتین بریده دم و بی فرزند شدن و خراب شدن لغت عربی از رشیدی و
نیز بثر بفتح موحده و سکون تای مثلثه و رای مهمله بسیار و کم و زمین سنگلاخ
و ریگ چسپنده بر زمین و آبله کوچک که از تن بر آید و برآمدن آبله لغت
عربی از منتخب و نیز بئر بکسر بای موحده و سکون همزه بمعنی چاه لغت عربی
از منتخب و نیز نیّر بفتح نون و تشدید تحتانی مکسور بمعنی ستاره لغت عربی
و نیز تیر بکسر تای فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله بمعنی ناوک که بعربی
سهم گویند لغت فارسی و نیز تبر بفتح تای فوقانی و بای موحده مفتوحه بمعنی
تیشه که کلهاڑی گویند و نیز تبر بفتح تای فوقانی و سکون موحده بمعنی شکستن
و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزهٔ طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند چون گدازند
ذهب و فضه گویند لغت عربی از منتخب و نیز ثبر بفتح تای مثلثه و سکون موحده باز داشتن
چیزی و راندن لغت عربی از منتخب و نیز تیز بکسر فوقانی و سکون تحتانی و زای معجمه

تبر
بثر
بئر
نیّر
تیر
تبر
تبر
ثبر
تیز

در آخر بمعنی چالاک و دم شمشیر وغیره که بزان باشد و گوز کردن حیوان لغت

پیپ فارسی و نیز پیر بکسر بائی فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی کهنه سال

و نیز بمعنی روز دوشنبه در هندی و مرادف مرشد ست و هم بزبان بهاکها

بیر بمعنی درد آمده و نیز بیر بکسر موحده و سکون تحتانی معروف

و رائی مهمله لفظ هندی بمعنی برادر که بیرن هم گویند و بمعنی شیطانیکه هنود از

سحر بر کسی مسلط نمایند و بیائی مجهول بمعنی عرصه و دیر و وقت و ثمر معروف

بیر که بفارسی کنار گویند و نیز بمعنی کرت و مرتبه لفظ هندی و بیر نیز بفتح بائے

نیز موحده بمعنی عداوت و دشمنی و هم لفظ نیز بکسر نون و تحتانی معروف و زائی معجمه

نیر بمعنی هم لفظ فارسی و هم نیر بکسر نون و تحتانی معروف و رائی مهمله بمعنی آب

پیڑ لفظ هندی و هم پیڑ بکسر بائی فارسی و تحتانی مجهول و رائے هندی بمعنی درخت

پتر لفظ هندی و هم پتر بفتح بائی فارسی و تشدید فوقانی مفتوحه و رائی مهمله طلا و

نقره و آهن وغیره پهن کرده شده و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی

پتر مگر در هندے تائی فوقانی را مشدد آرند از غیاث اللغات و هم پتر بضم

بائی فارسی و سکون فوقانی و رائی مهمله بمعنی فرزند لغت بهاکها و نیز

پیر بزبان کشمیری همین معنی دارد و هم پیر بفتح بائی فارسی و سکون تحتانی

و رائی مهمله لفظ هندی بمعنی قدم و نیز بمعنی شناکن و هم بیر بکسر بائی موحده
و تحتانی مجهول و زائی معجمه امر از بیختن لفظ فارسی و هم تیر بکسر تائی فوقانی
و تحتانی مجهول و رائی مهمله لفظ هندی بمعنی تمام کردن و بسر بردن و
نیز بٹر بفتح بائی موحده و تائی هندی مفتوحه و رائی مهمله لغت انگریزی
بمعنی مکهن که بعربی زبده و بفارسی سکه گویند و آن چیزیست که از جغرات برآرند
و نیز تبر مخفف بدتر لفظ فارسی و نیز پٹر بفتح بائی فارسی و تشدید بائی فارسی
دوم مفتوح و رائی هندی در آخر لفظ هندیست انچه از کهگل دیوار خشک شده
جائی خود بگذارد ببغا به تکرار بائی موحدهٔ اول مفتوح و دوم ساکن و غین معجمه
باالف رسیده طائر معروف بهندی طوطا گویند لغت عربی از قاموس
و تجنیس آن تیغا بکسر تائی فوقانی و تحتانی مجهول نوعی از شمشیر پهنا بعربی آنرا
مخفق بکسر میم و سکون خائی معجمه و فتح فا و قاف در آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله
و کسر فا و سکون تحتانی و فتح حائی حطی و تا در آخر گویند صفایح بر وزن مدایح
جمع آن از نفائس فصل بائی فارسی مع بائی فارسی در لغت بنگله پپیتا
بفتح بائی فارسی اول و دوم مکسور و یائی معروف و فوقانی مفتوح با آخر الف
لغت بنگله ثمر درختی ست که بهار دو آن را اڑنڈ خربزه خوانند فصل بائی فارسی

مع تای ہندی در لغت انگریزی پٹیشن بکسر بای فارسی و تای ہندی
و سکون یای معروف و شین معجمه مفتوح و نون ساکن بمعنی عرضه داشت لغت
انگریزی **فصل بای موحده مع جیم** در لغت عربی **بج** بفتح بای موحده
و تشدید جیم شگافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را
و بمعنی طائر آبی لغت عربی از قاموس و تجنیس آن **بج** بفتح موحده و سکون
جیم عربی زہاب پالائش آب و شراب امثال آن باشد و اندرون ہان را نیز
گویند و گوشت روی را ہم گفته اند که نزدیک بکنار لب باشد و نیز بج
بضم اول بزر را گویند که براو رگوسفندست و بعربی معز خوانند از برہان و نیز بنج
بکسر موحده و سکون جیم عربی بمعنی برنج باشد که بعربی ارز گویند بضمتین و
و تشدید آخر و تقدیم را بر زای معجمه از برہان و نیز **بثج** بفتح ثای مثلثه و تشدید
جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون
قربانی لغت عربی از منتخب و نیز **بخ** بفتح موحده و تشدید خای معجمه پسندیده
شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست که در وقت تحسین گویند لغت عربی از منتخب
و نیز **یخ** بفتح تحتانی و سکون خای معجمه بمعنی برف لفظ فارسی و نیز **تج**
بفتح تای فوقانی و سکون جیم عربی نوعی از دار چینی ست بعربی آنرا

نہا
بج
برنج
بثج
بخ
یخ
تج

فرقه بکسر قاف وسکون رای مهمله وفتح فا وہائے ہوز در آخر گویند لفظ فارسی
از نفائس اللغات ونیز بچ بفتح بای موحده وسکون جیم فارسی دوائیست
مشهور وبقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آن راوج بفتح واو وجیم مشدد
در آخر گویند از نفائس اللغات ونیز بچ بفتح بای موحده وسکون جیم فارسی
لفظ ہندی بمعنی محفوظ باش ونیز نخ بفتح نون وسکون خائے معجمه بمعنی ریشم
لغت فارسی بجع بفتح بای موحده وسکون جیم عربی وعین مهمله طائریست بزرگ
که آن را حواصل گویند لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن نخع بالضم
ودوم خائے معجمه کشتن خود را از خشم واندوه وبالکسر اقرار کردن بحق
وگردن نهادن براه حق از منتخب فصل بائی فارسی در لغت بنگله پچهه وی بیشی
بکسر بائے فارسی وتشدید جیم فارسی با ہائے مخلوط التلفظ وکسر واو ویای مجهول
وشین معجمه مکسور با تحتانی ثانی معروف بمعنی از پس ام لغت بنگله فصل بائی
عربی مع حائ حطی در لغت عربی بحث بالفتح وآخر ثائ مثلثه کاویدن
وکندیدن سخن وزمین لغت عربی از منتخب وتجنیس آن بحت بفتح بای موحده و
سکون حائ مهمله وتائ فوقانی در آخر بمعنی خالص وصرف وخالص کردن لغت
عربی از منتخب ورشیدی ونیز تحت بفتح تائ فوقانی وسکون حائے حطی وتائ فوقانی در آخر

بچ
بچ
نخ
بجع
بحث
بحت

بخت بخت تخت بخت

جهت زیر مقابل فوق لغت عربی از منتخب و نیز نخبت بفتح بائی موحده
وسکون خائی معجمه و تائی فوقانی در آخر بمعنی بهره و نصیب لغت فارسی
و در عربی نیز مستعمل واصلش نخبش است شین معجمه بتائی فوقانی بدل شده
از بهار عجم و نیز نخبت بضم بائی موحده وسکون خائی معجمه و تائی فوقانی در
آخر بمعنی شتران قوی بزرگ که در خراسان میباشند لغت عربی از منتخب
و نیز تخت بفتح مثناة فوقانی وسکون خائی معجمه و تائی فوقانی آخر
معروف است چاق شدن دماغ از نشه از مصطلحات وصاحب بهار عجم
نوشته که تخت بمعنی اریکه مشترک است در عربی و فارسی ونشاندن و
نشستن بر تخت محاوره مقرریست و مخفف تخته که شالها و دیباها و امثال
آن در آن نهاده اطراف آن را بطناب محکم بر بندند تا از صدمت
یعنی عیب چین وشکنج محفوظ باشد لغت فارسی و نیز نخیت بضم بائی فارسی
وسکون خائی معجمه و آخر تائی فوقانی از نختن بمعنی معروف تجر بفتح
بائی موحده وسکون حائی حطی ورائی مهمله در آخر بمعنی دریا وجوئی بزرگ
ومرد صاحب کرم واسپ فراخ گام وعمق وزه دان وآب دهن وماهی بحر
یعنی آب شور وشگافتن وگوش دریدن لغت عربی از منتخب وتجنیس آن

بجر بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر لغت
عربی از منتخب و نیز بجر بضم موحده و سکون جیم عربی و رای مهمله در آخر بمعنی
بدی و کار بزرگ و شگفت وعلیها لغت عربی از منتخب و بفتحتین بجر بیرون آمدگی ناف
وسطبری ته ناف لغت عربی از منتخب و نیز نجر بفتح نون و سکون جیم عربی
و رائی مهمله چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ تفسان و سخت راندن
واصل و حسب و گونه و زمین مکّه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از
حبوب و نیز نحر بفتح نون و سکون حائی حطی و رائی مهمله شتر کشتن و بریدن
سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و بالکسر پیش سینه لغت عربی از
منتخب و نیز نخر بفتح نون و سکون خائی معجمه و رائی مهمله در آخر
بوسیده و ریزه ریزه شدن لغت عربی از منتخب و نیز پچر بفتح بائی فارسی و
تشدید جیم فارسی مفتوحه و رائی مهمله در آخر چوبکی پهنا که برائی تنگی سوراخ
پایهٔ پلنگ و سوراخ تیر و امثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود و بعربی شکه
بکسر شین معجمه و کاف مشدد و تاد ر آخر و بفارسی پانه و فانه گویند لغت اردو

فصل بائی موحده مع خائی معجمه در لغت عربی بختی بضم موحده و سکون
خائی معجمه و کسر فوقانی و تشدید تحتانی نوعی از شتر قوی و بزرگ و سرخ رنگ

بجر
بجر
بجر
نجر
نحر
نخر
پچر

که از جانب خراسان آرند واین منسوب به بخت ست که بادشاهی بوده است وآن را بخت نصر نیز میخوانند پادشاه مذکور ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود بچه که ازاو حاصل شد آن را شتر بختی گویند از منتخب وکشف وتجنیس آن تختی بفتح تائی فوقانی وسکون دوم وکسر تائی فوقانی دوم وتحتانی در آخر تخته که اطفال مشق نوشتن بران میکنند بعربی آن را لوح بفتح لام وسکون واو وحائی حطی در آخر وبفارسی سلم بفتح سین مهمله وسکون لام ومیم وتخته مشق وتخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید بیت لاجوردی سلم گردون راهمی ؛ طفل جاه او گرفته در بغل صائب گوید بیت لوح دلی که آئینه دار عالم ست ؛ حیف ست حیف تخته مشق هوس کنی شاعری گوید بیت برلوح دل چو تخته تعلیم کودکان ؛ هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد ونیز یخنی بفتح تحتانی وسکون خائی معجمه وکسر نون وتحتانی معروف آب گوشت لغت فارسی ونیز پخنی بفتح بائی فارسی وسکون خائی معجمه وکسر نون وتحتانی معروف لغت اردو زن کم ظرف بختیتہ بضم بائی موحده وسکون خائی معجمه وکسر تائی فوقانی وتشدید تحتانی مفتوحه وفوقانی در آخر تانیث بختی لغت عربی از حیوة الحیوان بخاتی بضم بائی موحده وخائی معجمه وتائی فوقانی

تختی

یخنی

پخنی

مکسور و تحتانی مشدد در آخر جمع نجی لغت عربی از حیوة الحیوان فصل بائی
موحده مع خائی معجمه در لغت فارسی بخشش بالفتح حاصل مصدر از
بخشیدن لغت فارسی فصل بائی موحده مع دال مهمله در لغت عربی بدیع
بفتح بائی موحده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر نامیست از اسمائی
باریتعالی عزّ اسمه و بمعنی نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و رسنی که شروع
در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه لغت عربی از منتخب بدّی بفتح بائی موحده
و کسر دال مهمله و تشدید تحتانی آفریده شده و نخستین و چاهیکه در اسلام کنده باشند
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بذی بفتح بائی موحده و کسر ذال معجمه و تحتانی
مشدد در آخر بمعنی مرد فاحش لغت عربی از منتخب و نیز ثدی بفتح ثائی مثلثه
و دال مهمله بمعنی پستان لغت عربی از منتخب و نیز ندّی بفتح نون و تشدید دال
مهمله مکسور و سکون تحتانی بمعنی جوئی و بعربی جوی کوچک را جدول بفتح جیم و سکون
دال مهمله و فتح واو ولام در آخر گویند و نیز نهر بفتح نون و سکون هائی هوز
و رائی مهمله در آخر گویند و بفتح دوم نیز آمده انهار بالفتح جمع آن و بفارسی ازغا
و ازغاب و ازغاد بالفتح باغین معجمه مطلق جوی آب را گویند و بعضی ترکی
گویند و نیز ٹڈی بکسر تائی هندی و تشدید دال هندی مکسور و سکون تحتانی

بذی
ثدی
ندّی
ٹڈی

معروف کرمیست پردار مشہور بعربی آنرا جراد بفتح جیم عربی و رائے مہملہ
باالف و دال مہملہ در آخر گویند جراده بزیادت تا مفرد مذکر و مونث
دروی یکسانست جَرَادَةٌ ذَکَرٌ و جَرَادَةٌ اُنثیٰ و کنیت آن اُمّ عوف
بفتح عین مہملہ و سکون واو و فا در آخر و بفارسی ملخ و نیز بدی
ضد نیکی لغت فارسی بدنہ بضم بائی موحده و سکون دال و فتح نون
و تائی فوقانی در آخر شتر و بقر و غنم را گویند لغت عربی از منتخب و حیوة الحیوان
بدن بضم بائی موحده و سکون دال و نون در آخر جمع بدنہ لغت عربی
از حیوة الحیوان و بالفتح و بالضم فربہی و آگندگی گوشت و تجنیس آن بدن
بروزن چمن تن و جسد غیر سر و مرد مسن و زره کوتاه ابدان بالفتح جمع
آن و حسب و نسب مرد لغت عربی از منتخب **فصل بائی موحده مع دال مہملہ**
در لغت مرکب بدر افروز بمعنی روشن کننده ماه و کنایه از شب یلدا
و کبک دری و چراغ سحری و رخ جناب زهرا صلوات الله علیہا
و نام یکی از ممنوعات مؤلف لغت مرکب بدر منظر جائی نظر ماہتاب
و کنایه از کبک بدر منیر بمعنی ماه کامل و روشن **فصل بائی موحده**
مع دال مہملہ در لغت فارسی بدر کردن بمعنی بیرون کردن و اخراج نمودن

بدی

بدن

لغت فارسی **فصل بائی فارسی مع دال مهمله** در لغت فارسی **پدر**
بعربی والد واب وبترکی آتا باالف ممدوده وتائی فوقانی گویند لغت فارسی و
تجنیس آن **نذر** بفتح نون وسکون ذال معجمه ورائی مهمله در آخر چیزیکه بطریق پیشکش
بگذرانند لغت عربی و نیز **بدر** بفتح موحده وسکون دال مهمله ورائی مهمله ماه کامل لغت
عربی و نیز **بدر** بفتحتین بمعنی بیرون لغت فارسی **فصل بائی عربی با دال مهمله**
در لغت جبشی **بُدّینا** بضم بائی موحده وتشدید دال مهمله مکسور با یائی مجهول و
بفتح نون باالف بمعنی گرده نان لغت جبشی **فصل بائی موحده با دال**
هندی در لغت بنگله **بڈو** بفتح بائی موحده وتشدید دال هندی وواو مجهول بمعنی
کلان وبسیار لغت بنگله وتجنیس آن **بدو** بفتح بائی موحده وسکون دال مهمله
و واو موقوف بمعنی شروع وآغاز وبمعنی بیابان ودر بیابان بودن وپدید
آمدن وبضمتین وتشدید واو آبله لغت عربی از منتخب ورشیدی و نیز بفتحتین و
سکون واو اسپ تندرو لغت فارسی از برهان و نیز **بدو** بکسر اول وفتح
ثانی امراز و ویدن لغت فارسی **فصل بائی موحده با ذال معجمه** در لغت عربی
بذج بفتح بائی موحده وسکون ذال معجمه وجیم عربی بچۀ میش لغت عربی از حیٰوة الحیوان
بذجان بفتح بائی موحده وسکون ذال معجمه وجیم و نون جمع آن یعنی

بندر
ببدر
ببدر
بدو
بدو

بچه های میش لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل بائی موحده مع رائی مهمله**

در لغت عربی بَرّ بفتح بائی موحده و رائی مشدد بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و بالکسر بِرّ بمعنی احسان و نامیست از نامهائی حق تعالی و بالضم و تشدید را گندم و تجنیس آن بَر بفتح بائی موحده و رائی مهمله بمعنی ثمر و بالا و بهندی بمعنی شوهر و بالضم بهندی بمعنی شرمگاه زن و ببائی فارسی مفتوحه و سکون رائی مهمله بمعنی مگر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و یا از توافق لسانین است وحشی گوید **بیت** آنکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد گرچه گستاخیست میگوئیم پر خوبی نکرد بعربی لکن و آن برائی استدراک است و نیز پر در اُردو و فارسی پر مرغان مستعمل است و پر بضم اول و سکون دوم بمعنی دلو بزرگ که به نرگاوان از چاه کشیده شود لغت اُردو و پُر بالضم بمقابل خالی و نیز تر بفتح تائی فوقانی و رائی مهمله بمعنی افزون و آب رسیده و تَرّ به تشدید رائی مهمله جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معماره بآن اندازهٔ بنا گیرد لغت عربی از منتخب و نیز بَز بضم بائی موحده و زائی معجمه بمعنی معروف و بالفتح و تشدید زائی معجمه جامه و متاع خانه و سلاح لغت عربی از منتخب و نیز تر بمقابل ماده لغت فارسی بر هان بضم بائی موحده و سکون

بَر بِر
پر پر پُر
پُر
تر
تَرّ
بَز
نر

رائی مهمله حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب و فرق درمیان دلیل و برهان آنست که دلیل عام ست و برهان خاص لغت عربی از رشیدی **براق** بضم بائی موحده و رائی مهمله باالف و قاف مرکبی که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم شب معراج بران سوار شدند وآن کلان تر از خر و خرد از استر بود لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن **برّاق** بفتح بائی موحده وتشدید رائی مهمله باالف و قاف هرچه بتابش و درخشندگی و لمعان باشد مثل ابرک و سنگ سرمه لغت عربی و نیز **یراق** بفتح یائی تحتانی و رائی مهمله باالف و قاف در آخر بمعنی سلاح لغت ترکی و **بزاق** بضم بائی موحده و زائی معجمه باالف خیو چون براید و مادام که در دهانست ریق گویند نیز نوعیست از درخت خرما لغت عربی از منتخب **برذون** بکسر بائی موحده و سکون رائی مهمله و فتح ذال معجمه و سکون واو و نون در آخر اسپ تاتاری لغت عربی از حیوة الحیوان **برذونه** بکسر بائی موحده و سکون رائی مهمله و فتح ذال معجمه و سکون واو و فتح نون و در آخر تائی فوقانی ماده اسپ تاتاری لغت عربی از حیوة الحیوان **براذین** بکسر بائی موحده و رائی مهمله باالف و کسر ذال و تحتانی معروف و نون جمع آن یعنی اسپهائی تاتاری **برغش** بفتح بائی موحده و سکون رائی مهمله

براق
یراق
بزاق

رائی مہملہ و فتح غین معجمہ و در آخر شین معجمہ قسمی از مگس لغت عربی از حیوٰۃ الحیوان

برغن بفتح بائی موحدہ و سکون رائی مہملہ و فتح غین معجمہ و نون در آخر بچۂ گاو وحشی لغت عربی از حیوٰۃ الحیوان برایا بفتح بائی موحدہ و رائی مہملہ و تحتانی بمعنی خلائق از منتخب و تجنیس آن پرایا بفتح بائی فارسی مال غیر بلفظ ہندیست و نیز پرانا بضم بائی فارسی و رائی مہملہ با الف و نون ہر چیز کہنہ را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مہملہ و کسر تائی فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر و بفارسی دیرینہ و پارینہ لغت اُردو ست برغوث بضم بائے موحدہ و سکون رائی مہملہ و ضم غین معجمہ و سکون واو و ثائی مثلثہ در آخر لغت عربی بمعنی کیک کہ بہندی پسّو گویند از منتخب برا بضم بائی موحدہ و فتح رائی مہملہ مرغیست تیز پر لغت عربی از حیوٰۃ الحیوان و تجنیس آن بڑا بفتح بائی موحدہ و رائی ہندی بمعنی کلان لغت اردو و نیز بُرا برائی مہملہ بمعنی بد لغت اُردو و نیز نرا بکسر نون بمعنی خالص لغت اُردو و نیز ترا بضم تائی فوقانی بمعنی برائی تو لغت فارسی و نیز پڑا بفتح بائی فارسی و رائی ہندی بمعنی افتادہ لغت اردو

برقانہ بضم بائی موحدہ و سکون رائی مہملہ و قاف و فتح نون و فوقانے در آخر بصورت بالغ کہ رنگہائی مختلف دارد لغت عربی از منتخب و

پرایا

پرانا

بڑا

بُرا

نرا

ترا

پڑا

حیوة الحیوان برقان بضم بائی موحده وسکون رائی مهمله وقاف باالف
ونون در آخر جمع آن یعنی ملخهائی مختلف رنگ لغت عربی از حیوة الحیوان
وتجنیس آن یرقان بفتح یائی تحتانی و رائی مهمله مفتوح وقاف ونون زردی
که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در روئی و بدن
آدمی پدید آید اول را یرقان اصفر وثانی را یرقان اسود گویند ویرقان
قسم اول شائع ست لغت عربی از رشیدی برقش بکسر بائی موحده وسکون
رائی مهمله وکسر قاف وشین معجمه در آخر مرغیست سبز رنگ بسیار خرد لغت
عربی از حیوة الحیوان براقش بفتح بائی موحده و رائی مهمله باالف وکسر قاف
وشین معجمه در آخر نام مادهٔ سگ وجمع برقش نیست لغت عربی از حیوة الحیوان
برکه بضم بائی موحده وسکون رائی مهمله وفتح کاف عربی و آخر ها بصورت
طیر آبی ست وغوک را هم گویند لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن برکه
بکسر اول حوض آب لغت عربی از منتخب وکنز اللغات ونیز ترکه بفتح اول و
کسر رائی مهمله وفتح کاف عربی آنچه مال و متاع از مرده ماند لغت عربی از
منتخب وصراح و موئد برگ بضم بائی موحده وفتح رائی مهمله وکاف عربی
در آخر جمع برکه که بمعنی غوک گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان و با لفتح

یرقان

برکه
ترکه

ترک
برگ

درون سینه لغت عربی وتجنیس آن ترک بفتح تائی فوقانی وسکون رائی مهمله و آخر کاف عربی بمعنی واگذاشت ونیز برگ بفتح بائی موحده وسکون رائی مهمله وآخر کاف فارسی بمعنی سامان واوراق درخت لغت فارسی برکت بفتحات بمعنی بالیدن وافزون شدن وگاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته بیت چنان باد شمشیر وستی فشاند که در خرمن عمر برکت نماند ۞ از بهار عجم وانچه در عوام به تشدید کاف مشهور ست محض غلط ست لغت عربی از غیاث وبالضم مرغان آبی سفید رنگ که آن را ترکی تو گویند وبالکسر حوض آب وسینه یا بیرون سینه براز بکسر بائی موحده ورائی مهمله بالف وزائی معجمه در آخر مرادف مبارزت یعنی باکسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن ونیز غایط لغت عربی از منتخب وبالفتح زمین فراخ وکشاده وتجنیس آن بزاز بفتح بائے موحده وتشدید

بزاز
نزار

زائی معجمه اول بمعنی جامه فروش لغت عربی از منتخب ونیز نزار بفتح نون وزائی معجمه بالف ورائی مهمله در آخر بمعنی لاغر لغت فارسی ودر عربی نام پدر قبیله از منتخب ورشیدی برج بضم بائی موحده وسکون رائی مهمله وجیم عربی در آخر پاره وکوشک ویکی از دوازده بخش فلک ثوابت

و بروج و ابراج جمع و نام شاعریست و مکانیکه مد و رباشد لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن برج بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را
لغت عربی از منتخب **فصل بائی موحده مع رائے مہملہ** در لغت مرکب
برق دم بمعنی تیز و چالاک و مرد چالاک و اسپ تیز رفتار و کنایه از ذهن و
ذکا و تیغ مصفّا لغت مرکب **برجیس منظر** جائی نظر برجیس و برجیس نام ستاره
لغت مرکب **للمولفه** رشک زهره غیرت برجیس ہے تو میں سلیمان ہوں تو وہ بلقیس ہے
برجیس عذار روشن چهره و تابنده رخسار و کنایه از رخسار معشوق لغت
مرکب **فصل بائی فارسی با رائی مہملہ** در لغت مرکب **پروین منظر** نظرگاه
پروین و پروین نام چند ستاره و کنایه از لولیان بازاری لغت مرکب
پراثمار درخت بارور در لغت مرکب **پرغصه** نهایت اندوه دارنده لغت مرکب
پرخصم نهایت دشمن لغت مرکب **پرتمیز** نهایت تمیزدار لغت مرکب **پرفضا**
بفتح فا نهایت فراخ بودن مکان و فراخ بودن زمین و روان بودن
آب بر زمین لغت مرکب بستهٔ **فتراک** بمعنی شکار لغت مرکب از غیاث اللغات
فصل بائی موحده با رائی مہملہ در لغت فارسی **بردبار** بمعنی غمخوار و
متحمل لغت فارسی **برتر** بمعنی بلند مرتبه لغت فارسی و تجنیس آن بر بر بهر و بای مفتوحه

ورائی مهمله نام گروهی ست در مغرب زمین و نام گروه دیگر ست در حبش
و نام شهر و بالضم بربر بسیار آواز کننده و بالکسر بربر و سکون رائی مهمله
خواندن گوسفند لغت عربی از منتخب دیگر بر بزیر بکسر اول و یائی مجهول و آخر
زائی معجمه امر از ریختن و دیگر تر بیز بکسر تائی فوقانی و یائی معروف و آخر زائی
معجمه شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامه
و بال و پر مرغان را نیز گفته اند لغت فارسی از برهان و نیز تر بز بفتح تا و سکون
رائی مهمله و ضم بائی موحده و سکون زائی معجمه بمعنی هندوانه لغت فارسی و
نیز تر بیر بر وزن سریر بمعنی ترسانیده از برهان لغت فارسی برآوردن
بمعنی بیرون آوردن لغت فارسی برخاستگی بمعنی استادگی لغت فارسی
برتری بلند مرتبه لغت فارسی و تجنیس آن بربری هر دو رائی مهمله
بزیادتی یائی نسبت ساکن بربر که نام شهریست و بربری باستعمال اهل هند
بزی و گوسفندی که از بربر باشد لغت فارسی برآور بمعنی معروف

فصل بائی فارسی با رائی مهمله در لغت فارسی پربهار گلزار و چمن لغت
فارسی پرند طائران پرواز کننده لغت فارسی و تجنیس آن پریدن بفتح یا
و کسر زائی معجمه و آخر دال نام ظالمی مشهور و نیز پریدا از پریدن و نیز پرید

بضم بائی موحده از بریدن ونیز بریده بفتح بائی موحده و یائی معروف
بمعنی قاصد لغت فارسی **پرکار** نهایت هوشیار لغت فارسی **پری پیکر**
معشوق صبیح وحسین لغت فارسی **پری رخ** بمعنی پریچهره و معشوق صبیح
وحسین را نیز گویند لغت فارسی **پرورش** حاصل مصدر از پروردن و
مراد از حکمت وعلم لغت فارسی **پران** پرواز کننده لغت فارسی **پرده دار**
زن عفیفه وشریف لغت فارسی **پریشانی** پراگندگی وتردد خاطر لغت فارسی
پری ضد دیو وزن خوبصورت لغت فارسی **تری** بکسر فوقانی ورائی مهمله
مکسور بمعنی سه لغت انگریزی **پروازی** پرواز نمودن لغت فارسی
فصل بائی موحده با رائی مهمله در لغت انگریزی **برد** ربکسرتین ودال
مهمله مفتوح وسکون رائی مهمله دوم بمعنی براد رلغت انگریزی **برنگ** بکسرتین
وسکون نون وکاف فارسی موقوف بمعنی بیار لغت انگریزی **فصل بائی**
موحده با رائی مهمله در لغت حبشی **برو** بضمتین و واو معروف بمعنی صبح
لغت حبشی **فصل بائی موحده با رائی مهمله** در لغت بنگله **برانیر** بکسر اول ورائی
مهمله با الف ونون مکسور و یائی مجهول ورائی مهمله آخر موقوف بمعنی دل من لغت
بنگله وتجنیس آن **بڑا اییر** بفتح بائی موحده ورائی هندی والف وکسر بائی فارسی

پیتر

و یائی معروف و رائی موقوف و رہندی بمعنی مرشد کلان و پڑاتیر
بفتح بائی فارسی و رائی ہندی باالف و کسر تائی قرشت و یائی معروف
و رائی مہملہ موقوف اُردو بمعنی ناوک افتادہ پران بکسر بائی فارسی
و فتح رائی مہملہ باالف و نون موقوف در آخر لغت بنگلہ و بہاکہا بمعنی

پیرن

جان و روح و بضم اول پران کتابیست بمذہب ہنود و بزبان بہاکہا نیز
بمعنی کہنہ و بفتح بائی فارسی و تشدید رائی مہملہ و خفائی نون صیغہ اسم فاعل از
پریدن لغت فارسی **فصل بائی موحدہ با رائی ہندی** در لغت اُردو بڑا

بڑا

بفتحتین بمعنی بزرگ لغت اردو و تجنیس آن پڑا بفتح بائی فارسی و رائی ہندے باالف

نرا

بمعنی افتادہ و نیز نرا بکسر نون و رائی مہملہ باالف بمعنی خالص و صرف لغت

ترا

اردو و نیز ترا بضم تائی فوقانی و رائی مہملہ باالف بمعنی معروف لفظ فارسی و نیز

بُرا

بُرا بضم بائی موحدہ و رائی مہملہ باالف بمعنی بد لغت اُردو **فصل بائی موحدہ**
با زائی معجمہ در لغت عربی بزاة بضم بائی موحدہ و فتح زائی معجمہ باالف و تائے
مدور در آخر جمع بازی کہ باز شکاری را گویند لغت عربی از منتخب بزال بالفتح
سختی و تنگ شدن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن
شراب و با نصرام رسانیدن کار و دندان برآوردن شتر و بزول بالضم نیز

بهمین معنی لغت عربی از منتخب وصراح وقاموس **فصل بای موحده**
با زای معجمه در لغت فارسی **بزم افروز** روشن کننده محفل وکنایه از
شاه وشمع لغت فارسی **بزرگ** معروف ونام مقامیست از دوازده مقام
موسیقی وتجنیس آن **برزک** بفتح اول وثالث بمعنی کتان که بهندی السی گویند
از غیاث اللغات **بزرگی** بمعنی معروف لغت فارسی **فصل بای موحده**
مع سین مهمله در لغت عربی **بسط** بفتح بائی موحده وسکون سین مهمله وطای مهمله
در آخر بمعنی فراخی وگستردن وعذر پذیرفتن ودست دراز کردن وفراخ
شدن جا بر مردم وزیادت کردن کسی را در فضل وبالضم ناقه که او را با بچه
گذارند وبالکسر دست کشاده لغت عربی از منتخب **بسیط** بفتح بائی
موحده وکسر سین مهمله وسکون یائی تحتانی وطائی عاطله در آخر
جائی فراخ وگسترده شده ونام بحری از بحور عروض ووزن آن چهار بار
مستفعلن فاعلن است لغت عربی از منتخب **بسالت** بروزن سماعت
بفتح بائی موحده بمعنی دلیری نمودن لغت عربی از منتخب **فصل بائی**
فارسی با سین مهمله در لغت فارسی **پسند** بفتحتین وسکون نون وآخر دال مهمله بمعنی معروف
لغت فارسی **فصل بائی موحده با سین مهمله** در لغت حبشی **بستان** بکسر اول

وثانی باالف وآخر نون موقوف بمعنی آب لغت حبشی و تجنیس آن
نشان بکسر نون وشین معجمه مفتوح بمعنی علم و رایت و نیز لبسان بفتح
بائے موحده وسین مهمله باالف مرادف مانند لغت فارسی و نیز پسان
بکسر بائی فارسی وسین مهمله باالف و نون بمعنی آرد لغت هندی **فصل بائے**
موحده باشین معجمه در لغت عربی **بشیر** بفتح اول وکسر ثانی و یائے معروف
ورائی مهمله در آخر بمعنی مژده آورنده خوبر و لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
نشتر بکسر نون وسکون شین معجمه وفتح تائی فوقانی وآخر رائی مهمله بمعنی آله
رگ زدن و نیز **بستر** بکسر بائی موحده وسکون سین مهمله وفتح تائے فوقانی وآخر رائے
مهمله گستردنی و نیز **پشیر** بفتح بائی فارسی وکسر شین معجمه وسکون یائی تحتانی
وآخر زائی معجمه موقوف بمعنی زر قلب که بهندی کهوٹا گویند **بشاش**
بفتح اول وتشدید دوم باالف وشین معجمه در آخر مرد خنده رو لغت عربی از منتخب
فصل بائی موحده باشین معجمه در لغت فارسی **پشت** معروف است
وبمعنی شخص کون ده و هر چیزیکه برائی تقویت نشه داخل شراب کنند از چراغ هدایت
لغت فارسی **فصل بائی موحده باصاد مهمله** در لغت عربی **بصیر** بفتح
اول وکسر ثانی و یائی معروف ورائی مهمله بمعنی بینا و دانا و اسمیست از اسمای باریتعالے

نشان لبسان
پسان
نشتر
بستر
پشیر

عز اسمه لغت عربی از منتخب **فصل بائی موحده با طائی مهمله** در لغت عربی
بط بفتح اول و تشدید ثانی شگافتن ریش و کیسه و نام مرغیست معروف
لغت عربی از منتخب **بطن** بفتح اول و سکون ثانی و نون در آخر بمعنی
شکم و قبیلهٔ خرد و زمین مغاک و جانب و درازی پر مرغ و درون چیزی
و بطنان بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان
شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن
سیر نگردد و مالدار و متکبر و بضمتین دانه ایست مانند عدس لغت عربی از منتخب
بطة بفتح اول و تشدید ثانی و تا در آخر بمعنی بط نر باشد خواه ماده لغت عربی
از منتخب **بطون** بضمتین و سکون واو و نون موقوف بمعنی پوشیدن
و پوشیدگی و جمع بطن که بمعنی شکم است لغت عربی از منتخب **بطس** بفتح
اول و سکون ثانی و سین مهمله در آخر نوعی از ماهی باشد لغت عربی از حیوة الحیوان
و تجنیس آن **بطش** بفتح بائی موحده و سکون طائی مهمله و شین معجمه سخت گرفتن
و حمله کردن لغت عربی از منتخب **فصل بائی موحده با عین مهمله** در لغت عربی
بعوض بضمتین و سکون واو و ضاد معجمه در آخر پشه باشد که مشهور است
لغت عربی از حیوة الحیوان **بعوضة** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح

نجتب

ضاد معجمه و تاد ر آخر دیشهٔ خرد لغت عربی از منتخب **بعیر** بفتح اول و کسر عین مهمله و یائی معروف و رائی مهمله در آخر اسم شتر که بر نر و ماده اطلاق کنند لغت عربی از منتخب **بعران** بضم اول و سکون ثانی و رائی مهمله بالف و نون بمعنی شتران جمع بعیر لغت عربی از صراح **بعد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پس لغت عربی و بالضم تجنیس آن بُعد بمعنی دوری لغت عربی از منتخب

بعد

فصل بائی موحده با غین معجمه

در لغت عربی **بغاث** بضم اول و فتح ثانی و ثائی مثلثه در آخر مرغیست تیره رنگ و اذیت دهنده و خرد از کرگس که مرداری خورد و بفتح و بکسر اول نیز آمده لغت عرب از منتخب **بغثان** بکسر اول و سکون ثانی و ثائی مثلثه مفتوح با الف جمع بغاث و تجنیس آن ثعبان بضم ثائی مثلثه و سکون عین مهمله و بائے موحده با الف و نون اژدها و مار آبهائی بیابان لغت عربی از منتخب **بغل** بفتحتین بمعنی استر بغال بالکسر جمع و راس البغل نام ضرابی ست از عجم که درهم شرعی را سکه زد بنا برین آن را درهم بغلے گویند و تجنیس آن **بعل** بفتح بائی موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر زمین بلند که یکبار در سال در و باران بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند تا آب باران

ثعبان

بعل

سیر آتش کند و نام بت قوم الیاس علیه السّلام و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب

نعل — و مالک چیزی و شوهر و نیز **نعل** بفتح نون و سکون عین و لام معروف

ست که آنرا بپا می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشند

و پی که بر گوشهٔ کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر لغت عربی

نغل — از منتخب و نیز **نغل** بفتح نون و غین معجمه و لام تباه شدن پوست و نسب

و بکسر غین بد نسب و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن

بغل — و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم لغت عربی و نیز **بغل**

بفتح بائی موحده و غین معجمه و آخر لام بمعنی بن بازو لغت فارسی

از برهان **بغله** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و تا در آخر

مادهٔ استر لغت عربی از حیوة الحیوان **بغال** بکسر اول و فتح ثانی باالف

و لام در آخر جمع بغل بمعنی استرها لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن

نعال — **نعال** بضم و فتح نون و عین مهمله بمعنی صف پائین مجلس ملا زبهار عجم **بغیغ**

بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و کسر موحدهٔ دوم و غین معجمه در آخر

کشن فربه از آهو لغت عربی از حیوة الحیوان و کشن لفظ فارسی ست

بمعنی انبوه و جماعت و هم بمعنی نر ست و درینجا بمعنی گله خواهد شد

از برهان قاطع **فصل بائی موحده با قاف قرشت** در لغت عربی

بقرة الاهلی بفتحتین بمعنی گاو خانگی لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بقرات الاهلیة** بفتحتین جمع آن یعنی گاوهای خانگی لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بقیر** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی معروف و رائی مهمله در آخر و **بقران** بضم اول و سکون ثانی و رائی مهمله با الف و نون و **بقار** بضم اول و تشدید ثانی با الف و رائی مهمله در آخر و **بقر** بضمتین هرچهار جمع بقر بفتحتین که بمعنی گاو است لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بقر الوحشی** بفتحتین و ضم رائی مهمله و الف و لام ساکن و فتح واو و سکون ها و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد مکسور گوزن را گویند لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بقرة بنی اسرائیل** از قسم دابه بسیار خرد در ریگستان میباشد لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بقه** بفتح اول و تشدید قاف مفتوح پشه را گویند لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بق** بفتح اول و قاف مشدد جمع بقه بمعنی پشه ها لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بقا** بفتح اول و قاف با الف بماندن و فانی نشدن لغت عربی از منتخب

فصل بائی موحده با کاف عربی در لغت عربی **بکا** بضم اول و فتح ثانی با الف بدون همزه بمعنی گریه که اشک ریختن باشد و بکاء بالضم و در آخر همزه

گریه کردن بآواز لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بکا بضم اول و فتح
ثانی بمعنی بول گاه هر مادهٔ حیوان لغت حبشی بکر بالکسر زن دوشیزه
و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و ناقه که یک شکم
بیش نزاده باشد و بچهٔ نخستین که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و گاو که
بار بر داشته باشد و زخم برنده و کشنده و بالفتح بکر تجنیس آن شتر جوان
سال و نام قبیله ایست و نام ملکیست و بفتحتین بکر بامداد و لفظ باکره که بزیادت
الف مشهور است بمعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف است
و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر بمجاز چون سخن بکر و نکتهٔ بکر و همچنین
بوسهٔ بکر بمعنی باده که هنوز از ان نخورده باشند مستعمل است از منتخب و صراح و بهار عجم
لغت عربی بکرة بضم اول و سکون ثانی و فتح رائی مهمله و تائی مدور در آخر
بمعنی بامداد و تجنیس آن بکره بفتح اول چوب گرد که در میان چرخ و دولاب
میباشد و شتر مادهٔ جوان لغت عربی از منتخب و نیز نکره که مقابل معرفه باشد
بکار بالکسر جمع کثرت بکر بالفتح بمعنی شتر جوان سال لغت عربی از منتخب
بکران بضم اول و سکون ثانی و رائی مهمله بالف و نون جمع بکر که بمعنی
شتر است بکارة بکسر اول و فتح ثانی و فتح رائی مهمله و تائی مدور در آخر

بکا
بکر
بکر
بکر
بکره
بکره

مؤنث بکر لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل بای موحده با کاف عربی** در لغت انگریزی **بُک** بضم اول و سکون ثانی بمعنی کتاب لغت انگریزی **فصل بای موحده با کاف عربی** در لغت جبشی **بکتی** بفتحتین و تای فوقانی مشدد و بیای معروف بمعنی گریخت لغت جبشی **فصل بای موحده با کاف عربی** در لغت بنگله **بک شرو** بضم اول و سکون ثانی و کسر شین معجمه و ضم رای مهمله و واو معروف بمعنی سینه تنگ لغت بنگله **فصل بای موحده با کاف فارسی** در لغت اردو **بگهی** بفتح اول و تشدید کاف فارسی و های مخلوط التلفظ سواری مختص که بران انگریزان سوار میشوند و عوام نیز اختیار دارند و بفارسی آنرا گردون اسپ می گویند لغت اردو **فصل بای موحده مع لام** در لغت عربی **بلبل** بضم هر دو بای موحده طائر معروف لغت عربی از منتخب **بلابل** بفتح اول و کسر بای دوم جمع آن **بلح** بضم بای موحده و سکون لام و حای حطی در آخر کرگس کهن سال لغت عربی از حیوة الحیوان **بلحان** بضم بای موحده و سکون لام و حای حطی با الف و نون در آخر جمع آن لغت عربی از حیوة الحیوان **بلشون** بفتح اول و سکون ثانی و ضم شین معجمه و سکون واو و نون در آخر طائر آبی که گردن ما یا هایش

دراز باشد لغت عربی از حیوة الحیوان **بلصوة** بفتح اول وسکون ثانی
وضم صاد مہملہ وسکون واو وتائی مدور طائریست کہ ابلق می باشد لغت
عربی از صحاح جوہری **بلص** بفتح اول وتشدید لام مفتوح وصاد مہملہ
درآخر مرادف بلصوة کہ گذشت لغت عربی از منتہی الارب **بلیات**
بفتح اول وکسر ثانی وتشدید تحتانی باالف وتائے فوقانی درآخر
جمع بلیہ بمعنی رنج وسختی لغت عربی **بلصی** بکسر اول وتشدید دوم مفتوحہ
وصاد مہملہ باالف مقصورہ طائریست مانند کنجشک لغت عربی از صحاح جوہری
بلصوص بضم اول وتشدید ثانی مفتوحہ وضم صاد مہملہ وسکون واو ونیز
صاد مہملہ درآخر طائریست کہ فارسی آن مشہور نیست لغت عربی از حیوة الحیوان
بلنصی بضم اول وسکون ثانی وفتح نون وصاد مہملہ باالف مقصورہ جمع
بلصوص بغیر قیاس لغت عربی از حیوة الحیوان **بلاغت** بفتحتین بوزن
طلاقت تیز زبانی ورسیدن بمرتبۂ کمال در ایراد کلام لغت عربی از منتخب
فصل بائی موحدہ بالام در لغت مرکب **بلند منظر** جائے نظر بلندے
وکنایہ از خور وجائی نظر خیری **فصل بائی موحدہ بالام** در لغت انگریزی
بلو بکسر اول وضم ثانی وواو معروف بمعنی سیاہ **فصل بائی موحدہ مع لام**

در لغت حبشی بلبلا بفتح اول وسکون ثانی وفتح موحدهٔ ثانی ولام ثانی
باالف بمعنی دروازه لغت حبشی **فصل بائی موحده مع لام** در لغت اردو
بلانا بضم اول وفتح ثانی باالف ونون نیز باالف بمعنی طلب نمودن وتجنیس آن
پلانا بکسر بائی فارسی مصدر بمعنی نوشانیدن لغت اردو **فصل بائی فارسی**
مع لام در لغت اردو **پلک** بفتحتین وکاف عربی در آخر بمعنی مژه لغت اردو
فصل بائی موحده مع نون در لغت عربی **بنات الماء** بفتحتین ومثناة
فوقانی مضموم والف ولام ساکن ومیم باالف وہمزه در آخر ماہی ہست در بحر روم
شبیه بزنان لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بنات الوردان** بفتحتین وفوقانی مضموم
باالف ولام ساکن وکسر واو وسکون رائی مهمله ودال مهمله باالف ونون از قسم
طائرست لغت عربی از حیوٰة الحیوان **بنصر** بالکسر وسکون نون وفتح صاد
مهمله ورائی مهمله در آخر انگشت دومی پهلوئی انگشت کوچک بناصر جمع آن لغت عربی
از منتخب **فصل بائی موحده بانون** در لغت مرکب **بنظر گذشت** دستخط
مؤلف لغت مرکب بنظر وملاحظهٔ بندگان **حضرت جهان پناهی گذشت**
دستخط مؤلف لغت مرکب **فصل بائی موحده بانون** در لغت فارسی **بنده پرور**
بفتح اول پرورش کننده بنده وکنایه از پروردگار عالمیان ومجازاً بهر آقا

پڑپڑا

لغت فارسی **بند دست** بمعنی معروف لغت فارسی **بندوق**
بفتح اول وسکون ثانی وضم دال مهمله وسکون واو وقاف در آخر ماخوذ از
بندق بضم بای موحده وسکون نون وضم دال مهمله وقاف که بعربی بمعنی گلوله است
وازین جهت در تواریخ عربی متاخرین نیز همین لفظ مستعمل است وآن نوعی از
آلات جنگ است که دران باروت وگلوله انداخته بجانب دشمن سر دهند
شاعر گوید رباعی چون شاه جهان گیر بگیرد بندوق ؎ از هیبت
او لرزه فتد در عیوق ؎ از سینهٔ بدسگال پران گذرد ؎ چون از دل
عاشقان نگاه معشوق ؎ وحدوث آن در ملک فرانسیس در سنه ۱۴۱۴
یکهزار و چهارصد و چهارده عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان
مسطور است بفارسی تفنگ وتفک بحذف نون گویند وکمان زنبوری
نیز گفته اند اسدی گوید بیت گرفتند گرد ان ایران زمین ؎
کمانهای زنبوری وچرخ کین ؎ وبترکی ملتق گویند **بند نمودن** بمعنی
قید نمودن لغت فارسی **بنشین** بمعنی معروف امر از نشستن لغت فارسی
وتجنیس آن **پیشین** بکسر بای فارسی وشین معجمه با یای معروف بمعنی گذشته
ونیز تجنیس **نبشتن** بفتح مصدر فارسی بمعنی تحریر کردن **بندش** حاصل مصدر

نبیین
نبشتن

از بستن لغت فارسی بنده ٔ خدا بمعنی معروف لغت فارسی **فصل بائی فارسی مع نون** در لغت فارسی پند بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیحت لغت فارسی وتجنیس آن بند بمعنی قید و نیز بند که در قبا باشد لغت فارسی و نیز تند بمعنی تیز و نیز بید درخت معروف و نیز نند لفظ هندی همشیرهٔ شوهر لغت هندسے
پنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در آخر عدد معروف وتجنیس آن
بیخ بمعنی بن درخت و نیز پیچ بکسر بائی فارسی و سکون تحتانی امر از پیچیدن
لغت فارسی و نیز بنج بفتح موحده و سکون نون و آخر جیم عربی موقوف بمعنی
دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یک دیگر را بنج باشند و نام رستنی هم هست
که تخم آن را بذر البنج گویند و بعربی شبکران خوانند لغت فارسی از برهان
و نیز معرب بنگ که آنرا سبزی گویند و آن از مسکرات است معروف
پنجاه بفتح بائی فارسی و سکون نون و فتح جیم با الف و ہائی ہوز در آخر
بمعنی عدد معروف **فصل بائی موحده با نون** در لغت انگریزی بنگ
بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی موقوف بمعنی خزانه لغت انگریزی
وتجنیس آن بنگ که از مسکرات است و نیز ننگ بفتح نون اول و دوم نون غنه
ساکن و آخر کاف فارسی بمعنی شرم و تنگ بفتح فوقانی و سکون نون

بند، تند، بید، نند، پنج، بیخ، پیچ، بنج
بنگ، ننگ، تنگ

بمعنی چیست و نیز بیگ بکسر موحده و تحتانی مجهول بمعنی امیر و خداوند و بلند مرتبه
لغت ترکی است و نیز نیک بمعنی خوب و بهتر و نیز پیک بفتح بائی فارسی و
سکون تحتانی بمعنی قاصد و نیز تپک بفتح تائی فوقانی و بائی فارسی
مفتوح بمعنی طپش لفظ هندی و نیز پیک بکسر بائی فارسی و تحتانی معروف
بمعنی آب دهن پان خورده لغت اردو و نیز بتک بکسر بائی موحده و فتح فوقانی
کتابت و نامه لغت ترکی **فصل بائی موحده با نون** در لغت حبشی بنباسی
بفتح اول و دوم نون غنه و سوم بائے موحده مفتوح با الف و کسر سین مهمله و
تحتانی معروف لقب قوم از حبشیان لغت حبشی **فصل بائی موحده مع نون**
در لغت بنگله بن بفتح اول و تشدید نون بمعنی صحرا لغت بنگله و تخفیف ثانی در اردو
هم صحرا را گویند و بضم و کسر اول و تخفیف ثانی در اردو امر است از بافتن و
بضم اول بن تخمیست بغیر مغز که آن را سوخته جوشانیده بنوشند و آنرا قهوه
گویند و بفتح اول و سکون ثانی در فارسی خرمن و باغ و زراعت را گویند چه
باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را بنوان هم می گویند و میوه ایست
ریزه و مغزی هم دارد و مردم آن را میخورند و آنرا دن خوانند ترکی چتلاقوچ و بعربی
حبة الخضرا و بفارسی بوئی کلک بروزن نمک می گویند از برهان و بضم اول

بیگ
نیک
پیک
تپک
پیک
بتک

بن

تن پن
تن تن

بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهائی هر چیز همچو بن مو و بن دندان و سوراخ
مقعد که بعربی فقیحه خوانند و چیزی نیز هست که آنرا آب کامه گویند و آن نان خورشی است
معروف و مشهور در صفاهان و تنهٔ درخت را نیز گفته اند و خوشهٔ خرما را نیز میگویند
از برهان و نیز **تن** بمعنی جسم و کالبد و **پن** بضم بائی فارسی بمعنی خیرات در بهار کهها
و **تن** بک فوقانی گیاهی است معروف و بضم فوقانی **تن** چوبی که بدان رنگ
کنند **فصل بائی موحده با نون** در لغت اردو **بندر** بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله و رائی مهمله در آخر جانوریست مشهور که بعربی آن را قرد
بکسر قاف و سکون رائی مهمله و دال مهمله در آخر گویند اقراد بالفتح و قرده بکسر قاف
و فتح رائی مهمله و قرود بالضم جمع آن و رباح بضم رائی مهمله و بائے موحده
باالف و حائی حطی در آخر گویند و بوزنه که بسیار مو داشته باشد آن را
حوبر بفتح حائی حطی و سکون واو و فتح بائی موحده و رائی مهمله در آخر
و هبّار بروزن تیار گویند و ابوخالد و ابوحبیب و ابوخلف از کنیت او ست
و بفارسی چز بفتح جیم فارسی و سکون زائی معجمه و بوزنه و بوزینه و میمون
و کپّی بفتح کاف عربی و کسر بائی فارسی مشدد و غیر مشدد و تحتانی در آخر
و حمدونه گویند از نفائس اللغات و نیز **بندر** مر شهر یرا که کنارهٔ دریا باشد میگویند

مثل بندر کلکته و بندر بمبئی و نیز بندر بروزن کندر نام شهریست در ولایت غرچه **فصل بائی فارسی با نون** در لغت اردو **پنڈلی** بکسر اول و سکون دوم و دال هندی موقوف و کسر لام و تحتانی معروف از مفصل زانو تا نشتالنگ که بعربی آنرا ساق بسین مهمله با لف و قاف در آخر گویند و سیقان بالکسر جمع آن و بفارسی کلک پا و بترکی بالدیر ببائی موحده با الف و سکون لام و کسر دال مهمله و رائی مهمله موقوف گویند از نفائس

فصل بائی موحده مع واو در لغت عربی **بوّه** بضم موحده و تشدید واو مفتوحه و در آخر ها طائریست شبیه به بوم و کوچک از ان لغت عربی از حیوة الحیوان **بومه** بضم اول و سکون ثانی و فتح هائی هوز و آخر فوقانیه ماده طائریست که شبیه به بوم و کوچک از ان باشد از حیوة الحیوان **بوقیر** بضم اول و سکون ثانی و کسر قاف و یائی معروف و رائی مهمله در آخر طائریست در عرب که بر کوهی بفراوانی جمع شوند لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن **توقیر** بفتح تا و سکون واو و کسر قاف و یائی معروف و رائی مهمله بمعنی بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن لغت عربی از منتخب **بول** بفتح اول و سکون ثانی و لام در آخر شاشا کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شگافته شدن

نباب

تجنیس

لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بول بضم اول و ثانی مجهول و لام در آخر
بمعنی سخن که بعربی قول و کلام بفتح قاف و سکون واو و بفارسی
گفت و گفتار و گفتگو گویند و نیز امر است بگفتن بعربی قل بضم قاف و
بفارسی بگو و نیز بول صمغ درختی ست تلخ که بعربی آنرا مُرّ بضم و رای مهمله
مشدد گویند و نیز نول بفتح نون و سکون واو در عربی عطا و بخشش و
نوردیدن و اجرت کشتی و عطا دادن و رودخانه روان و چوبیکه بران پارچه
پیچند وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه ایست از سیاهان و در فارسی
بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نایژهٔ مشربه و کوزه از برهان و
پول بیای فارسی بروزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند
و بمعنی پل رودخانه هم آمده ست مطلقاً خواه چوبی باشد خواه خشتی
از برهان بوم بضم اول و دوم معروف مرغیست شوم که آنرا چغد گویند
لغت عربی از منتخب و بمعنی زمین که دران قلبه رانی نشده باشد
و بمعنی سرشت و طینت نیز آمده و بضم اول و فتح دوم بمعنی باشم
از برهان و رشیدی و لطائف و در سراج اللغات نوشته که
بوم بالضم طائریست منحوس و بدینمعنی عربیست و آن غیر چغد ست

بول
بول
نول
پول

وکلان تراز و باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز در آن زراعت
نکرده باشند و مرز بمعنی زمینی که در آن زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل
وجا و مقام نیز آمده و تجنیس آن **نوم** بفتح نون خواب کردن و خواب
لغت عربی از منتخب و نیز **یوم** بفتح تحتانی بمعنی روز و نیز **توم** بضم
تائی مثلثه بمعنی سیر و قبضهٔ شمشیر از منتخب و نیز بمعنی سیر از نفائس و نیز
توم بضم تائی فوقانی و سکون واو لغت عربی بمعنی مروارید و
بعضی گفته اند مهره ها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و دهی ست در
انطاکیه از منتخب و طائریست که آنرا طیر التمساح نیز گویند از حیوة الحیوان
بوممه بضم اول و سکون دوم و فتح میم بر چغد نر و ماده اطلاق کنند
لغت عربی از حیوة الحیوان **بوازل** بفتحتین و کسر زائی معجمه و لام در آخر
جمع بازل که بمعنی شتر هشت و نه ساله از نر و ماده باشد لغت عربی از منتخب
و تجنیس آن **نوازل** جمع نزله از منتخب **بواقر** بفتحتین و کسر قاف جمع بقره
بمعنی گاوها از منتخب **فصل بائی موحده مع واو** در لغت فارسی **بوزنه**
جانوریست معروف که بیان آن بالا گذشت **فصل بائی موحده مع واو** در لغت
حبشی **بوستی** بضم اول و ثانی مجهول و سین مهمله موقوف و مثناة فوقانیه مکسور و تحتانی

نوم
یوم
توم
توم
نوازل

مجهول بمعنی میسگرید و بضم بائی موحده و سکون واو مجهول وسین مهملہ بکسور
و یائی مجهول اعنی بوسی بمعنی گریه نمود و بغیر سین مهمله بکسوره و یائی معروف
اعنی بوی بمعنی گریه کن لغت حبشی **فصل بائی موحده مع واو** در لغت بنگله
بوڑه او نگل بضم اول و ثانی معروف و سکون رائے هندی و هائی مخلوط التلفظ
وضم الف و واو مکتوبه غیر ملفوظه و خفائی نون وضم کاف فارسی و سکون
لام بمعنی ابهام لغت بنگله **بوشی** بضم اول و دوم مجهول و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف بمعنی محبّت میکنم باشما لغت بنگله **فصل بائی فارسی مع واو**
در لغت بنگله **پورمیشر** بضم اول و ثانی معدوله و رائی مهمله ساکن و میم مکسور
با تحتانی مجهول و شین معجمه مضموم و آخر رائی مهمله بمعنی خدا لغت بنگله **پولک**
بضم اول و سکون ثانی وضم لام و سکون کاف عربی بمعنی مژگان لغت بنگله
فصل بائی موحده با واو در لغت اردو **بوڑها** بضم موحده و سکون واو
معروف و فتح رائی هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی شیخ بالفتح
گویند شیوخ بالضم و اشیاخ جمع آن و بفارسی پیر و کهن سال و سالخورده
و پیر فرتوت نیز گویند **فصل بائی موحده مع هائی هوز** در لغت عربی **بهاها**
بضم اول و دوم با الف و رائی مهمله در آخر ماهی ست سپید و خوشتر از ماهیان

در یالغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن نهار بفتح نون و هائی هوز

نهار — باالف و رائی مهمله در آخر کسیکه از بامداد چیزی نخورده باشد و اصل

ناهار بود چه ناهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز و نیز بهار بفتح

بهار — اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن

آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب

در حوت و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و گلیست خوشبو زرد رنگ

که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاوچشم لغت فارسی از غیاث و منتخب

و نام آتش خانه و نام بتخانه و قسمی از جامهٔ لطیف و نفیس و بکسر بائی موحده

بهار — بهار ملکیست معروف در هندوستان از رشیدی و بهار عجم و برهان و نیز پهاڑ

پهاڑ — بفتح بائی فارسی و ها باالف و رائی هندی در آخر بمعنی کوه که بعربی آنرا جبل

بفتح جیم عربی و بائی موحده و لام در آخر گویند و نیز پُهار بضم اول و دوم ها

پُهار — مخلوط التلفظ باالف و آخر رائی مهمله بمعنی باران نرم و ضعیف که بعربی

آنرا رذاذ به رائی مهمله و ذال معجمه باالف و آخر ذال معجمه موقوف گویند از نفائس اللغات

بهثته بضم اول و سکون دوم و فتح ثائی مثلثه و آخر تا بصورت ها بقره وحشیه را

گویند لغت عربی از حیوة الحیوان بهرمان بفتح اول و سکون دوم و فتح رائی مهمله

وسیم باالف و نون قسمی از گنجشک لغت عربی از حیوة الحیوان **بَہمہ** بفتح اول
وسکون دوم وفتح میم وآخر تا بصورت ہا بچہ غنم و بقر وحشی را گویند لغت عربی
از حیوة الحیوان **بہم** بفتح اول وسکون دوم جمع بہمہ یعنی بچہ ہای غنم
وبقر وحشی وغیرہ لغت عربی از حیوة الحیوان **بِہَام** بکسر اول و ہای مفتوح
جمع دیگر بہمہ لغت عربی از حیوة الحیوان **بہامات** بفتحتین ومیم باالف وتا
در آخر جمع الجمع آن **بہیمہ** بفتح اول وکسر دوم وتحتانی معروف وفتح میم وآخر تا
بصورت ہا از چرندگان بر و بحر ہر کہ چہار پا داشتہ باشد لغت عربی از حیوة الحیوان
بہجت بالفتح شادمانی وتازگی وزیبائی وخوبی و بالضم چنانکہ مشہور است
غلط است از مدار و کشف ومنتخب لغت عربی **فصل بای موحدہ باہای ہوز**
در لغت فارسی **بہشت** بروزن سرشت بمعنی جنت لغت فارسی **بہبود**
بروزن بی سود بمعنی بہتر و در حق کسی امر خوب شدن لغت فارسی **بہبودگی**
نیز بمعنی مذکور لغت فارسی از کریم اللغات **بہتری** بالکسر بمعنی معروف
فصل بای فارسی مع ہای ہوز در لغت فارسی **پہن** بفتح اول
وسکون دوم بمعنی عریض وفراخ لغت فارسی وتجنیس آن **پہن** بفتح بای فارسی
مخلوط التلفظ بہا و نون در آخر لفظ ہندی بمعنی سرمار کہ وقت خوش

وهنگام تلذذ بشکل کفچه گردد بعربی راس الحیّه وبفارسی کفچه مار گویند از نفائس ونیز بهین بفتح بائی موحده دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بضم همزه وسکون خائے معجمه وتائی فوقانی در آخر و بفارسی باجی بباۓ موحده وکسر جیم به تحتانی معروف خواهر وهمشیرهٔ کلان را و به ترکی آپه بهمزهٔ ممدوده و فتح بائی فارسی و ایگاچی بکسر همزه وکاف فارسی باالف و بکسر جیم فارسی وسکون تحتانی همشیرهٔ کلان را گویند لغت هندی از نفائس

بهین

وپهن بباۓ فارسی بروزن دهن شیر یکه بجهت مهربانی در پستان مادر طغیان کند از برهان پهلوی نام زبانیست از هفت زبان فارسی وآن زبان شهریست وپهلو بمعنی شهر ست وبعضی گویند منسوب به پهلو که نام ملک ری باصفهان و دینور وجمعی گویند که پهلوانان پائی تخت کیان بدان تکلم می کردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب به پهلو که بمعنی ارکان ست ومجازاً بر محل اجتماع ایشان که دار ارد وست اطلاق کنند پس پهلوی زبان اردوست ودری منسوب بدری خانه پادشاه ست

پهن

فصل بائی موحده مع هائی هوز در لغت ترکی بهادر بروزن تفاخر بمعنی شجاع وبفتح دال چنانکه مشهور شده خطاست از موئد ولغت ترکی و برهان

بہادری بمعنی دلاوری لغت ترکی فصل بائی موحدہ باہائی ہوز
درلغت شنسکیرت بہوئین بضم اول وہائی مخلوط التلفظ وواو مکتوبہ غیر ملفوظہ وہمزۂ
مکسورہ ویائی تحتانی ساکن ونون موقوف بمعنی زمین لغت شنسکیرت
فصل بائی موحدہ باہائی ہوز درلغت بہاکہا بہگوان بفتح بائی موحدہ
وہائی مخلوط التلفظ وکاف فارسی وواو باالف ونون موقوف بمعنی خدا لغت
بہاکہا فصل بائی موحدہ باہائی ہوز درلغت پنجابی بہمٹا بکسر اول
وہائی مخلوط التلفظ ومیم ساکن وتائی ہندی باالف بمعنی روپیہ لغت پنجابی
وتجنیس آن بہمٹا بحرکات وحروف مذکور بمعنی مورچۂ سرخ کلان کہ سمیت دارد
فصل بائی موحدہ باہائی ہوز درلغت بنگلہ بہوری بضم اول وہائے
مخلوط التلفظ وسکون واو معروف وکسر رائی مہملہ ویائی معروف بمعنی ابرو
لغت بنگلہ وہندی حمامہ راکہ رنگش نیلگون وگردنش گلہائے سفید داشتہ باشد
میگویند بہوندو بضم اول وہائی مخلوط التلفظ وواو ساکن ونون موقوف
وضم دال وآخر واو بمعنی آشنا لغت بنگلہ بہات بفتح اول وہائی مخلوط التلفظ
باالف وتائی فوقانی موقوف بمعنی برنج پختہ لغت بنگلہ وتجنیس آن بہاٹ بفتح
وہائی مخلوط التلفظ وتائے ہندی ودرآخر شخصی کہ مردم را مدح کند

بہمٹا

بہاٹ

بهاپ

ونسب آنها بطریق مدح بیان کند و همین پیشه داشته باشد و نیز **بهاپ** بفتح
اول و هائے مخلوط التلفظ با الف و بائی فارسی در آخر بمعنی بخار دیگ
وغیره لغت اردو و **بهالو** بفتح اول و هائی مخلوط التلفظ و ضم لام و سکون
واو بمعنی بهیر لغت بنگله و بواو معروف در هندی بمعنی خرس **بهنگی** بفتح اول
و هائی مخلوط التلفظ با خفات نون و کاف فارسی مکسور با یائی معروف
بمعنی جدا کنم لغت بنگله و در هندی خاکروب و بنگ نوش را گویند و تجنیس آن

بهنگے

بهنگے بکسر موحده و سکون هائی مخلوط التلفظ و نون و کسر کاف فارسی
و یائی معروف زنیکه وقت دیدن مردمک چشم او در گوشهٔ چشم رود و سفید
ظاهر شود بعربی آنرا قبله بفتح الف و سکون قاف و فتح بائی موحده و فتح
لام و هائی مختفی در آخر گویند و درینصورت چنین کس گاهی یکی را دو هم
می بیند بعربے آنرا احول بفتح همزه و سکون حائی مهمله و فتح واو و لام در آخر
گویند و نیز چیزی ست از چوب وغیره مدور که اطفال می گردانند و نیز **پهنکے**

پهنکے

بفتح بائی فارسی و هائی مخلوط التلفظ و نون و کسر کاف عربی و تحتانی
معروف سفوف ادویه وغیره که با آب بلع مینمایند لغت هندی و نیز **پهٹکے**

پهٹکے

بفتح بائی فارسی و هائی مخلوط التلفظ و سکون تائی هندی و کسر کاف عربی

باتحتانی قفس صیاد بعربی آن رامقنب بکسر میم وسکون قاف وفتح نون وبائے موحدہ در آخر گویند سالک یزدی گوید شعر

صیاد وگلفروش وغارت گر چمن اند این یک سبد گرفته وآن یکقفس بدوش

ونیز پہٹکی بضم بائی فارسی پارۂ از خون وغیرہ بسته بعربی آن را علقة بفتح عین مہمله ولام وقاف وتا در آخر گویند لغت اردو بہدرکدو بفتح اول وہائے مخلوط التلفظ وفتح دال مہمله بشدد وسکون رائی مہمله وفتح کاف عربی وضم دال مہمله مشدد وواو معروف لغت بنگله بمعنے کدوئی دراز که بفصل خود پیدا شود وآنرا کدوئے یونس علی نبینا وعلیه السلام هم می نامند وسبب اینکه وقتیکه از حضرت یونس قومش انحراف ورزید نبی موصوف خواست که بدعائے بد پرداز د حکم امتناع از جناب بارے سرزده بنابرین چندی توقف بعمل درآمد سه کرت ہمچنین گردید دفعۂ چہارم قوم رامستعد ورود بلانمود واز ترس وبیمش خود گریخت وتوسل از انوار طیبۂ پنجتن پاک سلام الله علیهم نه نمود یعنی سهو کرد حکم رب الارباب شرف نزول یافته که توگریختی وبلا از پس تو دوید حالا مهیا وآماده بلا شو وماهی که نون نام داشت فرو برد وبفرمان بارے تعالی تاهفت دریا سیر کنانید

پہٹکی

وقتی که یاد پنجتن پاک علیهم السلام آمد بجنبه بر زمین انداخت آن وقت پوست
جسم شریفش کنده شده بود و طاقت حس و حرکت نمی داشت پس
کدوئی درا از جناب باریتعالی رویانید وازسایهٔ برگهائی او تمام
قروح وجروح مندمل گشتند و در مسلمانان علی الخصوص در زنها
وقتیکه این کدو را می آرند بزعم خود غسل می دهند و می گویند کدو کافر است
والله یعلم **فصل بائی موحده با هائی هوز** در لغت اردو **بهون**
بفتح اول و هائی مخلوط التلفظ و واو معدوله و آخر نون بفارسی ابرو
گویند لغت اردو **بهوکا کرنا** بالضم گرسنه کردن لغت اردو **بهائی**
بمعنی برادر لغت اردو **فصل بائی فارسی مع ها** در لغت اردو **پهنچا**
بفتح بائی فارسی وضم مختلسه ها وخفائی نون وجیم فارسی با الف از بند دست
تا آرنج بعربی ساعد بسین مهمله با الف وکسر عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند
لغت اردو **فصل بائی موحده مع یا** در لغت عربی **بینیب** بروزن تقریب
قسمی از ماهی است لغت عربی از حیوة الحیوان **بیاح** بکسر اول وتحتانی با الف
وحائی حطی در آخر از قسم ماهیست لغت عربی از حیوة الحیوان **بیقور**
بروزن منصور جمع بقر بمعنی گاوها لغت عربی **بیضه** بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که

سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و سختی گرما و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نواحی و نوعی از درود و بالکسر زمین سپید و هموار از منتخب و غیاث اللغات

لغت عربی **فصل بای موحده مع یا** در لغت مرکب **بیقرار** بمعنی بی آرام لغت مرکب **بیغش** بکسر غین معجمه بمعنی زر خالص لغت مرکب **بی نظیر** بمعنی بی مثل و بی مانند و بیش قیمت و گران بها و عمده لغت مرکب **بی مروت** بضم میم و رائی مهمله مشدد شخصیکه محبت و حیا نداشته باشد لغت مرکب **فصل بای موحده**

مع یا در لغت فارسی **بی تاب** شخصیکه آرام و قرار نداشته باشد لغت فارسی **بی بها** چیزیکه بسبب عمدگی قیمت نداشته باشد لغت فارسی **بیش بها** بهمین معنی لغت فارسی **بی پر** ایما از بی بضاعتی و کم مایه گی و جانوری که بال نداشته باشد لغت فارسی **بیرونی** چیزیکه علیحده از خانه باشد لغت فارسی **بیم** بروزن میم بمعنی خوف لغت فارسی و نیم بکسر نون تجنیس آن بمعنی نصف لغت فارسی و در هند درختی معروف که آنرا نیب مینویسند و نیم بکسر تای هندی زبان چراغ و عربی لسان السراج از نفائس اللغات

بیش قیمت بکسر اول چیزیکه زیاده قیمت داشته باشد به نسبت خود **بیباک** بمعنی بی ترس و بیم و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور لغت فارسی

از برهان بی بر شخصیکه سامان نداشته باشد و درخت بی ثمر لغت فارسی
بیخ ران بمعنی بندران لغت فارسی بلبنی ترجمهٔ انف بمعنی معروف و
تجنیس آن تلبتی بمعنی ساکن تبت که شهریست معروف و نیز بلنی بفتح نون
وسکون تحتانی وکسر نون وتحتانی معروف نام مقامیست و نیز بلینی
بفتح موحده وسکون تحتانی وکسر نون وتحتانی معروف لغت عربی بمعنی
درمیان من و نیز ٹمینی بکسر تائی هندی وسکون تحتانی وکسر نون وتحتانی
معروف ضد اصیل لغت اردو و نیز بلیٹی بکسر موحده وسکون تحتانی
وکسر تائی هندی وتحتانی دوم معروف بمعنی دختر لغت اردو و نیز پلیٹی
بکسر بائی فارسی وسکون تحتانی وکسر تائی هندی وسکون تحتانی
رشته که در کمر جانوران بندند لغت اردو وصندوقچه راهم گویند لغت انگریزی
و نیز بلیتی بکسر موحده وسکون تحتانی مجهول وکسر فوقانی وتحتانی مجهول
بمعنی ورد لغت بنگله وبیائی دوم معروف بزبان بهاکها انقضائی مدت
وبهردو تحتانی معروف بمعنی افتاد و نیز نلٹنی بفتح نون وسکون تائی هندی
وکسر نون دوم وآخر تحتانی معروف زن بازی گر که آنرا رسن باز و دار باز
وغازی میگویند از نفائس بید و دا تشی که دو دندانشته باشد وکنایه از سرخی ان

بنتی بینی
بنی
ٹمنی
بلٹی
بلٹی
بتی
نٹنی

که بر لب معشوق باشد لغت فارسی **فصل بائی فارسی مع یا** در لغت فارسی
پیشانی بکسر اول وسکون ثانی وشین معجمه مفتوح باالف ونون مکسور بایای
معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سختی و بی شرمی وشوخی
از لطائف ودر مصطلحات بمعنی لیاقت وشایستگی آمده ودر بهار عجم
بمعنی وسعت وفراخی وبمعنی نصیب وقسمت از غیاث اللغات **پیرو**
بفتح اول وسکون ثانی وفتح رائی مهمله وسکون واو بمعنی مقلد
وقدم بقدم کسی بودن لغت فارسی وتجنیس آن **پیڑو** بکسر بائی فارسی
وسکون تحتانی مجهول وضم رائی هندی وسکون واو جائی معروف
که بفارسی زهار و بعربی رکب بفتح رائی مهمله وکاف وبائی موحده در
آخر گویند از نفائس اللغات **فصل بائی موحده مع یا** در لغت بهاکها
بیکنٹھ بفتح اول وسکون دوم وضم کاف عربی وسکون نون وتائی
هندی باهائی مخلوط بمعنی بهشت لغت بهاکها **فصل بائی موحده مع یا**
در لغت پنجابی **بیلا** بکسر اول وسکون دوم وسوم لام مفتوح باالف
بمعنی بد که مقابل خوب باشد لغت پنجابی **فصل بائی فارسی با یا** در لغت
بهاکها **پنیان** بفتح اول وسکون دوم ونون مختلسه ویائی تحتانی باالف ونون

ودر آخر بمعنی قدم لغت بہا کہا **فصل بائی موحدہ مع یا** در لغت حبشی
بلبنیو بکسر اول وسکون دوم مجہول وضم نون مع واو معروف بمعنی بروو
برو ید لغت حبشی **بیلیئی** بکسر اول و دوم مجہول و فتح لام وکسر ہمزہ وآخر
یائی تحتانی بمعنی بدہ لغت حلبشی **فصل بائی موحدہ مع یا** در لغت بنگلہ
بید بفتح اول وسکون تحتانی و دال مہملہ موقوف بمعنی طبیب لغت بنگلہ از نفائس
ودر فارسی بکسر اول وسکون ثانی و دال مہملہ موقوف نام درختی ہست
مشہور وآنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بودہ در ماژندران کہ رستم
او را کشت وبمعنی باشید و بوئید ہم ہست وکرمی را نیز گویند کہ کاغذ وجامہائے
پشمی را ضایع کند و تباہ سازد وبمعنی بیہودہ و بیفائدہ و ناسودمند باشد
چنانچہ گویند باد و بید و بزبان ہند کتابیست مشتمل بر احکام دین ہنود وباعتقاد
ایشان کتاب آسمانیست وبمعنی ہوش وشعور ہم بنظر آمدہ ودر مؤید الفضلا
موش و فارہ نوشتہ از برہان **بیدنی** بمعنی زوجۂ طبیب لغت بنگلہ
بیڑی یائی بکسر اول ویائی مجہول ورائی ہندی مکسور ویای تحتانی
معروف وفتح بائی فارسی باالف وہمزہ با یائی مجہول لغت بنگلہ بمعنی
زنجیر بپائی دل نہادم ودر اردو بفتح بائی موحدہ وسکون نون ورائی ہندے

مکسور و تحتانی معروف و بفتح بائی فارسی باالف و همزهٔ مکسور با یائ معروف

بنڑی یائی یعنی عروس یافت **فصل بائی فارسی با یائی تحتانی**

در لغت بنگله پیرا بفتح اول و سکون تحتانی مجهول و رائی مهمله باالف بمعنی کبوتر لغت بنگله و بزبان اردو ماضیست بمعنی شناکرد آمده و بمعنی شگون قدم و بفارسی بکسر اول و یائی معروف صیغهٔ امر ست از پیراستن و در بہا کہا بکسر بائی موحده و یائی معروف بمعنی برادر و بیڑا برائی هندی برگ پان پیچیده با نوفل و کته و آهک باشد و باردو گلوری هم گویند و کاغذیکه در میان قبضهٔ شمشیر نهند و بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و رائی هندی کشتی کاغذیرا که بنام حضرت خضر بدریا اندازند و نیز بمعنی چوبهائی بهم پیوسته که در آب روان کنند و بران نشسته از دریا بگذرند بعربی آن را رمث بفتح رائی مهمله و میم و ثائی مثلثه در آخر گویند ازماث بروزن احباب جمع آن و بفارسی سل بفتح سین مهمله و لام در آخر گویند و طوف بفتح طائی مهمله و سکون واو و فا در آخر و آن آنست که خیگ ها را دمیده بایکدیگر پیوندند و مانند سطح هموار ساخته بر آن نشسته از دریا بگذرند و در محاورهٔ حال فارسیان شناز بفتح شین معجمه و تشدید نون در آخر زائی معجمه گویند از نفائس اللغات

ونیز پیڑا بکسر بای فارسی و یای مجهول و رای هندی نام قسمی از شیرینی که معروفست ودر قصبهٔ او نام من مضافات صوبهٔ اختر نگر اوده بهتر می باشد ونیز گلولهٔ آرد ریسته را پیڑا گویند واز ان نان تیار میساز ند لغت ارده ونیز پٹڑا بفتح بای فارسی وسکون تای هندی بمعنی تختهٔ چوبی ونیز بیرا بفتح موحدهٔ اول وسکون موحدهٔ دوم قسمی از کبوتر وهم تیرا بکسر تای فوقانی وسکون تحتانی قسمی از کبوتر ونیز بنڑا بفتح موحده وسکون نون وفتح رای هندی باالف بمعنی مرد کتخدا

پیپڑ

پٹڑ

بیر

تیر

بنڑ

فصل بای موحده مع یای تحتانی در لغت ارده بیٹھہ بفتح اول و سکون دوم وتای هندی و های آخر بمعنی بنشین وبعربی اجلس گویند وتجنیس آن پیٹھہ بکسر بای فارسی وسکون تحتانی وتای هندی مخلوط التلفظ خلاف شکم بمعنی پشت بعربی ظهر بفتح ظای معجمه وسکون ها ورای مهمله در آخر ومتن بفتح میم وسکون تحتانی ونون در آخر وبفارسی پشت بترکی الاشا بفتح الف وشین معجمه گویند وغارب بغین معجمه ورای مهمله وبای موحده در آخر وکاهل بکاف وها ولام هردو بروزن فاعل میانهٔ دوشانه را گویند از نفائس

پیٹھہ

فصل بای فارسی با یای تحتانی در لغت ارده پیٹ بکسر بای فارسی وتحتانی مجهول وتای هندی در آخر بمعنی شکم که بعربی بطن بفتح بای

موحده وسکون طائی مهمله و نون در آخر گویند و تبر کی قارین بفتح قاف بالف وکسر رائی مهمله باتحتانی و نون در آخر گویند و نیز بمعنی بارشکم که بعربی حمل بفتح حائی مهمله وسکون میم ولام در آخر وحبل بفتح حائی حطی وسکون موحده ولام در آخر گویند از نفائس

باب تائی فوقانی

فصل تائی فوقانی مع الف در لغت عربی **تالب** بفتح اول وکسر لام و آخر بائی موحده ساکن بمعنی نر گوهی لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن **پالٹ** بفتح بائی فارسی ولام و آخر تائی هندی نام ضربی از ضربهای بهکیتی که بجانب ساق چپ میزنند لغت اردو ونیز **ثالث** بفتح ثائی مثلثه وکسر لام و آخر ثائی مثلثه ساکن بمعنی سه کننده وسوم ونیز شخصیکه میان دو خصم حکم کند و آنها حکم او را قبول کنند بعربی حکم بفتحتین وبفارسی داور و بهندی پنچ گویند لغت عربی از نفائس اللغات **تادیب** بفتح اول وکسر دال مهمله وسکون یائی تحتانی و آخر بائی موحده موقوف بمعنی ادب دادن لغت عربی از منتخب **تائب** بفتح اول وکسر همزه که حرف سوم هست و آخر بائی موحده ساکن بمعنی توبه کننده ونیز باز گردنده بسوئی حق و باز استنده از گناه لغت عربی از منتخب و کشف وتجنیس آن

پالٹ
ثالث

بائب بفتح بائی موحده وکسر همزه بمعنی گوشهٔ عالم مابین مغرب وشمال لغت
اردو واز غیاث ونیز نائب بفتح نون وکسر همزه بمعنی قائم مقام لغت
عربی از برهان ونیز ثائب بفتح ثائی مثلثه وکسر همزه بمعنی باد سخت که در
اول باران وزد لغت عربی از رشیدی تأکید بروزن تائید بمعنی بار بار
گفتن واستوار کردن وزین وپالان بر پشت ستور کردن لغت عربی از منتخب
وتجنیس آن ناکند بفتح نون اول وکاف عربی وسکون نون ثانی وآخر
دال مهمله بمعنی بچهٔ اسپ کمتر از یک سال که دندان نه ریخته باشد وآنرا چهیرا
بفتح اول وجیم فارسی مکسور وهائی مخلوط التلفظ وسکون تحتانی ورائی
مهمله باالف نیز گویند لغت اردو وبفارسی اسپ کره وبعربی مهر بضم میم
وسکون هائی هوز گویند از نفائس اللغات تائید بوزن تأکید
بمعنی نیرو دادن وتوانا کردن لغت عربی از منتخب وتجنیس آن تابید
بکسر بائی موحده وسکون تحتانی صیغهٔ ماضی از تافتن ونیز پائید بفتح بائی
فارسی وکسر همزه صیغهٔ ماضی از پائیدن لغت فارسی از غیاث تأثیر بفتح
اول وثائی مثلثه مکسور وآخر رائی مهمله موقوف نشان گذاشتن در چیزی لغت
عربی از منتخب تأخیر بفتح اول وکسر خائی معجمه وسکون تحتانی وآخر رائی مهمله موقوف

بمعنی پس گذاشتن لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن ناچیز بفتح نون و جیم
فارسی مکسور و تحتانی معروف و آخر زائی معجمه موقوف لغت فارسی
بمعنی بتحقیق از کریم اللغات تاسّف بفتحتین و تشدید سین مهمله مضموم بمعنی اندوه
خوردن لغت عربی از منتخب تالّم بفتحتین و تشدید لام مضموم بمعنی درد یافتن
لغت عربی از غیاث و تجنیس آن بالم بفتح بائی موحده و لام مفتوح لغت
بهاکهابمعنی شوهر و نیز قسمی از اقسام برنج و خیار سطبر و دراز را نیز گویند
تامّل بفتح اول و ثانی میم مشدد و مضموم و آخر لام ساکن از باب تفعل بمعنے
اندیشه کردن لغت عربی از رشیدی تالبه بفتح اول و کسر لام و بائی موحده
مفتوح و آخر ها بصورت ها بمعنی ماده بزکوهی لغت عربی از حیوة الحیوان فصل
تائی فوقانی باالف در لغت مرکب تاج نما بفتح اول و ضم نون چیزیکه صورت
تاج پیدا نماید و استعاره از دستمالیکه بصورت کلاه بر سر پیچند لغت مرکب
تاج افروز بفتح اول و جیم عربی موقوف و الف مفتوح و سکون فا و رائی مهمله
مضموم و سکون واو و زائی معجمه موقوف بمعنی روشن کننده تاج و کنایه
از بادشاه لغت مرکب فصل تائی فوقانی باالف در لغت فارسی تاک
بالفتح و کاف عربی موقوف درخت انگور را گویند و نام قومیست در نواح دہلی

وگجرات و بہ تشدید آخر تاک و در عربی مردم ابلہ و احمق را گویند لغت فارسی از برہان و تجنیس آن **پاک** بفتح بائی فارسی ترجمۂ طاهر و بالکل وتمام چنانچہ لفظ پاکش انداز چون کشتی گیر حریف را نزدیک بافگندن رساند کہنہ سوار گوید پاکش انداز یعنی تمامش انداز و فلانی خانۂ ما پاک رفت و یا متاع برد یا پاک باخت یا پاک سوخت و پاک کردن یعنی برچیدن و صاف کردن چون راه و دانہ و گرد و عرق و مانند آن و بمعنی تمام کردن چون پاک کردن حساب یعنی بآخر رسانیدن حساب و پاک شدن کشتی یعنی بآخر شدن معرکۂ کشتی گویند کشتی ما و شما پاک شد یعنی سر سبز شدیم و از یکدیگر راضی گردیدیم و پاک شدن از عذاب و عقاب یعنی فارغ شدن و رستگار شدن و پاک انداختن کیسہ بمعنی خالی کردن کیسہ و بہ تمام رسانیدن از انچہ در اوست لغت فارسی از بہار عجم و نیز **باک** بفتح بائی موحده و کاف عربی موقوف بمعنی خوف و اندیشہ باشد و بمعنی التفات نمودن و از بس نگریستن باشد و ترجمۂ نوع هم هست از برہان و نیز **ماگ** بکاف فارسی لغت اردو دوالیکہ در دہانۂ لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفتہ اسپ را بہر طرفیکہ خواهد بگرداند و بعربی آنرا عنان بر وزن سنان گویند

ناک

اعنّه بفتح اول وکسر عین مهمله وتشدید نون مفتوح جمع آن از نفائس
ونیز ناک بفتح نون وکاف عربی موقوف عضویست که آب دماغ از
راه آن دفع شود بعربی آن را انف بفتح همزه وسکون نون وفا در آخر
ومعطس بفتح میم وسکون عین مهمله وکسر طائی مهمله وبفتح آن وسکون سین
مهمله در آخر ومرسن بفتح میم وسکون رائی مهمله وفتح سین مهمله وکسر آن ونون
در آخر گویند وبفارسی بینی وبترکی بوزنی بضم بائے موحده وسکون زائی
معجمه ونون بکسور وتحتانی معروف گویند وشلخ بشین معجمه ومیم وخائی معجمه
وزامخ بزائی معجمه بروزن ناسخ واشم بفتح همزه وشین معجمه ومیم مشدد وبعربی
بمعنی بینی دراز ابو المنصور ثعالبی گوید بینی مردم را انف وبینی اسپ را نخرة
بضم نون وسکون خائی معجمه وفتح رائی مهمله وآخر تا بصورت ها
گویند وبینی شتر را مخطم بکسر میم وسکون خائی معجمه وفتح طائی مهمله ومیم در
آخر گویند وبروزن نادم نیز آمده وبینی فیل را خرطوم بضم خائی معجمه وسکون
رائی مهمله گویند وبینی درندگان را هرثمه بفتح هائی هوز وسکون
رائی مهمله وفتح ثائی مثلثه ومیم وتا در آخر گویند وصاحب قاموس گوید
هرثمه وعرثمه بعین مهمله بیک معنی است یعنی مقدم بینی یا میان وترّه ولب

یا دائره که نزدیک بینی بر وسط لب بالاست و بینی خوک را فنطیسه بکسر فا
و سکون نون و کسر طائی مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و آخر تا
و فرطوسه بضم فا و سکون واو و فتح سین مهمله و آخر تا و فرطیسه بکسر فا
و سکون رائی مهمله و کسر طائی مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و
آخر تا گویند و بینی مرغان را قرطمه بکسر قاف و سکون رائی مهمله
و طائی مهمله مکسور و فتح میم و آخر تا و بینی مرغان شکاری را خنانه بکسر
خائی معجمه و نون مشدد و با الف و فتح بائی موحده و آخر تا گویند و نیز
ناگ نون با الف و کاف فارسی موقوف نوعی از مار سیاه زهرناک
که بعربی آنرا اسود بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح واو و آخر دال مهمله گویند
و اساود بفتحتین و واو مکسوره و آخر دال مهمله جمع آن و بفارسی مار سیاه
از نفائس **تابان** بفتح اول و سوم بائی موحده لغت فارسی بمعنی روشن
از بهار عجم و تجنیس آن **پایان** بفتح بائی فارسی و سوم تحتانی با الف لغت
فارسی بمعنی انتها و آخر و انجام از کریم اللغات **تازی خانه** بفتح اول
و کسر زائی معجمه و تحتانی معروف و فتح خائی معجمه با الف و نون مفتوح و آخر هائی
مختفی جائی که سگان شکاری میباشند و تجنیس آن **تاڑی خانه** بکسر رائی هندی

تابان

پایان

تاڑی خانه

ویائی معروف لغت اردو جائی معروف **تاتاری** بهر دو مثناة فوقانی

مفتوح و رائی مهمله مکسور لغت فارسی و بدون یائی نسبتی ولائتی که مشک

خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند از برهان **تازگی** بفتح اول

وکسر کاف فارسی و تحتانی معروف لغت فارسی بمعنی سرسبز و شاداب

نازکی

وتجنیس آن **نازکی** بفتح نون وکاف عربی و تحتانی معروف لغت فارسی

بمعنی معروف **فصل تائی فوقانی باالف** در لغت بنگله **تالا** بفتح اول و

ثالث لغت بنگله بمعنی دریکه در حلقه بینی آویزند و تجنیس آن **بالا** بیائی عربی مفتوح

بمعنی حلقهٔ گوش لغت اردو و در فارسی بالا بمعنی بلند قامت و نیز

پالا بیائی فارسی بمعنی اسپ کوتل و امر از پالودن و بمعنی صاف شدن و

در لغت ژند و پازند بمعنی فریاد و فغان و در هندی شبنمی ست که از ان زراعت

ضایع میشود و نیز **ٹالا** بفتح تائی هندی بمعنی دفع کرد لغت اردو **تامک**

بفتح اول و ضم ثالث و کاف تازی ساکن لغت بنگله بمعنی تنباکو کشیدنی

فصل تائی هندی باالف در لغت اردو **ٹانگن** بفتح اول و نون غنه

وکاف فارسی لغت اردو قسمی از اسپان کوچک **ٹانگ** بفتح اول و نون غنه

و آخر کاف فارسی موقوف لغت اردو بمعنی پا و تجنیس آن **بانگ** بفتح

بائی موحده و آخر کاف فارسی موقوف لغت فارسی بمعنے آواز مرغ وبضم اول بمعنی صدائی انسان وحیوان از بهار عجم ونیز بانک بفتح اول ونون غنه وکاف عربی موقوف لغت اردو فنی است معروف ونیز قسمی از کارد آهنی یا چوبی ونیز قسمی است از چوری دستی ونیز ٹانک بفتح تائی هندی ونون غنه وکاف عربی امر بمعنی بدوز لغت اردو ٹانٹها بفتح هردو تائی هندی ونون غنه وهائی مخلوط التلفظ لغت اردو بمعنی توانا وشهزور ٹالدو بفتح اول امر کردن به نسبت دیگران برائی انکار وحیله لغت اردو **فصل تائی فوقانی مع بائی موحده** در لغت عربی **تبیع** بفتح اول وتحتانی معروف وعین مهمله بمعنے بچه یکساله گاو که با مادر باشد لغت عربی از حیوة الحیوان **تبیعه** بفتح اول وتحتانی معروف وآخر تا بصورت ها بمعنی ماده گوساله که با مادر خود باشد لغت عربی از حیوة الحیوان **تبحّر** بروزن تصور بسیار علم شدن لغت عربی از منتخب **تبخیر** بروزن زنجیر بمعنی بخار فاسد که که از اسفل با علی صعود میکند وتجنیس آن **تبختر** بمعنی خرامیدن بناز لغت عربی از منتخب **تبرک** بروزن تمسک بمعنی مبارک شدن لغت عربی از منتخب و گاهی بمعنی متبرک می آید درینصورت مصدر بمعنی اسم مفعول باشد از غیاث **تبلع**

بکسر اول و فتح ثانی و آخر عین مهمله بمعنی پیروی عمل کسے کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل لغت عربی از منتخب و جمع تبیع که بمعنی بچهٔ گوساله گذشت از حیوة الحیوان

تبایع بروزن صنایع باهمدیگر بیع کردن و بیعت کردن لغت عربی از منتخب و جمع تبیع که بمعنے بچهٔ گوساله گذشت از حیوة الحیوان

تبشّر بضم اول و فتح دوم و تشدید شین معجمهٔ مفتوح و رائی مهمله در آخر یک نوع گنجشک ست لغت عربی از حیوة الحیوان تبدّل بروزن تحمل عوض کردن این بآن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بیدل بکسر موحده و تحتانی مجهول و کسر دال مهمله صفت عاشق و تخلص شاعریست معروف که نکات بیدل از وست لغت فارسی و نیز پیدل بفتح بائی فارسی و سکون تحتانی و دال مهملهٔ مفتوح بمعنی پیاده که ضد سوار باشد لغت اردو تبدیل بروزن تقلیل بمعنی بدل کردن چیزے بچیزی لغت عربی از منتخب

فصل تائی هندی مع بائی فارسی

در لغت انگریزی ٹپ بفتح اول و سکون دوم بمعنی سائبان چرمی که بالائے گردون اسپ باشد لغت انگریزی و تجنیس آن پیٹ اول بائی فارسے مفتوح و دوم تائی هندی ساکن لغت اردو بمعنی شکم بعربی مکتب

بضم میم وکسر کاف و بائی موحدهٔ مشدد گویند و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و بائے مشدد در آخر گویند و نیز بمعنی تختهٔ دروازه که بعربی آن را مصراع بکسر میم و سکون صاد مهمله و رائی مهمله باالف و آخر عین مهمله گویند و بفارسی تختهٔ در و نیز پت بکسر بائی فارسی و سکون تائی فوقانی لغت اردو خلطی ست از اخلاط اربع که آن را در عربی صفرا و مره بکسر میم و رائی مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی تلخه گویند و بفتح اول

پت لغت اردو بمعنی آبرو که بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون رائی مهمله وضاد معجمه در آخر گویند از نفائس و نیز تپ بفتح تائی فوقانی و سکون بائی فارسی به اردو و فارسی هر دو مستعمل حرارتی که بسبب عفونت ماده و غیر آن در بدن افتد بعربی آن را حمّی گویند بفتح حائی حطی و تشدید میم از نفائس و نیز بت بفتح بائی موحده و تشدید فوقانی بمعنی بریدن و از اینجاست بت که بشنگرف بر سر هر فقره می نگارند و آن اشارتست باینمعنی که فقره تا اینجا قطع شده و فقرهٔ دیگر شروع گردید لغت عربی از منتخب و بضم اول و تخفیف دوم بُت مسجود کافران که بعربی آنرا صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست لغت فارسی و نیز بث بفتح موحده و تشدید ثائی مثلثه بمعنی آشکارا کردن و فاش کردن و

پت

پت
تپ

بت

بت

بث

تت طہور نمودن لغت عربی از کشف و منتخب و نیز تت بھر دو تائے فوقانی
بٹ اول مکسور دوم ساکن لغت بہا کہا بمعنی تاریخ و روز و نیز بٹ بفتح
موحدہ و آخر تائی ہندی شکنی کہ از فربہی بر شکم ظاہر شود و نیز نام
رودۂ معروف لغت اردو از نفائس فصل تائے فوقانی مع تائے فوقانی
در لغت عربی تتمیم بروزن تعظیم بمعنی تمام کردن لغت عربی از منتخب
فصل تائی ہندی مع تائی ہندی در لغت اردو ٹٹو بہر دو تائے
ہندی اول مفتوح و دوم مشدد مضموم نوعی از اسپ کوتاہ لغت اردو از نفائس
ٹٹیع و تجنیس آن پٹو بفتح بائے فارسی و تائی ہندی مشدد مضموم قسمی از چادر
تنو پشمی لغت اردو و نیز تنو بکسر تائی فوقانی و ضم نون مشدد و واو
تنع مجہول بمعنی خور دلغت جبشی و نیز بنو بفتح موحدہ و ضم نون مشدد و
واو مجہول بمعنی نو عروس لغت اردو فصل تائی فوقانی مع ثائے مثلثہ در لغت
عربی تثلیث بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی معروف و آخر مثلثہ
بمعنی سہ بخش کردن و سہ کردن و باصطلاح منجمین بودن قمر با سعدی بمقابلۂ
پنج برج یا نہ برج چنانچہ قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکہ مشتری در
قوس باشد درینصورت از حمل تا اسد پنج خانہ است و از حمل تا قوس نہ خانہ

واین نظر تمام دوستی باشد واین ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را
واین را تثلیث ازان گویند که درمیان قمر و سعد بحساب درجات سوم
حصّهٔ فلک باشد وچهار برج بود بانیطور که سه برج سالم و بقدر یک
برج از جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر
وسعد مفاصلهٔ یکصد وبست درجه حائل باشد اگر مفاصلهٔ برج یازده برج
باشد این را نظر تسدیس گویند واین نیم دوستی باشد واگر بمفاصلهٔ
چهار برج یاده برج باشد این تربیع ست نظر نیم دشمنی دارد واگر مفاصله
یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنی ست
واگر دو کوکب دریک برج باشد آنرا قران گویند نظر تربیع در جمیع کار
بدگیرند مگر تربیع ماه یا مشتری برائ بنای مسجد وکندن چاه وجوئی بهتر باشد
وتربیع ماه یا عطارد برائ تعظیم خوب بود لغت عربی ازغیاث **تنقل**
بضم اول وسکون ثانی وضم فا وآخر لام بمعنی بچهٔ رو باه لغت عربی
از صحاح جوهری وتجنیس آن **تنفل** بفتح فوقانی ونون وفائ مشدد مضموم
بمعنی نفل گذاردن ونیز **تنقل** به تشدید قاف مضموم بمعنی نقل کردن و
خوردن ونیز **تثقل** بجائی نون ثائی مثلثه وبه تشدید قاف مضموم گرانبار

تنفل
تنقل
تثقل

شدن لغت عربی از منتخب **فصل تای فوقانی مع جیم عربی** در لغت عربی
تجرید بروزن تجدید بمعنی برہنہ کردن زمین از نبات وجز آن وشمشیر از نیام
بیرون کشیدن وپیراستن درخت وپوست کندن وموئی از پوست دور
کردن وسوال کردن چیزی از کسی ونداد ن یا دادن بکراہت لغت عربی
از منتخب **تجدید** بروزن تمہید بمعنی نو کردن وپستان شتر بریدن لغت عربی
از منتخب وتجنیس آن **تحدید** بجای جیم عربی حای حطی تیز کردن وحد
چیزی آشکارا کردن لغت عربی از منتخب **تجنیس** بفتح اول وسکون
ثانی ونون مکسور وتحتانی معروف وآخر سین مہملہ مجانست کردن ونیز نام
صنعتی است معروف وآن مجانس گردانیدن دو کلمہ است وآنرا انواع است
لغت عربی از موئد الفضلا **تجمّل** بروزن توکل بمعنے آرائش وخوبی
نمودن وپیہ گداختہ خوردن از منتخب ودر غیاث بمعنی سامان شاہانہ
وشان وشکوہ وجمال وآرائش خود نمودن آمدہ وتجنیس آن **تحمل** بجائے
جیم عربی حای حطی بمعنی از جائی برداشتن چیزی وبار برداشتن برخود
ورنج ومشقت نہادن لغت عربی از منتخب **تجربہ** بفتح اول وسکون
دوم وکسر رائی مہملہ وفتح بائی موحدہ بمعنے آزمائش وبالفظ گرفتن

تحدید

تحمل

وکردن مستعمل لغت عربی از منتخب و بهار عجم وتجنیس آن تجزیه
حرف سوم زائ معجمه مکسور و چهارم تحتانی بمعنی خیر وخیر کردن لغت
عربی از منتخب تجلّی بر وزن تسلّی به لام مشدد وبمعنی آشکارا شدن لغت
عربی از کنز و در منتخب بمعنی روشن وآشکارا کردن وجلوه کردن وباستعمال
فارسیان کنایه از غلبهٔ نور الٰهی که بر موسیٰ علیه السّلام بر طور ظاهر شده
بود و موسیٰ علیه السلام ازان بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن و
شکستن وتراویدن مستعمل از بهار عجم وگاهی فارسیان تجلی را تجلا
میخوانند اگرچه یائ ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعدهٔ عربی است
لیکن این نوع تصرف نوعی از تفریس است چنانچه تمنّی را تمنا و تماشی را
تماشا میخوانند وتجنیس آن بجلی بکسر موحده و سکون جیم عربی ولام مکسور
و یائ معروف لغت اردو وآتشی که بر آسمان می درخشد وگاهی بر زمین می افتد
بعربی آنرا صاعقه بصاد وعین مکسور وفتح قاف گویند از نفائس و نیز نوعے
از زیور که زنان هند بر مه گوش کنند :مغز تخم انبه را نیز گویند ونیز نچلی بکسر
نون وسکون جیم فارسی وکسر لام، تحتانی معروف زن تارک حرکات بیجا را
گویند لغت اردو فصل تائ فوقانی مع حائ حطی در لغت عربی تحریر

بروزن تقریر بمعنی آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن
ونوعی از نغمه که بپیچیدگی آواز باشد بهندی آنرا گٹکری گویند و بمعنی
خطهائی باریک که از موقلم برنقوش و تصاویر کشند و نام کتابی در علم
اشکال و هندسه از اقلیدس لغت عربی از کشف و بهار عجم و تجنیس آن
نحریر بکسر نون و سکون حائی حطی و کسر رائی مهمله نیکو داننده لغت
عربی از منتخب و نیز تحزیز بفتح فوقانی و سکون حائی حطی و کسر زائی معجمه و
یائی معروف و زائی معجمه دوم موقوف بمعنی تیز کردن لغت عربی از صراح
تحمید بالفتح و یائی معروف بمعنی نیک ستودن و پی در پی ستایش کردن
لغت عربی از منتخب تحریص بروزن تخلیص کسی را بر جنگ برانگیختن لغت
عربی از کشف تحیت بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی سلام
گفتن و دیر ماندن و بادشاهی و ملک لغت عربی از منتخب و صراح تحلیل
بروزن تحصیل بمعنی حلال گردانیدن و بجائی فرود آمدن و نکاح
کردن مطلقهٔ ثلاثه را تا برائی زوج اول حلال شود لغت عربی از منتخب
و تجنیس آن تخلیل بفتح اول و سکون خائی معجمه و لام مکسور و تحتانی
معروف سر که درست کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان

در محاسن بوقت وضو کردن وخلال کردن لغت عربی از منتخب
تحتانی بهرد و تائی فوقانی مفتوح بمعنی زیر و پست لغت عربی تحصیل
بروزن تمثیل حاصل کردن لغت عربی از کریم اللغات تحقیق بروزن تدقیق
درست وراست کردن لغت عربی از منتخب تحکم بروزن تجشم بمعنے
دعوی کردن و غلبه نمودن وحکومت کردن بزور بر کسے لغت عربی
از غیاث تحیر بروزن تصور بمعنی گشته شدن وگرد بر گشتن آب لغت
عربی از منتخب وتجنیس آن تحبب بفتح اول وجیم عربی مفتوح و موحده مشدد
مضموم وآخر رائی مهمله گردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و
سبز شدن وبرگ برآوردن ورخت وخوب شدن حال بیمار و رسیدن شخصے
بمال خود لغت عربی از رشیدی وتجنیس آن تخسیر بفتح فوقانی وخائے
معجمه بکسور وتحتانی معروف هلاک کردن وخوار گردانیدن وزیان کار
خواندن وبر انداختن فرع لغت عربی از منتخب ونیز نخیر بکسر نون
وخائی معجمه بکسور ویائی معروف ورائی مهمله بانگ کردن بینی لغت عربی
از منتخب ونیز تحیز بفتح فوقانی وحائی حطی مفتوح وتحتانی مشدد مضموم و
آخر زائی معجمه بگوشه رفتن ودر پیچیدن لغت عربی از منتخب ونیز تجبر

بضم وسکون حائی حطی و فوقانی مفتوح و آخر رائی مهمله بمعنی کوتاه و گرد اندام
و پدر قبیله ایست از طی لغت عربی از منتخب و نیز تحییر بفتح فوقانی وجیم
مکسور و تحتانی معروف و رائی مهمله بمعنی سرگشته کردن لغت عربی از
منتخب تحسین بروزن تمکین آراستن و نیکو کردن و به نیکوئی نسبت
کردن لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن نحسین بفتح نون وسکون
حائی حطی و سین مهمله مفتوح و تحتانی ساکن تثنیه نحس لغت عربی و نیز بخشین
بفتح موحده وسکون خائی معجمه وکسر شین معجمه و یائی مجهول لغت اردو
بمعنی بخشند تحسر بفتحتین و تشدید سین مهمله مضموم بمعنی مانده شدن و افسوس خوردن
لغت عربی از رشیدی تحریک بروزن تاریک جنبانیدن و گاهی مجازاً
بمعنی عیب دادن و ورغلانیدن می آید لغت عربی از منتخب تحفه بروزن
نسخه بمعنی ارمغان لغت عربی از غیاث فصل تائی فوقانی مع حائی
حطی در لغت مرکب تحقیقی بفتح اول وکسر هر دو قاف و هر دو تحتانی معروف
منسوب بدرستی و راستی لغت مرکب فصل تائی فوقانی با خائی معجمه
در لغت عربی تخلیه بکسر لام بمعنی رها کردن و خالی کردن لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن تحلیه بفتح فوقانی وسکون حائی حطی شیرین کردن

تحییر
تحسین
بخشین
تخلیه

وزیور بستن وکسی را صفت کردن لغت عربی از منتخب تخس بضم و سکون

دوم بمعنی خسنده بحری لغت عربی از منتهی الارب و تجنیس آن نجس

بفتح نون وجیم عربی بکسور بمعنی پلید شدن لغت عربی از رشیدی و نیز

نحس بفتح نون و سکون حای حطی بمعنی بد بخت شدن لغت عربی از رشیدی

و نیز نخش بفتح موحده و سکون خای معجمه آخر شین معجمه بمعنی حصه

و نصیب و قسمت لغت عربی و در فارسی امر از نخشیدن از موئد الفضلا و نیز

نخش بضمتین بمعنی نرمهٔ بینی لغت عربی از موئد الفضلا و نیز نخیس بفتح

بائی فارسی و سکون خای معجمه آخر سین مهمله بمعنی فرو پژمریدن و پژمردن چیزی که

در خوشه بود و نیز بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصهٔ

بی چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آتش یا آفتاب

و پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و مزروع بی آب حاصل آمده و

هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستیکه از حرارت آتش چین و رچین شده باشد

و بمعنی عشوه و خرام نیز آمده از موئد و برهان و نیز پخش بفتح بائی فارسی

و سکون خای معجمه و آخر شین منقوطه بمعنی پخت و پخ و پهن است و بمعنی سست

هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمردهٔ بی آب را نیز گویند لغت فارسی

از برهان فصل تای فوقانی مع خای معجمه در لغت مرکب تخت افروز
بالفتح بمعنی روشن کنندهٔ تخت و کنایه از سلطان لغت مرکب فصل تای
فوقانی مع دال مهمله در لغت عربی تدرج بکسر فوقانی و رائی مهمله
بمعنی طائر خوش آواز مثل درّاج لغت عربی از صحاح جوهری تدبیر
بوزن تقدیر در پس کاری در آمدن و در عقب غور کردن و پایان
کار نگریستن و پایان کار اندیشیدن لغت عربی از کشف و صراح تدارک
بفتحتین و رائی مهمله مضموم دریافتن چیزی رفته را و در رسیدن آخر
قومی وا اوّل آن لغت عربی از منتخب فصل تای فوقانی مع رائی مهمله
در لغت عربی ترکیب بروزن تقریب نشاندن چیزی در چیزی و گرد نهادن
چیزی بر دیگر و چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند چون نگین در
خاتم لغت عربی از منتخب ترتیب بروزن ترغیب راست کردن و رتبهٔ هر چیز
و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبهٔ خود لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
تربیت بفتح فوقانی و سکون رائی مهمله و کسر موحده و فتح تحتانی پرورش
کردن لغت عربی از کریم اللغات ترقیم بروزن ترسیم نوشتن و جامه را
مخطط کردن لغت عربی از منتخب ترحّم بروزن تکلم بمعنی بخشودن و مهربانی

وزیور بستن وکسی راصفت کردن لغت عربی از منتخب **تخنس** بضم وسکون

نجب — دوم بمعنی خنزیر بحری لغت عربی از منتهی الارب وتجنیس آن **نجس**

بفتح نون وجیم عربی بکسور بمعنی پلید شدن لغت عربی از رشیدی ونیز

نحس — **نحس** بفتح نون وسکون حای حطی بمعنی بدبخت شدن لغت عربی از رشیدی

نخشب — ونیز **نخش** بفتح موحده وسکون خای معجمه آخر شین معجمه بمعنی حصه

ونصیب وقسمت لغت عربی ودر فارسی امر از بخشیدن از موئد الفضلا ونیز

نخشب، نخسپ — **نخش** بضمتین بمعنی نرمهٔ بینی لغت عربی از موئد الفضلا ونیز **پخس** بفتح

بای فارسی وسکون خای معجمه آخر سین مهمله بمعنی فرو پژمریدن وپژمردن چیزی که

درخوشه بود ونیز بمعنی گدازش وکاهش بدن وتافتن دل باشد از غم وغصهٔ

بی چیزی وگداختن موم وپیه وروغن را نیز گفته اند از حرارت آتش یا آفتاب

وپژمرده شدن چیز یرا نیز گویند ومزروع بی آب حاصل آمده و

هر چیز ناقص را هم گفته اند وپوستیکه از حرارت آتش چین ورچین شده باشد

نخشپ — وبمعنی عشوه وخرام نیز آمده از موئد وبرهان ونیز **پخش** بفتح بای فارسی

وسکون خای معجمه وآخر شین منقوطه بمعنی پخت وپخج وپهن ست وبمعنی سست

هم گفته اند که نقیض سخت باشد وپژمردهٔ بی آب را نیز گویند لغت فارسی

از برہان فصل تائی فوقانی مع خائی معجمہ در لغت مرکب تخت افروز
بالفتح بمعنی روشن کنندۂ تخت وکنایہ از سلطان لغت مرکب فصل تائی
فوقانی مع دال مہملہ در لغت عربی تدرج بکسر فوقانی و رائی مہملہ
بمعنی طائر خوش آواز شل دراج لغت عربی از صحاح جوہری تدبیر
بوزن تقدیر در پس کاری در آمدن و در عقب غور کردن و پایان
کار نگریستن و پایان کار اندیشیدن لغت عربی از کشف و صراح تدارک
بفتحتین و رائے مہملہ مضموم دریافتن چیزی رفتہ را و در رسیدن آخر
قومی و اوّل آن لغت عربی از منتخب فصل تائی فوقانی مع رائی مہملہ
در لغت عربی ترکیب بروزن تقریب نشاندن چیزی در چیزی و گرد نہادن
چیزی بر دیگر و چیزی کہ با چیز دیگر وصل کنند آنرا نیز ترکیب گویند چون نگین در
خاتم لغت عربی از منتخب ترتیب بروزن ترغیب راست کردن و رتبہ ہر چیز
و نہادن چند چیز را بمقام و مرتبۂ خود لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
تربیت بفتح فوقانی و سکون رائی مہملہ و کسر موحدہ و فتح تحتانی پرورش
کردن لغت عربی از کریم اللغات ترقیم بروزن ترسیم نوشتن و جامہ را
مخطط کردن لغت عربی از منتخب ترحم بروزن تکلم بمعنی بخشودن و مہربانی

کردن لغت عربی از منتخب وتجنیس آن پرچم بفتح بائی فارسی وجیم فارسی
چیزی ست که بابریشم سیاه تیار ساخته بر سر علم بندند وموئی دم
گاو کوہی ومجازاً بمعنی زلف وکاکل می آید لغت فارسی از برہان ونیز
پرخم بضم بائی فارسی وخائی معجمہ مفتوح کنایہ از مبالغہ در تحریرات
دلاویز موسیقی ونیز بمعنی پیچیدہ آمدہ مثل زلف پرخم لغت فارسی
از غیاث ترسیل بروزن تمثیل بمعنی آہنگی کردن ونامہ را از خود انشاکردن
لغت عربی از منتخب ترک بالفتح وآخر کاف عربی بمعنی گذاشتن وبلفظ گفتن
وکردن ودادن وگرفتن مستعمل وبمعنی کلاہ وگوشۂ کلاہ وبمعنی خود آہنی و
بالضم نام قومی منسوب بترک کہ مردی بود از فرزندان نوح علی نبینا
وعلیہ السلام ومجازاً بمعنی سپاہی وبمعنی معشوق لغت عربی از غیاث و
منتخب وفارسیان برائی معنی خود آہنی در بعض محل بکاف فارسی
نیز استعمال کردہ اند وتجنیس آن برگ بفتح موحدہ وآخر کاف فارسی کہ بتازی
آنرا ورق گویند وراق بالفتح جمع آن وترکی یقراق بضم تحتانی و
سکون قاف ورائی مہملہ مفتوح وبہندی پتا بفتح بائی فارسی وتائی
فوقانی مشدد مفتوح گویند وبمعنی ساز وسامان نیز مستعمل شدہ لغت فارسی

پرچم
پرخم
برگ

ترزک

از نفائس ونیز ترزک بضم فوقانی وزائی معجمه مضموم وآخر کاف عربی بمعنی
ترتیب وانتظام در ضابطهٔ لشکر ومجلس واین لفظ ترکی ست وگاهے
توزک بزیادت واو نویسند مطابق رسم خط ترکی از غیاث ونیز

نرگ

نرگ بفتح نون ورائے مهمله مفتوح وکاف فارسی لغت بهاکها

نزک

بمعنی دوزخ ونیز نزک بکسر نون وسکون زائے معجمه بمعنی قضیب
سوسمار وبالفتح طعنه زدن وعیب کردن ونیزه زدن لغت عربی
از منتخب تردید بروزن تقلید بمعنی باز گردانیدن وبازآوردن وزبون
وفاسد گردانیدن لغت عربی از منتخب ترشّح بفتحتین وشین مضموم مشدد
وآخر حای حطی بمعنی تراویدن وقوی شدن شتربچه در رفتار با مادر لغت
عربی از منتخب ترفّه بفتحتین وضم فائی مشدد آسائش دادن و
خوش وقت گردانیدن لغت عربی از منتخب ودرغیاث بمعنے آسودگی
ودولتمندی نیز آمده تردد بروزن تشدد بمعنی گردیدن ورفتن وآمد وشد
کردن ومجازا فکر واندیشه لغت عربی از منتخب ترقی بفتحتین وتشدید
قاف مکسور ویائی معروف ببالا بر شدن وزیاده شدن لغت عربی
از منتخب ترمیم بروزن ترقیم بمعنی مرمت کردن چیزی را لغت عربی از

از منتخب فصل تائی فوقانی مع رائی مهمله در لغت مرکب ترقی اثر بفتحتین
وقاف مشدد بمعنی نشان بلندی دارنده وکنایه از ذهن وذکا لغت مرکب
ترقی خواه بفتح خائی معجمه افزایش طلب کننده لغت مرکب فصل تائی
فوقانی مع رائی مهمله در لغت فارسی ترکی بضم تائی فوقانی وسکون
رائی مهمله وکاف مکسور ویائی معروف زبان قومیست که آنرا ترکان گویند
وتجنیس آن تزکّی بفتح فوقانی وزائی معجمه مفتوح وکاف عربی مشدد مکسور
بمعنی زکاة دادن وصدقه دادن وپاکی کردن لغت عربی از منتخب
ترش بضم وضمتین هردو نام مزهٔ معروف که آنرا بعربی حامض گویند لغت فارسی
از کشف وبهار عجم وتجنیس آن برش بضم موحده وتخفیف وتشدید رائی مهمله
مکسور بمعنی قاش خربزه وغیره وبریدن لغت فارسی از بهار عجم
ونیز ترس بالفتح وسین مهمله بمعنی خوف وبفتحتین درهندی بمعنی ترحم و
بالضم درعربی بمعنی سپر وبفارسی بمعنی چیزی سخت می آید از کشف ورشیدی
وبرهان ونیز پرس بضم بائی فارسی امر از پرسیدن وبالفتح بمعنی پردهٔ
که برروی چیزها پوشند واز جا ها آویزند لغت فارسی از برهان ونیز
برس بفتح موحده ورائی مهمله مفتوح وسین ساکن بمعنی مدت تمام شدن یک دورهٔ

ترکی
ترش
ترس
پرس
برس

آفتاب یا دوازده دورهٔ ماه بعربی عام و سنه گویند و سنوات و سنهات

و سنیات و سنون جمع آن و بفارسی سال گویند لغت اردو از نفائس

فصل تای فوقانی مع سین مهمله در لغت عربی تسلیم بفتح اول و لام

مکسور و یائی معروف بمعنی سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بحکم

لغت عربی از منتخب و در غیاث بمعنی سلامت داشتن آمده تسلط

بفتحتین و ضم لام مشدد برکسی دست یافتن و غلبه کردن لغت عربی از

منتخب تسطیر بروزن تحریر بمعنی نوشتن لغت عربی از منتخب تسلسل بروزن

تزلزل بمعنی پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو لغت عربی از منتخب

تسبیح بروزن تفریح بمعنی سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن

و نماز کردن و مجازاً بمعنی یکصد دانه برشته کشیده نیز آمده از منتخب

و بهار عجم لغت عربی تستر بفتح اول و فوقانیهٔ دوم مضموم شهریست

مشهور از آنجاست سهیل ابن عبد الله تستری و بارهٔ او اول باره ایست

که بعد از طوفان نوح گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطاست چنانچه صاحب قاموس

گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر

نیز گویند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بستر بکسر بائی موحده و فتح فوقانی

بمعنی رخت خواب گاہی مضاف میشود بطرف خواب و آسائش و با لفظ
افگندن و انداختن مستعمل لغت فارسی از بہار عجم و بفتح اول بستر لغت
اردو بمعنی لباس خاکستری فقرا و نیز نشتر بکسر نون و سکون شین
معجمہ و فوقانی مفتوح بمعنی آلہ فصد کردن لغت فارسی از بہار عجم
و نیز بشیر بفتح بائی موحدہ و شین معجمہ و یائے معروف بمعنی مژدہ آور
و خوب رو لغت عربی از منتخب تسدید بر وزن تردید راست گردانیدن
و توفیق راستی یافتن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن تشدید بفتح
فوقانی و سکون شین معجمہ استوار کردن و حرف را مشدد ساختن
و بر کسی سختی کردن لغت عربی از منتخب تسکین بر وزن تمکین بمعنی آرام دادن
لغت عربی از رشیدی و در غیاث بر جائے بودن و سکونت
گرفتن و ساکن ماندن نیز آمده تسخیر بر وزن تعبیر رام کردن و بی مزد کار
فرمودن و بقبضۂ خود گرفتن و بدست خود آوردن و بطرف خود متوجہ
ساختن بغرض و کلام و درخواست و این معنی در معشوقان اکثر جلوہ
میباشد که القلب یہدی الی القلب و رام کردن و فرمان بردار کردن
لغت عربی از غیاث و تجنیس آن تشجیر بفتح فوقانی و سکون شین معجمہ

بستر — نشتر — بشیر — تشدید — تشجیر

وجیم مکسور و یائی ساکن و آخر رائی مهمله نقش کردن بصورت درخت و از ینجاست
جامهٔ مشجر لغت عربی از منتخب تسلی بفتحتین و لام مشدد و مکسور خور سند شدن
لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن پسلی بفتح بای فارسی و سکون
سین مهمله و یائی معروف بمعنی استخوان پهلو لغت ارد و فصل تائی فوقانی
مع شین معجمه در لغت عربی تشیع بفتحتین و تحتانی مشدد و مضموم و آخر
عین مهمله دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعه نمودن لغت عربی
از رشیدی و تجنیس آن تسیع بضم فوقانی و کسر سین مهمله و تحتانی
معروف بمعنی مدت تشنگی شتران و نه زن و بضم اول و فتح سین
مهمله سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم لغت عربی از منتخب
و رشیدی تشکیک بهر دو کاف تازی و یائی معروف در شک
انداختن لغت عربی از منتخب تشبیه بر وزن تنبیه مانند کردن
چیزی بچیزی لغت عربی از منتخب تشدد بر وزن تردد سخت شدن
لغت عربی از منتخب تشریح بر وزن تفریح نیک بیان کردن و آشکار
کردن و شرحه شرحه کردن گوشت از منتخب و تجنیس آن تسریح بسین مهمله
چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن شوهر و کشودن موئی

پسلی

تسیع

تسریح

وگذاشتن آن لغت عربی از منتخب تشارک بروزن تدارک باهم دیگر شریک شدن لغت عربی از کریم اللغات تشویش بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و یای معروف پریشان و آشفته کردن لغت عربی از منتخب و صاحب غیاث بمعنی متفکر بودن و پریشان شدن نوشته **فصل تای فوقانی مع صاد مهمله** در لغت عربی تصویر بروزن تحریر صورت کردن و آفریدن و صورتیکه در چوب و گل و جز آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است و تصاویر جمع آن لغت عربی از منتخب تصنّع بفتحتین و نون مشدد مضموم روشن و نیکو نمودن از خود و آراستن زن خود را لغت عربی از منتخب و تجنیس آن تضیع بضاد معجمه و یای معروف و عین مهمله جنبیدن نافهٔ مشک و دمیدن بوی آن لغت عربی از منتخب تصدیق بروزن تحقیق راست گوئی داشتن و صدقه گرفتن لغت عربی از منتخب تصریح بروزن تفریح خالص و روشن گفتن و آشکارا شدن لازم و متعدی هر دو آمده لغت عربی از غیاث و منتخب تصادم بفتحتین و ضم دال مهمله بهم واکوفتن و مصادمه باهم کوفتن لغت عربی از منتخب تصرف بروزن تکلف دست درکاری کردن لغت عربی از

تضیع

منتخب تصفیه بروزن تزکیه صاف کردن و پاک نمودن لغت عربی
از غیاث اللغات فصل تائی فوقانی مع طائی مهمله در لغت عربی تطویل
بروزن تعجیل دراز کردن و مهلت دادن لغت عربی از منتخب تطهیر بروزن تشهیر
پاک کردن لغت عربی از منتخب فصل تائی فوقانی مع عین مهمله در لغت عربی
تعمیر بالفتح زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن لغت عربی از منتخب تعظیم
بروزن تعمیم بزرگ کردن لغت عربی از منتخب تعلیم بروزن تفهیم کسی را آموختن
لغت عربی از منتخب تعمیل بروزن تمثیل عمل دادن لغت عربی از منتخب
تعلم بروزن تصادم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را لغت عربی از
رشیدی تعویق بروزن تحقیق باز داشتن لغت عربی از منتخب تعمق
بفتحتین و میم مشدد مضموم غور کردن و بکنه چیزی رسیدن لغت عربی
از منتخب تعشق بروزن تعلق نقل عشق نمودن لغت عربی از موئد الفضلا
تعب بفتحتین و آخر موحده رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن لغت
عربی از منتخب و تجنیس آن ثعب بفتح مثلثه و سکون عین مهمله روان کردن آب
و بفتحتین آب راه وادی لغت عربی از منتخب و نیز بعث بفتح موحده و
سکون عین و آخر مثلثه بمعنی برانگیختن و گاهے قیامت مراد باشد لغت عربی

تعب
بعث

از منتخب تعیش بفتحتین و تحتانی مشدد مضموم و آخر شین معجمه اسباب معیشت ساختن لغت عربی از منتخب تعجب بفتحتین و جیم مشدد مضموم در شگفت افتادن و شگفت دانستن لغت عربی از رشیدی و منتخب تعلق بفتحتین و لام مشدد مضموم چیزی بچیزی در آویختن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن تغلق بضم فوقانی و سکون غین و لام مضموم و آخر ساکن بمعنی سردار و نام پادشاهی لغت ترکی از غیاث تعرف بفتحتین و رائی مهمله مشدد مضموم بمعنی معرفت جستن لغت عربی از منتخب تعارف بفتحتین و رائی مهمله مضموم همدیگر را شناختن لغت عربی از رشیدی تعریف بر وزن توصیف شناسا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره را معرفه گردانیدن و استادن بعرفات لغت عربی از منتخب فصل تای فوقانی مع عین مهمله در لغت مرکب تعزیه دار بفتح اول و کسر زائی معجمه و فتح تحتانی با هائی هوز و دال مفتوح و رائی مهمله و یائی معروف بمعنی ماتم کردن و عزا برپا داشتن لغت مرکب تعشق نما بفتحتین و ضم نون نمائش کنند عشق لغت مرکب فصل تای فوقانی مع فا در لغت عربی تفهیم بر وزن تسنیم در یابانیدن لغت عربی از رشیدی تفلق بکسر اول و ثالث و سکون دوم طائریست آبی لغت عربی از صحاح جوهری

تغلق

تفضل بروزن تزلزل نیکوئی کردن وافزونی جستن براقران خود و
یک جامهٔ بی آستین پوشیدن زن درخانه از برائی کار لغت عربی از منتخب
تفرح بفتحتین و رای مهملهٔ مشدد مضموم آخر حای حطی آسائش کردن
لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن تفرج بجای حای حطی جیم تازی کشائش
یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن لغت عربی از رشیدی تفکر بفتحتین و کاف
عربی مشدد مضموم بمعنی اندیشه کردن لغت عربی از رشیدی تفضلات بفتحتین
و تشدید ضاد مضموم بسیار نیکوئی کردن وافزونی جستن براقران خود لغت
عربی از منتخب تفریط بالفتح و یائے معروف کوتاهی و کمی کردن در کاری
و ضائع کردن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن تقریظ بقاف و ظائی منقوطه
ستودن کسی را که زنده باشد لغت عربی از شمس اللغات تفسیر بروزن
تقریر پیدا کردن معنی سخن و آشکارا کردن چیزی پوشیده لغت عربی از رشید
و تجنیس آن تقشیر بقاف و شین معجمه و یائی معروف پوست باز کردن و تنگ
کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی لغت عربی از منتخب تفتیح
بروزن توضیح کشادن لغت عربی از کریم اللغات و تجنیس آن تقبیح
بجائی فا قاف و بجائی فوقانی موحده بمعنی زشت کردن لغت عربی

تفرج
تقریظ
تقشیر
تقبیح

از منتخب تفرید بروزن تقلید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت
رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن لغت عربی از رشیدی تفتیش بالفتح و
کسر فوقانی و آخر شین معجمه بمعنی کاویدن و نیک جستجو کردن لغت عربی
از منتخب تفارق بضم رائی مهمله فرق کردن لغت عربی تفاخر بفتحتین باہمدیگر
نازیدن لغت عربی از رشیدی تفصیل بالفتح و کسر صاد مهمله پیدا کردن و
جدا جدا و فصل فصل کردن کتاب و عضو عضو کردن قصاب گوسفند را لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن تفضیل بضاد معجمه افزونی نهادن و افزونی گردانیدن
و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی لغت عربی از شمس اللغات
تفه بفتح فوقانی و تشدید فائی مفتوح و آخر تا بصورت ها سیاه گوش را گویند
لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن تفه بفتحتین اندک و زبون شدن
و بفتح اول و کسر ثانی چیزیکه هیچ مزه نداشته باشد لغت عربی از غیاث فصل تائی
فوقانی مع قاف در لغت عربی تقریر بروزن تدویر قرار دادن و باقرار
آوردن و سخن گفتن لغت عربی از منتخب و رشیدی و بهار عجم تقدیم
بفتح اول و یائی معروف پیش کردن و فرستادن و پیش شدن لغت
عربی از منتخب تقارب بفتحتین و رائی مهمله مضموم باهم قریب شدن و نیز نام

تفضیل

تفه

بحری از بحور عروض که ارکانش فعولن هشت بار ست لغت عربی از کریم اللغات وغیاث **تقویت** بفتح اول وواو مکسور وتحتانی مفتوح نیرو دادن لغت عربی از رشیدی **تقاطر** بروزن تفاخر پیاپی چکیدن قطره لغت عربی از منتخب **تقسیم** بالفتح وسین مهمله وتحتانی معروف بخش کردن وپراگنده کردن ونیکو کردن ونام صنعتی ست که شاعر دریک مصرعه چند چیز را ذکر کند بعده چند دیگر ذکر نماید که با آنها هر واحد تعلق دارد لغت عربی از منتخب وغیاث **تقوی** بالفتح ودر آخر الف مقصوره ترسیدن وپرهیزگاری لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **تقوی** بفتحتین ویائی نسبت شخصی که منسوب بامام نهم حضرت محمد تقی علیه السلام باشد ونیز **نقوی** بفتح نون وقاف مفتوح ویائی معروف شخصی که منسوب بامام دهم حضرت علی نقی علیه السلام باشد **تقرب** بفتحتین ورائی مهمله مشدد مضموم نزدیک شدن ونزدیکی جستن لغت عربی از رشیدی وتجنیس آن **نفرت** بفتح نون ورائی مهمله وسکون فاو فوقانیه رمیدگی ویکبار رمیدن وبکسر اول رمیدگی لغت عربی از منتخب **فصل**

تائی فوقانی مع کاف در لغت عربی **تکلّف** بروزن تلطف بمعنی خود گرفتن کاری بی فرمودن ورنج برخود نهادن واز خود چیزی نمودن

تقوی

نقوی

نفرت

که آن نباشد لغت عربی از منتخب تکریم بالفتح و یائی معروف گرامی کردن
و فرزند کریم زادن لغت عربی از منتخب تکلم بروزن ترنم بمعنی سخن گفتن
لغت عربی از منتخب تکرار بالفتح بار بار گردانیدن و بارها باز آمدن چیزے
لغت عربی از منتخب وتجنیس آن بگزار بضم موحده و سکون کاف فارسی
وفتح زائی معجمه وآخر رائی مهمله صیغهٔ امر از گزاردن لغت فارسی
تکمیل بکسر میم وتحتانی معروف تمام گردانیدن لغت عربی از منتخب تکدّر بفتحتین
وتشدید دال مهمله مضموم مکدر شدن و تیره شدن لغت عربی از کریم اللغات
فصل تائی هندی مع کاف در لغت اردو ٹکڑا بضم تائی هندے وسکون
کاف ورائی مهمله باالف پارهٔ هرشی لغت اردو از نفائس وتجنیس آن بکرا
بفتح بائی موحده وسکون کاف وراے مهمله مفتوح والف لغت اردو بمعنی
بزنر از نفائس و نیز بکڑا بکسر موحده وسکون کاف فارسے ورائی هندے مفتوح بمعنی برهم شده
لغت اردو و نیز پکڑا بالفتح بائی فارسی و سکون کاف تازی ورائی هندے
باالف بمعنی گرفته لغت اردو فصل تائی فوقانی مع لام در لغت عربے
تلمّذ بفتحتین و میم مشدد مضموم وآخر ذال معجمه از بر چیزی خواندن وشاگردے
کردن لغت عربی از شمس تلمیذ بکسر اول و میم مکسور وتحتانے معروف و

آخر ذال معجمه بمعنے شاگرد و تلامذه جمع آن و ظاهرا فارسی است و عربی
فصیح نیست لهذا صاحب قاموس نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است
لغت عربی از منتخب **تلهف** بروزن تصرف دریغ و افسوس خوردن و اندوه
نمودن لغت عربی از شمس **تلطف** بفتحتین وطائی مهمله مشدد مضموم ترقی
کردن و مهربانی نمودن و لطیف خبر آوردن و باریک دیدن و چابکی
کردن لغت عربی از شمس اللغات **تلذذ** بفتحتین و ذال معجمه اول مشدد مضموم
خوش آمدن و مزه و لذت یافتن لغت عربی از شمس **فصل تائی فوقانی**
مع لام در لغت اردو **تلوار** بفتح اول و واو و سکون دوم و الف و آخر
رائی مهمله موقوف آلهٔ از آلات حرب که بفارسی تیغ و شمشیر گویند لغت اردو
از نفائس **تلوا** بفتح اول و سوم بمعنی باطن قدم که بعربی اخمص بفتح اول و
سکون خائی معجمه و میم مفتوح و صاد مهمله ساکن گویند و بفارسی
کف پا لغت اردو از نفائس و تجنیس آن **بلوا** بفتح موحده غدر و مجازا
بیوفائی کردن لغت عربی از منتخب **فصل تائی فوقانی مع میم** در لغت عربی
تم بالفتح پرده که در چشم کشیده شود و غشاوه نیز گویند لغت عربی از منتخب
و تجنیس آن **نم** بفتح نون و تشدید میم سخن چینی کردن و نغز زدن

بلوا
نم

وحرکت کردن لغت عربی از منتخب و نیز بتخفیف میم لغت فارسی بمعنی
تری از کریم اللغات **تمساح** بکسر اول و سکون میم و سین مهمله با الف و آخر
حائی حطی بمعنی نهنگ لغت عربی از حیوة الحیوان **تمیمله** بروزن
جمیله چارپایه ایست که مثل گربه باشد لغت عربی از حیوة الحیوان **تملان**
بکسر اول و سکون دوم جمع تمیله لغت عربی از حیوة الحیوان **تمیز** بروزن
کنیز جدا شدن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **نمیر** به نون مفتوح
و یائی معروف آب خوشگوار و شیرین و نام پدر قبیله از بنی قیس و هر چیز
خالص و طاهر لغت عربی از کشف و منتخب **تمنّا** بفتحتین و نون مشدد و مفتوح
آرزو کردن و در آخر این لفظ یائی تحتانی ست مگر فارسیان با الف نویسند
و خوانند و این تصرف نوعی از تفریس ست و با لفظ داشتن و کردن و پختن
و بستن مستعمل لغت عربی از بهار عجم و غیاث **تموّل** بفتحتین و واو مشدد و مضموم
مالدار شدن لغت عربی از منتخب **تمسّک** بفتحتین و سین مهمله مشدد و مضموم چنگ
در زدن و نام دست آویز معروف لغت عربی از منتخب **تمثیل** بروزن تحصیل
صورت چیزی نمودن لغت عربی از منتخب **تمدّد** بروزن تمرّد کشیده شدن
و دراز کشیدن مرد لغت عربی از منتخب **تمکنت** بروزن سلطنت غرور

وطمطراق ووقار وراست روی وسخن سنجی وراست گوئی وباوضع نمودن
وغصه فرو بردن لغت عربی از غیاث اللغات **فصل تای هندی مع میم**
در لغت انگریزی ٹم ٹم بکسر هردو تای هندی قسمی از گردون فرشے که
کوچ بکس وخواصی نداشته باشد وتجنیس آن بم بم بفتح هردو بای
موحده کلمه ایست که هنود مثل اوراد در اکثر اوقات برزبان رانند لغت بهاکها
فصل تای فوقانی مع میم در لغت بنگله تمی بالضم ویای معروف
لغت بنگله بمعنی شما وتجنیس آن نمی بفتح نون ویای معروف چیزی
برسر چیزی نهادن وچیزی کسی اسناد کردن ونسبت کردن
چیزی وبرداشتن ورسانیدن سخن بروجه صلاح وبضم اوّل
وکسر دوم مشدد وتحتانی مضموم مشدد وخیانت وعیب وعداوت وطبیعت
وفلوس ودراهم مغشوش که در آن مس وارزیز بوده باشد لغت عربی
از منتخب تهار بضم اول وفتح ثانی وهای مخلوط التلفظ باالف و
رای مهمله موقوف لغت بنگله بمعنی شما **فصل تای فوقانی مع نون**
در لغت عربی تنوط بضم اول وفتح ثانی و واو مکسور مشدد وطای مهمله در آخر طائریست
که آنرا اهل هند بیا بفتح موحده ویای مفتوحه باالف گویند لغت عربی

از حیوة الحیوان تنین بکسر اول و نون مشدد مکسور و یائی معروف اژدها و ستاره ایست که آنرا زهره گویند و صاحب مؤید الفضلا جوزا را نوشته لغت عربی از شمس اللغات و تجنیس آن بنین بفتح موحده و نون مکسور و یائی معروف جمع ابن بمعنی پسران و نیز تنتن بفتح هردو تائی فوقانی و سکون هردو نون آواز سرود و مزامیر لغت عربی از شمس تنفل بضم اول و فائی مضموم بچۂ روباه و تجنیس آن تنفل بفتحتین و فائی مضموم مشدد بمعنی نفل گزاردن که نه فرض نه سنت باشد لغت عربی از شمس تنبیه بروزن تشبیه بیدار کردن و دلالت چیزی کردن که ازان غافل باشند لغت عربی از شمس و تجنیس آن تثنیه بفتح تائی فوقانی و نون مکسور و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی دو لغت عربی تدنته بفتح هردو فوقانی و سکون نون بمعنی آواز چنگ و بافته عنکبوت لغت عربی از شمس فصل تائی فوقانی مع نون در لغت فارسی تندرستی بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و رائی مهمله و سکون سین مهمله و کسر فوقانی و تحتانی معروف بمعنی صحیح البدن لغت فارسی تنومند بفتح و ضم نون و واو مجهول و میم مفتوح و سکون نون دوم و دال مهمله موقوف بمعنی قوی جثه و فربه و نزد بعضی صاحب قوت لغت

بنین
تنتن
تنفل
تنبیه

فارسی از غیاث فصل تای فوقانی مع نون در لغت حبشی تنبولا بفتح
اول و سکون ثانی و ضم موحده و واو مجهول و لام مفتوح با الف لغت حبشی بمعنی
گلوری فصل تائی فوقانی مع واو در لغت عربی تواب بفتحتین و دوم
مشدد توبه کننده و توبه پذیرنده و نام جناب باری تعالی لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن بواب بفتح موحده و واو مشدد دربان لغت عربی
از منتخب و نیز نواب بنون مفتوحه و تشدید واو نزدیک و نزدیکی بجائی کسی
استادن و کار سخت بکسی رسیدن و بالضم جمع نائب لغت عربی
از کشف و نیز ثواب بفتح ثای مثلثه و تخفیف واو مزد و مزد دادن و شهد و
مگس شهد و نیز ثواب بفتح ثای مثلثه و تشدید واو جامه فروش لغت عربی از
منتخب و هم نوات بفتح نون و واو مفتوح و آخر مثناة فوقانی خسته خرما لغت عربی
از منتخب توبه بفتح فوقانی و موحده و سکون واو و آخر تا بصورت ها از
گناه باز استادن و ارزانی کردن بر کسی لغت عربی از کشف و تجنیس آن
نوبه بفتح نون وقت چیزی و کرت و نوبت و مدت وغیره و کار سخت و مصیبت
بکسی رسیده و گروهی از سپاهیان لغت عربی و در فارسی خیمه بزرگ
و نقاره از شمس اللغات و نیز بوته بضم موحده و واو مجهول و فوقانی مفتوح

بواب
نواب
ثواب
ثواب
نوات
نوبه
بوته

باهائی مختفی نام ظرف کوچک که از گل سازند و در آن طلا و نقره گدازند
لغت فارسی و بترکی بچهٔ شتر را گویند و به واو معروف درخت که بسیار
بلند نباشد از رشیدی و نیز توبه بضم فوقانی و موحدهٔ مفتوح قوس قزح
و بجائے موحده تحتانی نیز آمده و نیز توته بهر دو فوقانی بروزن غوطه گوشت
زیادتی باشد که گاه اندرون پلک چشم و گاهی در بیرون آن برآید و
گاه بسرخی و گاه بسیاهی گراید و نرم بود مانند توت سیاه آویخته باشد
و گاهی خون ازان روان شود و گاهی نشود و با تانی مجهول طوطی را گویند
از برهان توحد بروزن تردد یکتا شدن و نگاهداشتن حق تعالی کسی را و
نیند اختن کار او را بغیر لغت عربی از منتخب توصیف بروزن تعریف نیک
صفت کردن لغت عربی از منتخب توهم بروزن ترحم در وهم انداختن لغت عربی
از غیاث توفیر بالفتح و فائی مکسور و یائی معروف تمام کردن حق کسی را و بسیار
کردن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن توقیر بقاف قرشت حرمت نگاهداشتن
لغت عربی از منتخب توکل بروزن توسل اعتماد بر کسی کردن لغت عربی
از منتخب تولید بروزن توحید زایانیدن و پرورش کردن و از گوسپند
بچه گرفتن و چیزی از اصل بدر آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن

لغت عربی از منتخب **تواتر** بروزن تفاخر پی در پی شدن ماخوذ از وتر
و بالکسر بمعنی تنها تنها و یک یک بهم آمدن لغت عربی از منتخب **توضیح**
بروزن تسبیح روشن کردن و روشن گردانیدن و کتابیست معروف
لغت عربی از شمس اللغات **تولّی** بفتحتین و لام مشدد مفتوح و الف مقصوره
برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن لغت
عربی از منتخب **توسّط** بفتحتین و تشدید سین مهمله مضموم میانجی کردن لغت
عربی از منتخب **تولب** بفتح اول و سکون دوم و لام مفتوح خر کرّه لغت عربی
از منتخب و امّ تولب کنیت ماده خر لغت عربی از منتخب **فصل تائے**
فوقانی مع واو در لغت عربی **تو** بفتح اول بمعنی فرد و بالضم بمعنی خود
هم آمده لغت فارسی از شمس و تجنیس آن **بو** بفتح بائے موحده و تشدید واو
لغت عربی بمعنی پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را
که بچه اش مرده باشد بآن تسلّی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر
و نادان و بضم اول بواو مجهول و معروف بمعنی بوده باشد از شمس اللغات
و نیز **نو** بفتح نون جدید ضد کهنه جامی گوید **بیت** آسمان و زمین و هرچه دروست
باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو ذ یا و بمعنی پهلوان و دلیر فردوسی گوید

بیت اگرچہ بیزن جوانست و نو ٭ بہر کار دارد خرد پیش رو
و نیز بمعنی نالہ کہ امر از نالیدن آمدہ و در عرب بالفتح بگرانی خاستن
و افتادن و غروب کردن قمر بمنزلی از منازل و طلوع کردن مقابل آن
منزلی از شمس اللغات و نیز پو بفتح بائی فارسی و واو مجہول لغت اُردو
بمعنی طلوع سحر و نیز باصطلاح قمار بازان چنال معروف و نیز ٹو بضم تائے
ہندی و واو معروف لغت انگریزی بمعنی دو فصل تائی فوقانی
مع واو در لغت بنگلہ تول پیٹ بضم اول و واو معدولہ و سکون
لام و کسر بائی فارسی و یائی مجہول و تائی ہندی موقوف در آخر بمعنی
زیر ناف تا موی زہار لغت بنگلہ فصل تائی فوقانی مع واو در لغت
اردو توندی بضم اول و دوم مجہول و نون غنہ و کسر دال مہملہ مشددہ و
تحتانی معروف موضعی را گویند کہ از انجا ناف کودک ببرند بعربی آن
را سرہ بضم سین مہملہ و فتح رائی مہملہ مشدد و آخر تا بصورت ہا گویند
و بفارسی ناف لغت اُردو از نفائس و تجنیس آن بوندی بفتح بائی موحدہ
و سکون واو و نون غنہ و کسر دال ہندی با تحتانی معروف نام مقامی
از مقامات صوبۂ اختر نگر اودہ و نیز بوندی بضم اول و دوم مجہول

بوندی

بمعنی معروف لغت اردو و نیز بوندی بواو معروف و دال مهمله قطرهٔ کوچک
باران لغت اردو از نفائس **فصل تائی هندی مع واو** در لغت اردو
ٹونٹا بواو مجهول و نون غنه و تائی هندی با الف خوردهٔ شمع و نحیر آن لغت
اردو ٹوکرا بواو مجهول و کاف تازی و رائی مهمله با الف سبدی که از شاخ گز
و جز آن سازند و بعربی آنرا قفص بفتح قاف و فا و آخر صاد مهمله و بفارسی
گواره بفتح کاف فارسی گویند سید احمد مشهدی گوید شعر ای پر هنت گوارهٔ گل
روئی تو گل سر گواره ها و نوپان بضم نون و بائی فارسی سبدی بود که از بید یا فند
و بجائی بائی فارسی مثناة تحتانی نیز آمده است و صاحب برهان قاطع
چوگان گفته است لغت اردو از نفائس **فصل تائی فوقانی مع هائی ملفوظ**
در لغت عربی تهذیب بروزن تقریب بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن
و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن لغت عربی از منتخب
تهاون بفتحتین و ضم واو خوار و حقیر داشتن لغت عربی از منتخب تهتک بفتحتین
و سوم تائی فوقانی مشدد مضموم پرده دری و پرده دریدن و بی تحملی و رسوائی
لغت عربی از منتخب و صراح و تجنیس آن

نهنگ

نهنگ بروزن پلنگ صاحب مؤید
الفضلا گوید شیر آبی است و بعضی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار

وطولش زیاده بر پانزده گز می باشد اگراو را آفتی نرسد تا شصت گز میشود
وپشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیندی خوردن فک اعلائی او
حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه درکرانهٔ آب و در زیر ریگ
نهد انچه ازان بیضه که آب بر آن رسد بچهٔ نهنگ شود وانچه را آب نرسد سقنقور گردد
اگر پوست آنرا بر دور قریه بگردانند پس بیاویزند و در جائی آویزند تگرگ در آن
قریه نبارد اگر فتیله در روغن او چرب کرده درکنارهٔ تالاب روشن کنند
وزغها فریاد نکنند اگر قدری از پیه او بر پیشانی فوج جنگی مالند بر فوجیکه
در برابر او آرند بگریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد عربان تمسلح خوانند لغت فارسی
از برهان و نیز ٹھیک بکسر تائے هندی و هائے مخلوط التلفظ و تحتانی مجهول
وکاف تازی چوبکی پهنا که در زیر ستون زنند تا راست ایستد و در سوراخ تیر
وسوراخ پایهٔ پلنگ زنند تا تنگ شود یا بند شود بعربی آنرا شکه بکسر شین معجمه
وکاف مشدد و در آخر تا بصورت ها گویند و بفارسی پانه و فانه گویند و نیز
ٹھیک بمعنی انبار غله بعربی اندرو بیدر و کُدّس بضم کاف تازی و
دال مهمله مشدد گویند و نیز ٹھیک بیائے معروف بمعنی درست و راست
وبعربی آنرا صحیح و سوّی بفتح سین مهمله و واو مشدد مکسور و تحتانی معروف

گویند و بمعنی منقل نیز آمده لغت اردو واز نفائس و نیز **بهیک** بکسر بائے موحده وهای مخلوط التلفظ و یای معروف و آخر کاف تازی بمعنی گدائی بعربی آنرا کدیه بضم کاف تازی و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و آخر ها وتکدّی از باب تفعل و بفارسی گدیه بکسر کاف فارسی گویند **شاعری گوید**

شعر تا زلب لعل تو گدیه کنم بوسهٔ ❊ نقد روان می دهم گوهر جان بر سرے

لغت اردو واز نفائس و برهان و نیز **بهبک** بفتح موحده و هائے مخلوط التلفظ و فتح موحدهٔ دوم و آخر کاف تازی بوی بد که همراه هوا می آید لغت اردو و نیز **بهنگ** بفتح بائے موحده و های مخلوط التلفظ و نون غنه و کاف فارسی نباتی ست که سکر می آرد بعربی آن را قنب بکسر قاف و نون مشدد مفتوح و آخر موحده گویند و هم بعربی آنرا حشیش بجائے حطی و تکرار شین و یای معروف گویند و بفارسی کنب بفتح کاف و نون و بای موحده گویند لغت اردو واز نفائس **تهدید** بروزن تجرید ترسانیدن لغت عربی از شمس **تهنیت** بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و یائے مشدد مکسور و آخر تائی فوقانی بمعنی مبارک باد گفتن و گوارانیدن و گوارا کردن لغت عربی از شمس **تهور** بروزن تصور فرو دیدن و افتادن در چیزے

بسبب باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب زمستان و شکستن سرما و در شب
گرفتن مردم را لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بهور بضم اول و های مخلوط التلفظ
و واو مجهول و رای مهمله موقوف در آخر بمعنی صبح لغت بهاکها و نیز پهوڑ بیای
فارسی و آخر رای هندی بمعنی معروف و نیز ٹهور بفتح تای هندی بهای
مخلوط التلفظ و آخر رای مهمله بمعنی جای و مقام لغت بهاکها

فصل تای فوقانی مع های هوز

در لغت مرکب تهمتن خصلت بفتحتین
و فتح تای دوم با نون و فتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام با تای فوقانی
شخصی که خوی رستم داشته باشد و کنایه از قلب شجاع لغت مرکب

فصل تای هندی مع های هوز

در لغت انگریزی ٹهاٹهی بفتح اول بهای مخلوط التلفظ
و الف و کسر تای هندی و دیگر های مخلوط التلفظ و تحتانی معروف بمعنی بیست
عدد معروف لغت انگریزی

فصل تای هندی مع های هوز

در لغت
حبشی ٹهائی بفتح تای هندی و های مخلوط التلفظ با الف و کسر همزه با تحتانی
صیغهٔ امر بمعنی بنشین لغت حبشی و تجنیس آن تهائی بکسر فوقانی و فتح های هوز
با الف و همزهٔ مکسور با تحتانی بمعنی ثلث حصه لغت اردو و نیز بهائی بفتح
بای موحده و های مخلوط التلفظ و الف و کسر همزه با تحتانی معروف بمعنی پسر پدر و مادر

نهائی
نہائی

بعربی اخ بفتح الف خوانند لغت اردو ونیز نهائی بکسر نون و های مفتوحه
باالف وکسر همزه و یای معروف بمعنی سندان بکسر سین ونیز نهائی
بفتح نون صیغهٔ ماضی بمعنی غسل کرد آن یک زن لغت اردو از نفائس
فصل تای هندی مع های هوز در لغت بنگله ٹھونٹھ بضم تای هندی
وهای مخلوط التلفظ وواو مجهول ونون غنه وتای هندی دوم به
های مخلوط التلفظ بمعنی لب لغت بنگله **فصل تای فوقانی مع های هوز**
در لغت اردو تھوڑا بالضم اول وهای مخلوط التلفظ وواو مجهول ورای هندی
باالف بفارسی اندک وبعربی قلیل گویند از هرچیز که باشد لغت اردو
از نفائس وتجنیس آن پھوڑا بالضم بای فارسی وهای مخلوط التلفظ
وواو مجهول ورای هندی باالف بمعنی دنبل که بر بدن مردم برمی آید
لغت اردو **فصل تای هندی با های هوز** در لغت اردو ٹھانس بفتح اول
وهای مخلوط التلفظ ونون غنه وسین مهمله موقوف لغت اردو بمعنی معروف وتجنیس آن
پھانس بفتح بای فارسی بمعنی خسی سر تیز که در ناخن وجز آن دیگر اعضای انسان
فرو رود وبعربی آن رشنظیه بفتح شین معجمه وسکون نون وکسر ظای معجمه
وتحتانی مشدد در آخر گویند وشنظایا جمع است وبفارسی

پھوڑا

پھانس

خس گویند چنانکه گویند خس در ناخن فلان خلید لغت اردو از نفائس اللغات

ٹہیس بکسر اول و ہائی مخلوط التلفظ و تحتانی مجہول و آخر سین مہملہ

صدمہ رسیدن بزخم یا بدنبل وجز آن و تجنیس آن بہیس بکسر موحدہ

تغیر دادن صورت را لغت اردو و ٹہس بفتح اول بہائی مخلوط التلفظ و آخر سین مہملہ

بفارسی کلفت گویند و تجنیس آن بُہس بضم موحدہ و ہائی مخلوط التلفظ و آخر

سین مہملہ خسی را گویند کہ از پامالی غلہ بدر آید لغت اردو ٹہوس بضم

تائی ہندی و ہائی مخلوط التلفظ و واو مجہول و آخر سین مہملہ چیزیرا گویند

کہ جوف نداشتہ باشد بعربی آنرا مصمت بضم میم و سکون صاد مہملہ

و فتح میم دوم و آخر تائی قرشت و بفارسی پُر گویند لغت اردو از نفائس

ٹہٹہی کو کہنا بفتح اول و ہائے مخلوط التلفظ و سوم تائی ہندی مشدد مکسور

با ہائی مخلوط التلفظ بیائی مجہول برائی مسخرگے گفتن لغت اردو ٹہوڑے

بضم تائے ہندی و ہائی مخلوط التلفظ و کسر رائے ہندی و سکون

تحتانی معروف بمعنی زنخدان لغت اردو و تجنیس آن تہوڑے بضم

فوقانی بمعنی کم و قلیل لغت اردو **فصل تائی فوقانی با یائی تحتانی**

در لغت عربی تیس بفتح اول و سکون ثانی و سین مہملہ بمعنی بز نر و آہوی نر

بہیس

بُہس

تہوڑے

بفارسی آنرا انگه ونهاز بفتح نون وآخر زائی معجمه گویند لغت عربی

نیش — از منتخب وتجنیس آن نیش بکسر نون وتحتانی ساکن وآخر شین معجمه تیزی سر

هر چیز را گویند همچو نیش کارد وخنجر ونیش عقرب ومار وکژدم ونیش دندان

وامثال آن وبمعنی نشان هم آمده است وزهر را نیز گویند که بعربی

سم خوانند ونوعی از حشرات هم هست که آنرا حشرات ابوجهل گویند

پیش — لغت فارسی از برهان ونیز پیش بکسر بائی فارسی وتحتانی مجهول وآخر

شین معجمه بمعنی زمانهٔ ماضی وبمعنی روبرو واکثر وبمعنی مستقبل وبفتح اول

شاذ است لغت فارسی از برهان وغیاث وصاحب بهار عجم انچه بمعنی

مستقبل نوشته اینست مصرع سر بازار رسوائی نوشتم تا چه پیش آید وبنیز

پیس — پیس بکسر بائی فارسی ویائی معروف وآخر سین مهمله بمعنی برص ومبروص یعنی

کسیکه بر اندامش داغهائی سفید پیدا شده باشد لغت فارسی از بهار عجم وبرهان

وبیائے معروف در هندی بمعنی بساکه صیغهٔ امر است از سائیدن لغت

ٹیس — اردو ونیز ٹیس بکسر تائی هندی ویائے معروف دردی را گویند

که بار بار در اعضا خیزد وساکن شود لغت اردو واز نفائس ونیز

بیس — بیس بفتح بائے موحده وتحتانی مجهول وسین مهمله موقوف بمعنی زندگی

تپیش — وزمانه زندگی لغت بهاکهاو نیز تلپش بکسر فوقانی وضم بای فارسی وآخر شین معجمه کرنگی است که هندیان چون بضم جیم گویند لغت فارسی از نفائس و نیز

تپش — تپش بفتح فوقانی وکسر بائی فارسی وآخر شین معجمه بمعنی اضطراب وحرکت از گرمی وحرارت وطپش معرب آنست لغت فارسی از برهان و نیز

بیس — ببیس بکسر موحده وتحتانی معروف وسین مهمله موقوف در آخر عدد معروف که بفارسی آنرا بست گویند و نیز

تیس — تیس بکسر فوقانی ویائی معروف بمعنی سی عدد مشهور لغت اردو و نیز

تیش — تیش بکسر فوقانی وتحتانی مجهول وشین معجمه بمعنی دندان لغت ترکی وتیشه که آله نجاری است ازین ماخوذ است وحرف ها برای تشبیه ومشابهت است چنانکه در لفظ دندانه از غیاث تیوس بفتح اول وبضمتین وسکون واو معروف وآخر سین مهمله موقوف جمع تیس که بمعنی بز نر گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن

نیوش — نیوش بکسر نون وضم تحتانی بواو مجهول وآخر شین معجمه امر شنیدن باشد یعنی گوش کن وبشنو وشنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است لغت فارسی از برهان و

بنوش — نیز بنوش بکسر موحده وضم نون وواو مجهول وآخر شین معجمه امر از نوشیدن وآشامیدن وگوارا وسازگار هم آمده لغت فارسی

بپوش

از برہان و نیز بپوش بکسر موحدہ و بای فارسی مضموم و واو مجہول و آخر شین معجمہ امر از پوشیدن لغت فارسی

فصل تای فوقانی با یائی تحتانی

در لغت فارسی **تیز کار** بکسر اوّل و سکون دوم و زای معجمہ موقوف و فتح کاف تازی و رای مہملہ در آخر بمعنی تند حوصلہ لغت فارسی **تیز دم** بکسر اوّل و فتح دال مہملہ با میم بمعنی چست و چالاک و کنایہ از تیر پیکار لغت فارسی **تیز پر** بکسر اوّل و فتح بای فارسی بمعنی تند پرواز و کنایہ از خرد و تجنیس آن **تیز تر** بمعنی معروف

تیز تر

فصل تای ہندی مع یا

در لغت انگریزی **ٹیکماو** بکسر تای ہندی و تحتانی مجہول و کاف عربی مکسور و فتح میم با الف و آخر واو مجہول بمعنی دست بر بند دست بند لغت انگریزی **ٹین** بکسر تای ہندی و سکون یای تحتانی و آخر نون موقوف بمعنی دہ عدد معروف لغت انگریزی و تجنیس آن **بین** بکسر بای موحدہ و یای تحتانی معروف و آخر نون غنّہ امر از دیدن و با علان نون نام ساز بیست مشہور لغت اردو از غیاث و نیز **بین** بفتح موحدہ و سکون تحتانی کلمات تکیہ بر وقت گریہ بذکر اموات بر زبان آرند لغت اردو و نیز **بیّن** بفتح موحدہ و تحتانی مشدد مکسور آشکارا و روشن لغت عربی از صراح

بین

بین

بیّن

ونیز نین بفتح نون وسکون تحتانی مجہول وآخر نون بمعنی چشم لغت بہا کہا
وپنجابی ونیز ٹین بکسر تائی ہندی ویائی معروف آہن انگریزے راگویند لغت
اردو ونیز ٹپین بکسر تائی ہندی وفتح بائی فارسی بمعنی طعامے کہ
انگریزان بوقت سحر خورند لغت انگریزی ونیز تتن بضم ہردو فوقانی
تنباکوئی خشک راگویند لغت عربی ونیز تین بکسر فوقانی ویائے معروف
بمعنی انجیر وکوہیست ومسجد بیست بشام وکوہیست بغطفان ونام دمشق لغت
عربی از منتخب وبار دوسہ عدد معروف ہست ونیز تبن بفتح فوقانی وسکون
موحدہ بمعنی کاہ بخورد چاروادادن وبالکسر کاہ وبفتح نیز بمعنی کاہ آمدہ لغت
عربی از منتخب ونیز نین بفتح نون وسکون تحتانی وآخر نون بمعنی نہ عدد
معروف لغت انگریزی **فصل تائی فوقانی مع یائی تحتانی** در لغت بہاکہا
تیکہا بکسر فوقانی وسکون تحتانی وفتح کاف وہائے مخلوط التلفظ بمعنی
خوب لغت بہاکہا **فصل تائی فوقانی مع یائی تحتانی** در لغت پنجابی تیندوسن
بفتح اول وسکون تحتانی ونون غنہ وبضم دال ہندی وواو معروف بانون
غنہ آخر بمعنی تر الغت پنجابی **فصل تائی فوقانی مع یائے تحتانی**
در لغت بنگلہ تیلو بکسر اول وتحتانی مجہول وضم لام وسکون واو بمعنی

نین
ٹین
ٹپین
تتن
تین
تبن
نین

کف پالغت بنگلہ **تی تی** ہردو تائی قرشت مکسور و ہردو تحتانی معروف لغت بنگلہ و فارسے آواز طلب کردن ماکیان خانہ و کبوتران و تجنیس آن **بی بی** بکسر ہردو موحدہ بمعنی زوجہ لغت اردو

فصل تائی فوقانی مع یائے تحتانی

در لغت اردو **ٹلینٹ** بکسر تائی ہندی و تحتانی مجہول و نون غنّہ و آخر تائے ہندی مرضی ست از امراض چشم و تجنیس آن **بلینٹ** بکسر موحدہ و یائی مجہول و نون غنّہ و آخر تائی ہندی دستۂ تیشہ و غیرہ لغت اردو **ٹیسو** بکسر تائی ہندی و یائی مجہول و ضم سین مہملہ بواو و لیری بود از کفّار نامش ارجن و قصّہ اش بتاریخ ہنود مرقوم ست و نیز گلیست معروف لغت اُردو

باب ثائی مثلثہ

فصل ثائی مثلثہ با الف

در لغت عربی **ثاقب** بکسر قاف و آخر بائی موحدہ بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب و نام درویست کہ صاحبش چنان پندارد کہ کسی در اندام سوراخہا می کند و ہم بمعنی شتر مادۂ پر شیر آمدہ لغت عربی از غیاث و تجنیس آن **تافت** بفتح فوقانی و وقف فا و آخر فوقانی صیغۂ ماضی از تافتن و نیز **یافت** بفتح تحتانی و سوم موقوف و آخر فوقانی صیغۂ ماضی از یافتن و نیز **بافت** بفتح موحدہ و وقف فا آخر فوقانی صیغۂ ماضی از بافتن لغت

بی بی

بلینٹ

تافت

یافت

بافت

فارسی ثاغیه بکسر غین معجمه و فتح یای تحتانی و آخر تا بصورت ها بمعنی بزماده لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل ثای مثلثه با الف** در لغت مرکب

ثالثی بکسر لام و مثلثه دوم مکسور و آخر تحتانیه معروف بمعنی ثالث کردن و اجماع قومی بر یک رائی و مجازاً شخصی را گویند که مدعی و مدعا علیه ورا حکم سازند و تصریح این در تجنیسات لفظ ثالب گذشت لغت مرکب

فصل ثای مثلثه مع بای موحده در لغت عربی **ثبوت** بضمتین و آخر فوقانیه بمعنی در دیگه آدمی را از حرکت باز دارد و بمعنی برجای بودن و قرار گرفتن و تجنیس آن **ثبوت** بالکسر دوالیکه پالان بدان استوار کنند لغت عربی از منتخب و نیز بضم بای موحده و یای تحتانی مضموم مع واو معروف **بیوت** جمع بیت بمعنی خانه‌ها لغت عربی از منتخب و بفتح نون و ضم موحده و تشدید واو **نبوت** بمعنی خبر دادن و بضمتین نیز آمده لغت عربی از منتخب و بتقدیم با بر نون بضمتین **بنوت** بمعنی پسر شدن لغت عربی از منتخب **فصل ثای مثلثه مع رای مهمله** در لغت عربی **ثرمله** بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و آخر تا بصورت ها بمعنی روباه ماده لغت عربی از صراح **ثروت** بالضم بسیاری مال و توانگری و نعمت و مهتری و بسیاری مردم لغت عربی

ثبوت
بیوت
نبوت
بنوت

از منتخب و کشف و غیاث و صراح **فصل ثای مثلثه مع رای مهمله**
در لغت مرکب **ثریا منزلت** بمعنی بلند قدر و کنایه از چهارده معصوم علیهم السلام
وزان بعد سلاطین اسلام و مجتهدین علام لغت مرکب **ثریا اثر** بمعنی آنکه نشان نور
وبلندی ثریا داشته باشد وایما بر خسار معشوق لغت مرکب **ثریا عذار** کلمه صفت
رخسار و کنایه از محبوب لغت مرکب **ثریا منظر** بمعنی نظرگاه ثریا و چیزی که ماتحت او
باشد و ثریا چند ستاره اندر برج ثور که آن را پروین گویند و شرح منظر بکنایه آفتاب
منظر گذشت **فصل ثای مثلثه با عین مهمله** در لغت عربی **ثعلب** بفتح اول
و سوم روباه و نام مردی و سر نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آن
آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و داء الثعلب بیماریست
که موریزاند و خصیته الثعلب بیخی است بغایت مبهی و مقوی جماع و ثعلبه مونث
ثعلب و ثعلبان تثنیه آن و ثعالب بفتحتین و کسر لام جمع آن لغت عربی از
منتخب **ثعبان** بالضم مار بزرگ و اژدها و ممر آبهای بیابان **ثعابین** بکسر
مثلثه و فتح عین مهمله و موحده مکسور جمع ثعبان لغت عربی از منتخب **ثعبة** بضم اول
و سکون دوم و فتح ثالث و آخر تا بصورت ها بمعنی چلپاسه که در هندی چهپکلی گویند
لغت عربی از نفائس **ثعاله** بالضم روباه لغت عربی از حیوة الحیوان

باب جیم تازی

فصل جیم تازی باالف در لغت عربی جاآمع المتفرقین بضم عین مهمله
ویائی معروف فراہم آرندهٔ پراگندگان صفت جناب باری عزّ اسمهٗ
جاآمع الحسنات بضم عین مهمله فراہم آرندهٔ نیکی ہا ونیز صفت حق تعالے
جلّ شانه لغت عربی جاآمع فراہم آرنده وبمعنی مسجدی که در آن نماز جمعه
گذارند و مادّه چیزیکه اوّل آبستن باشد و چارپایه که قابل رسن و پالان شود
وخر ماده که اول آبستن شود وشتریکه چہار سال برا و گذشته باشد لغت
عربی از کشف جاآعل بکسر عین مهمله بمعنی گردانند ه و پیدا کننده وسازنده
لغت عربی از غیاث جاآب آخر موحده بمعنی خر وحشی لغت عربی از حیوة الحیوان
وتجنیس آن چاپ بفتح جیم فارسی و وقف بائی فارسی بمعنی بتاز لغت ترکی
وبحرکات مذکور وجیم عربی و آخر تائی فوقانی بزبان ہندی جات بمعنی میرود
وبجیم فارسی و آخر تائی ہندی چاٹ بمعنی بلیس وبجیم عربی و بائی فارسی
جاپ بمعنی اوراد ہنود که بمحاورهٔ ثنان پوجا گویند لغت بہاکہا ونیز جاٹ
بجیم عربی و آخر تائی ہندی قومیست معروف جاآری بروزن ساری بمعنی روان
لغت عربی از منتخب وتجنیس آن جاڑی بکسر رائی ہندی باتحتانیه مجہول

جاپ
جات
جاٹ
چاٹ
جاپ
جاٹ
جاڑی

چاپری

بمعنی موسم ہائے سرما و بجیم فارسی و آخر یائی معروف چاری بمعنی گردش و
رفتار آوارگی لغت بنگلہ **جارف** با رائی مہملہ مکسورہ بمعنی بچہ مار لغت عربی
از حیٰوۃ الحیوان **جارحہ** بکسر رائی مہملہ بمعنی دست و دیگر عضو و جراحت
کنندہ و جانور شکاری مثل باز و سگ و یوز و دیگر جانوران شکاری کہ آموختہ
شوند و شکار کردہ برائی صاحب خود گذارند و جوارح جمع آن لغت عربی
از منتخب و حیٰوۃ الحیوان **فصل جیم عربی مع الف** در لغت مرکب **جانعالم**
بمعنی معروف و لقب خاص جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و ہمین قول صاحب موئد الفضلا ست و نیز متعلقین و متوسلین و رعایای راقم
بہ سبب یافتن آسائش و آرامش در زمان فتوح و راحت روح بدل و جان
مؤلف را باین لقب ملقب نمودند و ہم قصۂ تصنیف مرزا رجب علی بیگ سرور
کہ نامش فسانۂ عجائب و قصۂ جانعالم ست محتوی بذکر انجمن آرا و جان عالم
لغت مرکب **جانب داری** بمعنی طرف داشتن و کنایہ از حمایت و امداد
کردن و اعانت و مدد نمودن لغت مرکب **فصل جیم عربی مع الف** در لغت
فارسی **جادہ نما** بمعنی راہ نمایندہ و کنایہ از حضرت خضر علی نبینا و علیہ السلام
لغت فارسی **جانباز** اسم فاعل بمعنی باز ندہ بجان و بمعنی شجاع و دلیر و کسیکہ

از جان خود پروا نداشته باشد لغت فارسی جان پرور اسم فاعل بمعنی
پرورندهٔ جان و کنایه از نامرد لغت فارسی جا بمعنی محل و مقام لغت فارسی
جانکاهی بمعنی محنت و مشقت نمودن لغت فارسی جا داد مالیت
و اسباب مکان وغیره لغت فارسی از کریم اللغات جانور بسکون نون
وهم فتح نون در هر دو صورت بمعنی مطلق حیوان آمده لغت فارسی
از مصطلحات الشعرا جان بروزن نان روح حیوانی باشد و سلاح
جنگ را نیز گویند لغت فارسی از برهان و تجنیس آن خان لقب بادشاهان
ترگستان و خطاب و بمعنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان
و کشف و لغت ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین
ترگستان است و در ایران نیز داخل اسمای امرا و سلاطین
میشود و بمعنی خانه و کاروان سرا نیز آمده و نیز جان بجیم عربی
و تشدید نون بمعنی مار سفید و بقولی مار کوچک و بمعنی پدر پریان چنانکه حضرت
آدم علیه السلام پدر آدمیان است و بقولی ابلیس و پری و دیو و مار
سفید وهم در اصطلاح صوفیان جان بتخفیف نون عبارت است از
روح انسانی که مدرک معانی و معلم علوم ربانی است لغت عربی

خان

جان

جان

از کشف چالاک بروزن خاشاک بجیم فارسی بمعنی تیز لغت فارسی از غیاث
چابکی بفتح جیم فارسی وضم ثالث بمعنی اسپ تیز رفتار لغت فارسی از غیاث
فصل جیم عربی باالف در لغت پنجابی جاندا بفتح اول و ثالث نون غنه
و رابع دال مهمله و آخر الف بمعنی سیر و لغت پنجابی فصل جیم فارسی باالف
در لغت مرکب چاه عمیق چاهی را گویند که بسیار ژرف باشد و ژرف بروزن
حرف بمعنی عمیق خواه دریا باشد خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و مثال آن
و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن
که بعربی غور گویند از برهان فصل جیم فارسی باالف در لغت ایٹالیه
چارج بنیٹس بفتح اول و دوم الف سوم رای مهمله و جیم فارسی دوم موقوف
و موحده مکسوره و تحتانیه ساکن و نون مکسور و تای هندی ساکن و آخر
سین مهمله موقوف بمعنی فرو کن سنگین را لغت انگریزی چارج بجیم فارسی
و الف و رای مهمله ساکن و جیم عربی موقوف ضربی که بر بندوق چسپانند و توکدار
باشد لغت انگریزی فصل جیم فارسی باالف در لغت بنگله چال
بروزن فال لغت بنگله بمعنی پشت و سقف بی خس چپر را نیز گویند و صاحب
بهار عجم گوید که چال بمعنی گروی که در قمار با هم بندند یعنی گرو رفتار و خرام

و بعضی گویند بمعنی هندی است و اغلب که از عالم توافق لسانین باشد
و در برهان است که چال هر چیز دو موئی را گویند عموماً و اسپی که موئی
آن سرخ و سپید در هم آمیخته باشند خصوصاً و گوے و مغاکے را نیز گویند
که در آن توان ایستاد یعنی زیاده بر دو گز نباشد و گوئی که جولاهگان پایهائے
خود را آویزند و بمعنی آشیان مرغ هم آمده و نوعی از مرغابی باشد و آن
دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جثه بمقدار قاز است خرچال
و کوچک آنرا که به بزرگی زاغ است چال گویند و بترکی قشقلداق خوانند و نزد
بعضی چال آهوبره است که بعربی حباری و بترکی توغدری خوانند و کبک دری را
نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که سر بلوک رامند است
و بزبان علمی اهل هند هر چهار کروه را یک چال است و هر دو کروه یک
فرسنگ پس چالی دو فرسنگ و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است
وام برفتن یعنی براه رو و نام نوعی از ماهی هم هست و تجنیس آن **حال**
بحای حطی و لام موقوف بمعنی وقتیکه موجود است و گل سیاه و میان پشت
اسپ و گرد و نجیه کودک و پشتواره و خاکستر گرم و به تشدید لام حالّ
فرود آینده لغت عربی از منتخب و بجای معجمه مفتوحه و وقف لام **خال** برادر مادر

حال

حالّ

خال

وعلم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام می باشد و نشان و شتر نر سیاه
و ابر بی باران و برق و تکبر و جامهٔ نازک و نوع جامه ایست از جُرد و
جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و بری از تهمت
و اسپ و شتر فربه و لنگی ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را در ان
پوشنند و صاحب و ملازم و چیزی و گیاهیست لغت عربی از منتخب

جال

و به جیم عربی جال بر وزن مال مطلق دام و تلّه را گویند و بعربی
فخ و شیاک خوانند و درخت اراک را نیز گفته اند که چوب آنرا مسواک
کنند از برهان چاندی بفتح اول و ثالث نون غنّه و کسر دال مهمله

چاندی

با یای مجهول لغت بنگله بمعنی غسل نمودن و تجنیس آن بیائی معروف چاندی
در هندی سیم را گویند چاند کوری شیلی بفتح اول و سکون دوم و سوم
نون غنّه و چهارم دال مهمله موقوف و ضم کاف تازی بواو مجهول و رائی مهمله
مکسور بالتحتانیه معروف و کسر شین معجمه و لام مکسور و تحتانیه مجهول لغت
بنگله بمعنی غسل نمودن فصل جیم فارسی با الف در لغت کشمیری چانجی
مانجی کوری لائی هیا دهنا بهیا دهنا کورد بنجو لفظ اول چانجی بفتح اول و
دوم الف و سوم نون غنّه چهارم جیم عربی مکسور بالتحتانیه مجهول و لفظ دوم

مانجی بفتح میم بحرکات مذکوره سوم لفظ کوری بکاف تازی مضموم وواو ساکن ورای مهملهٔ مکسوره وتحتانیهٔ مجهول ولفظ چهارم لای لام مفتوح باالف وتحتانیهٔ موقوف لفظ پنجم هیّا بفتح ها وتشدید تحتانیه باالف ولفظ ششم دهنا بکسر دال مهمله وهای مخلوط التلفظ ونون مفتوح باالف لفظ هفتم بهیّا بفتح باوهای مخلوط التلفظ وتحتانیهٔ مشدده باالف لفظ هشتم مثل لفظ ششم در حرکات وحروف ولفظ نهم کوری کاف مضموم بواو مجهول ورای مهملهٔ موقوف وآخر یای مجهول ولفظ دهم دنجو بفتح دال مهمله وبای موحدهٔ مکسور ونون ساکن وجیم فارسی مضموم وآخر واو معروف بمعنی دشنام سخت وغلیظ **فصل جیم فارسی باالف** در لغت اردو چاند بنون غنه ودال مهمله در آخر ستاره ایست معروف اعم ازانکه ماهِ شب نخستین بود یا ماهِ شب چهاردهم وغیر آن امّا در عربی ماهِ شب نخستین را هلال گویند وبفارسی ماهِ نو وماه یک شبه وابو العباس گوید هلال ماخوذ است از اهلال وآن برداشتن آواز است وچون وقت رویت ماه برای اخبار بانگ برمی داشتند هلال نامیدند واطلاق هلال بر ماه تا سه شب است بعد ازان تا آخر ماه قمر گویند ونیز ماه را بعربی زبرقان بکسر زای معجمه وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وقاف باالف ونون در آخر وسِنّا بکسر سین مهمله

ونون وميم مشدد باالف ورای مهمله در آخر گویند وبفارسی ماه وماج ومانگ
بسکون نون وکاف فارسی گویند فردوسی گوید بیت چوتو شاه بنشست بر تخت
عاج ٭ فروغ ازتو گیرد همین مهر وماج ٭ عنصری گوید بیت بگرمی بر آن کوبه
بانگ زد ٭ لرزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد ٭ چون کامل وپر نور شود
بعربی آنرا بدر وبفارسی ماه چهاردهم گویند واز ینجا است که بدره دراهم که عبارت
از ده هزار درهم است بدره گویند بسبب امتلاء آن وهمچنین ساده رو راکه پراز
شباب شود غلام بلدگویند وبعضی بر آنند که بدر رابدر بسبب پیشی گرفتن
آن در طلوع بر غروب آفتاب گویند چه بدر در لغت بمعنی سبقت است وبلد
تمام بتوصیف وبلد تمام باضافت نیز گویند چه تمام بمعنی پر شدن قمر از نور است
لغت عربی از نفائس وتجنیس آن چاند بزبان بنگله بمعنی غسل نمودی لغت
بنگله چار برای مهمله لغت فارسی است ودر اردوی هندی مستعمل وآن عددی
که پس از سه آید بعربی آنرا اربع وبفارسی چهار نیز گویند وصاحب غیاث
گوید که لفظ چار در زبان ترکی بمعنی ندا ومنادی هم آمده وتجنیس آن بفتح
حای حطی ورای مهمله موقوف حار وهم به تشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد
سرد است وبمعنی گرمی کننده لغت عربی از غیاث ونیز خار بجای معجمه معروف است

چاند

حار

خار

ونام قصبهٔ باشد از مضافات ری وماه بدر راهم گویند که ماه شب چهارده باشد
وناز وکرشمهٔ معشوق را نیز گفته اند وسنگ خارا راهم می گویند لغت فارسی
از برهان ونیز جار بجیم عربی بمعنی همسایه ونگهبان وزنهار خواهنده ونیز یک
در تجارت وشوهر زن وآنکه او را پناه دهند از ظلم کسی لغت عربی
از غیاث **فصل جیم عربی مع بائی موحده** در لغت عربی جبّار بالفتح و
تشدید بائے موحده اسمی است از اسمائی خدائی تعالی عزّ اسمهٗ بمعنی شکننده کام ها
بد بمعنی از اسمائی جلالی است وشکسته را درست کننده بد بمعنی از اسمائے
جمالی است ودرختی که دست باو نرسد وناقه وجبارهٔ شتر مادهٔ فربه ونیز بمعنی
تکبر کننده ومرد گردن کش لغت عربی از منتخب وتجنیس آن بالضم جُبّار بمعنی
هدر وهدر بمعنی خون خود از دست خود ریختن وعرب گوید دَمٌ جُبّارٌ یعنی
خون هدر وفی الحدیث المعدن جبار مزدوریکه کان می کند اگر در زیر آن
بمیرد مستاجر را دیت لازم نیاید ونام روز سه شنبه در قدیم از رشیدی
وبفتح خائی معجمه وتحتانیهٔ مفتوحه باالف وآخر رائی مهمله موقوف خیار تره که
اکثر آنرا خام می خورند وبمعنی اختیار وبرگزیدگان ومدت خیار در فسخ بیع سه
روز است از موئد الفضلا ونیز چنار بفتح جیم فارسی ونون مفتوحه باالف

جار
جبّار
خیار
چنار

درختی ست ولایتی معروف و بمعنی حلقه هم آمده ست و انچه زنان بر
دست و پا از حنا می نگارند از برهان جبهه بسکون بائی موحده و هائے مفتوحه
و آخر تا بصورت ها بمعنی پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم
و اسپان و منزلی ست از منازل قمر و آن ستاره چند ست که بر پیشانی
اسد واقع شده لغت عربی از منتخب جبال بروزن وصال جمع جبل
بمعنی کوه ها و تجنیس آن خیال بفتح خائی معجمه و تحتانیه مفتوحه باالف
بمعنی پندار و صورتیکه در خواب بیند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی
صورتیکه در آب و آئینه نماید از کشف و صراح و بالکسر غلط است و نام قوتیست
که نگاه می دارد چیزیرا که قبول کرده ست آنرا حس مشترک از صورتهائے
محسوسه اگرچه غائب شوند آن صورتها و صاحب منتخب نوشته که بالکسر
بمعنی تصور و پندار و انچه در کشت و باغ برائی رمانیدن طیور نصب کنند
و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان بلفظ بستن و ساختن و کردن
و سنجیدن و کشیدن و دیدن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن
و نام یکی از اصول نغم که بنا کرده امیر خسرو دهلوی ست جباه بالکسر پیشانیها
و اسپان و گروه هائے مردم لغت عربی از منتخب جلبن بالضم بدول شدن

خیال

وبددلی یعنی نامردی وجمع جبین و نیز بدین معنی بہ ضمتین وتشدید نون وبہ تخفیف نیز
آمده وبالضم وضمتین پنیر وسفیدی کہ از آب شیر جدا کنند وماء الجبین آبی است
کہ بعد از جدا کردن سفیدی شیر باقی ماند وآن اگر از بز باشد در بعض امراض
بکار برند لغت عربی از منتخب وغیاث وتجنیس آن بکسر جیم فارسی ویای معروف

چین — چین بمعنی شکن وامر از چیدن ونام ملک معروف وبزبان ترکی بمعنی فیصلہ

چین — وبالفتح ویای مجہول بزبان اُردو چین بمعنی راحت وآسایش وبزبان
انگریزی زنجیر کوچک ساعت را گویند وبضم خای معجمہ وتای فوقانی مفتوحہ

ختن — آخر نون ساکن ختن نام شہری در حدود چین از منتخب وبفتحتین بمعنی داماد

خبن — وبرادر زن وپدر زن وہر کہ از طرف زن باشد ونیز خبن بفتح خای معجمہ
وسکون بای موحدہ بمعنی پیچیدن کنار جامہ وجز وآن ودوختن آن تاکوتاہ
شود ودور کردن حرف دوم از رکن چون از مستفعلن سین بیندازند متفعلن
بماند مفاعلن بجای وی نہند واز فاعلاتن فعلاتن سازند واز فاعلن فعلن

حین — لغت عربی از منتخب وبکسر حای حطی وتحتانی معروف حین بمعنی ہنگام ومدت
شش ماہ وچہل سال وہفت سال وصبح وشام وروز قیامت وبالفتح
ہنگام آمدن ونزدیک شدن وقت وہلاک شدن لغت عربی

از منتخب و بفتح اوّل و دوم موحدہ ساکن حبن بمعنی غضبناک شدن و درخت خرزہرہ کہ بہندی کنیر گویند و بالکسر حبن بمعنی میمون و مرضی کہ بدان بدن آماس کند و بفتحتین علت استسقا و بجیم فارسی و کسر اوّل و ثانی موحدہ چبن بمعنی مگس و بفتح حای حطی و فوقانیہ ساکن حتن سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بالکسر نیز آمدہ و بفتحتین حتن بمعنی کنارہ ہای کوہ لغت عربی از منتخب و بزبان بہاکہا بجیم عربی و فوقانیہ مفتوحتین جتن بمعنی تدبیر جبین بوزن یقین دو طرف جبہہ از دو جانب دو ابرو و جبہہ مابین دو ابرو باشد لغت عربی از منتخب و تجنیس آن جنین بفتح اوّل و دوم نون مکسور بایای معروف در گور کردہ شدہ و بچہ کہ در شکم مادر باشد لغت عربی و نیز حنین بفتح حا و کسر نون آرزومندی و بسیار گریہ و شادی و نالہ شتر مادہ کہ از بچہ جدا شود و بالضم و فتح نون حنین نام کفش گری است از اہل حیرہ و نام علامہ ایست کہ کتب یونانی را بعربی ترجمہ کردہ و نام موضعی است میان مکہ و طائف کہ در انجا کفار بحضرت رسول صلّی اللہ علیہ و آلہ وسلّم جنگ کردند و اوّل بلشکر اسلام ہزیمت رفت آخر بدست جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام فتح گردید لغت عربی از منتخب و بجیم فارسی مضموم و نون مکسور با تحتانیہ

حبن
حبن
چبن
حتن
حتن
جتن
جنین
حنین
حنین

معروف چنین که دراصل چون این بود واو والف را بجهت تخفیف حذف کردند چنین شد وصاحب بهار عجم گوید که میر خسرو دراعجاز خسروی بالکسر ضبط نموده واین ظاهره تفاوت لهجه ست گو که مخالف قیاس باشد از عالم چرا که موافق قیاس بکسر ست وبفتح هم خوانند چنینین تثنیه چنین است وشرح معانی آن بالا گذشت وتجنیس آن هر مفرد متجانس هر مفرد لغت مذکور در صورت تثنیه فصل جیم فارسی مع بائی فارسی در لغت حبشی چپی بفتح اول وکسر دوم ویائے مجهول بمعنی درد لغت حبشی وبه تحتانیه معروف چپی نیز لغت حبشی بمعنی شکسته ودرود در لغت اردو بیائے مجهول بمعنی شرمنده وتجنیس آن بفتح جیم وتشدید تائے مثلثه مکسور جثی بهر دو زانو نشستن ویا ایستادن بر انگشتان پائے وبکسر تین نیز همین معنی دارد وبالضم والکسر بزانو نشینندگان وبفتح جیم عربی وسکون نون جنی بمعنی چیدن لغت عربی وبالفتح وکسر نون وتشدید تحتانیه بمعنی چیده لغت عربی از منتخب وبخائی معجمه مفتوحه وسکون موحده خبی بمعنی پنهان لغت عربی وبخائی معجمه مفتوحه وثائی مثلثه ساکن خثی بمعنی سرگین انداختن گاو وبالکسر سرگین گاو لغت عربی از منتخب ورشیدی وبفتح حائی حطی و

تتی | چٹی | چنی | چتی | جٹی | چنی | جج

ومثناة فوقانیه مشدد تتی بمعنی تا لغت عربی از منتخب وبفتح جیم فارسی
وتای هندی مشدده وآخر تحتانیه معروف چٹی لغت بنگله بمعنی اندک ودربلاد
بنگاله وغیره فرودگاه مسافر را نیز گویند ودر هندی بکسر اول بمعنی مادهٔ لال
که جانور معروف است ونزد مؤلف مادهٔ لال را چنی بضم جیم فارسی ونون مشدد
مکسور وتحتانیه معروف گفتن مناسب است وعجب نیست که از کثرت
استعمال مبدل شده باشد وبکسر جیم فارسی وفوقانیه مشدد مکسور وتحتانیه
معروف چتی ثعبان کلان را گویند لغت اردو وبجیم تازی وتای هندی
مکسور ویائی معروف جٹی لغت بهاکها کنایه از چشم وبفتح جیم فارسی ونون
مکسور ویائی مجهول چنی که بفارسی نخود گویند **فصل جیم عربی مع ثای مثلثه**
در لغت عربی جثلة بفتح اول وسکون دوم ولام مفتوح آخر تا بصورت ها
بمعنی مورچه سیاه رنگ لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل جیم عربی**
مع جیم در لغت انگریزی جج بفتح اول وسکون دوم لغت انگریزی
بمعنی حاکم عدالت وتجنیس آن حج بفتح حای حطی وجیم عربی مشدد بمعنی
آهنگ کردن بچیزی وبحجت غالب شدن برکسی وقصد طواف
کعبه کردن به نیت عبادت وبجا آوردن آن وبسیار آمد ورفت کردن

جخج — پیش کسی ومیل بجراحت کردن وفرو بردن لغت عربی از منتخب ونیز جخج بفتح جیم عربی وسکون خای معجمه جنگجو وستیزه کار را گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی بمعنی جنگ کن وستیزنما لغت فارسی از برهان ونیز

چچج — چچج بفتح جیم فارسی وسکون جیم فارسی دوم چوبی باشد پنج شاخ مانند پنجه دست ودسته هم دارد که غله کوفته را بآن بباد دهند وغربالی را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند لغت فارسی از برهان ونیز

چخج — چخج بفتح جیم فارسی وسکون خای معجمه غلاف کارد وشمشیر ومانند آنرا گویند وبمعنی خصومت وجنگ وتعدی وبر روی کسی جستن را نیز گویند وبمعنی کوشش وکوشیدن بجلدی هم هست وبمعنی چرک وریم هم آمده لغت فارسی از برهان

فصل جیم عربی با حای حطّی

در لغت عربی حَجَل بفتح اوّل وسکون دوم ولام موقوف بمعنی سوسمار که بهندی آنرا گوه می گویند وبعضی یعسوب را گویند وحجول بروزن حصول وحجلان بروزن میلان جمع آن لغت عربی از حیوة الحیوان وهم لفظ حجل بفتحتین بمعنی انداختن از رشیدی وتجنیس آن بفتح خای معجمه

خجل — وجیم مکسور خجل جامهٔ کهنه ودراز وفراخ وگیاه بلند ومردشتر نگین وزمین پرگیاه وبفتح اوّل وسکون دوم شرم وحیا داشتن وشادی نمودن ومدهوش

وخاموش ماندن ورفتن شتر درگل وگران شدن بار بر ان ودراز
وانبوه شدن گیاه وپوشیده شدن کار بر کسی وبخل کردن وسستی نمودن
ازطلب روزی وکاهلی نمودن وفساد بسیار وپاره شدن دامن وپیراهن

حجلب
حجلب

لغت عربی از منتخب وبفتح حای حطی وکسر جیم حجل بمعنی بند کردن وجسته
جسته رفتن در راه ورفتن کلاغ وخلخال وکبک نر وبفتحتین حجل بمعنی کبک
وشتر کره لغت عربی از منتخب وحیوة الحیوان حجمرش بفتح اول وسکون
دوم ومیم ورای مهمله مفتوح آخر شین معجمه بمعنی ماده خرگوش که شیر به بچه خود دهد
وحجامر بوزن اوامر جمع آن وبضم جیم وفتح حای حطی وسکون تحتانیه وکسر
میم حجیمر تصغیر آن یعنی حجمرش کوچک از حیوة الحیوان حجش بفتح اول و
سکون دوم آخر شین معجمه بمعنی بچه خر وحشی یا اهل لغت عربی از حیوة الحیوان

فصل جیم عربی مع خای معجمه در لغت عربی جخدب بفتح اول وسکون
دوم وفتح دال مهمله وآخر موحده ساکن قسمی از ملخ سبز رنگ دراز یا لغت عربی
از حیوة الحیوان فصل جیم عربی با دال مهمله در لغت عربی جدا بالکسر جمع جدی
وجدی بالفتح بزغاله نر وبرجی است از بروج آسمان وستاره است نزدیک
قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند وفارسیان ستاره قطب

واہل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم
و فتح دال و تشدید یا خوانند و جدا بکسر اول و فتح دوم باالف و آخر
همزه جمع آن و تجنیس آن حدی بضم اول و فتح دال مهمله و آخر الف
بصورت یا سرودیکه در عرب شتربانان می سرایند و شتر بآن مست شده
چالاک می گردد از مدار و در منتخب و صراح حدی بضم اول راندن شتر
بنغمه لغت عربی از غیاث جُدجُد بضم هر دو جیم عربی و بسکون هر دو دال
مهمله بمعنی چراسک که آنرا بهندی جهینگر گویند از حیوة الحیوان جداجد بضم
اول و فتح دوم باالف و ضم رابع و بآخر دال مهمله جمع آن جدایه بکسر اول
و فتح دوم باالف و فتح تحتانیه و آخر تا بصورت ها بمعنی بچه شش ماهه آهو
نر باشد یا ماده لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن جدانه بروزن چمانه و
و نزد بعض بضم اول بمعنی سرگین آمده جدید بروزن شدید بمعنی نو و جامه که از بافتن
جولاهه برده و روی زمین و مرگ و چوبی ست پیمانه و نام بحر بیست از بحور
نوزده گانه از غیاث و جدیدان یعنی روز و شب از منتخب و تجنیس آن
حدید بفتح حای حطی و کسر دوم و سکون تحتانی آخر موقوف بمعنی تیز و آهن لغت
عربی از منتخب جدعان جمع جدع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بریدن لب

حدی

جدانه

حدید

و بینی و گوش و بند کردن و بزندان داشتن و بمعنی بچۀ یکساله میش که نر باشد لغت عربی از منتخب و باصطلاح اهل عروض اسقاط هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات و اسکان تائی مثناة آن چون لات بماند فاع بجائش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید و تجنیس آن

خدع بفتح خائی معجمه و سکون دال مهمله فریفتن و به سوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب و دهن و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن لغت عربی از منتخب و بفتح خائی معجمه و ذال معجمه ساکن خذع بریدن و ریزه کردن گوشت لغت عربی از منتخب و جذع بفتح جیم و سکون ذال معجمه آخر عین مهمله ستور بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک ریسمان بستن و بالکسر تنهٔ درخت و بالائی خانه و جذوع جمع آن و نام مردی و بفتحتین جذع انچه بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسپ و بسال پنجم در آمده باشد از شتر و انچه بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها برّه که بیشتر از یک سال بر و گذشته باشد و سالیکه در وی ستور دندان شیر بفگند و هنوز دندان دیگر برنیاورده باشد و جوان تازه و نو لغت عربی از منتخب فصل جیم فارسی مع دال هندی در لغت اردو چڈھا

بفتح اوّل ودوم مفتوح مشدد وہای مخلوط التلفظ باالف بمعنی بن ران لغت
اُردو کہ بعربی آنرا مغبن بفتح میم وسکون غین معجمہ وفتح بای موحدہ وآخر نون
گویند از نفائس وتجنیس آن جدہا بفتح جیم عربی وسکون دال مہملہ وہای
مخلوط التلفظ باالف نام چشمہ از چشمہ ہای شہر لکھنؤ متصل عیش باغ **فصل**
جیم عربی مع ذال معجمہ در لغت عربی **جذعہ** بفتح اوّل وسکون دوم
وفتح عین مہملہ وآخر ہا بصورت ہا بمعنی بچہ شش ماہہ گوسپند نر باشد یا مادہ و
جذعات بکسر اوّل وسکون ثانی جمع آن وتجنیس آن **خدعہ** بفتح خای معجمہ
وضم آن بمعنی فریب وبفتحتین نیز آمدہ وبضم آنکہ مردم او را فریبند وبضم وفتح دال
آنکہ مردم را فریبد لغت عربی از منتخب وصراح **فصل جیم عربی مع رای**
مہملہ در لغت عربی **جرأت** بالضم دلیری نمودن وتجنیس آن **جراب**
بالفتح والکسر وآخر بای موحدہ انبان وتوشہ دان ودرون چاہ وفراخی آن و
پوست خایہ وبالضم **جراب** کشتی خالی وآبیست بمکہ لغت عربی از منتخب وبفتح
حای حطی وآخر ثای مثلثہ **حراث** سوراخ گوشہ کمان کہ در آن زہ کنند وبالکسر
حراث بمعنی تیر یکہ ہنوز تمام نہ تراشیدہ باشند وبفتح اوّل وتشدید را حرّاث
بمعنی برزگر لغت عربی از منتخب ونیز **خراب** بفتح خای معجمہ وآخر بای موحدہ

جدہا
خدعہ
جراب
جراب
حراث
حراث حرّاث
خراب

بمعنی ویران و ویران شدن لغت عربی از منتخب جریث بکسر اول و دوم مشدد و مکسور سوم تحتانیه آخر ثای مثلثه ماهی است مشابه بمار که آنرا بفارسی مار ماهی نامند لغت عربی از حیٰوة الحیوان و تجنیس آن جریب آخر بای موحده بمعنی چار قفیز است و قفیز یکصد و چهل و چهار گز است و بمعنی پیمانهٔ غله نیز است و آن دوازده صاع می باشد و هم بمعنی چوب دستی که آنرا عصا نیز می گویند لغت عربی از غیاث و نیز جربت بکسر اول و سکون دوم و کسر بای موحده آخر تای مثناة فوقانی ماهی است مشابه به مار که در فارسی مار ماهی گویند لغت عربی از حیٰوة الحیوان جرد بضمتین بمعنی موش کلان که بهندی گهونس گویند لغت عربی از حیٰوة الحیوان جراد بفتح بمعنی ملخ که بهندی ٹڈی گویند و کنیتش بزبان عربی اُم عوف لغت عربی از صراح و نفائس جرجس بکسر اول و فتح جیم دوم و سکون ثانی و رابع پشهٔ کوچک لغت عربی از حیٰوة الحیوان جراد البحری بضم اوّل و فتح دوم و الف و ضم دال مهمله ماهی را گویند که بهندی آنرا جهینگا گویند لغت عربی از حیٰوة الحیوان جریده بفتح اوّل و کسر دوم بمعنی تنها و شاخ درخت خرمای بی برگ و دفتر نویسندگان و گروهی از لشکر جدا کرده شده لغت عربی از کشف و تجنیس آن خریده بخای معجمه صیغهٔ مفعول

جریب

جربت

خریده

از خریدن و در عربی بمعنی زن شرمگین و دختر بکر و در ناسفته از منتخب و نیز

چریده بجیم فارسی صیغهٔ مفعول از چریدن چرنده بجیم فارسی وسوم نون

اسم فاعل از چریدن و کنایه از چار پایان و رائی سباع جراره بضم و فتح

هردو رائی مهمله قسمی از کژدم کوچک که سم قاتل دارد لغت عربی از منتهی الارب

و بفتح اول و تشدید ثانی لشکر گران و نوعیست از کژدم که دم کشان بزمین

رود و در زمین اهواز بسیاری باشد هر کسی را که بگزد خون از هر بن مویش

روان میشود مگر مسافر را نمی زند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن خراره

بفتح خائی معجمه و تشدید رائی اول بمعنی آب آواز کننده لغت عربی از منتخب

و نیز حراره بفتح حائی حطی و هردو رائی مهمله بمعنے رقص کردن و

تاب دادن دف را از آتش و آواز یکه از چند ساز و چند حلق یکمرتبه برآید

و غوغائی مردم لغت عربی از لطائف جرو بضم اول و سکون دوم و

واو در آخر بچهٔ کوچک سگ و گرگ وغیره و درندگان لغت عربی از حیوة الحیوان

فصل جیم فارسی با رائی مهمله

در لغت مرکب چرخ منظر بمعنئے جائے نظر

فلک و کنایه از زمین چرخ فرسا بمعنی معروف و بنائی که از حد بلند باشد

و کنایه از بلند مرتبه لغت مرکب چرخ افروز بمعنی روشن کننده فلک

چریده چرنده

خراره

حراره

وکنایه جانب شمس و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله چرخ پرواز بمعنی پرندهٔ فلک
واشاره جانب ذهن و ذکا و جانوریست که بسوئی آسمان پرد **فصل جیم عربی**
مع رائی مهمله در لغت حبشی جبرا بکسر اول وفتح دوم بمعنی هست و بود
لغت حبشی وتجنیس آن بفتح اول چرا صیغهٔ امر از چریدن و چراگاه و بکسر
اول چرا بمعنی برائی چه زیرا که این لفظ مرکب ست از کلمه چه که برائی
استفهام ست و از لفظ را که بمعنی برائی باشد و صاحب موئد و کشف و
لطائف و برهان بکسر اول تحقیق کرده نوشته اند و سراج الدین علیخان
آرزو در چراغ هدایت نوشته که چرا موافق قاعدهٔ مکسور ست مگر چون صاحب
رشیدی وغیره بفتح نوشته اند لهجه دیگران و زبان قوم مخصوص ست
پس باینمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاورهٔ بعض
مردم ست و در سراج نوشته که چرا بکسر اول بمعنی برائی چه لهجه عراقیان است
و لهجه دیگران بفتح اول ونیز حرا بکسر جائی حطی کوهی ست بمکه که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار
آن بعبادت مشغول بودند لغت عربی از منتخب ونیز جزا بفتح جیم عربی و
زائی معجمه بمعنی پاداش شل روز جزا لغت عربی از منتخب ونیز جبڑا بفتح

جبرا
چرا
حرا
جزا
جبڑا

جیم عربی ورای ہندی باالف چیزی را گویند کہ در چیزی نشاندہ باشند مانند
نگین انگشتر و پیکان در تیر بعربی رکیب بفتح رای مہملہ وکسر کاف وسکون تحتانی
و آخر موحدہ نشاندہ شدہ می گویند از نفائس ونیز چڑا بکسر
جیم فارسی ورای ہندی باالف مرغی کوچک کہ در خانہ ہا آشیان بندد
وبعربی عصفور بضم عین مہملہ وسکون صاد مہملہ وضم فا وسکون واو ورای
مہملہ در آخر گویند وبفارسی کنجشک وچلک بضم جیم فارسی و کاف تازی
اول ودوم در آخر وچلوک بضمتین وچنک وچغوک بضم جیم
فارسی ونیز ضم غین معجمہ گویند فخری گوید **شعر**

اگر کند طیران در ہوای ہمت تو ✽ زچنگ شاہین باز آورد شکار چلک
وله آنکہ شہباز ہمتش گہ صید ✽ کرکس چرخ بشکرد چو چلوک

وتانیث آن چڑیا لغت اردو از نفائس **فصل جیم عربی مع زای معجمہ**
در لغت عربی **جز ور** بضم جیم عربی وفتح آن بمعنی شتر کشتنی وجزر
بضمتین جمع آن وجزائر بفتحتین والف بروزن دوائر منتہی الجموع آن
وجزرات بروزن جمعرات جمع الجمع مانند طرق وطرقات لغت عربی
از منتخب وصراح **جزائر** بفتحتین وکسر ہمزہ ورای مہملہ در آخر بمعنی شتران

باشد یا مادہ لغت عربی از حیوۃ الحیوان جبزیہ بکسر اول و سکون ثانی مالیکہ
ہر سال کافران ذمی بدہہند لغت عربی از منتخب **فصل جیم عربی مع**
سین مہملہ در لغت عربی **جسارت** بالفتح دلیر شدن لغت عربی از
منتخب و تجنیس آن **خسارت** بخای معجمہ و فتحتین ہلاکی و گمراہی زیان لغت عربی
از منتخب **جسّاسہ** بفتح اول و تشدید ثانی دابہ سوار ہی دجال لغت عربی از
حیوۃ الحیوان و تجنیس آن **خساسہ** بفتح خای معجمہ و تخفیف سین مہملہ ناکس
و زبون شدن لغت عربی از منتخب و نیز **حشاشہ** بفتح حای حطی و شین معجمہ
مفتوح باالف و بفتح شین معجمہ دوم بقیہ جان و رمقی کہ در دم مردن ماندہ باشد
لغت عربی از منتخب **فصل جیم فارسی با سین مہملہ** در لغت پنجابی **چسّی**
بکسر جیم فارسی و سین مہملہ مشدد و آخر تحتانیہ معروف بمعنی بہتر و خوب
لغت پنجابی و تجنیس آن **حسّی** بکسر حای حطی و سین مہملہ مشدد و آخر تحتانیہ
معروف بمعنی منسوب بہ یکی از حواس خمسہ لغت عربی از غیاث و نیز **جسی**
بکسر جیم عربی و تخفیف سین مہملہ و آخر تحتانیہ مجہول بمعنی ہر چہ و ہر کہ لغت
اردو و نیز **خشی** بفتح خای معجمہ و سکون شین معجمہ بمعنی ترسیدن لغت عربی
از منتخب **فصل جیم عربی با شین معجمہ** در لغت فارسی **جشن** بفتح

خسارت

خساسہ

حشاشہ

حسّی

جسی

خشی

اول وسکون ثانی وآخر نون موقوف مجلس شادی وخوشی وکامرانی

حسن

لغت فارسی از کشف وجهانگیری وتجنیس آن حسن بفتح حائے حطی وسین مهمله و آخر نون خوب ونیکو واسم مبارک جناب امام دوم علیه الصلوٰة والسّلام وبضم نیکوئی وخوبی ومحاسن جمع آن ونیز حسن بضم اول در انسان

حُسن

کنایه از تناسب اعضا است یا خوشنمائی رنگ واستعمال این لفظ در چند جا است چنانچه حسن بهار وحسن گلستان وحسن معاش وحسن معاد وحسن سلوک و وحسن قبول وحسن خدمت وحسن سعی وحسن ظن وحسن تدبیر وامثال آن لغت عربی از منتخب وبهار عجم وحسین بضم اول وفتح دوم تصغیر حسن است ونام مبارک امام انام جناب سید الشهدا علیه الصلوٰة والسّلام فصل جیم فارسی با شین معجمه در لغت فارسی چشم بفتح اول بمعنی معروف که عرب عین گویند ودانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا دردارو های چشم بکار برند وچون به بیزند وخشک سازند بعد از ان صلا به کرده بر جراحت که پاشند نیک شود خصوصا بر جراحت آلت تناسل وجراحتی که مادر زاد باشد وباینمعنی بضم ثانی هم بنظر آمده لغت فارسی از برهان وتجنیس آن خشم بفتح خائے معجمه بمعنی غضب وبکسر نیز گفته اند مگر بفتح

خشم

اقوی است لغت عربی از غیاث وهم بفتحتین خشم بد بو شدن گوشت وبزرگ

خَشَم

و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطهٔ علتی که دران پیدا شود و نیز
بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی لغت عربی از منتخب و نیز جسم بجیم
عربی بکسور و سین مهمله اسم عام است بمعنی تن و هر چیز عظیم خلقت و نیز
جشم بالفتح و شین معجمه رنج و مشقت کشیدن و بضمتین جشم گرانی و بفتح
حای حطی حشم بروزن خشم به خشم آوردن کسی را و خشم نمودن و بفتحتین حشم
چاکران و خدمت گاران که برائی او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران
لغت عربی از منتخب چشمه بفتح اول و سوم جائیکه از انجا
آب جوشد بعربی آنرا عین بالفتح و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم
بائی موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر و منبع بفتح میم و سکون نون
گویند و بمعنی عینک هم مستعمل است بعربی آن را بمحاوره حال منظره
بفتح میم و سکون نون و فتح ظائی معجمه و رائے مهمله و تا بصورت ها
در آخر و بفارسی چشمک هم گویند لغت فارسی از نفائس فصل جیم عربی
مع عین مهمله در لغت عربی جعار بکسر جیم عربی و فتح عین و آخر رائی مهمله بمعنی
کفتار که بهندی آن را لگّو گویند لغت عربی از حیٰوة الحیوان جعل بروزن
فعل گردیدن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و

درخت های خرما و بضم جعل پای مرد ورشوت و بضم اوّل و فتح ثانی جعل
مرد سیاه و بدشکل ولجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از
بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین جعل کوتاهی و فربهی و ستیزه
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن جغل بجیم عربی و غین معجمه ساکن ابر بی آب
لغت عربی از صراح و نیز جغل بکسر اوّل و سکون غین معجمه سرگین فیل و بفتح
اوّل جغل مورچه و پوست دور کردن و گل از زمین برکشیدن و سرگین انداختن
فیل و حرکت دادن و راندن باد ابر را و گوشت دور کردن از استخوان و
انداختن دریا ماهی را برکنار و شترمرغ راو دویدن شترمرغ و انداختن
کسی را دژولیده موی لغت عربی از فرهنگ رشیدی و نیز چغل
بجیم فارسی و غین معجمه هر دو مفتوح و آخر لام ساکن بمعنی چین و شکنج را
گویند و ظرفی باشد لوله دار که آنرا از چرم دباغت کرده بلغار دوزند
و بعربی مطهره خوانند و نیز چغل بضم اوّل و فتح ثانی سلاحی است که آنرا
جوشن می گویند و در روزهای جنگ می پوشند و نیز چغل بضم اوّل و ثانی
شخصی باشد که آنچه از مردم بیند یا شنود بحاکم و داروغه و عسس یا جای
دیگر نقل کند بسبب آنکه آزار و نقصان بمردم و رنجش میان مردمان پیدا

شود و این قسم شخصی را سخن چین گویند و بعربی نمام بر وزن حمّام به تشدید
میم اوّل خوانند لغت فارسی از برهان **جعول** بضمتین بجیم عربی و عین مهمله
بچهٔ شترمرغ لغت عربی از حیوٰة الحیوان **جعده** بضم اوّل و سکون عین مهمله
و فتح دال مهمله آخر با لصورت ها بمعنی شاة یعنی بز لغت عربی از حیوٰة الحیوان
فصل جیم عربی مع عین مهمله در لغت فارسی **جعفری** گلی است
زرد رنگ و مجازاً بمعنی مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی از صد برگ
و لفظ جعفر بمعنی خورد جوی بزرگ و فراخ و پدر قبیله از بنی عامر و شتر مادهٔ
بسیار شیر و نام مردی از صراح و منتخب و نام برادر عم زادهٔ جناب رسالت
پناه صلی اللّٰه علیه و آله که ایشان را جعفر طیّار گویند زیرا که بعد شهادت
حق سبحانه تعالی ایشان را بال زبرجد کرامت فرمود که در بهشت عنبر سرشت
پرواز می کنند و اسم مبارک امام ششم علیه السّلام از غیاث **فصل جیم**
عربی مع فا در لغت عربی **جفن** بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت و نوعیست
از انگور و درختیست خوشبو و موضعیست از طائف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر
نیز آمده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **حفن** بفتح جای حطی بمشت گرفتن
چیزی را و اندک چیز دادن و نیز **حفن** بفتحتین وقت رفتن هر دو پا

خفن
خفن

برگشتن چنانکه گرد برخیزد و بسبب آن و نیز حقن بفتح حائی حطی و سکون قاف باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکهٔ آن برآید و نگاهداشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن لغت عربی از منتخب **فصل جیم فارسی مع فا** در لغت حبشی چفی بضم اول و کسر ثانی و آخر یای مجهول بمعنی بند یکن لغت حبشی و تجنیس آن حفی بفتح حای حطی و کسر فا و تشدید تحتانی مهربان و دانا و سوال کننده بالحاح لغت عربی از منتخب و نیز خفی بفتح خائی معجمه پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف و درخشیدن برق و خفو نیز بدین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید تحتانیه خفی بمعنی پنهان لغت عربی از منتخب و اسم باری عز اسمه **فصل جیم عربی مع کاف فارسی** در لغت فارسی جگرپیوند هرکه پیوند جگر باشد و بمعنی ولد لغت فارسی **فصل جیم عربی مع لام** در لغت عربی **جلیل** بروزن دلیل بمعنی بزرگ و اسمی از اسمائی باریتعالی جل شانه و بضم و فتح اول بمعنی جل اسپ و فیل و نیز پردهٔ جامگی و این را مصغر جل صاحب مؤید الفضلا گفته و تجنیس آن **خلیل** بفتح خائی معجمه و کسر لام و سکون تحتانیه معروف بمعنی دوست و درویش و مرد نحیف تن و دسته

حقن

حفی

خفی

خفی

خلیل

شمشیر و تیز دل و بینی و نیز لقب حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام
لغت عربی از منتخب و مؤید الفضلا و هم تخلص شاعری از شعرای لکهنو جلادت
بفتحتین چست و چالاک شدن لغت عربی از کشف جلالت بالفتح بزرگ
شدن و پیر شدن و نیز بزرگ یا پیر بزرگ لغت عربی از کشف جلد
بفتحتین و آخر دال مهمله زمین و پوست شتر بچه که کشیده باشند و جلد بفتح
اول و سکون دوم بتازیانه زدن و بروی زمین افگندن و تیز و چالاک
و بالکسر پوست و جلود جمع آن لغت عربی از کشف جلوه بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و مجازاً خرام معشوق
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن خلوة بفتح خای معجمه تهی شدن و تنها بودن
و جای خالی لغت عربی از منتخب جلم بالفتح بریدن و طائر شکاری که مشابه به باشه
باشد لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن بالکسر جلم پیهه رودهٔ بز و
نیز جلم بفتحتین کارد کلان یعنی کاردیکه بآن گوشت و کباب گوشت خشک راست میکنند
لغت عربی از کشف و نیز حلم بکسر حای حطی بمعنی آهستگی و بردباری
و نیز حلم بضم اول غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و نیز حلم
بضمتین خواب دیدن وانچه در خواب دیده شود و بفتحتین حلم تباه شدن

خلم پوست وکرم افتادن در ان ونیز خلم بکسر خای معجمه دوست ومصاحب وخانهٔ آهو وپیه روده بز لغت عربی از منتخب ونیز
چلم چلم بکسر جیم فارسی وفتح لام وسکون میم در فارسی وهندی هردو مستعمل است وآن چیزی است که بر سر قلیان نهند وتنباکو دران گذاشته دودش کشند وآن در اکثر بلاد رائج است وبفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید رباعی
باقر چلمی چو نافهٔ آهو کو ٭ چون فاخته تا چند زنم کوکو کو
در محشر اگر آتش دوزخ بینم ٭ فریاد بر آورم که تنباکو کو
ودر فارسی چلیم بزیادت یای تحتانی نیز مستعمل است طغرا گوید
با چو طغرا بهوا داری مینا مثلیم ٭ دستیارئی بد بوئی چلیم اینجا کیست ٭
بعربی آنرا در محاورهٔ حال راس البوری گویند چه بوری بضم بای موحده وسکون واو وکسر رای مهمله وتحتانی در آخر قلیان را گویند از نفائس
جلکی بفتح اول وسکون ثانی وکسر کاف تازی آخر تحتانیه معروف بمعنی جانور دریائی که از ماهی ومار پیدا میشود لغت عربی از حیوة الحیوان
جلی بفتح اول وکسر ثانی آخر تحتانیه معروف بمعنی روشن وآشکارا لغت عربی از منتخب وباصطلاح خوشنویسان خط پرقلم را گویند وتجنیس آن

حلی بفتح اوّل و کسر دوم زیور کردن و زیور و بضم اوّل **حلی** جمع آن و بضم
حا و تشدید یا **حلّی** جمع بمعنی زیورها و نیز بفتح خای معجمه و تشدید یا **خلّی** خالی
و بی غم لغت عربی از منتخب و نیز **حلّی** بمعنی ساکن حلّه و حلّه مقام است که
علامه از ساکنان آن دیار اند **فصل جیم عربی با لام** در لغت مرکب
جلوه افروز روشن کننده جلوه و کنایه از معشوق لغت مرکب **فصل جیم**
عربی با لام در لغت حبشی **جلدیسا** بفتح جیم عربی و سکون لام و کسر دال
مهمله و سکون تحتانیه مجهول و فتح سین مهمله با الف بمعنی بوزنه **فصل جیم عربی**
با میم در لغت عربی **جمیل** بفتح اوّل و کسر ثانی نیکو و خوب و اسم مقدس جناب
باری عزّ اسمه و پیه گداختن و بضم اوّل و فتح میم **جمیل** بتجنیس آن نام زنی است
و مرغی را نیز گویند لغت عربی از منتخب و مصغر جمل که بفتحتین بمعنی ناقه آمده
و بکسر اوّل جمع جمل از مؤید الفضلا **جمل الماء** بفتحتین و ضم لام اول و آخر
الف ممدوده با همزه بمعنی حواصل که جانوریست آبی لغت عربی از حیوة الحیوان
جمالات بر وزن کمالات جمع جمل که بمعنی شتر است و مفسرین گفته اند که این
جمع سالم جمال بکسر اول است چنانچه رجال و رجالات و جمائل بر وزن حمائل
جمع منتهی الجموع آن و اجمال بر وزن افعال نیز جمع جمل است **جمل الیهود** بفتح

اول وثانی وضم ثالث بمعنی حربا که بهندی گرگٹ خوانند لغت عربی
از حیوة الحیوان جمهور بروزن عصفور ریگ تودهٔ بلند وگروه بزرگ
از مردم واکثر هر چیزی جماهیر جمع آن لغت عربی از منتخب جمع
بالفتح همه وگروه مردم ونخل بسیار بارو گرد آوردن وبضم جمع مشت
دست فراهم آورده لغت عربی از منتخب جمجمه بضم هردو جیم عربی کاسهٔ
سر وقدح چوبین وچاه در شورستان وجماجم جمع منتهی الجموع آن لغت عربی
از منتخب وبمعنی نام بادشاه غلط است وقصهٔ جمجمه مشهور است یعنی کاسهٔ سر که
با عیسی علی نبینا وعلیه السلام تکلم آمده وقصه بادشاهی خود وتلخ کامی مرگ
باز نمود از مؤید الفضلا وچمچمه بضم هردو جیم فارسی تجنیس آن صدا وآواز
پای را گویند بوقت راه رفتن ونیز خمخمه بفتح هردو خای معجمه وسکون دوم وفتح میم ثانی
متکبرانه سخن کردن ودر بینی سخن کردن لغت فارسی از برهان جمعلیله
بفتح اول ودوم وسوم وکسر چهارم وفتح لام دوم آخر تا بصورت ها کفتاریست
که آنرا بهندی لجو گویند لغت عربی از حیوة الحیوان فصل جیم عربی با میم در
لغت مرکب جم خدم کسیکه خادمانش مثل خادمان جم باشند واین صفت
سلطان باشوکت است لغت مرکب جم اثر آنکه زمان آن مثل زمانهٔ جم یافته شود

جمع

چمچمه

خمخمه

وجم نام پادشاه که آن را جمشید می گویند و اثر بمعنی وقت و زمانه ای بمقام تعظیم
وتکریم میگویند لغت مرکب فصل جیم عربی با میم در لغت فارسی جمشید بے
بزیادتی یای نسبت هرچه منسوب به جمشید باشد که پادشاهیست و هم صفت
جام جم و جشن آن لغت مرکب فصل جیم عربی با نون در لغت عربے
جندب بروزن مرکب قسمی از ملخ باشد و جناذب جمع آن لغت عربی
از حیوة الحیوان جن بالکسر جسم ناری و هوائی و جنة بکسر اول و فتح دوم جمع آن
لغت عربی از منتخب جنان البیوت بفتحتین و نون دوم مضموم بمعنی مارهای
خانگی که جان مار را گویند و جنان جمع آن و بیوت جمع بیت که بمعنی خانه باشد
لغت عربی جندع بضم اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون عین
ملخ سیاه که خوردنش حرام باشد لغت عربی از حیوة الحیوان جنین بالکسر
آنچه در بطن و رحم بهائم و انسان خلق شود لغت عربی از قاموس
جندبادستر بضم اول و دوم نون ساکن و سوم دال مهمله مکسور خصیه
جانور آبیست که مشابه بکلب می باشد لغت عربی از حیوة الحیوان جنبه
بفتحتین پهلو و کناره کردن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن چنبه
بجیم فارسی و بائے موحده بروزن شنبه سرچوب گنده را گویند

خنبه

وچوبی که در پس در نهند تا زود کشاده نشود وچوبکیه گاذران بران جامه شویند وچوب

دستی بود که اشتربانان وغیره بدست گیرند ونیز چنپه بجیم وبای فارسی وبفتح

هر دو نوعی برنجی است ونام گلیست خوشبو معروف از شمس اللغات ونیز

چینه بروزن زینه بمعنی ردهٔ دیوار ودانه مرغان لغت فارسی از برهان

ودر هندی بیای مجهول نوعی از غله از نفائس **فصل جیم عربی با نون**

در لغت مرکب **جنود لپسند** بمعنی پسند کنندهٔ لشکر وکنایه از الوالعزم لغت مرکب

جنوبی بضمتین انچه بطرف جنوب باشد از شمس اللغات **فصل جیم عربی با نون**

در لغت انگریزی **جنرل** بفتح اول وسکون دوم وفتح رای مهمله وسکون

لام بمعنی مالک فوج لغت انگریزی **جنوری** نام ماه انگریزیست که ابتدای

سال ایشان از انست وماه مذکور بعد ده روز از تحویل آفتاب در برج

جدی شروع می شود لغت انگریزی **فصل جیم فارسی مع نون**

در لغت سنسکرت **چندر** بفتح جیم فارسی وسکون نون ودال ورای مهملتین بمعنی

قمر لغت سنسکرت وتجنیس آن حیدر بفتح حای حطی بمعنی شیر ودر ثانی لقب

یعسوب الدین حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰة

والسلام لغت عربی از منتخب **فصل جیم عربی با نون** در لغت پنجابی **جند**

چند برو زن هند بمعنی جان و روح لغت پنجابی و تجنیس آن چند بفتح جیم فارسی
بمعنی مقدار غیر معین همچو اندکه آنهم مقدار یست کمتر از ده و بمعنی هر چند و هر چه
نیز آمده است و گاهی بمعنی تاکی و تابکی هم استعمال کنند لغت فارسی از برهان

جند و نیز جند بضم جیم عربی لشکر و مددگاران و شهر و طائفهٔ از خلق سر خود و تنها
جند جند و جنود جمع آن و بالفتح جند شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین جند زمین درشت
حتد و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست به یمن و نیز حتد
حتد بفتح حای حطی و سکون تا مقیم شدن و بفتحتین حتد چشمه که آبش منقطع نشود
حتد و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی حتد خالص و اصل هر چیز و نیز
حید حید حید بکسر اول و فتح تحتانی طعامها و بفتحتین حید طعام و حیود بالضم میل
کردن و بر آمدگیهای کوه و گره های شاخ گوزن جمع حید بالفتح لغت عربی
خید از منتخب و نیز خید بکسر خای معجمه و سکون تحتانی آخر دال موقوف بمعنی
خند گیاه تازه معرب خوید و نیز خند بفتح خای معجمه و نون ساکن و دال موقوف
خُند بمعنی خنده و امر از خندیدن و بالضم خُند مخفف خداوند و طائفه ایست از
سادات و طاهری خندی از آن طائفه است و دهیست بحوالی قزوین لغت
چید فارسی از شمس اللغات و نیز چید بکسر جیم فارسی و سکون یای معروف

صیغهٔ ماضی از چیدن و نیز جبیله بکسر جیم عربی و تحتانیهٔ معروف و راز گردن و
بتشدید تحتانیه جید بمعنی نیکو و سره از شمس اللغات فصل جیم فارسی مع نون
در لغت حبشی چنینتی بکسر جیم فارسی و نون و سکون تحتانی معروف
و نون دوم موقوف و کسر تائی فوقانی و آخر یائی مجهول بمعنی دندان زدن
لغت حبشی فصل جیم عربی مع واو در لغت عربی جواد بروزن سواد بمعنی
جوان مرد و بخشنده و نام مبارک جناب باری عز اسمه و لقب مبارک امام
نهم حضرت امام محمد تقی علیه السلام و بمعنی تشنگی و تشنه شدن و اسپ نیک
رفتار و نیک رو و نیک رونده نیز آمده لغت عربی از شمس اللغات و کشف
و منتخب جوارس بفتحتین و کسر رائی مهمله آخر سین مهمله زنبور عسل لغت عربی
از منتهی الارب و تجنیس آن جوارش به شین معجمه دوائیست معروف جوارح
بروزن سوانح بمعنی اعضائی آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری
و جراحت کنندگان و تجنیس آن خوارج بروزن مخارج جماعتهٔ که بر امیر المومنین سید الوصیین
علی ابن ابیطالب علیه السلام خروج نمودند لغت عربی از منتخب جود بالضم و
آخر دال مهمله بمعنی بخشش و تجنیس آن بالفتح جود باران بزرگ قطره و نیک
باریدن باران لغت عربی از کشف و نیز خود بفتح خائی معجمه دوم واو معدوله

جبید
چنینتی
جوارس
جوارح
خوارج
جود
خود

آخر دال موقوف بمعنی زن نازک وجوان وصاحب حسن وجمال لغت عربی
از منتخب وبضم اول و دوم واو اشمام ضمه وآخر دال موقوف بمعنی معروف
وبضم خائی معجمه و واو مجهول خود بمعنی کلاه آهنی که بوقت محاربه میپوشند
لغت عربی از شمس اللغات جوذر بفتح اول وسکون واو وکسر ذال معجمه
وسکون رائی مهمله بمعنی بچهٔ گاو دشتی لغت عربی از منتخب وحیٰوة الحیوان
وتجنیس آن خودر بضم خائی معجمه وسکون واو مجهول وفتح دال مهمله وسکون
رائی مهمله بمعنی شکستن سرما وگرما وضعف وشکست آوردن مردم لغت عربی
از منتخب جواف بضم اول وفتح دوم والف قسمی از ماهی زبون طبیعت لغت
عربی از کشف وتجنیس آن خواف بفتح خائی معجمه ناحیه ایست در نیشاپور وباتنگ
مردم لغت عربی از منتخب جوزل بفتح اول وسکون دوم وفتح زائی معجمه بمعنی
بچهٔ کبوتر وبچهٔ نوجوان وبمعنی زهر وجوازل جمع آن لغت عربی از کشف جولان
بفتحتین گرد گردیدن وگشتن در کارزار وبسکون واو جولان تجنیس آن که
کوهی است در شام لغت عربی از منتخب ونیز چولان بجیم فارسی نام جنسی است از
کافور که بغایت خوشبو بود وآنرا جودانه وکافور چینی نیز خوانند ونیز بید را گویند
لغت فارسی از شمس اللغات فصل جیم عربی مع واو در لغت مرکب جوهر ثمین

خود

خودر

خواف

جولان

چولان

اسم فاعل ترکیبی بمعنی بینندهٔ جوهر وکنایه از مرد ذی خرد جوهری بوزن کوثری هر چیزیکه جوهر دار و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند لغت عربی از برهان **فصل جیم عربی مع واو** در لغت انگریزی **جوزف** بفتح جیم عربی وسکون واو وفتح زای معجمه وسکون فا بمعنی یوسف لغت انگریزی **جون** بضم اول وسکون واو معروف ونون نام ماه ششم انگریزی وتجنیس آن **جون** بالفتح گیاهی است که غایت سبزی بسیاهی زند وبمعنی سیاه وسفید وسرخ هر سه آمده واسپ وشتر سخت وسیاه وبمعنی روز نیز آمده ونام آبی است مشهور بهند لغت عربی از منتخب ونیز **خون** بفتح خای معجمه وسکون واو وبمعنی نار استی وبیوفائی کردن وضعف وسستی در نظر لغت عربی از منتخب ونیز **خون** بوزن نون معروف است که بعربی دم گویند وبمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلان خون کرده است یعنی کسی را کشته است ومردم خونی وقتال وسفاک را نیز گویند وبمعنی خودبینی وتکبر هم بنظر درآمده وبواو مجهول **خون** بمعنی خانه وسرا لغت فارسی از برهان ونیز **چون** با جیم فارسی بمعنی چگونه وهم برای شرط می آید لغت فارسی از برهان ونیز **جون** بضم جیم عربی وسکون واو معروف آخر نون غنه که در موئی سر مردم

حون
خون
خون
خون
چون
جون

وجامہ بسبب چرک بودن می افتد بعربی آنرا قمل بفتح قاف وسکون میم ولام در آخر گویند قملہ بزیادت تا بصورت ہائی وقمال بروزن جمال و حمک بفتحتین وحای حطی ومیم وکاف در آخر گویند وبفارسی سپش وشپش زبان تپش بتای فوقانی گویند وسپش کلان را لعربی فرع بفتح فا ورای مہلتین آخر عین مہلہ گویند وبفتح را نیز آمدہ وفرعہ بالتحریک بمعنی یکی از نفائس جولائی بضم جیم عربی وواو اشمام ضمہ وفتح لام والف رسیدہ وتحتانی در آخر با ہمزہ مکسور نام ماہ ہفتم انگریزی وتجنیس آن چولائی بجیم فارسی سبزہ معروف لغت اردو

فصل جیم عربی مع واو در لغت شنسکیرت جوتی سروپ بضم اول

وواو مجہول وتای فوقانی مکسور بایای تحتانی معروف وفتح سین مہلہ وضم رای مہلہ وواو معروف وبای فارسی موقوف بمعنی خدا لغت شنسکیرت **فصل جیم فارسی مع واو** در لغت بنگلہ چوآل بضم جیم فارسی واو معروف بمعنی موی لغت بنگلہ وتجنیس آن چول تفخیم ضمہ جیم فارسی بمعنی بیابان لغت ترکی ونیز چول بضم جیم فارسی وواو معروف وآخر موقوف بمعنی پاشنہ در کہ بعربی آنرا رجل الباب بکسر رای مہلہ وسکون جیم ولام در آخر مضاف بسوی باب وجیران بکسر جیم ورای مہلہ باالف ونون در آخر گویند

چولائی

چول

چول

از نفائس وصاحب برهان نوشته که لفظ مذکور بروزن غول بمعنی بیابان
وجائی خالی از مردم راگویند وبمعنی خم وخمیده هم آمده وبایمعنی بفتح اول نیز
گفته اند وبضم اول وثانی مجهول آله تناسل باشد وبه هندی پاشنهٔ در را
نیز گویند ونیز جول بفتح جیم عربی گرد برگردیدن وگرد برگشتن در کارزار
از منتخب ونیز حول بفتح حائی حطی سال وتوانائی وگرد اگرد چیزی واز
حال برگشتن ویکساله شدن کودک وگذشتن یک سال برخانه وبرگشتن
کمان از حال اول وکج گشتن آن ونیز جول بضم آبستن شدن شتر ماده وشتر
ماده هائی که آبستن نباشند وبکسر اول وفتح ثانی برگشتن ورفتن از جائی بجائی
وبضم حائی حطی وواو مضموم حول بمعنی احول شدن از منتخب ونیز خول
بفتح خائی معجمه وثانی مفتوح بمعنی حشم وخدم وانچه حق تعالی دهد از نعمت و
دولت خائل واحد آن لغت عربی از منتخب ونیز جول بضم جیم عربی وواو
مجهول ولام موقوف بمعنی آب لغت بنگله چوک بضم اول وواو مخفف وکاف
عربی مکسور بمعنی چشم لغت بنگله وواو معروف وسکون آخر بمعنی فراموشی
وترشی لغت اردو وبفتح اول وواو ساکن چوک بمعنی بازاریکه روزمره
در آن اژدحام خلائق باشد وصاحب برهان نوشته که ثانی مجهول بروزن

جول
حول
جول
حول
خول
جول
چوک

کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیاویزد و فریاد کند تا زمانیکه
یک قطرهٔ خون از حلق او بچکد و آلهٔ تناسل را نیز گویند عموماً و خصوصاً زانوزدن
شتر را و امر بزانو زدن هم هست یعنی بزانو درآئی و این معنی ترکی است
و نیز **جوک** بفتح حائی حطی بمعنی جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که
آنرا مادر زوج گویند لغت عربی از منتخب و نیز **خوک** بضم خائی معجمه و واو معروف
بمعنی خنزیر و نیز **جوگ** بضم جیم عربی و واو مجهول آخر کاف فارسی موقوف
باصطلاح فقرائی هنود ریاضتی را گویند لغت بهاکها **چوپرال** بضم اول و واو
مجهول و سکون بائی فارسی و رائی مهمله مفتوح با الف و آخر لام موقوف بمعنی زرخسار
لغت بنگله **فصل جیم عربی با واو** در لغت اردو **جوڑا** بالضم اول و واو
مجهول و فتح رائی هندی با الف جفت هر چیز را گویند لغت اردو و عربی
زوج بفتح زائی معجمه از نفائس و تجنیس آن بواو معروف **جوڑا** لغت اردو
که در عربی جعد بالفتح بمعنی موئی سر که مرغوله و پیچیده باشد گویند و نیز **چوڑا**
بفتح جیم فارسی و سکون دوم و رائی هندی با الف بمعنی فراخ از هر چیز
لغت اردو و بعربی عریض و وسیع و بفارسی پهنا و پهناور نیز گویند
و بترکی یسی بفتح تحتانی و کسر سین مهمله مشدد گویند از نفائس و نیز **جوزا**

جوک
خوک
جوگ
جوڑا
جوڑا
جوزا

بفتح جیم عربی و سکون واو و زای معجمه مفتوحه با الف نام زنی و گوسپند سیاه
و سفید میان و برجیست از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت
مردی قائم بد و کرسی منطقه بسته و شمشیرے پیش انداخته بدین معنی
حافظ شیرازی گوید مصرع جوز اسحر نهاد حمائل برابرم
حمائل عبارت از ان شمشیر است و جوزای مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت
دو مرد ایست عریان پی همدیگر در آمده ازین جهت او را توامان نیز گویند
از منتخب و نیز حوراء بفتح حای حطی و دوم ساکن و فتح رای مهمله
با الف آخر همزه بمعنی زن سفید پوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی
بکمال باشد از منتخب فصل جیم عربی با هاای هوز در لغت عربی جهبر
بفتح جیم عربی و هاای هوز ساکن و فتح بای موحده و رای مهمله ساکن بمعنی ماده خرس
لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن جهبیر بر وزن امیر بمعنی صاحب حُسن
و شیر بی آب لغت عربی از منتخب و نیز جهیز بزای معجمه بر وزن بریز بیای
مجهول اماله جهاز بمعنی ساختگی و اسباب و رخت برای دختر و مرده و زر
قمار از لطائف و بهار عجم و مصطلحات و غیاث و نیز چهپیر بفتح جیم فارسی
مخلوط التلفظ بهای هوز و فتح بای فارسی مشدد آخر رای مهمله

سقف مانند یکه از نی و علف سازند و بفارسی آنرا چپر بفتحتین گویند لغت اردو

از نفائس جهد بروزن عهد و زهد بمعنی توانائی و کوشش و رنج لغت عربی از

منتخب **فصل جیم عربی مع های هوز** در لغت فارسی **جهان** بروزن

مکان بمعنی مال و اسباب دنیا و بروزن مهان بمعنی جهنده و روزگار لغت فارسی

از برهان **جهانبانی** بمعنی امریکه موجب نظام عالم باشد و صاحب مصطلحات

میگوید جهانبانی بمعنی بادشاهی و نیز پناکنندهٔ جهان و آن ایزد تقدس و تعالی

است لغت فارسی **جهانداری** بمعنی پادشاهی لغت فارسی **جهانپرور**

پرورندهٔ اهل جهان و کنایه از اسم خاص او تعالی و مجاز ابسلطان لغت

فارسی **جهان پناه** بمعنی پناه جهان و امین بودنش از تسلط دیگری

و بمعنی سلطان لغت فارسی **جهان افروز** بمعنی روشن کنندهٔ عالم

و کنایه از سلطان و اشاره طرف خورشید و ایما از ائمهٔ اثناعشر خصوصاً

بصاحب الامر علیه الصلوة والسلام و علی آبائه الکرام و مجازاً ابهر سلطان

جهان داوری بمعنی پادشاهی لغت فارسی **فصل جیم فارسی**

مع های هوز در لغت فارسی **چهره** بکسر اوّل صورت و روی

آدمی باشد و در شمس بمعنی نام دختر بهمن آمده و بضم اوّل بمعنی

پسر ساده وامرد و نوکر و ملازم را نیز گویند باین معنی هندیست لغت فارسی
از برهان و تجنیس آن جهره بفتح جیم عربی آخر تا بصورت ها بمعنی آشکارا شدن
از منتخب **فصل جیم عربی با هائی هوز** در لغت بنگله جهینگڑی ماس بکسر جیم
و هائی مخلوط التلفظ و یائی معروف و نون غنّه و کاف فارسی موقوف
و رائی هندی مکسور و یائی تحتانی معروف و میم مفتوح با الف و آخر سین مهمله موقوف
گوشت ماهی روبیان لغت بنگله **فصل جیم فارسی با هائی هوز** در لغت
بنگله چهیلا بکسر جیم فارسی و هائی مخلوط التلفظ و یائی ساکن و فتح لام با الف
بمعنی فرزند و طفلیکه در شکم باشد لغت بنگله تجنیس آن بفتح اول چهیلا بزبان
پنجابی شوهر را گویند و نیز چهیلا بکسر اول و هائی مخلوط التلفظ و یائی معروف
بمعنی حک و فک چهاگل بفتح اول و هائی مخلوط التلفظ با الف و بضم کاف
تازی و لام ساکن بمعنی بز لغت بنگله و تجنیس آن چهاگل بکاف فارسی
ظرف آب مسافران و قسمی از زیور زنان لغت اردو چهینو بکسر اول
و هائی مخلوط التلفظ و یائی مجهول و نون مضموم و آخر واو معروف بمعنی فروکش
شدن لغت بنگله چهترپتی بفتح جیم فارسی و هائی مخلوط التلفظ و تائی فوقانی
ساکن و رائی مهمله موقوف و فتح بائی فارسی و کسر تائی فوقانی با یائی معروف بمعنی

پادشاه لغت بنگله **فصل جیم فارسی مع هائی هوز** در لغت اردو
چهه بالفتح بمعنی شش عدد معروف که بعربی آنرا سته گویند لغت اردو چهاتی
بالفتح وهای مخلوط التلفظ باالف وکسر تای فوقانی وتحتانی معروف بمعنی سینه
وبترکی کوکسی بضم کاف اول وسکون کاف دوم وکسر سین مهمله گویند
وبعربی سینهٔ مردم را صدر بفتح صاد مهمله وسکون دال مهمله وآخر رای مهمله گویند
وسینهٔ شتر را کرکره بکسر هردو کاف وتکرار رای مهمله گویند وسینهٔ اسپ را
لبان بفتح لام وبای موحده باالف ونون در آخر گویند وسینهٔ درندگان را
زور بفتح زای معجمه وسکون واو ورای مهمله در آخر گویند وسینهٔ گوسفند را
قص بفتح قاف وصاد مهمله مشدد در آخر گویند وسینهٔ مرغ را جؤجؤ بتکرار جیم
وهمزه بروزن هُدهُد گویند وسینهٔ ملخ را جوشن بفتح جیم وسکون واو وفتح
شین ونون در آخر گویند وچهاتی بمعنی پستان هم آمده واین مجاز ست
ودر فارسی هم از راه مجاز اطلاق سینه بر پستان آمده نظامی در تعریف روشنگ
گوید ؎ زنخ ساده وغبغب آویخته ؎ میان لاغر وسینه انگیخته ؎ لغت
اردو از نفائس **فصل جیم عربی مع یا** در لغت عربی جیال بروزن خیال
گفتار که بهندی آن بجُو بود وتجنیس آن خیال بمعنی معروف لغت عربی

خیال

فصل جیم عربی مع یا در لغت انگریزی جیکب بکسر اوّل و ثانی مجہول
وضم کاف عربی و آخر موحدہ ساکن بمعنی حضرت یعقوب علیٰ نبینا و علیہ السلام
لغت انگریزی فصل جیم فارسی مع یای تحتانی در لغت پنجابی چلیسی
بکسر جیم فارسی و سکون یای تحتانی و کسر سین مہملہ و یای معروف بمعنی بہتر و خوب
حبشی لغت پنجابی و تجنیس آن حبشی بجای حطّی و بای موحدہ و شین منقوطہ قوم معروف
جلیسی جلبیسی لغت حبشی و نیز جلیسی و جلبیسی بیای مجہول و معروف بمعنی چنان مثل انکہ
چنانکہ گفتہ بودم فصل جیم عربی بایای تحتانی در لغت حبشی جیمیہ بکسر اوّل
و یای معروف و فتح ثالث و آخر ہای ساکن بمعنی برگ تنبول کہ بہ ہندی گلوری
خیمہ گویند لغت حبشی و تجنیس آن خیمہ بکسر خای معجمہ و سکون تحتانی خانہ کہ از کرباس
یا پلاس سازند لغت عربی از منتخب فصل جیم عربی مع یا در لغت بنگلہ
جیب بکسر اوّل و سکون ثانی و آخر موقوف لغت مشترک بزبان ہندی
جیب و بنگلہ بمعنی زبان و تجنیس آن جیب بفتح جیم عربی و سکون تحتانی و آخر موحدہ
موقوف بمعنی گریبان پیراہن و سینہ و دل و بالکسر نام دو قلعہ الیست
در شام و مجازاً کیسہٴ پیراہن را گویند لغت عربی از منتخب جیبنی بکسر اوّل
و تحتانی معروف وضم بای موحدہ و نون مکسور و آخر تحتانی

پچنپئی معروف بمعنی زندگانی لغت بنگله وتجنیس آن چنپئی بفتح جیم فارسی وسکون نون وفتح بای فارسی وهمزهٔ مکسور وآخر یای معروف رنگی است زرد مائل بسرخی خفیف ونیز پچبینی بفتح جیم فارسی ودوم موحدهٔ مکسور وتحتانی مجهول ونون مکسور وآخر یای معروف غلهٔ بریان ونیز پچٹپٹی بضم جیم فارسی وسکون تای هندی وضم بای فارسی وکسر تای هندی وآخر یای معروف چیزیکه دران فلفل سرخ ونمک وترشی مخلوط باشد لغت اردو

پچبینی

پچٹپٹی

باب حای حطی

فصل حای حطی باالف

در لغت عربی حامی القلب بمعنی مددگار دل وکنایه از جناب باری تعالی عزّ اسمه لغت عربی حاجب بکسر جیم عربی وآخر بای موحده بمعنی بازدارنده وپرده دار وابرو وپوشندهٔ چیزی ودربان وچوبدار وردیف که میان دو قافیه واقع شود لغت عربی از منتخب ورشیدی وتجنیس آن حاجت بفتح جیم عربی وآخر مثناة فوقانی بمعنی خواهش وضرورت لغت عربی حامد بکسر میم وآخر دال مهمله اسمی از اسمای باری تعالی وبمعنی ستاینده وشکر کننده لغت عربی از بهار عجم وتجنیس آن جامد بجیم عربی ومیم مکسور چیز افسرده وکلمه که ازو اشتقاق کلمهٔ دیگر نتوان کرد چون زر وسیم ومثل آن که آنرا مال صامت گویند

حاجت

جامد

ضد مال ناطق یعنی چارپایان لغت عربی از منتخب حاضر بضاد معجمه مکسور نام باریتعالی و مقیم و قبیلهٔ عظیم و موجود و آگاه لغت عربی از منتخب حافظ بکسر فاو آخر طائی معجمه اسم جناب باریتعالی و بمعنی یاد گیرنده و نگاه دارنده و حافظ قرآن و حفظ و حفاظ جمع آن لغت عربی از منتخب حاکم بکسر کاف عربی اسم باریتعالی و والی ملک و حکم کننده لغت عربی حائم بکسر همزه غراب سیاه را گویند لغت عربی از حیٰوة الحیوان و تجنیس آن حاتم بفتح فوقانی جوان مرد معروف که پسر عبد الله بن سعد طائی بود و بکسر فوقانی بمعنی قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند لغت عربی از منتخب و نیز خاتم بخای معجمه و فتح تائی فوقانی بمعنی انگشتری و مهر لغت عربی از غیاث و نیز خانم بخای معجمه و فتح نون القاب زنان که بغیر سیده باشند حاجبین تثنیهٔ حاجب و حواجب جمع آن لغت عربی از منتخب جاریه بکسر رائی مهمله و فتح تحتانی و آخر تا بصورت ها قسمی از مار لغت عربی از حیٰوة الحیوان و تجنیس آن جاریه بجیم عربی بمعنی کنیزک و دختر و آفتاب و کشتی و روان شونده و نعمتی از جانب خدا لغت عربی از منتخب حاشیه بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و آخر تا بصورت ها جماعت شتران و مردم خرد و خدمتگار و کناره لغت عربی از منتخب فصل حائی حطی مع الف و لغت مرکب حالکم نه

بمعنی طرز نامنصفی و مانند حاکم لغت مرکب حاجتمند صاحب حاجت و خواہش

لغت مرکب **فصل حائے حطی مع بائی موحدہ** در لغت عربی **حبیب الفقرا**

بمعنی دوست دارندهٔ گدایان و بی نوایان و کنایه از محبوب خدا محمد مصطفے صلی اللہ

علیہ وآلہ وصحبہ وسلم لغت عربی **حبیب** بالفتح وکسر دوم بمعنی دوست

ومحب ومحبوب ہردو را گویند لغت عربی از منتخب **حباب** بالفتح نام شیطان علیہ اللعن

وحیه ہم چون در جنس حیوانات بمنزلہ شیطان ست لہذا حیه را حباب میگویند

لغت عربی از حیوٰة الحیوان وتجنیس آن **حباب** بکسر اول بمعنی دوستی کردن

باکسی و دوستی ہا و بالضم دوستی و مار و دیو و گنبد آب که بر آب ظاہر شود

و بسیاری از آب و ریگ و برین دو معنی صاحب قاموس بفتح اول آورده

و در بہار عجم بالضم و بالفتح ہر دو آمده و تنگ ظرف و تنگدل و بیمغز و تہیدست

و بی بصر و ناتوان و تردامن و خانه بدوش و سست بنیاد از صفات اوست

و قصر و قبه و قفل خانه و در بسته و چشم نہنگ و تاج و کلاه و عقده و سپر و کوکب و

فانوس و کاسهٔ سرنگون و جام و کشتی و غنچه و پستان از تشبیہات اوست از بہار عجم

و نیز **جناب** بفتح جیم عربی و نون و آخر بائی موحده بمعنی درگاه و گرداگرد در سرای

و کنار و پالان شتر و نام کوہیست و نام شخصی و بالضم **جناب** درد پہلو و بالکسر

حباب

جناب

جناب

ضد بار شدن از اہل خود و ریسمانیکه در گردن چارپا کنند لغت عربی از منتخب

حیات — ونیز حیّات بفتح حای حطی وتشدید تحتانی وآخر فوقانی جمع حیّه که بمعنی مار است وبمعنی کرم‌ماهی دراز نیز آمده لغت عربی از حیٰوة الحیوان ونیز حیات بتخفیف تحتانی بمعنی زندگی مصدر است از ثلاثی مجرد لفیف مقرون و حیات در اصل حیوة بروزن غلبة بود واو متحرک ماقبلش مفتوح آن واو را با الف بدل کردند حیات شد ولفظ حیات را در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو وتای مثناة فوقانیه را مدور نگارند لغت عربی از غیاث

خبات — ونیز خبات بفتح خای معجمه وبای موحده وآخر تای مثلثه بمعنی زن خبیث لغت عربی از منتخب

جُنّاب — ونیز جُنّاب بروزن عُنّاب به تشدید نام بازی لغت عربی از بهار عجم

جَباب — ونیز جباب بفتح جیم عربی وبای موحده با الف وآخر بای موحده موقوف بمعنی قحط سخت

جِباب — وبالکسر جباب بریدن قضیب وغالب شدن برکسی

جُباب — وبضم جباب قحط وچیز زبون ساقط وکفک شیر شتر لغت عربی از منتخب

جُنات — ونیز جنات بضم جیم عربی ونون با الف وآخر مثناة جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد

جَنّات — ونیز جنات بفتح اوّل وتشدید نون جمع جنت

جُثاث — ونیز جثاث بضم جیم عربی وثای مثلثه با الف وآخر هم ثای مثلثه گیاه بسیار درهم رفته وموی درهم رفته

و موئی درہم شدہ و شیر شتر لغت عربی از شمس اللغات حبا حب بفتح تین و حای
حطی دوم مفتوح و آخر بای موحدہ کرمک شب تاب کہ بہندی آنرا جگنو گویند لغت
چٹاچٹ
عربی از حیوٰۃ الحیوان و تجنیس آن چٹاچٹ بہر دو جیم فارسی مفتوح و بہر دو
تای ہندی اوّل مفتوح و دوم ساکن صدای سوختن اسپند لغت ہندی
خبث
حبث بکسر اوّل و سکون موحدہ و آخر تای مثلثہ بمعنی افعی بیدم کہ
خنث
سمّ قاتل دارد لغت عربی از حیوٰۃ الحیوان و تجنیس آن خبث بضم خای
معجمہ پلید شدن و بدی کسی گفتن و ناخوش شدن لغت عربی از منتخب و نیز خنث
بضم خای معجمہ و کسر نون بمعنی سست شدن و دوتا شدن و سست و دوتا لغت
خبب
عربی از منتخب و نیز خبب بفتح خای معجمہ و موحدۂ اوّل مفتوح و دوم ساکن
بمعنی موج زدن دریا و گاہ برین پای و گاہ بر آن پای ایستادن اسپ
یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن پای چپ لغت عربی
جنب
از فرہنگ رشیدی و نیز جنب بفتح جیم عربی و سکون نون و آخر بای موحدہ
بمعنی پہلو و قبیلہ الیست از زمین و کرانہ انچہ در قرآن مجید واقع است
جنب
وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ یعنی یاری کہ مصاحب باشد در سفر و بضمتین جنب مرد
جنب
غریب دور و بیگانہ و آنکہ جنابت داشتہ باشد و جنب بفتح اوّل و کسر نون آنکہ

جنب — در راه بیکطرف رود از ترس مهمانان و جنب بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن

شُش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود هنگام گرو بستن

که اگر اسپ او سستی کند بر آن سوار گردد لغت عربی از منتخب و رشیدی و نیز

جبت — جبت بکسر جیم عربی و سکون موحده و آخر مثناة بمعنی بت کاهن و ساحر و سحر و هر چه

جنت — غیر خدائی تعالی پرستنده شود لغت عربی از منتخب و نیز جنت بفتح جیم عربی و نون

حیث — مفتوح مشدد و آخر مثناة بمعنی باغ و مقام آخرت معروف و نیز حیث بفتح حائے

حنث — حطی و سکون تحتانی و آخر ثائی مثلثه بمعنی هر جا و آنجا لغت عربی و نیز حنث بکسر

حائی حطی و سکون نون و آخر ثائی مثلثه سوگند را خلاف کردن و نیز تره

جنبث — و گیاه و معصیت و طاعت لغت عربی از منتخب و نیز جنبث بکسر جیم عربی

و سکون نون و آخر ثائی مثلثه اصل هر چیزی لغت عربی از شمس اللغات

چیت — و نیز چیت بفتح جیم فارسی و سکون تحتانی و آخر فوقانی نام اول از ماه هائی

هندی بحساب دور شمسی لغت هندی و نیز بکسر جیم فارسی و یائی مجهول

چیت جیت — چیت بمعنی هشیار شو لغت هندی و نیز جیت بفتح جیم عربی درختی صحرائی

و هم بکسر جیم و یائی معروف بمعنی غالب آمدن در بازی و این محاوره

چنت — قمار بازان ست و نیز چنت بضم جیم فارسی و نون مشدد مفتوح بمعنی شکن

چپت

آستین وغیره لغت هندی ونیز چپت بفتح جیم فارسی وبائی فارسی مفتوح
ضربی معروف که بفارسی سرجنگ وبم وقفا گویند لغت اردو از مصطلحات
حبرج بضم اول وسکون دوم ورائی مهمله مضموم وآخر جیم سرخاب نر
لغت عربی از حیوة الحیوان حبیش بروزن قریش وزن تصغیر طائریست
مانند بلبل لغت عربی از حیوة الحیوان ونام شخصی از فرهنگ رشیدی
حبلق بروزن ابلق غنم کوتاه قد در اصل خلقت که بزرگ نشود ولغت
عربی از حیوة الحیوان حبتر بضم اول وسکون دوم وفتح مثناة فوقانی

حبیر

آخر رائی مهمله بمعنی روباه لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن حبیر بفتح حای
حطی وکسر بائی موحده بروزن کبیر بمعنی ابر پلنگ رنگ وبرد منقش وجامهٔ نو

خبیر

لغت عربی از منتخب ورشیدی ونیز خبیر بفتح خائی معجمه وکسر بائی موحده
وسکون تحتانی وآخر رائی مهمله بمعنی آگاه ودانا وکشاورز وگیاه وپشم وکف

خیبر

دهان شتر لغت عربی از منتخب ونیز خیبر بفتح خائی معجمه وسکون تحتانی
وموحدهٔ مفتوح وآخر رائی مهمله نام قلعهٔ معروف که کننده ورش قاتل کفار
بازوی احمد مختار صاحب لدل سوار وذوالفقار جناب حیدر کرار علیه السلام است

چنبر

ونیز چنبر بفتح جیم فارسی وسکون نون وموحدهٔ مفتوحه وآخر رائی مهمله

محیط دائره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی
چرخ زدن لغت فارسی از برهان و چیزی که بر سر چلیم قلیان از نقره و مس وغیره
ساخته گذارند و بدین معنی اُردو ست حبرکی بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله
مفتوح و کاف عربی با تحتانی معروف کرمیست از قسم سپش که در جلد بز و گوسفند
پیدا شود لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن خیرگی بجای معجمه و یای معروف
و کاف فارسی و یای معروف بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی لغت فارسی
از برهان و بهار عجم حباری بضم اول و فتح موحده و آخر الف مقصوره قسمی از
سرخاب بود که طائری آبی است لغت عربی از حیوة الحیوان و فارسی آن آشوت
بضم شین معجمه و واو با الف و آخر فوقانی است از برهان و تجنیس آن خبازی
بفتح خای معجمه و تشدید موحده و زای معجمه با یای معروف نام دوائیست معروف
لغت عربی فصل حای حطی مع بای موحده در لغت حبشی حب لبتی
بضمتین و دوم مشدد و لام مکسور بیای تحتانی مجهول و مثناة فوقانی با تحتانی دیگر
معروف بمعنی همشیره لغت حبشی حب لیتا بضم اول و دوم مضموم مشدد و لام
با تحتانیه مجهول و فوقانیه با الف بمعنی برادر لغت حبشی فصل حای حطی مع جیم
در لغت عربی حجاب بکسر اول و آخر موحده بمعنی پرده و جای روان شدن و گذاشتن

حبرکی

حباری

حجاب
حجر
حجز

نفس و بالضم و تشدید دوم حُجّاب دربانان و ایلچیان لغت عربی از منتخب
حِجر بکسر اوّل بمعنی مادیان لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن حجز
بفتح حای حطی و جیم ساکن و آخر زای معجمه بمعنی دور کردن و باز داشتن و درمیان
دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن در دو پای و میان او تا علاج
زخم پشت او کرده شود و بکسر اوّل آخر رائ مهمله حجر و بضم اول حجر اصل و خویشان
نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین حجر گلو بریدن و بیماریست که در
روده می شود لغت عربی از منتخب و نیز حجر بهر سه حرکت حای حطی و سکون
جیم و آخر رای مهمله باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام
و مشهور درین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی زنگ و گرد اگرد
چشم و شهر بیمامه و چند موضع دیگر است و اطراف خانه و بدین معنی جمع
حجر است و بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردیست که او را حجر
کندی گویند و بالکسر تیز عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل
ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و مادیان و بفتحتین حجر سنگ و بضمتین نام مردیکه
او را حجر ابن النعما گویند و سیم و زر و ریگ و شهریست عظیم بر کوه اندلس
لغت عربی از منتخب و نیز خجخر بر وزن استر بمعنی دابه ایست معروف

حجر حجر
حجر
حجر
حجر
خجخر

لغت فارسی حجحور بضمتین وسکون واو وآخر رائی مهمله جمع حجر که بمعنی
مادیان بالا مرقوم شد لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن خجور بضم خائی
معجمه وجیم فارسی وآخر رائی مهمله بمعنی حدود ودر کتب فارسی خجور بجیم عربی بمعنی
سغد آمده یعنی حدود ونواحی ملک سغد ودر مصطلحات وبهار عجم نوشته که
نام جائی ست دشوار گذار از ملک آذربائیجان که تنگ راه ها دارد و
راهش صعب المرور لغت فارسی حجل بالفتح کبک را گویند لغت عربی
از منتهی الارب حجل بالفتح والکسر ولام موقوف بند کردن وبرجسته برجسته رفتن
در راه ورفتن کلاغ وخلخال وکبک نر وبفتحتین کبک وشتر لغت عربی از منتخب و
حیوة الحیوان حجروف بفتح اول وضم رائی مهمله وواو معروف وآخر فا قسمیست
از مورچهٔ کلان که پا ها دراز دارد لغت عربی از حیوة الحیوان حجلی بالضم وآخر
الف مقصوره بروزن فعلی بالضم فا بمعنی کبک ها وشتر ها لغت عربی از حیوة الحیوان
فصل حائی حطی مع دال مهمله لغت عربی حدّیا بروزن ثریا بمعنی غلیواز
وهندی چیل لغت عربی از حیوة الحیوان حداٰة بکسر اول وفتح دال مهمله
وهمزهٔ مفتوحه وآخر تا بصورت ها بمعنی مذکور لغت عربی حدو بکسر اول وسکون دوم
وآخر واو بمعنی غلیواز حدیئة بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی وهمزه

مفتوح و آخر تا بصورت ہا وزن تصغیر بمعنی غلیواز کوچک لغت عربی از حیوة الحیوان

حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر بچیزی کردن و وا کردن مردہ چشم را و در رسیدن

چیزی بچشم کسی و بفتحتین حدق سیاہی دیدہ ہا واحدش حدقہ و بمعنی بادنجان

نیز آمدہ لغت عربی از منتخب و تجنیس آن حذق بالکسر و ذال معجمہ بمعنی زیرکی

و ہمچنین حذاقت و بالفتح حذق استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن

کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس

و مانند آن چیزی را لغت عربی از منتخب فصل حائی حطی مع ذال معجمہ در لغت

عربی حذف بفتحتین غنم خورد و سیاہ رنگ لغت عربی از صحاح جوہری و تجنیس آن

خذف بسکون ذال معجمہ انداختن فصل حائی حطی با رائی مہملہ در لغت عربی

حربا بالکسر آفتاب پرست یعنی گرگٹ را گویند لغت عربی از حیوة الحیوان

و تجنیس آن چڑیا بکسر جیم فارسی و سکون رائی ہندی و تحتانی با الف لغت

اردو و بفارسی گنجشک گویند حرباة بروزن مرآة تانیث حربا کہ مذکور شد

حراست بروزن ریاست نگہبانی کردن لغت عربی از منتخب حرمت

بالضم و میم مفتوح معزز و ارجمند شدن و حرام شدن لغت عربی از منتخب

و تجنیس آن حرمت بکسر اول ناامیدی و غلبہ شہوت جماع و بالضم حرمت

حدق

حذق

حذق

خذف

چڑیا

حرمت حرمت

وبضمتین حرمت آنچه کردن او وشکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهرهٔ چیزی و بفتحتین حرمت کشتی خورده شدن از پیش و تیر و جز آن ونیز حزمت بضم حای حطی و زای معجمه و فتح میم و ثنأهٔ فوقانیه پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ لغت عربی از منتخب حرکت بوزن عظمت بمعنی جنبش و این ضد سکون است و این اسم مصدر است و از فعل ثلاثی مشتق نیست فارسیان بسکون رای مهمله نیز استعمال کنند فوقی یزدی گوید

شعر زبس خوش حرکت و شیرین ادا بود یار اگرمی داد تیری خوش نما بود

حرکات به فتحات جمع حرکت و فارسیان بسکون رای مهمله خوانند چنانچه جای طغرا آورده است **شعر** سبزینهٔ گجرات ببین گل از رخ او مات ببین ز آهو شیرینی حرکات ببین کز سرو او بار آمده یا حر بالفتح و تشدید بچهٔ کبوتر و بچهٔ و بچهٔ مار و گرمی و گرم شدن و بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر حر فرج زن لغت عربی از منتخب و بالضم مرد آزاد و بندهٔ آزاد شده و بمعنی برگزیدهٔ هر چیز و بچهٔ کبوتر ونیز خز بخای و زای معجمتین و فتح و تشدید نوعی از جامهٔ ابریشمی ونیز حز بفتح حای حطی و زای معجمه مشدد بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام لغت عربی از منتخب

حرمت
حرمت
حزمت
حر
حز

ونیز جُز بضم جیم عربی وزای معجمہ ساکن مقابل کل باشد وبمعنی پارہ از چیز

ونیز در فارسی بر ہر ہشت ورق کتاب یا دہ ورق آن اطلاق کنند وجزدان

بار دو گویند وگاہی بمعنی دیگر یعنی غیر ہم استعمال نمایند چنانکہ گوئی آمد

ہمہ مردم بجز زید لغت عربی وہم خَر بفتح خای معجمہ ورای مہملہ حیوان

معروف کہ بعربی حمار گویند وبمعنی لای شراب وگل تیرہ وبمعنی بزرگ و

کلان چنانچہ خر پشتہ بمعنی پشتۂ کلان وخر سنگ بمعنی سنگ بزرگ وبمعنی

چوبکی کہ بر کاسۂ رباب وستار وچنگ نصب کنند وتارہا را بران کشند وآنرا

خرک نیز گویند وبہندی گھڑچ بضم کاف فارسی وہای مخلوط التلفظ ورای

ہندی مفتوح وجیم فارسی گویند وگاہی از لفظ خر مرد احمق مراد باشد از

غیاث ورشیدی ونیز جَر بفتح جیم عربی وتشدید رای مہملہ کشیدن وبن کوہ

وگناہ کردن وحرکت زیر وسبوہا جمع جرہ لغت عربی از منتخب ودر فارسی

بالفتح بمعنی شگافیکہ در زمین باشد ومجازاً بمعنی نقب وکوچۂ سلامت و

بالضم جُر زین اسپ از رشیدی وبہار عجم ونیز خُر بضم خای معجمہ ورای مہملہ

بمعنی آفتاب باشد لغت فارسی ونیز بزبان ہندی صدای طپش لوزنہ باشد

ونیز جَڑ بجیم عربی مفتوح ورای ہندی بیخ ہر چیز کہ بعربی اصل بفتح ہمزہ

جز

خر

جر

جر خر

جڑ

وسکون صاد مهمله و بفارسی بن ببائی موحدهٔ مضموم و ریشه بتحتانی مجهول گویند
ابو منصور ثعالبی گوید که اصل نسب را جرثومه بضم جیم وسکون رائی مهمله
وضم ثائی مثلثه و واو معروف و فتح میم و آخرتا بصورت ها و ارومه بفتح همزه
و رائی مهملهٔ مضموم و واو معروف و فتح میم و آخرتا گویند و اصل بضم همزه نیز آمده
و منصب بفتح میم و سکون نون و صاد مهملهٔ مکسور و آخر بائی موحده و محتد
بفتح میم و سکون حائی حطی و تائی فوقانی مکسور و دال مهمله و عنصر بضم عین مهمله
وسکون نون وضم صاد مهمله و رائی مهمله و عیص بکسر عین مهمله و تحتانی معروف
و صاد مهمله و بجار بکسر نون و جیم عربی باالف و رائی مهمله در آخر و ضنضی بکسر
ضاد معجمهٔ اولی و سکون همزه و کسر ضاد معجمهٔ دوم و همزه در آخر گویند و بفارسی
نژاد و نژاده و بیخ زبان را غلصمه بفتح غین معجمه و سکون لام و فتح صاد مهمله و میم
و آخرتا و عکدہ بفتح عین مهمله و کاف عربی و آخر دال مهمله گویند و بیخ گوش را
مقذ بفتح میم و قاف قرشت و ذال معجمهٔ مشدد گویند و بیخ دندان را سنخ
بکسر سین مهمله و سکون نون و خائی معجمه در آخر و جذم بکسر جیم عربی
و بفتح آن و بسکون ذال معجمه و میم و خیم بکسر خائی معجمه و سکون تحتانی
و میم در آخر گویند و بیخ گردن را قصره بفتح قاف و صاد و رائی مهملتین

آخر تا گویند و بیخ دم را عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دم مرغان را زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره گویند و بیخ درختان را جعثن بکسر جیم عربی و سکون عین مهمله و ثای مثلثه مکسور و نون در آخر گویند و بیخ کوه را حضیض بفتح حای حطی و تکرار ضاد معجمه بروزن خسیس گویند و بیخ هیمه را جذل بکسر جیم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند و بیخ نی را عنقر بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند حرز بکسر حای حطی و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر جای استوار و پناه گاه و تعویذ و بالفتح حرز نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین حرز چیزی که برو گرو بندند و آنرا مظر نیز گویند و گردگان تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار لغت عربی از کشف و منتخب حریش بفتح اول و یای معروف و آخر شین معجمه بمعنی هزار پا و کرگدن و قبیله ایست از بنی عام لغت عربی از منتخب حرقوص بضم اول و سکون رای مهمله و ضم قاف و سکون واو و صاد مهمله در آخر از قسم پشه ایست که مانند زنبور نیش دارد لغت عربی از حیوة الحیوان حراقیص بکسر اول و رای مهمله و الف و قاف و سکون تحتانی و آخر

حرز

حرز

صاد مهمله جمع حرقوص که بالا گذشت **حرشاف** بکسر اوّل و سکون رای مهمله
وشین معجمه با الف و فا در آخر بمعنی ملخ لاغر لغت عربی از حیوة الحیوان **حرشوف**
بفتح اوّل و سکون رای مهمله وشین معجمه و سکون واو و فا در آخر بمعنی ملخ
لاغر لغت عربی از منتهی الارب **حروم** بفتح حای حطی و رای مهمله و واو
معروف و آخر میم ناقه که سالها بار نگیرد و بچه نیارد لغت عربی
از حیوة الحیوان **حرابی** بکسر اوّل و یای معروف جمع حربا لغت عربی
از قاموس **حردون** بکسر اوّل و سکون ثانی و ضم دال مهمله و سکون
واو و نون در آخر جانوریست مشابه بسوسمار یعنی گوه و بعضی گویند
سوسمار نر را حردون گویند و بنابر تحقیق صاحب مخزن حُردون
بضم دال مهمله بهندی باهمنی است که از قسم گرگٹ باشد لغت عربی از حیوة الحیوان

فصل حای حطی مع زای معجمه در لغت عربی **حزن** بضم اوّل و سکون
ثانی و آخر نون و بفتحتین **حزن** هر دو بمعنی اندوه و بفتح اوّل و کسر ثانی **حزن**
غمگین لغت عربی از کشف و منتخب

فصل حای حطی مع سین مهمله در لغت
عربی **حسیب** بفتح اوّل و کسر دوم و تحتانی معروف و آخر بای موحده
بمعنی شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده و اسمیست از اسمای باری تعالی

حزن حزن

عزاسمه وبکسر تین ویای مجهول اماله حساب لغت عربی از منتخب حسن الثوب بفتحات صفت باری تعالی لغت عربی حسبانه بکسر اوّل وسکون ثانی وموحده بالف ونون مفتوح وآخر تا ملخ واحد لغت عربی از حیوة الحیوان حسبله بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح بای موحده ولام وآخر تا بصورت ها بمعنی بچه گاو لغت عربی از حیوة الحیوان حسلة بکسر اوّل وفتح ثانی وآخر تا بصورت ها جمع حسل بمعنی سوسمار لغت عربی از حیوة الحیوان حسرت بفتح اوّل وسکون ثانی ورای مهمله مفتوح وآخر تای فوقانی بمعنی افسوس و پشیمانی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن حسرت بضم اول یکبار آشامیدن لغت عربی از منتخب حُسَاس بضم اول وهر دو سین مهمله از نوع ماهی صغار است لغت عربی از صراح وحیوة الحیوان حسیل بفتح اوّل وکسر دوم ویای معروف وآخر لام بمعنی بچه های گاو خانگی لغت عربی از منتهی الارب حسل بکسر اوّل وفتح دوم وآخر لام بمعنی بچه سوسمار یعنی گوه که از بیضه برآمده باشد لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن بفتح اول حسل سخت راندن ومیوهٔ کنار که سبز باشد لغت عربی از منتخب ونیز حشل بفتح اول وسکون شین معجمه ولام بمعنی رذل وزبون وحقیر وزبون کردن چیزی را لغت عربی از منتخب

حسرت

حسل

حشل

حسوَل بضمتین و واو معروف جمع حسل که بمعنی سوسمار گذشت لغت عربی
از حیوة الحیوان حسقل بکسر اول و سکون دوم و کسر قاف بچه خرد از هر حیوان
لغت عربی از قاموس حسکل بکسر اول و سکون دوم و کسر کاف عربی بمعنی
سوسمار و بچه هر حیوان لغت عربی از قاموس حساکل بفتحتین و کاف مکسور
و آخر لام جمع منتهی الجموع حسکل که معنی آن بالا گذشت لغت عربی از قاموس
حسبان بکسر اول و سکون دوم و بائی موحده با الف و آخر نون بمعنی
جماعت ملخ لغت عربی از حیوة الحیوان حسلان بروزن جیلان جمع حسل
که بمعنی سوسمار گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان حسّون بضمتین و واو معروف
عصفوریست که تعلیم پذیرد بهندی بیا بفتح بائی موحده و تحتانی با الف گویند
لغت عربی از حیوة الحیوان حسین بروزن حنین تصغیر حسن است و تجنیس آن
حسین بفتح اول و سین مهمله و یائی معروف و آخر نون بمعنی خوب و صاحب
حسن و حسن و حسین نام دو کوهیست و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم لغت عربی از منتخب فصل حائی حطی
مع سین مهمله در لغت مرکب حسن افروز بمعنی روشن کننده حسن و کنایه از عاشق
و غازه و شمع و ماه و سیاره هائی روشن و آئینه لغت مرکب حسن افزا

حسین

بمعنی افزون کنندهٔ حسن و کنایه از عاشق و غاره و شمع و ماه و سیاره های
روشن و آئینه لغت مرکب **حسن بین** صفت نظر عاشق بمعنی بینندهٔ نکوئی
لغت مرکب **حسن خیز** بمعنی فرازندهٔ خوبی و کنایه از سخن عاشق **حسرت گون**
بمعنی پشیمانی آلود صفت چشم عاشق **حسن پرست** کنایه از چلپاسهٔ کلان
رنگ دار مختلف الالوان که بهندی آنرا گرگٹ گویند **فصل حای حطی با شین معجمه**
در لغت عربی **حشا** بفتحتین انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده وغیره لغت عربی
از منتخب **حشمت** بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بالفتح خواندن خطاست لغت عربی
از غیاث و در صراح و منتخب بالکسر بمعنی شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن
بکسی چیزی را که بد آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و
تابعان و باینمعنی بسکون شین معجمه نیز آمده لغت عربی از منتخب **حشره**
بفتحتین و رای مهمله و آخر تا بصورت ها بمعنی جانوران خورد زمینی که حاجت بهوا
و آب نداشته باشد لغت عربی از حیوة الحیوان **حشرات** بفتحات جمع حشره
لغت عربی از حیوة الحیوان **حشو** بفتح اول و سکون دوم بمعنی آگندن
و چیزیکه بالش و جز آن بدان آگنده کنند و سخن زیاده که در ادائی مطلب
واقع شود و شتران خورد و شتران جوان و مردم خرد لغت عربی از منتخب

حسو

وتجنیس آن حسو بفتح اول وسکون سین مهمله آشامیدن مرغ آب را ونوشیدن شوربا وجز آن اندک لغت عربی از منتخب **فصل حای حطی با صاد مهمله** در لغت عربی حصانت بکسر اول وبفتحتین پرهیز گاری لغت عربی از منتخب

حضانت

وتجنیس آن حضانت بکسر حای حطی وضاد معجمه با الف بمعنی دایگی کردن وبچه غیر را شیر دادن وزیر بال گرفتن مرغ چوزه را وبیضه را وبالفتح

حضانت

حضانت دور کردن کسی را از کاری وسر خود کار کردن بی دیگری لغت عربی از منتخب حصور بضمتین وواو معروف وآخر رای مهمله ناقه که سوراخ پستانش تنگ باشد ومردی که باوجود مردی میل بزن نه کند وتنگ دل وبخیل

حضور

لغت عربی از منتخب وحیوة الحیوان وتجنیس آن حضور بضاد معجمه مصدر ست بمعنی حاضر شدن وحاضران ودر عرف کلمه تعظیم ست که بر ذات مخدومان اطلاق کنند

حضور

وبالفتح حضور نام شهریست در یمن واسم کوهی است وقبیله ایست لغت عربی از صراح ومنتخب حصان بروزن زبان بمعنی اسپی که تخم او را حفاظت

حصان

کنند وسوای مادیان قوم او بر مادیان غیر نسلش نگذارند وتجنیس آن حصان

حصان

بالفتح زن پارسا وزن شوهر دار لغت عربی از منتخب ونیز حضان

حضان

بکسر حای حطی وضاد معجمه با الف بمعنی بزرگ بودن یک پستان

از پستان دیگر لغت عربی از منتخب **فصل حای حطی با ضاد معجمه** در لغت

عربی **حضب** بالکسر بمعنی آواز کمان و تجنیس آن بالفتح **حضب** ماریست بزرگ

و گنده که غالباً هندی آن چتی باشد بکسر جیم فارسی و تشدید مثناة فوقانی و نیز

مار سفید را گویند و بمعنی بلند کردن آتش و انداختن هیزم بر آن و بالکسر

بمعنی کنار کوه و بفتحتین **حَضَب** بمعنی هیزم و هرچه در آتش اندازند و افروخته شود

لغت عربی از حیوة الحیوان و منتخب و رشیدی و نیز **حصب** بفتح حای حطی

و صاد مهمله ساکن و آخر موحده سنگریزه انداختن و رفتن در زمین و فرو رفتن

و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین **حصب** سنگ و حصبه بر آمدن و هیزم

و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح اول

و کسر ثانی **حصب** شیری که کف از و بر نیاید از سردی لغت عربی از منتخب

و رشیدی **فصل حای حطی مع فا** در لغت عربی **حفص** بفتح اول و سکون

دوم و صاد مهمله در آخر بمعنی جمع کردن و آرمیدن و بچهٔ شیر درنده

و نام امام قراءت که قراءت از و رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم

کوفی است و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی لغت عربی از حیوة الحیوان

و منتخب و تجنیس آن **حفض** بفتح حای حطی و سکون فا و آخر

حضب

حضب

حصب

حصب

حصب

حفض

ضاد معجمه خم دادن چوب را و انداختن از دست و بفتحتین حفض رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتر یکه قماش بروی بار کنند لغت عربی از منتخب

حفان بفتح اول و تشدید دوم بمعنی بچه های شتر مرغ و خادمان و ظرف پر و پیمانهٔ مالامال و حفانه بفتح اول و تشدید دوم واحد حفان بمعنی یک بچهٔ شتر مرغ لغت عربی از منتخب و حیوة الحیوان

فصل حائی حطی با قاف

در لغت عربی

حقیقت بروزن طبیعت اصل و ماهیت اشیا وغیره لغت عربی از منتخب

حقیت بالفتح و تشدید قاف و یا بمعنی حق که مقابل باطل باشد لغت عربی

حق بالفتح و تشدید بمعنی ثابت و سزاوار و راستی و درست و راست و واجب و یکی از نامهای او سبحانه تعالی لغت عربی از منتخب و در محاورهٔ فارسیان بمعنی مردن نیز آمده و در استعمال فارسیان بمعنی مذکور بتخفیف اکثر آمده از مصطلحات و تجنیس آن بضم حا و تشدید قاف حق چابک و گوئی که در بندگاه استخوان باشد لغت عربی از منتخب و نیز

چق بکسر جیم فارسی بمعنی چلمن لغت ترکی

حقوق بروزن شقوق جمع حق که بالا گذشت لغت عربی

حقائق بروزن دقائق جمع حقیقه لغت عربی

حقم بفتح اول و سکون دوم و آخر میم طائریست مشابه بکبوتر و بعضی گویند خود کبوتر است لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن حفم بفا بهمین معنی آمده

خفض

حق

چق

خمر

لغت عربی از منتهی الارب **فصل حائی حطی مع کاف** در لغت عربی
حکومت بروزن رطوبت بمعنی حکمرانی و فرمان روائی لغت عربی
از منتخب **حکایت** بوزن شکایت بمعنی سخن نقل کردن و مانند شدن
لغت عربی از منتخب **حکیم** بمعنی دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
و اقسام علوم حکمت لغت عربی از منتخب **حکم** بالضم فرمان و فرمان دادن
و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار شدن و تجنیس آن
حکم بالفتح باز داشتن و لگام در دهن اسپ کردن و بفتحتین **حکم** میانجی
و حکم کننده و تمیز کننده نیک را از بد و داور و نام شخصی است و قبیله الیست
در یمن و بکسر اول و فتح ثانی **حکم** بمعنی حکمتها درینصورت جمع حکمت است
و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بر آن
صحیح باشد لغت عربی از منتخب **فصل حائے حطی باکاف** در لغت مرکب **حکمرانی**
بمعنی حکم کردن **فصل حائی حطی مع لام** در لغت عربی **حلاوت** بروزن
جلاوت بمعنی شیرینی لغت عربی از غیاث **حلق** بالفتح بمعنی نای گلو و تراشیدن مو
و بر گلو زدن و تجنیس آن بالکسر **حلق** بمعنی مال بسیار و انگشتری پادشاه و
نیز بالضم **حلق** بمعنی شکل و نیز بفتحتین **حلق** بمعنی پوست رفتن و سرخ شدن

حکم حکم
حکم
حلق
حلق حلق

قضیب اسپ و خرا زکستی کردن و جمع حلقه و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی

خلق — نیز آمده لغت عربی از منتخب و رشیدی و نیز **خلق** بفتح خای معجمه و سکون لام

اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم

خلق خلق — وهموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین **خلق** و **خلق** خوی

خلق — وعادت و مروت و دین و بضمتین **خلق** کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه بدین معنی

خلق جلق — **خلق** بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان جمع آن و نیز **جلق** بفتح جیم و لام مشت

زدن بشهوت وانزال کردن پیش از ادخال واین مبدل زلق است بابدال

زای معجمه بجیم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نشده مگر در

لفظ معرب یا مبدل لغت عربی از منتخب **حلال** بروزن ملال چیزی مباح

و برون آمدن از حرم واحرام و مرد بیرون آمده از حرم واحرام و بالفتح

حلال — و تشدید لام **حلال** بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد لغت عربی

جلال جلال — از منتخب و تخبیس آن **جلال** بفتح جیم عربی بمعنی بزرگی و بالضم **جلال** بزرگ و بالکسر

جلال — جلهای چارپایان جمع جل و به تشدید لام **جلال** راهی است از نجد بسوی مکه لغت

خلال — عربی از منتخب و نیز **خلال** بکسر خای معجمه یا کسی دوستی کردن و سخت در هم پیچیدن و میان

چیزی و چوبی که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها

خلال
جلال

ورخنه ها و بالفتح غورهٔ خرما که سبز و گرد شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح
گویند و بالفتح و تشدید لام **خلال** سرکه فروش لغت عربی از منتخب و نیز
جلال بفتح جیم عربی و تشدید لام گاو یکه پس افگنده بخورد لغت عربی از مصطلحات
و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بر خر و غیره بار کرده ببرد آمده لغت عربی
حلیم بر وزن کلیم شتر فربه و مرد دیر غضب و اسمیست از اسمای باریتعالی لغت
عربی از منتخب و در استعمال فارسیان نام آشیست معروف از بهار عجم
حُلّام بضم اول و تشدید ثانی بمعنی برّه و بزغاله که از شکم گوسفند و بز بیرون
آید و گوسپند ریزه و انچه در مردم لفظ حلوان برای معنی بچهٔ گوسپند مشهور
شده غلط است از منتخب و مؤید و کشف **حلقوم** بالضم نای گلو از مؤید
و کشف **حلوق** بضمتین جمع حلق لغت عربی **حلّان** بضم اول و تشدید
ثانی بچهٔ بز و گوسفند و مرد فال گو و بچهٔ گوسفند که در بطن مادر باشد لغت
عربی از منتهی الارب و نام شهری پر نعمت و نیز مرد یکه کابین دختران برای خود
ستاند و هذا عار عند العرب حلوان المرءة مهرها
حلزون بفتح اوّل و سکون دوم و ضم رائی معجمه و واو معروف کرمی باشد در کنار دریا
که خانهٔ آن همراهش باشد و بهندی آن گهونگها لغت عربی از حیوة الحیوان

فصل حای حطی مع میم در لغت عربی حمّرات بضم اول و تشدید دوم و
رائی مهمله و آخر فوقانی طائریست مشابه بعصفور لغت عربی از حیوة الحیوان حمّره
بضم اول و تشدید دوم و فتح رائی مهمله و آخر تا بصورت ها جمع حمرات که بمعنی
عصفور گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن حمزه بفتح حائی حطی
و سکون میم و فتح زائی معجمه و آخر تا بصورت ها تره تیزک که از تیزی زبان را
گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم
که آن سید الشهدا است لغت عربی از غیاث حمسه بفتحات جانوریست بحری
و بعضی سنگ پشت را گویند لغت عربی از حیوة الحیوان حمر بفتح اول و سکون دوم
و آخر رائی مهمله واحد حمرات که بمعنی عصفور بالا گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان
حمولہ بفتح اول و واو معروف و فتح لام بمعنی شتر بار کرده شده و بضمتین حمولہ
بار که بر ستور نهند لغت عربی از منتخب حمکه بفتحات و آخر تا بصورت ها استعمال
او غالبا بر مورچه باشد لغت عربی از منتخب حمایت بر وزن رعایت بمعنی
نگهبانی کردن لغت عربی از منتخب حمید بر وزن رشید بمعنی ستوده و اسمیست
از اسمائی باریتعالی عز اسمه لغت عربی از منتخب حمد بالفتح و آخر دال مهمله
بمعنی ستودن و ستائش از منتخب لغت عربی و باصطلاح خاص بیان کبریا

وجلال وعظمت حق سبحانه تعالی را گویند وبعضی از محققین چنین گفته اند
که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برائی تعظیم وی
چنانچه گوئی زید خوشنویس است وکتاب خوب میخواند ودر اصطلاح فعلی که آگاهی
دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست ومدح آنست که
ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانکه گوئی زید
بکمال حسین است ونهایت ذهین ونزد بعضی حمد ومدح مترادف اند اختیاری
وغیر اختیاری شرط نیست لغت عربی از غیاث **حمس** بالفتح وآخر
سین مهمله لفظ جمع بمعنی جانوران بحری که نزد بعضی سنگ پشت باشد لغت
عربی از حیوة الحیوان **حماط** بالکسر **وحموط** بالضم **وحمطاط** بالکسر **وحمطوط** بضم حای
بطاهای مهمله بمعنی دابه صغیره که در گیاه تر پیدا میشود **وحماطیط** بزیادت
تحتانی میان هر دو طای مهمله جمع آن لغت عربی از حیوة الحیوان ومنتهی الارب
حمیمق بفتح اول وسوم تحتانی معروف ومیم دوم مفتوح وآخر قاف طائری
که سنگ خورد وملخ وغیره را شکار میکند ودر قاموس نوشته که طائریست سفید رنگ
لغت عربی از حیوة الحیوان **حمک** بفتحتین مورچه ها وشپش ها وهر چه ریزه باشد
از هر چیز لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن **چمک** بفتحتین بجیم فارسی بمعنی

تا بندگی لغت اردو حَمّام بالفتح و تشدید ثانی بمعنی گرمابه و تجنیس آن بالفتح و تخفیف
دوم حمام کبوتر و قمری و هر مرغیکه طوق دارد و بالکسر حمام بمعنی مرگ
و بالضم حمام بمعنی تب و شتر تب گرفته لغت عربی از منتخب حُمْلان بضم اول
و سکون دوم جمع حمل که در تجنیسات جمل گذشت لغت عربی از منتخب فصل
حای حطی مع نون در لغت عربی حَنظبا بفتح اوّل و سکون دوم
و سوم ظای معجمه مفتوح و آخر بای موحده نیز بمعنی ملخ و حناظب بفتحتین
و کسر ظای معجمه و آخر بای موحده جمع آن لغت عربی از حیٰوة الحیوان حَنَش بالفتح
و آخر شین معجمه بمعنی مار و نزد بعضی اژدها است و بر سوسمار و غیره نیز اطلاق
میشود لغت عربی از حیٰوة الحیوان و تجنیس آن خَلیش بفتح خای معجمه و یای
تحتانی ساکن و آخر شین معجمه جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک
می بافند و آن از قسم کتانست لغت عربی از منتخب حَنَک بفتحتین و کاف
عربی بمعنی کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعت که بطلب آب و گیاه بجائی
روند تا آنجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزه های نرم و
سفید باشد و وادی است بیمن و تجنیس آن حَیک بفتح حای حطی
و سکون تحتانی و کاف عربی خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن و سخن در دل

خنک

وشمشیر در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن و نیز حنک بفتح حای حطی و سکون نون بکام کودک مالیدن خرما وجز آن ورسن در دهن ستور کردن و در بافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی لغت عربی از منتخب و نیز خنک بضم خای معجمه و نون و کاف عربی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از غیاث و کشف و بفتح ثانی نیز آمده و نیز خنگ بکسر خای معجمه و نون و آخر کاف فارسی بمعنی سفید خصوصاً اسپ سفید چون بسیاهی و سبزی مائل باشد سبزه خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند لغت فارسی از غیاث و نیز حبک بفتح حای حطی و بای موحده و کاف عربی نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن و حُبُک بضمتین و کاف عربی و حبک بکسرتین و آخر کاف اسم جمع و نیز حتک بفتح حای حطی و سکون تای فوقانی و کاف عربی شتاب رفتن و گام خورد نهادن و تراشیدن و حتک بفتحتین پرهای گردن شتر مرغ و نیز جنگ بفتح جیم عربی و نون و آخر کاف فارسی بمعنی معروف و نیز جنگ بالضم بیاض بزرگ که دران اشعار از هر قسم مندرج باشد لغت فارسی از برهان و نیز چنگ بفتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی پنجه دست

خنک
خنگ
حبک
حُبُک حبک
حتک
حتک
جنگ جنگ
چنگ

و نام ساز و هر چیز که خمیده باشد لغت فارسی از کشف و برهان و بهار عجم
و بضم اول بمعنی پنجهٔ دست گفتن خطاست و چنک بفتح جیم فارسی و نون و آخر

چنک

کاف عربی قسمی از بطیر که آنرا بفارسی پودنه بیائی فارسی و واو مجهول و دال مهمله
و نون با هائی مختفی گویند و نیز ورتیج بواو مفتوح و رائی مهمله ساکن و فوقانی
به تحتانی معروف و آخر جیم عربی و هم کرک بفتحتین و هر دو کاف عربی و رائی مهمله
خوانند لغت اردو از نفائس و نیز چٹک بفتح جیم فارسی و تائی هندی و آخر

چٹک

کاف عربی کلمه ایست که بمقام تعریف رنگ گویند لغت اردو و حنوک بضمتین
جمع حنک بمعنی کامها لغت عربی از منتخب حنان بفتحتین بمعنی بخشودن و مهربانی

حنان

کردن و روزی و برکت و وقار است و ستر و راز و به تشدید ثانی حنّان بخشاینده
و آرزو کنندهٔ چیزی و نامیست از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا
لغت عربی از منتخب و تخبیس آن جنان بفتح جیم عربی و نون باالف بمعنی دل

جنان

جبان

و بکسر اول جمع جنّت لغت عربی از کشف و قاموس و نیز جبان بفتح جیم عربی
و بائی موحده باالف بمعنی بددل و عزول یعنی ضد بهادر و شجاع لغت عربی
از کشف و قاموس و به تشدید دوم جبّان بمعنی صحرا و میدان از غیاث و نیز

جبّان

چپان بفتح جیم فارسی و تشدید بائی فارسی لباس کهنه لغت فارسی از شمس و نیز

چپان

ختان بکسر خای معجمه و تای مثناة فوقانی بریدن قضیب وجائی بریدن اندام
زن لغت عربی از منتخب و نیز چنان بضم جیم فارسی و نون با الف کلمه اشارت
ببعید و بکسر اول نیز آمده مگر ضمه اقوی است چرا که در کلام اکثر قدما و بعض متاخرین
چونان بواو دیده شد و این بر ضمه دلالت صریح دارد لغت فارسی از غیاث
و نیز چٹان بفتح جیم فارسی و تائے ہندی با الف لغت اردو بمعنی سنگ پہنا
و سنگ کلان که از جا نه جنبد بعربی صخره بفتح صاد مهمله و سکون خای معجمه
و فتح رائی مهمله و آخر تا بصورت ها و بفارسی خرسنگ گویند **فصل جائے حطی**
مع واو در لغت عربی حوت بواو معروف و آخر مثناة فوقانی بمعنی ماهی
و نام برج دوازدهم از فلک که بصورت ماهی است و آن خانه مشتری است
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن خوب بخای معجمه و واو معروف بمعنی بهتر و نیز چوب
بجیم فارسی و واو مجهول و آخر موحده بمعنی معروف و نیز چوٹ بجیم فارسی
و واو مجهول و آخر تائی ہندی بمعنی ضرب و نیز جوت بجیم عربی و واو مجهول
و آخر مثناة فوقانی بمعنی نور و روشنی لغت ہندی و نیز جوب بجیم عربی
و واو معروف و آخر بائی موحده جمع جاب که بمعنی خر وحشی آمده لغت عربی
از منتخب حوته بکسر اول و فتح ثانی و مثناة فوقانی و آخر ہائی مختفی جمع حوت

ختان
چنان
چٹان
خوب چوب
چوٹ
جوت
جوب

لغت عربی از حیوة الحیوان **حوت موسیٰ ویوشع** ماہی است از نسل ماہی
که موسیٰ ویوشع علی نبینا وآله وعلیهما السّلام ازان خوردند وبقیه نصف را حقتعالی
زنده کرد واوراه دریا گرفت لغت عربی از منتخب وحیوة الحیوان **حوار** بضم
اول وفتح ثانی وآخر رائ مهمله بچه ناقه مادامی که از مادر جدا نشود لغت عربی
از حیوة الحیوان وتجنیس آن **جوار** بکسر جیم عربی وبضم آن همسائگی واعتکاف
نشستن وبفتح اول **جوار** آب بسیار عمیق وکشتی ها مخفف جواری وبه تشدید
ثانی **جوار** بمعنی بزرگ لغت عربی از منتخب ونیز **خوار** بضم خای معجمه
وثانی باالف وآخر رائ مهمله در عربی بمعنی آواز گاو وبواو معدوله در فارسی
بمعنی ذلیل وخراب ونام جائیست از عراق که زمین آن مقام سخت وکم زراعت
است لغت عربی از غیاث **حواجب** بفتحتین جمع حاجب که بمعنی ابرو آمده لغت
عربی **حوصل** بفتح اول وثالث طائریست که معدهٔ او بزرگ باشد لغت عربی
از حیوة الحیوان **حوت الحیض** بضم اول دابه ایست بزرگ وکلان در بحر که
مانع جهاز میشود وقتیکه لته های حیض برا او می اندازند میگریزد لغت عربی
از منتهی الارب **حواصل** بفتحتین وکسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کنار آبها
نشیند وچون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند که در حقیقت

جوار
جوار
جوار خوار

حواصل جمع حوصله است لغت عربی از منتخب حوران بضم اول ورای مهمله
باالف جمع حورا که بالفتح بمعنی زنیست که پوست بدنش وجسم او بهایت سفید
وسیاهی چشم وموی سرش بغایت باشد ونیز جمع کثرت حوار است که بمعنی
ناقه مادامی که از مادر جدا نشود گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان و فارسیان
بمعنی اول باالف ونون جمع کرده حوران گویند وهمین حال است لفظ
مشائخان واکابران وامرایان که هرسه لفظ بدون انضمام الف ونون
که علامت جمع فارسی است جمع شیخ وکبیر وامیر واین خالی از رکاکت نیست
لیکن چون در کلام ثقات بسیار مستعمل شده است استعمال آن جائز است
بخلاف مشائخان واکابران وامرایان چرا که اینها از ثقات مسموع نیست
وخان آرزو نوشته که بعضی از اساتذه لفظ جمع را که عربی باشد باالف وها
باز جمع کرده اند چنانچه مرزا محمد علی صائب گوید مصرع ع زلفش بدستم میدهد
سر رشته آمالها ، پس اگر باالف ونون جمع عربی را جمع کنند همین
حال دارد لغت عربی از غیاث حوصله بالفتح وصاد مهمله مفتوح ولام
مفتوح بمعنی معدهٔ مرغ که بهندی آنرا پوٹه گویند وبکسر صاد مهمله وبسکون آن
غلط است لغت عربی از مؤید وبهار عجم وکشف وبرهان وحیوة الحیوان فصل حا حطی

مع واو در لغت مرکب حور منظر بمعنی نظرگاه حور لغت مرکب **فصل حائے حطی**
مع یائی تحتانی در لغت عربی **حیوت** بروزن یموت بمعنی مار نر و **حیوات**
بفتحات جمع آن لغت عربی از حیوة الحیوان **حیثیت** بفتح اول و سکون دوم و
کسر ثائے مثلثه و تحتانیه دوم مفتوح مشدد و آخر فوقانی مصدر جعلیست مجازا
بمعنی وضع و اسلوب لغت عربی از غیاث **حیقط و حیقطان** لفظ اول
بفتح اول و سکون دوم و ضم قاف و سکون طائے مهمله و لفظ دوم
بازدیاد الف و نون بمعنی دراج نر که قسمی باشد از تیتر و غیره لغت عربی
از منتهی الارب و حیوة الحیوان **حیات** بفتحتین و تشدید یا جمع حیه که بمعنی مار نر
باشد لغت عربی از منتخب و حیوة الحیوان **حیرت** بالفتح بیک حال ماندن از
تعجب و سرگشته شدن و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه
لغت عربی از غیاث و منتخب **حیدره** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رائے
مهمله و آخر تا بصورت ها اسمی است از اسمائی اسد لغت عربی از صحاح جوهری
حیض بفتح اول و سکون ثانی و آخر ضاد معجمه دابه ایست کلان و بزرگ
در بحر که مانع جهاز میشود و تجنیس آن **حیض** آمدن خون زن را و حائض زنیکه
بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را خون حیض آمده باشد لغت عربی از

حبض حیص

منتخب ونیز حبض بفتح حای حطی و بائی موحدهٔ مفتوحه وضاد معجمه جنبیدن وآواز زه کمان وافتادن تیر پیش تیر انداز وکم شدن آب چاه وباطل کردن حق کسی را لغت عربی از منتخب ونیز حیص بفتح حای حطی وسکون تحتانی وصاد مهمله در آخر برستن ویکسو شدن از راه لغت عربی از منتخب حیف بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ظلم وستم کردن لغت عربی از منتخب

حتف حنف خیف

وتجنیس آن حتف بفتح حائی حطی وسکون مثناة فوقانی بمعنی مرگ وحتوف بالضم جمع آن لغت عربی از منتخب ونیز حنف بفتح حائی حطی وسکون نون وفا بمعنی میل کردن لغت عربی از منتخب ونیز خیف بفتح خائی معجمه وسکون تحتانی ترسیدن وجائی بلند تر از راه آب وفروتر از کوه وهر بلندی وپستی که در کنار کوهی باشد وپوست پستان وموضعیست در جبل اسود از کوه ابو قبیس وبفتحتین کبود شدن یک چشم وسیاه شدن چشم ونیز فراخ شدن غلاف قضیب شتر واخیاف بفتح الف وسکون خائی معجمه وتحتانی با الف وآخر فا بمعنی برادران مادری ومردم مختلف لغت عربی از منتخب حیل بفتح اول وسکون دوم بمعنی قوت وآبیکه درمیان وادی

حیل

جمع شود وحول نیز بدین معنی آمده وتجنیس آن حیل بکسر حائی حطی

و یای تحتانی مفتوح جمع حیله لغت عربی از منتخب و نیز حبل بفتح حای حطی و
بای موحده ساکن رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ تودهٔ دراز کشیده
و پی و رگ گردن و رگ بازو و گرانی و سختی لغت عربی از منتخب و نیز حبل
بفتحتین پر پر شدن شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون ثانی بدین معنی
نیز آمده و نیز جبل بفتحتین و جیم عربی بمعنی کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان
و نام مردیست و بالفتح جبل آفریدن و بکسرتین و تشدید لام جبل جماعت
مردم و بدین معنی بالضم و ضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده و نیز
جتبل بفتح جیم عربی و تای فوقانی بمعنی انبوه و درخت انبوه لغت عربی
از منتخب و نیز خبل بفتح خای معجمه و سکون بای موحده بمعنی دست و پا
بریدن و رفتن سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن
و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه که در برداشتن آن
شرط کرده باشند و تباهی و فساد و اعضا و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز
آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرغی است و توشه
دادن و مشک و هم ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی بمعنی
فریفتن و نهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر ختل کف و

ختک
خیل
جیل
چیل

سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید ثانی مفتوح ختل شهریست بماوراء النهر
وخیل بفتح خای معجمه و سکون یای تحتانی بمعنی سواران و اسپان
وجیل بکسر جیم عربی و سکون تحتانی گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک
بغداد و لغت عربی از منتخب و نیز چیل بجیم فارسی و تحتانی معروف مرغی است
جیفه خوار شکاری بلند پرواز بعربی حداة بکسر حای حطی و دال مهمله مفتوح
و همزهٔ مفتوح و آخر تا بصورت ها بر وزن عتبة و حدا بحذف تا بر وزن عنب
و حداء بر وزن طباع گویند و حدان بالکسر جمع آن و شهاجر بفتح شین معجمه
و ها با الف و کسر جیم عربی و رای مهمله در آخر نیز می گویند و واحد آن نیامده و بفای
زغن بفتحتین زا و غین معجمه و نون در آخر و خات بخای معجمه با الف و آخر مثناة
فوقانی و گید بکسر کاف فارسی و یای تحتانی معروف و آخر دال مهمله و موش
گیر و موش خوار و غلیوج بفتح غین معجمه و لام و تحتانی مجهول و واو با الف
و آخر جیم عربی و غلیواز بجای جیم عربی زای معجمه و گلیواج بجای غین
معجمه کاف فارسی و آخر جیم عربی و خاد بفتح خای معجمه و دال مهمله در
آخر و جنگلاهی بر وزن تخت گاهی و بترکی سار بسین مهمله گویند
از نفائس اللغات حیرم بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله جمع حیره

بفتح اول وسکون دوم وفتح رائی مهمله وآخر تا بصورت ها بمعنی گاو آمده لغت
عربی از حیوة الحیوان حیتان بثانی معروف وفوقانی باالف جمع حوت که
بمعنی ماهی گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان حیوان بفتح اول وسکون ثانی
اسم جنس نیز وبعضی جمع حیّه که بمعنی مار آمده لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن

حیوان

حیوان بفتحات زنده بودن وزندگان لغت عربی از منتخب حیران بکسر
اول وسکون دوم ورائی مهمله جمع کثرت که مفرد آن حور است و

حیران

معنی آن ببالا گذشت وتجنیس آن حیران بفتح اول بمعنی سرگشته
وپریشان لغت عربی از منتخب حیّه بفتحتین ودوم مشدد وآخر تا بصورت ها
بمعنی کژدم ودراز و مار لغت عربی از حیوة الحیوان ومنتخب وتجنیس آن جنّه

جنّه

جنه

جنه

بکسر جیم عربی وتشدید نون دیوانگی وبنی جان ونیز بالضم جُنّه بمعنی سپر
وسپر که مرد را بپوشد وبالفتح جنّه بمعنی بهشت ودر اصل بستانی را گویند
که درختان او زمین را پوشیده باشند چه در هر لفظ عربی که جیم ونون باشد
در معنی آن خفا وپوشیدگی ملحوظ باشد چنانچه پری را جن ازان گویند که از
نظر پوشیده است وجنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد لغت عربی از غیاث

حبه

ونیز حبّه بفتح حائی حطّی وتشدید بائی موحدهٔ مفتوحه بهائی مختفی بمعنی دانه و بمعنی

حبّه

جبّه

حبه

خنّه

وزن یک سرخ که بهندی رتّی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط لغت عربی از موئد و غیاث و نیز حبّه بضم جیم عربی و تشدید ثائی مثلثه بمعنی بدن و تن مردم و غیره لغت عربی از منتخب و نیز جبّه بضم جیم عربی و تشدید بائی موحده مفتوح جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر نیزه در آن کنند و پیوند ساق و ران لغت عربی و بکسر اول جبه فرو رفتن آفتاب و جائیکه آب در و جمع شده باشد لغت عربی از شمس اللغات و نیز خنّه بفتح خائی معجمه و نون مشدد بمعنی زوجه و بانگ شتر و مادر مریم علیها السّلام و بالکسر و بالفتح دیوانگی لغت عربی از منتخب حیقطانه بفتح اول و سکون دوم و ضم قاف و طائی مهمله باالف و فتح نون و هائی مختفی مؤنث درّاج که قسمی از تیتر و غیره باشد لغت عربی از حیوة الحیوان حیة الوادی بمعنی اسد از منتهی الارب لغت عربی حی بفتح اول و تشدید تحتانی بمعنی زنده و زندگی و اندام زن و نامیست از نامهائی باریتعالی عزّ اسمهٗ و بمعنی میان ده و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا چنانچه حی علی الصلوٰة یعنی بیا بر نماز لغت عربی از منتخب و برائی همه معنی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید یائی تحتانی جمع کردن و گرد و فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا

اسم فعل است بمعنی بیا و تجنیس آن جی بجیم عربی و یای معروف لغت هندی
بمعنی دل که آن را بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و آخر موحده و فواد
بضم فا و همزه باالف و دال مهمله در آخر گویند و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال
مهمله و نیز بمعنی جان که بعربی نفس بسکون فا و تا مور بتای فوقانی باالف و میم
بواو معروف و آخر رای مهمله گویند و نیز کلمهٔ ایجاب است بعربی لبیک بفتح
لام و بای موحده مفتوح مشدد و سکون یای تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی
نعم میباشد از نفائس و نیز جی بفتح جیم عربی و سکون تحتانی بمعنی چند کلمهٔ
دعا لغت سنسکرت **فصل حای حطی با یای تحتانی** در لغت مرکب حیرت افزا بمعنی افزایندهٔ حیرت

	باب خای معجمه باالف	

فصل خای معجمه باالف در لغت عربی **خاز باز** بالفتح بهر دو زای معجمه
بمعنی مگس لغت عربی از حیوة الحیوان **خالص** بکسر لام بمعنی ساده و نیامیخته
بچیزی و هر چیزی سفید و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنارهٔ آن قصبه ایست
که آنرا نیز خالص گویند لغت عربی از فرهنگ رشیدی **خاص** بمعنی مخصوص
شدن و چیده و هر چیز که لائق خود سازند لغت عربی از منتخب **خاطف**
بروزن هاتف بمعنی گرگ و رباینده و برق که چشم را خیره کند لغت عربی

از رشیدی **خلّاق** بالفتح و لام مشدد نامی است از اسمای باری تعالی و معنی آن بسیار آفریننده و بکسر و تشدید لام **خِلّاق** تجنیس آن بمعنی نوعی از خوشبو و بهره تمام از خوبی لغت عربی از منتخب **خالق** بروزن فائق به معنی آفریننده لغت عربی از منتخب **خادم** بکسر دال مهمله بمعنی چاکر و غلام لغت عربی از منتخب **خاطف ظله** بکسر طای مهمله و دوم ظای معجمه مکسوره و تشدید لام و آخر هامرغیست چون سایهٔ خود را در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود را از آب برباید و آن را ملاعب ظله نیز گویند از حیوٰة الحیوان **فصل خای معجمه با الف** در لغت فارسی **خاکسار** بوزن شرمسار بمعنی مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب و فانی کنند بسبیل مدح از برهان و غیاث اللغات **خانه** بمعنی معروف که بعربی بیت و دار گویند و بمعنی زن که نقیض مرد است از برهان و تجنیس آن **خایه** سوم یای تحتانی بمعنی بیضهٔ مرغ و بیضهٔ مرد و بیضهٔ چارپایان لغت فارسی از برهان **خاکی** نسبت بخاک دارنده و اشاره ببرج ثور و سنبله و جدی که مثلث خاکی است و کنایه از مردم بیحرمت و خوار و ذلیل و لقب جماعتی لغت فارسی از برهان **خامه آرائی** بمعنی آرائیش دادن قلم و کنایه از زیاده گوئی و هرزه سرائی و افترا پردازی و مطلب پوشی که هندیان آنرا بوضع نیک شمارند **خانه آبادی**

خاکسار

خایه

بمعنی آباد شدن خانه وکنایه از شادی لغت فارسی **فصل خائی معجمه**
مع بائی موحده در لغت عربی خبر بفتحتین بمعنی آگاهی وسخنی که بدان اعلام کنند
ورستن درخت کنار در زمین و بالفتح وسکون ثانی خبر تجنیس آن بمعنی توشه دان
بزرگ وماده شتر بسیار شیر دهنده و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم وسکون ثانی
خبر بمعنی دانستن وآزمودن لغت عربی از منتخب ونیز خیر بالفتح وتحتانی ساکن
بمعنی نیکو ونکوئی ونیکوتر ومال یا مال بسیار ونیز خیر بیائی تحتانی بوزن
تیر بمعنی کرم وبزرگواری واصل وهنر وهیئت چیزی وقصبه ایست بفارس
وبالفتح وتشدید تحتانی مکسور خیر بمعنی مرد بسیار نیکوکار لغت عربی
از منتخب ونیز تجنیس آن خبز بالضم وسکون بائی موحده وآخر زائی معجمه
بمعنی نان وبالفتح خبز نان پختن ونان دادن وسخت راندن ودست زدن
شتر بر زمین ونیز تجنیس آن بفتحتین خبز ریگ وجائی راست لغت عربی
از منتخب ونیز تجنیس حیز بفتح حائی حطی ویائی تحتانی مشدد ومکسور وبعده زائی معجمه
بمعنی کرانه هر چیز وبمعنی مکان وتخفیف نیز آمده لغت عربی از منتخب ونیز
تجنیس حیز بکسر اول وتحتانی معروف بمعنی مخنث لغت عربی از غیاث
ونیز تجنیس در فارسی چیز بکسر جیم فارسی ویائی معروف وآخر زائی معجمه بمعنی

اندک ونیز تجنیس خیز از مصدر برخاستن بحذف لفظ بر استعمال کنند لغت فارسی

از برهان ونیز تجنیس چیتر بفتح جیم فارسی وسکون تائی فوقانی بمعنی سایبان

ونیز تجنیس چپید بفتحتین بمعنی خانهٔ کاهی ونی بسته ونیز تجنیس چیر بکسر جیم فارسی

بمعنی غالب از غیاث ونیز تجنیس دربها کهاچیتر بفتح اول وضم فوقانی

بمعنی عقلمند ونیز تجنیس جبر بجیم عربی بروزن صبر بمعنی ظلم وجفاونیز حتر

بفتح حائی حطی وسکون فوقانی وآخر رائی مهمله اندک دادن واستوار کردن

وسخت بستن کالا از منتخب خیهقعی بفتح اول وثانی وسکون هائی هوز وفتح قاف

وکسر عین مهمله بابائی معروف بچهٔ سگ راگویند که از مادهٔ گرگ پیداشده باشد

وبجائی بائی موحده یائی تحتانی نیز آمده لغت عربی از حیوة الحیوان فصل

خائی معجمه باتائی فوقانی درلغت عربی ختعه بضم اول وفتح فوقانی و

عین مهمله مفتوح پلنگ ماده لغت عربی از منتهی الارب فصل خائی معجمه

مع ثائی مثلثه درلغت عربی خثق بفتح اول وسکون ثانی بمعنی طائریست

بزرگ که درچین پیدامیشود وصید نشود لغت عربی از حیوة الحیوان فصل

خائی معجمه بادال مهمله درلغت عربی خد بالفتح وتشدید دال مهمله بمعنی رخسارہ

وراه وشگاف زمین بدرازی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن حد

بفتح حای حطی و تشدید دال مهمله بمعنی حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی
و تیزی هر چیز و تندی غضب مردم و بازدارنده و باز داشتن و اندازه کردن
و اندازه کردهٔ حق تعالی فرمودهٔ خود را و ادب کردن گناه گار تا بار دیگر گناه
نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی لغت عربی از منتخب و نیز تجنیس
جد بکسر جیم و تشدید دال درستی و کوشش در کاری و بالفتح جد پدر پدر و پدر مادر
و بهره و بخت و کنار جوئی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ
برآمدن در چشم و بریدن جامه وغیره بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم جد
بمعنی چاه در میان علف زار لغت عربی از منتخب و نیز تجنیس جذ بفتح اول و
تشدید ذال معجمه بمعنی بریدن و شکستن و بسرعت رفتن آمده لغت عربی از منتخب
و نیز تجنیس حذ بفتح حای حطی و تشدید ذال معجمه بمعنی بسرعت رفتن و از هم
بریدن ست لغت عربی از منتخب و نیز تجنیس خذ بضم خای معجمه و سکون ذال معجمه
بمعنی بگیر صیغهٔ امر بعربی خدوع بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ناقه که گاهی اندک
شیر دهد و گاهی ندهد لغت عربی از قاموس خدع بضمتین جمع آن یعنی بسیار
ناقه ها که گاهی اندک شیر دهند و گاهی ندهند لغت عربی از قاموس و تجنیس آن
بالفتح و الکسر بمعنی فریفتن و به سوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب

جد جد

جد جذ

حذ

خذ

دہان و کاسد شدن بازار و باز استادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن از منتخب خذرنق بفتح اول و سکون ثانی و فتح رائی مہملہ و نون و نیز خذرنق بسکون ذال معجمہ ہرد و بمعنی عنکبوت آمدہ و اول را صاحب فرہنگ رشیدی بمعنی قضیب ہم نوشتہ لغت عربی از حیوۃ الحیوان

فصل خائی معجمہ با دال مہملہ در لغت مرکب خداوند نعمت بمعنی صاحب نعمت لغت مرکب خدیو اقبال بمعنی صاحب اقبال و کنایہ از حضرت یوسف علی نبینا و علیہ السلام لغت مرکب

فصل خائی معجمہ با دال مہملہ در لغت فارسی خداسود بمعنی آنکہ چیزیکہ از کسب و ریاضت حاصل نشود لغت فارسی خداپرست پرستندۂ خدا لغت فارسی

فصل خائی معجمہ با رائی مہملہ در لغت عربی خرب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سرخاب نر لغت عربی از حیوۃ الحیوان و بمعنی ویران شدن و نام زحاف و آن باصطلاح عروضیان اسقاط حرف اول و ہفتم ست از مفاعیلن کہ فاعیل بماند بضم لام مفعول بضم لام بجایش نہند تا مانوس آید لغت عربی خراب بروزن کباب بمعنی سرخابہای نر و نیز بمعنی ویران و ویران شدن لغت عربی از رشیدی خرشتہ بفتحات و آخر تائی فوقانی بمعنی مگس لغت عربی از حیوۃ الحیوان خرشنہ بفتح اول و سکون ثانی

و فتح شین معجمه و نون و آخر فوقانی نام طائریست کلان از کبوتر لغت عربی
از حیوة الحیوان خروفه بفتح اول وضم ثانی و واو معروف و فتح فا و آخر
فوقانی بچه هائی بز ماده که گیاه خوردن گرفته و قوی گشته باشند لغت
عربی از قاموس خروف بفتح اول وضم ثانی بواو معروف بمعنی
بچهٔ بز که گیاه خوردن گرفته و قوی گشته باشد لغت عربی از حیوة الحیوان خرارق
بالضم و کسر رائی مهملهٔ دوم قسمی از گنجشکان لغت عربی از حیوة الحیوان
خرق بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی آهو بچه ضعیف لغت عربی از منتهی الارب
و تجنیس آن خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و
وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهیست مانند قسط
و موضعیست به نیشاپور و بالضم خرق گولی و نادانی و بکسر خرق جوانمرد و ظریف
و بفتحتین خرق شرمنده و تیره شدن و درشت و درشتی و ناملایم بودن و گولی
و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدینمعنی بکسر را خرق نیز آمده لغت عربی
از منتخب و خرق بضم اول و تشدید ثانی مفتوح نوعیست از گنجشک لغت عربی
از منتخب و حیوة الحیوان و نیز خزرق بفتح خائی معجمه و زائی معجمه بمعنی نیزه زدن
و تیر بهدف رسیدن لغت عربی از رشیدی و صراح خرنق بکسر اول

خرق
خرق خرق
خرق
خرق
خرق
خزرق

وسکون ثانی وکسر نون بمعنی بچهٔ خرگوش لغت عربی از حیوة الحیوان

ونام زنیست شاعره از منتخب وتجنیس آن خربق بفتح خای معجمه وبای موحده

گیاهی ست بغایت مسهل ومغثی وخربق سفید استعمال کنند وسیاه کشنده است

لغت عربی از منتخب خرانیق بوزن تفاریق بمعنی بچه های خرگوش جمع خرنق

لغت عربی از حیوة الحیوان خربان ببای موحده بوزن حرمان بمعنی بچه های

خرگوش لغت عربی از حیوة الحیوان وجریان بفتحتین تجنیس آن بمعنی روان شدن

آب لغت عربی از منتخب خراطین بروزن شیاطین کرم هاست که بگل نرم ونمناک

متکون شود بهندی کیچوا گویند لغت عربی از حیوة الحیوان خرفان بفا

بروزن انسان بچه های بز که گیاه خوردن گرفته وقوی گشته باشد

واین جمع مفرد ست که بالا گذشت از حیوة الحیوان وتجنیس آن خرقان

بفتح خای معجمه وسکون رای مهمله وقاف باالف دهی ست به بستام

وبالفتح وتشدید الراء خرقان دهی ست بهمدان لغت عربی از منتخب ورشیدی

فصل خای معجمه با رای مهمله در لغت فارسی خرد بالضم ضد بزرگ و

بمعنی ریزهٔ هرچیز لغت فارسی از برهان وغیاث اللغات وتجنیس آن بکسر

اول وفتح ثانی خرد بمعنی عقل آمده لغت فارسی از غیاث ونیز خرد صیغهٔ مضارع

خرنق

خربان

خرفان

خرد

خرد

از خزیدن بمعنی پوشیده شدن وجرد بالفتح وجیم عربی بمعنی سپر وبقیهٔ مال
و فرج و تضییب و پوست واکردن واز پوست مو را دور کردن و سوال
کردن کسی از کسی وندادن آن کس او را یا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی را
وتخم از پنبه جدا کردن و بالضم جُرد زمین هموار بی گیاه و چیزهائی بی مو
وجمع آن اُجرد و بفتحتین جرد بی مو شدن وصحرائی که در او گیاه نباشد
وشهریست از شهرهای بنی تمیم وعیبی ست در چارپایان لغت عربی از منتخب
وخرد بفتح خائی معجمه وتشدید رائی مهملهٔ مفتوح وسکون دال ابجد بمعنی گل تیره
چسپنده وبی تشدید هم درست است لغت فارسی از برهان خریدار بمعنی خرید
کنندهٔ چیزی لغت فارسی خُرّم بضم اول وثانی مشدد ومفتوح بدون واو
بمعنی تازه وسیراب ومجازاً بمعنی شادمان وبتخفیف نیز آمده لغت فارسی
ازغیاث وتجنیس آن خرم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی شگافتن پردهٔ بینی
وانداختن میم از مفاعلن وبمعنی در زبانه کردن موزه را وکم کردن و برگشتن
لغت عربی از منتخب ونیز حزم بجائی حطی مفتوح وسکون زائی معجمه بمعنی
استواری واستوار کردن تنگ بر ستور وهوشیاری وآگاهی در کار
وفراهم آوردن کارخویش را وبفتحتین حزم در سینه ماندن چیزی و

جرد
جرد
جرد
خرد
خرم
حزم
حزم

حرم — درآمدگی تهی گاه اسپ وبضم اول وفتح دوم حزم دستهٔ هیزم وعلف و
حرم — جزآن لغت عربی از منتخب ونیز حرم بالضم احرام گرفتن وحرام شدن
وبالکسر چیزی حرام وبفتحتین گرداگرد خانهٔ کعبه واندرون سرا وحرمین یعنی
حرم — مکه ومدینه وبضمتین حرم بمعنی احرام بستگان وحرمت داشتگان واشهر حرم
چهار ماه که جنگ دران حرام بوده وآن محرم ورجب وذیقعده وذیحجه است
لغت عربی ونیز جرم بضم جیم عربی وسکون رائ مهمله بمعنی گناه لغت عربی
جرم — از منتخب وبالفتح جرم کسب کردن وبریدن وگرفتن وسزاوار شدن
جرم — وگناه کردن ومعرب گرم وبمعنی زمین بسیار گرم وقبیله ایست لغت عربی
جرم — از منتخب وبالکسر جرم بمعنی تن وکوته آواز شدن لغت عربی از منتخب
جرم — وبفتحتین جرم بمعنی نگزیر ولاجرم بمعنی ناگزیر لغت عربی از منتخب ونیز جزم
جزم — بفتح جیم عربی وسکون زائ معجمه بمعنی بریدن وعاجز وبیدل شدن
وساکن کردن حرف را وسوگند راست کردن وعزم کردن کسی برکاری
چنانکه ازان برنگردد وخاموش شدن وپر کردن مشک وبریدن خرما
وبرابر کردن حروف در نوشتن وقلم راغیر محرف تراشیدن لغت عربی
جرزم، چرم — از منتخب وبالکسر جرزم بمعنی بهره ونصیب لغت عربی از منتخب ودر فارسی چرم

بکسر جیم فارسی و سکون رائی مهمله بمعنی پوست حیوان و نیز چرم بفتحتین
نام مقامی از ایران زمین لغت فارسی از مؤید الفضلا خریداری
بمعنی خریدن لغت فارسی خرسندی بمعنی فرحت و شادمانی لغت فارسی
خرمی بمعنی سرور و شادمانی لغت فارسی فصل خائی معجمه با رائی مهمله
در لغت اردو خرفشار بفتح اول و سکون ثانی و کسر فا و فتح شین و آخر
رائی مهمله بمعنی انتشار و انزجار خاطر و انبوه و ازدحام بیهوده لغت
اردو فصل خائی معجمه با زائی معجمه در لغت عربی خزباء بفتح اول و سکون
ثانی و آخر همزه بمعنی ماده شتر که پستانش آماسیده باشد لغت عربی از صراح
خزبنه بفتح اول و کسر ثانی و فتح بائی موحده و آخر تا بصورت ها بمعنی ماده شتر
که پستانش آماسیده باشد لغت عربی از صراح و خزینه بفتح حائی حطی
تجنیس آن بمعنی آلهٔ حربه و چوب دستی و تازیانه و بضم حائی حطی
جوال و توشه دان و توشه دان شبان لغت عربی از منتخب خزومه بفتح
اول و ضم ثانی بواو و فتح میم و کسر تا بمعنی ماده گاو لغت عربی از قاموس
خزاج بکسر اول ماده شتر که در فربهی چنان نماید که گویا پر آماسیده است
لغت عربی از قاموس و تجنیس آن جراح بکسر جیم بمعنی زخمها و جراحت

و بفتح جیم عربی و تشدید رائی مهمله جرّاح بمعنی معروف و نیز تجنیس خراج بفتح خائی معجمه بمعنی باج و محصول و بالضم خراج بمعنی دملی و ریشی که در بدن پیدا شود خرباز بر وزن پرواز بمعنی مگس لغت عربی از حیوة الحیوان خزز بضم اول و فتح دوم و آخر زائی معجمه بمعنی خرگوش نر لغت عربی از حیوة الحیوان خزوز بضمتین جمع خزو آن جانوریست دو جامه که از ابریشم بافند لغت عربی خزرنق بفتحتین و تقدیم معجمه بر مهمله و فتح نون بمعنی عنکبوت لغت عربی از قاموس خزّان بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی خرگوشهائی نر جمع خزز که بالا گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن حرّان بفتح حائی مهمله و تشدید رائی غیر منقوطه نام شهریست در شام مولد زردشت و خزان بضم خائی معجمه بمعنی زیان و در فارسی نام فصل ضد بهار خزوم و خزائم جمع خزومه بمعنی گاو ماده که بالا گذشت لغت عربی از قاموس خزمی بفتح اول و سکون ثانی و آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شترانیکه حلقه موئین برائی بستن مهار در بینی آنها کرده باشند لغت عربی از صراح و تجنیس آن خرّمی بمعنی شادمانی لغت عربی فصل خائی معجمه با سین مهمله در لغت مرکب خسروم تبت صفت سلطان لغت مرکب خسرو حشم شاهیکه حشمتش مثل خسرو باشد و لقب شاهان عجم و مثالاً هر سلطان لغت مرکب

جرّاح

خراج

حَرّان

خزان

خرّمی

فصل خائی معجمه باسین مهمله در لغت فارسی خسرو ی بکسر اول و فتح رائی مهمله و واو بیائی معروف نام نغمه و لایتی لغت فارسی خسرو داد گر نام بادشاه داد دهنده و اکثر لقب شاهان عجم لغت فارسی خسروانی نوعی از سرو و لغت فارسی

فصل خائی معجمه باشین معجمه در لغت عربی خشا بالفتح وشین مشدد و آخر همزه بمعنی جماعت زنبوران عسل لغت عربی از قاموس خشنفه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و کسر ثانی آهو بچه های نخست زاده لغت عربی از حیوة الحیوان و خشفه بفتح اول و سکون شین ماده آهو بچه نخست زاده لغت عربی از حیوة الحیوان خشرم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سردار مگس انگبین که به یعسوب مشهورست لغت عربی از حیوة الحیوان و خشارمه جمع آن خشاف بضم اول و تشدید شین بمعنی شپره لغت عربی از صحاح جوهری خشاش بحرکات ثلاثه حرف اول بمعنی حشرات زمین و هم بمعنی گنجشکان لغت عربی از حیوة الحیوان و قاموس و تجنیس آن خشاش بالکسر مار کوهی که بسیار زهر دارد از حیوة الحیوان و چوبکه در بینی شتر کنند و جوال و کنار چیزی و مردیکه حلقش روان باشد از رشیدی و دیگر تجنیس خشاش بضم اول بمعنی شتر نر که جفت شدن با ماده طلبد لغت عربی از قاموس دیگر تجنیس حساس بجائی حطی بمفتوح و سین مهمله اول مشدد و ثانی موقوف در یابنده و بالضم و تخفیف حساس شومی و بدخلقی و ماهی خورد لغت عربی

خشنفه

خشاش

خشاس

حساس

حساس

از کشف خشیشش بروزن قریش وخشش بفتحتین بمعنی آهو بره بسیار خورد لغت عربی از قاموس وتجنیس آن حشیش بفتح حائی حطی ویائی معروف بمعنی گیاه خشک لغت عربی از رشیدی دیگر تجنیس حسیس بجائی حطی وهر دو سین مهمله بمعنی آواز نرم کردن وکشته و آواز نرم خشف بکسر اول وسکون دوم بمعنی آهو بچه نخست زاده وتجنیس آن بضم اول وفتح دوم خشف بمعنی مگس سبز لغت عربی از حیوة الحیوان ودیگر حشف بفتح حائی حطی وضم دوم بمعنی مرگ لغت عربی از کشف اللغات ودیگر خشف بفتح خائی معجمه وشین مفتوح جنبیدن ودر یافتن وبسنگ سرکوفتن وآواز آمدن از برف که بروی راه روند لغت عربی از فرهنگ رشیدی ودیگر خسف بفتح اول وسین مهمله ساکن بمعنی در زمین فرو شدن وگرفته شدن ماه لغت عربی از غیاث اللغات خشرم بفتح اول وسکون ثانی وفتح رائی مهمله جماعت مگس انگبین وزنبوران لغت عربی از حیوة الحیوان وخشارم بفتح اوّل وکسر رائی مهمله جمع خشرم فصل خائی معجمه باشین معجمه در لغت فارسی خشت بکسر اول وسکون ثانی بمعنی آجر هندی اینٹ لغت فارسی خشک بضم اول یابس وتجنیس آن حسک بجائی حطی وسین مهمله مفتوحتین خار مغیلان وانچه از آهن سازند چون خار مغیلان وبراه لشکر خصم اندازند وکینه ودشمنی ودیگر خشک بفتحتین وشین معجمه بسیار شدن شیر در پستان وبسیار شدن باران روز خرما

خشتک

وجمع شدن مردم لغت عربی از رشیدی و دیگر خشتک بکسر خائی معجمه وسکون شین
مصغر خشت بالکسر ونیز میانه ازار را گویند لغت عربی از کشف خشمگین بکسر اول
ومیم موقوف وکاف فارسی مکسور با نون غنه بمعنی غیظ آلود لغت فارسی فصل خائی
معجمه باصاد مهمله در لغت عربی خصوصیت بضمتین وکسر صاد دوم ویائی معروف مشدد

خصوصیت

وسکون تا ونیز بفتح خصوصیت بمعنی خاص کردن چیزی بچیزی لغت عربی از
منتخب خصاصه بالفتح بمعنی درویشی واحتیاج وسوراخ در وپرویزن وسوراخ
برقع ومانند آن وفرجها ویک پایه لغت عربی از رشیدی وکشادگی میان دو انگشت
که آنرا بعربی فوت بواو معروف وبا رد وگیاهی گویند لغت عربی از صراح ونفائس اللغات

خصاصه

وتجنیس آن بالضم خصاصه بمعنی انچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند لغت عربی
از منتخب فصل خائی معجمه باضاد معجمه در لغت عربی خضیراء بضم اول وفتح ثانی
وسکون یائی تحتانی وفتح رائی مهمله وآخر همزه قسمی است از مرغ معروف در عرب
لغت عربی از حیوة الحیوان خضّار بضم اول وفتح ثانی مشدد مرغی را گویند لغت

خضار - حضار - حضار - حضار - حضار

عربی از قاموس تجنیس آن حضار بفتح وکسر حائی حطی بمعنی مقیم شدن وبضم اول
حضار دردیست که شتر را پیدا شود وبالکسر حضار شتران نیکو وبالفتح حضار وکسر
حرف آخر نام ستاره ایست وبضم اول وفتح ثانی مشدد حضار جمع حاضر وتجنیس دیگر

حصار بکسر حای حطی و فتح صاد مهمله بمعنی قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که
در زیر پالان شتر نهند لغت عربی از منتخب و رشیدی خضاری بضم اول و فتح ثانی
و کسر رای مهمله و یای مشدد مکسور مرغیست که از مرغ سنگ خوار کلان باشد لغت
عربی از حیوة الحیوان خضرم بضم اول و فتح ضاد معجمه و رای مهمله مفتوح بحر بسیار
لغت عربی از صحاح جوهری **فصل خای معجمه با طای مهمله** در لغت عربی خطایا
بالفتح جمع خطیه بمعنی گناهست از غیاث اللغات خطیب بروزن طبیب بمعنی خطبه خواننده
لغت عربی از کشف اللغات و تجنیس آن بکسر اول و فتح بای موحده خطبت
کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و کلمه که رافع نزاع باشد لغت عربی از منتخب خطیات
بالفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی جمع خطا بمعنی گناه خطاف بضم اول و فتح ثانی مشدد
بمعنی پرستوک که آنرا ابابیل نیز گویند لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن خطاف
بفتحتین بمعنی سگ ماده دیگر خطاف بروزن اشراف بمعنی اسپ لغت عربی از
فرهنگ رشیدی و بحرکات مذکور بمعنی ماهیی که شش پر بر پشت دارد و از آب به هوا
پرواز نماید و باز بدریا افتد لغت عربی از حیوة الحیوان خطاطیف لفظ جمع بمعنی پرستوکها
لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل خای معجمه با طای مهمله** در لغت فارسی خطائی
خطا ملکیست معروف و آخر یای نسبت واقع شده یعنی چیزیکه منسوب بملک خطا باشد

چون زهر مهرهٔ خطائی و عند التحقیق ثابت شده که ختا بمعنی ملک بتائی فوقانی
و بطائی مهمله ضد ثواب لغت فارسی از کشف **فصل خائی معجمه با فا** در لغت عربی
خفت بروزن جنت آهسته گفتن و **جفت** بجیم عربی بروزن سفت تجنیس آن بمعنی
نر و ماده از غیاث اللغات و بضم خائی معجمه و فائی ساکن و آخر فوقانیه **خفت** صیغهٔ ماضی از خفتن
و **چفت** بجیم فارسی و فوقانی موقوف بروزن هفت چوب بندی باشد که چوب
تاک انگور و بیاره کدو و امثال آن را بر بالائی آن اندازند و تالار را نیز گویند و تالار
عمارتی باشد که از چوب و تخته میسازند و بضم اول **چفت** بروزن گفت بمعنی
تنگ و چسپان باشد که نقیض فراخ و کشاده است و چوبی را نیز گفته اند که در زیر عمارت
شکسته نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول **چفت** بمعنی زنجیر در خانه لغت فارسی
از برهان **خفایا** بالفتح جمع خفیه بمعنی پوشیده و پنهان لغت عربی از کشف **خفافیش**
بفتحتین و کسر فائی دوم و یائی معروف بمعنی شپره ها لغت عربی از حیوة الحیوان
خفاش بروزن فراش یک شپرک لغت عربی از منتخب **خفیف** بروزن شریف
بمعنی سبک و بحر بیست از بحور عروض لغت عربی از منتخب **فصل خائی معجمه با لام**
در لغت عربی **خلا** بفتحتین بمعنی خالی و تنها شدن و افسوس داشتن و گرد آمدن
در خلوت خانه با کسی لغت عربی از فرهنگ رشیدی و **خلاء** بالمد بمعنی طهارت خانه

خفت
خفت
جفت
چفت
چفت

وجائی خالی از منتخب وتجنیس آن جلا بالفتح جیم عربی مو بودن پیش سر

لغت عربی از منتخب و جلاء بالمد زدودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی

روشن کردن و چیزی روشن و آشکار و بالکسر جِلا سرمه یا سرمه الیست مخصوص

لغت عربی از رشیدی و دیگر تجنیس بالفتح جلا اسم مشتق است در هندی

بمعنی سوخت و دیگر تجنیس چلا بجیم فارسی بمعنی خرامان شد واین هم مشتق است

و دیگر تجنیس چِلّا بکسر جیم فارسی وتشدید لام بمعنی شور کن اسم مشتق است این

هر سه از مصادر اردو و خَلّت بالفتح وتشدید لام بمعنی خو حاجت و درویشی و رخنه

و می ترش و شتر بچه لغت عربی از منتخب و بالضم خُلّت علف شیرین و دوستی و دو

لغت عربی از منتخب و بالکسر خِلت بمعنی پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و انچه

درمیان دندان ماند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن حُلّت بضم حای حطی وتشدید

لام مفتوح بردیمنی وجامه که استر داشته باشد یا ازار و ردا و تنها ازار و ردا را حلت

نمیگویند و دیگر بالکسر حِلت گروهی که بجائی بی آب فرود آیند و نوع فرود آمدن و

چند خانه وار یا صد خانه وار و مجلس و جمع شدن گاه مردم و نام شهریست و دهی است

لغت عربی از منتخب و بالفتح حَلّت محله و زنبیل بزرگ که از نی سازند و موضعیست بشام

لغت عربی از رشیدی و دیگر حلب بفتحتین آخر بائی موحده دوشیدن شیر و شیر دوشیده

جلا
جلا
جلا
چلا
چلا
خلت
خلت
حلت
حلت
حلت
حلب

خلب — لغت عربی از منتخب دیگر **خِلب** بکسر خای معجمه آخر بای موحده بمعنی ناخن و پردهٔ

خلب — دل و ترب و برگ انگور لغت عربی از منتخب و بالفتح **خَلب** خراشیدن بناخن

و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریب دادن لغت عربی

خلب — از منتخب و **خُلب** بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه چسپنده و

خلّب — و رسن بافته لغت عربی از منتخب و **خُلّب** بضم اول و تشدید لام مفتوح ابری که

جلب — در و باران نباشد لغت عربی از منتخب دیگر **جَلب** بفتح جیم و سکون لام آخر بای

موحده و بفتحتین برانگیختن و کشیدن و گوسفند و برّه و شتر و غیر آن از جائی بجائی بردن

بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت و نیامدن صدقه ستاننده در میان

قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او برد و بانگ زدن اسپ را

جلب — هنگام دوانیدن تا درگذرد و بالضم والکسر **جلب** ابر تنک بی باران و چوب پالان

جلّت — لغت عربی از رشیدی دیگر **جِلّت** بکسر جیم عربی و لام مشدد مفتوح و آخر تای

جلت — فوقانی بزرگان و پیشوایان و بالضم **جُلت** ظرفی که از برگ خرما سازند و در آن خرما

کنند و سرگین که بالفتح است لغت عربی از رشیدی **خُلد** بضم اول و سکون ثانی بمعنی موش کور

که بهندی چهچهوندر گویند لغت عربی از حیوة الحیوان و بمعنی همیشه بودن و باهمیشگی و نوعیست

از چکاوک لغت عربی از منتخب و رشیدی و بدین معنی خلد بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشوار

لغت عربی از رشیدی و خلد بفتحتین بمعنی دل و نفس لغت عربی از رشیدی و در
فارسی بفتحتین **خلد** از خلیدن مضارع آمده و بکسر جیم عربی و دال موقوف
جلد بمعنی کتاب و پوست شتر و زمین سخت و بچه که کشیده باشند لغت عربی از
کشف و بالفتح **جلد** بسکون لام تازیانه زدن و بر روی زمین افگندن و تیز
و چالاک لغت عربی از منتخب و دیگر **جلد** بالفتح بمعنی زود لغت اردو **خلفه**
بفتحتین و کسره فا و تا بمعنی ناقهٔ حامله واحد لغت عربی از حیوة الحیوان **خلفات**
بفتح اول و کسر ثانی جمع بمعنی بسیار ناقهٔ حامله لغت عربی از حیوة الحیوان
خلنبوص بفتحتین و نون ساکن و ضم بائی موحده و واو معروف طائریست
همشکل عصفور مگر خورد از ان لغت عربی از حیوة الحیوان **خلوص** بضمتین ساده و
پاک شدن و رسیدن بکسی و دُردی که در ته چیزی مانده باشند لغت عربی از منتخب
خلف بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شتر ماده هائی آبستن لغت عربی از منتخب و
بفتح اول و سکون ثانی خلف تجنیس آن بمعنی پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه
و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده
و فرزند بد نسل و مرد بی خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند
و آب بر کشیدن و قی کردن لغت عربی از منتخب و بالکسر **خلف** سر پستان ستور

خلد
خلد
جلد
جلد
جلد
خلف
خلف

ومردم وچیز مختلف وعمر ولجوج وگیاهیکه به تابستان روید لغت عربی از رشیدی

خلف جلف

وبفتحتین خلف بمعنی پس آینده وفرزند نیک لغت عربی از منتخب ودیگر جلف بفتح
جیم عربی ریزیدن گل وجز آن وبریدن وبرکندن لغت عربی از منتخب و

جلف

جلف بالکسر بمعنی جفاکننده وخمهای تهی وحیوان پوست کنده شده وشکم دریده وهرچه
درمیان تهی باشد لغت عربی از منتخب وبکسر حای حطی حلف بمعنی سوگند وعهد ودوستی که یار خود را

حلف

سوگند دهد با او غدر نکند لغت عربی از رشیدی وبالفتح والکسر وفتح اول وکسر ثانی
سوگند خوردن وبفتحتین گیاهیست که آنرا حلفا ولخ نیز گویند لغت عربی از منتخب
خلائف بفتحتین وکسر همزه به یائی تحتانی بمعنی پس آیندگان لغت عربی از منتخب
وبمعنی شتر ماده های آبستن نیز آمده خلاق بکسر اول نوعیست از خوشبو لغت عربی منتخب

خلاق

ازمنتخب وتجنیس آن بالفتح خلاق بمعنی نصیب وبهرهٔ تمام از خوبی لغت عربی از

خلاق

ودیگر بفتح اول وتشدید لام خلّاق نامیست از نامهائی حق تعالی بمعنی بسیار آفریننده
لغت عربی از منتخب خلائق بالکسر بمعنی طبیعتها لغت عربی از کشف وبفتحتین

خلائق

تجنیس آن خلائق بمعنی آفریده ها جمع خلیقه لغت عربی خلیق بروزن لئیق بمعنی
سزاوار وخوگیرنده ومرد تمام خلقت ومستوی الاعضا وتخلص شاعری مرثیه گو
لغت عربی از منتخب فصل خائی معجمه با میم درلغت عربی خمل بفتحتین قسمی از ما،

لغت عربی از حیوة الحیوان و نیز بالفتح بمعنی ریشه و جامه لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بکسر اول و ضم ثانی خمل بمعنی دوست صاف و خالص لغت عربی از منتخب و دیگر تجنیس حمل بفتح حائی مهمله و سکون میم بمعنی برداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور رخود نشانیدن و بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه لغت عربی از منتخب و رشیدی و دیگر بفتحتین و حائی حطی بمعنی بره و نام برجی از بروج آسمان که صورت برّه گوسفند دارد چون آفتاب در ان برج آید اهل هند آن ماه را بیساکهه نامند از منتخب و غیاث و دیگر حمل بکسر اول بمعنے باری که بر سر یا بر پشت گیرند لغت عربی از رشیدی و دیگر جمل بفتح جیم عربی و فتح میم بمعنی شتر نر لغت عربی از منتخب و بفتح جیم و سکون میم بمعنی پیه گداختن لغت عربی از منتخب و بضم اول و سکون ثانی نام زنی ست لغت عربی از منتخب و بالضم و ضمتین و بضم اول و فتح ثانی جُمل بالتخفیف و تشدید آن بمعنی رسن کشتی و بمعنی پدر قبیله و درخت خرما و ماهیی ست که درازی آن سی گز است و بمعنی حساب ابجد و بدین معنی بتخفیف میم نیز آمده لغت عربی از از کشف اللغات و منتخب فصل خائی معجمه با میم در لغت مرکب خمار آلود خمار بمعنی بقیه نشه و آلود بمعنی آلوده بمعنی نشه آمیز و از صفات چشم معشوق لغت مرکب خمار پسند بمعنی دوست

خمل
حمل
حمل
جمل
جمل

دارندهٔ سر و رو مراد از چشم محبوب لغت مرکب **فصل خای معجمه با نون**
در لغت عربی خُنفسا بضم اول و سکون ثانی و ضم فا و فتح سین و آخر همزه کرمی است
که در سرگین پیدا شود لغت عربی از حیوة الحیوان و بهندی آنرا گبرورا گویند بضم کاف
فارسی و سکون موحده و فتح هر دو رائی مهمله و آخر الف خُنفسائه بضم اول و سکون
ثانی و ضم فا و فتح سین و کسر همزه و آخر تای تانیث بصورت ها بمعنی مادهٔ گبرورا که
بالا گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان خُنفسته بضم اول و سکون ثانی و ضم فا و
فتح سین و آخر فوقانیه بصورت ها بمعنی کرم سرگین که بالا مذکور شده لغت عربی
از حیوة الحیوان و خُنفسه بفتح فا همون معنی دارد خُنتعه بضم اول و سکون ثانی
و فتح فوقانی و عین مهمله و آخر تا بصورت ها بمعنی روباه ماده لغت عربی از حیوة
الحیوان خِنشبه بکسر اول و سکون ثانی و شین معجمه و بائی موحده هر دو مفتوح
و آخر تا بصورت ها بمعنی ناقهٔ بسیار شیر لغت عربی خِنوصه بکسر اول و فتح
ثانی مشدد و سکون واو و فتح صاد مهمله و آخر تا بصورت ها بمعنی بچهٔ ببر لغت عربی
از قاموس خُنظبه بضم اول و سکون ثانی و ضم ظائی معجمه و فتح موحده و کسر آخر
ستوریست خرد لغت عربی از قاموس و منتهی الارب خِنصر بکسر اول و سکون
ثانی و فتح صاد مهمله بمعنی انگشت کوچک لغت عربی از منتخب و خناصر بر وزن

خنفسه

خنفس

عناصر جمع آن لغت عربی از منتخب خنفس بضم اول و سکون ثانی و فتح فا بمعنی کرم
سرگین که مسطور شده لغت عربی از حیوة الحیوان و خنفس بکسر فا نیز آمده خنافس
بوزن نفائس جمع آن ای کرمهائی سرگین لغت عربی از حیوة الحیوان خنشوش
بضم اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه بواو معروف و آخر شین معجمه مکسور بمعنے
شتران چند لغت عربی از صحاح جوهری خنوص بکسر اول و فتح ثانی مشدد و سکون
واو بمعنی بچهٔ خوک لغت عربی از حیوة الحیوان خنانیص بفتح اول و یائی معروف
جمع آن بمعنی بچه‌هائی خوک خنصیص بکسر اول و سکون ثانی و یائی معروف بچهٔ بز لغت
عربی از قاموس خندع بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله بمعنی ملخهائی صغیر
لغت عربی از حیوة الحیوان خنشل بوزن حنظل بمعنی شتر تیز رو و سطبر و سخت لغت
عربی از قاموس خنشلیل بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و یائی معروف
بمعنی شتر تیز رو و سطبر و سخت لغت عربی از قاموس فصل خائی معجمه با نون در لغت
فارسی خنده مشتق از خندیدن ست بمعنی دندان سپید کردن و بعربی تبسم گویند
خنده کردن بهمین معنی که نوشته شد فصل خائی معجمه مع واو در لغت عربی خوتع
بفتح اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی مگس کبود که در گیاه باشد لغت عربی از قاموس
خوف بالفتح بمعنی ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ لغت عربی از منتخب

ورشیدی و تجنیس آن جوف بفتح جیم بمعنی زمین پست و شکم و اندرون چیزی
و درگذرانیدن لغت فارسی از منتخب و بفتحتین جوف فراخ شدن و درون
خالی شدن از منتخب و دیگر تجنیس حوف بفتح حای حطی ازار چرمی که زنان حائض و
طفلان پوشند و چیزی مانند هودج لغت عربی از رشیدی خوارق بفتحتین و رای مهمله
مکسور جمع خرق که بمعنی دریدن و بریدن مسافت و جامه آمده لغت عربی از رشیدی

فصل خای معجمه مع واو در لغت مرکب خورشید لقا بمعنی کسیکه روی روشن
همچو آفتاب داشته باشد و کنایه از چهرهٔ معشوق لغت مرکب خوش حیثیت بمعنی مرد
خوش وضع و خوش ظاهر لغت مرکب خوش اوقات بمعنی شخصیکه گذران او بهتر
باشد لغت مرکب خوش منظر جای نظر آفتاب و ایما جانب آفتاب پرست لغت مرکب
خورعذار بمعنی کسیکه عارض روشن داشته باشد و کنایه از معشوق از بهار عجم
خوش شعار بمعنی نیک خصلت لغت مرکب خوش منظر کنایه از معشوق و نظرگاه نیک
لغت مرکب خوش اثر بمعنی اثر یابندهٔ نیک لغت مرکب خورشید منظر بمعنی جای نظر آفتاب
و کنایه از آفتاب پرست لغت مرکب خوش اقرار بمعنی صادق القول لغت مرکب
خوش معاش بمعنی کسیکه اوقات خوب داشته باشد لغت مرکب خوش طلع
بمعنی خوبصورت و اشاره جانب مطلوب لغت مرکب خوش طریق بمعنی نیک راه و کنایه از

جوف جوف

حضرت خضر علیه السلام لغت مرکب خوش ظرف مرد نیک نهاد لغت مرکب خوش سبیل بمعنی مرد خوش کردار و راه نیک لغت مرکب خوش خصال شخصیکه او عادت نیک داشته باشد لغت مرکب خوش جمال بمعنی شخصی که صورت نیک داشته باشد لغت مرکب خورشید علم بمعنی صاحب رایت بلند و این صفت سلطانست لغت مرکب خورشید حشم بمعنی اوج مهر دارنده صفت بادشاه لغت مرکب خوش ایوان بمعنی برتر مقام و کنایه از نوشیروان عادل لغت مرکب خوش قرینه بمعنی خوش قاعده و قرینه بمعنی پیوستن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهر میان دو چیز و انچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرع بیت واحد دو لفظ قافیه وار واقع شوند لغت مرکب خوشوقتی بمعنی زمان سعد لغت مرکب خوشخبری کلام سکه نسبت بخبر خوش دارد لغت مرکب فصل خائی معجم مع واو در لغت فارسے خورشید آرا بمعنی آرائش دهنده خورشید و مخصوص کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله لغت فارسی خوش اُسلوب بضم الف شخصیکه نیک طریق داشته باشد لغت فارسے خواب مقابل بیداری و اطلاق آن بر رویا که در خواب دیده میشود و همچنین بر مرگ مجازست و امر بخوابیدن یعنی خواب بکن لغت فارسی از بهار عجم و تجنیس آن جواب بفتح جیم و واو بمقابل سوال بمعنی پاسخ لغت عربی از رشیدی خود پرست

جواب

کنایه از مردم فرومایه و متکبر لغت فارسی از بهار عجم خوش خر دو بکسر جائے دوم بمعنی صاحب عقل سلیم لغت فارسی خورد صیغهٔ ماضی از خوردن لغت فارسی

خود بالضم ضد غیر و بواو مجهول خود تجنیس آن بمعنی مغفر آهنی لغت فارسی از بهار عجم دیگر جود بضم جیم عربی بمعنی بخشش لغت عربی از بهار عجم خود پسند بمعنی پسند کننده خود کنایه از ابلیس و صاحب بهار عجم نوشته آنکه دیگری را نه پسند و تنها بعقل خود اعتماد دارد لغت فارسی خوش بنیاد بمعنی نیک اصل و کنایه از حضرت آدم علیه السلام لغت فارسی خوش نهاد آنکه سرشت نیک داشته باشد لغت فارسی از بهار عجم خوشگوار بضم اول و فتح کاف فارسی بمعنی خوش ذائقه از بهار عجم لغت فارسی خوش رفتار بمعنی رونده خوب و کنایه از محبوب و کبک دری لغت فارسی خوب تر بمعنی زیبا لغت فارسی خواهر دختر پدر لغت فارسی خوش کار کسیکه کارش نیک باشد لغت فارسی خوشتر بمعنی نیک تر لغت فارسی از غیاث خوش کردار کسیکه عمل او خوب باشد لغت فارسی خوار بفتح اول و واو غیر ملفوظ بمعنی ذلیل لغت فارسی از بهار عجم و تجنیس آن جوار بالفتح بمعنی همسایه و آهو و گوسپند دیگر در هندی بضم قسم غله و مدّ آب و بتازی بانگ گاو و گوسفند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو بمعنی سست لغت عربی از منتخب خواهش بفتح اول و واو غیر ملفوظ بمعنی آرزو لغت فارسی

خوشتراش چیزیکه خوش وضع باشد لغت فارسی خوش قماش کسیکه خوشوضع باشد لغت فارسی خواجه تاش بفتح اول وجیم عربی و فوقانی مفتوح و آخر شین معجمه غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه هم آمده لغت فارسی از برهان خوشباش شخصیکه وضع نیک داشته باشد لغت فارسی خوش تن مرد تماشابین لغت فارسی خوردن بالضم مصدر فارسی بمعنی معروف خورشید رو کنایه از معشوق لغت فارسی از بهار عجم خوش راه کسیکه مسرف نباشد لغت فارسی خودبینی بهتر از خود دیگر را ندانستن لغت فارسی خودنمائی بالضم خویشتن را بکسی نمودن لغت فارسی از بهار عجم خودسری تکبر و استغنا کردن از اطاعت لغت فارسی از غیاث اللغات خوشی بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی خوبی و نیکی و بواو مجهول و یای معروف بوزن پوشی نام مرغ از برهان لغت فارسی خوشتر بمعنی نیک تر لغت فارسی از غیاث خوبی بضم مقابل زشتی لغت فارسی از بهار عجم فصل خای معجمه مع یای تحتانی در لغت عربی خیریت بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و تشدید تحتانی دوم بمعنی عافیت و نکوئی لغت عربی از کشف خیدع بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله بمعنی گربه فریبنده لغت عربی خیتعور بفتح اول و سکون تحتانی و فتح فوقانی و ضم عین مهمله و آخر رای مهمله بمعنی گرگ و اسد لغت عربی از حیوة الحیوان خیول بروزن نزول بمعنی بسیار از

گروه اسپان لغت عربی از حیوة الحیوان خیر ختام بالفتح وخائی معجمه و م مکسور وتائی فوقانی بمعنی نیک انجام لغت عربی خیزبان بفتح اول وسکون دوم وفتح زائی معجمه و بائی موحده بمعنی بچهٔ شترمرغ که نر باشد لغت عربی از منتهی الارب فصل خائی معجمه مع یائی تحتانی در لغت مرکب خیر اثره چیزیکه دران اثر نیکی باشد لغت مرکب

باب دال مهمله

فصل دال مهمله باالف در لغت عربی دافع بروزن واقع بمعنی دفع کننده و دور کننده و اسمی از صفات باریتعالی عز اسمه لغت عربی از منتخب داجنة بفتح اول وکسر جیم و فتح نون و کسر تا بمعنی ماده گوسفند انس گرفته لغت عربی از حیوة الحیوان داجن بروزن کاهن بمعنی گوسفند انس گرفته لغت عربی از حیوة الحیوان داعی بفتح اول وکسر عین و یائی معروف بمعنی خواهش و خواهنده وطلب کننده لغت عربی از غیاث اللغات داهی بروزن راهی بمعنی زیرک و درست رائی و چیز منکر و شیر درنده لغت عربی از قاموس و منتخب داری بروزن باری بمعنی داننده و خداوند نعمت و کسیکه یکجا مقیم باشد و خوشبوئی فروش و بدینمعنی منسوب بدارین قصبه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن داری بفتح اول و رائی مهمله مکسور آخر همزه بمعنی شتر پشت آماسیده و غدود ناک لغت عربی از قاموس

داری

داعق بروزن وامق نام اسپ شخصی که کنیت او ابن بنی اسد است لغت عربی از قاموس **فصل دال مهمله با الف** در لغت مرکب **دارالسلطنت** شاه اودہ مراد از تختگاه حاکم اوده **فصل دال مهمله با الف** در لغت فارسی **داور** بروزن خاور بمعنی حاکم و در اصل این لفظ داد ور بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند لغت فارسی از برهان **دادگستر** بمعنی گسترندهٔ داد و لقب سلطان یعنی دهانندهٔ داد لغت فارسی **دادگر** دهانندهٔ داد و لقب حاکم عادل لغت فارسی **دارادربان** صفت سلطان لغت فارسی **فصل دال مهمله با الف** در لغت بنگله **دانتی** بفتح اول و نون غنه و بکسر تائے فوقانی و یائے مجهول بمعنی دندان لغت بنگله **فصل دال مهمله با الف** در لغت اردو **دانت** بفتح دال مهمله و نون غنه و تائے فوقانی موقوف بمعنی دندان لغت اردو **فصل دال مهمله مع بائی موحده** در لغت عربی **دباسا** بکسر و فتح اول و آخر همزه بمعنی ماده هائے ملخ لغت عربی از قاموس **دُب** بضم اول و تشدید موحده بمعنی خرس لغت عربی از حیٰوة الحیوان و تجنیس آن **دَب** بالفتح و تشدید بمعنی نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری و چشم و کهنگی جامه دیگر **ذب** بفتح ذال معجمه و تشدید موحده بمعنی گاو دشتی لغت عربی از منتخب **دباسائة** بکسر اول و فتح همزه

دُب

ذَب

وکسر فوقانی بمعنی ملح مادهٔ واحد لغت عربی از قاموس دبدبه بفتح دال مهملتین وسکون
موحدهٔ اول وفتح بائی موحدهٔ ثانی بمعنی آواز وهر آوازیکه چون رسیدن آواز
سم ستور باشد بر زمین سخت لغت عربی از منتخب دبه بضم وتشدید بائی موحده
بمعنی راه وطریقت وحال وبمعنی مادهٔ خرس لغت عربی از حیٰوة الحیوان ودببه
بفتح اول وکسر موحدهٔ اول وثانی مفتوح جمع دبه وبفتح بائی موحده دبه ظرف روغن

دبه

وتودهٔ ریگ وزمین هموار وکدو لغت عربی از منتخب دبیسه بضم دال وسکون بائی
موحده وکسر سین مهمله ویائی مشدد مفتوح وآخر تا بصورت ها بمعنی مادهٔ مرغی که
مائل سیاهی است وبانگ کند لغت عربی از حیٰوة الحیوان دبره بفتح اول وکسر
ثانی وفتح رائی مهمله بمعنی ستور ماده که پشت او زخمی باشد لغت عربی از منتخب
وبالکسر دبره خلاف قبله وبالفتح عاقبت وهزیمت در جنگ ونقیض وپارهٔ از زمین

دبره

کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند لغت عربی از منتخب دبور بروزن نشور
بمعنی بسیار جماعت زنبور عسل لغت عربی از حیٰوة الحیوان وتجنیس آن دبور

دبور

بالفتح بمعنی بیرون رفتن تیر از هدف ورفتن وبردن وپس رفتن وروایت از
کسی کردن بعد مردن وبباد دبور زده شدن و دبور بفتح باد پس پشت یعنی
بادیکه از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا واز ین جهت صبا را قبول گویند

لغت عربی از فرہنگ رشیدی ودیگر دیور بکسر دال و یائی مجہول و فتح واو وسکون
رائی مہملہ بمعنی برادر شوہر کہ بعربی حمو گویند بفتح حائی حطی وسکون میم از نفائس
دَبر بفتح اول وسکون ثانی وآخر رائی مہملہ بمعنی اسد وگروہ مگس عسل وزنبور وتخمہائے
ملخ ومال بسیار وپارۂ زمین کہ درمیان دریا واقع شود وباین معنی بکسر نیز آمدہ وپس
چیزی وگذشتن تیر از ہدف وتجنیس آن بضمتین دُبُر بمعنی پشت ومقعد وبفتحتین دَبَر
ریش پشت ستور وبکسر بائی موحدہ دَبِر ستوری کہ پشت او زخمی باشد لغت عربی
از منتخب وحیٰوۃ الحیوان دُبَّخس بضم اول وفتح ثانی مشدد وسکون خائی معجمہ بمعنی
اسد لغت عربی از قاموس دُبسی بضم اول وسکون ثانی وکسر سین وآخر تحتانی مرغیست
مائل بسیاہی وسرخی کہ بانگ کند لغت عربی از حیٰوۃ الحیوان وتجنیس آن در
اردو دیسی کہ بمعنی ضد ولایتی ست فصل دال مہملہ با جیم عربی در لغت عربی
دَجّانہ بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی شتر بارکش لغت عربی از قاموس دجاجہ
بحرکات ثلاثہ وجیم اول مشددہ ودوم مفتوح بمعنی ماکیان وخروس لغت عربی از حیٰوۃ الحیوان
فصل دال مہملہ مع حائی حطی در لغت عربی دَحوح بفتح اول وضم ثانی و واو
معروف وآخر حائی حطی بمعنی شتر مادہ کلان خلقت لغت عربی از قاموس فصل دال مہملہ
مع خائی معجمہ در لغت عربی دخنار بفتح اول وسکون ثانی وآخر ہمزہ کنجشکیست

دیور
دبر دبر
دبر
دبسی

لغت عربی از قاموس دخناَن بالضم وفتح نون اول بمعنی عصفور لغت عربی از
قاموس دخسن بضم اول وفتح ثانی مشدد بمعنی خوک ماہی کہ بہندی سوس گویند
لغت عربی از حیلوة الحیوان وتجنیس آن دخّش بضم اول وتشدید ثانی وآخر شین معجمہ
نوعیست از ماہی لغت عربی از منتہی الارب دخنس بفتح اول وسکون ثانی وفتح نون
بمعنی شتر بسیار گوشت ودرشت لغت عربی از قاموس دخل بضم اول وفتح ثانی
مرغیست کوچک تیرہ رنگ لغت عربی از حیلوة الحیوان وتجنیس آن دخل بفتح اول
وسکون ثانی درآمدن جائے نقیض خروج لغت عربی از منتخب وبفتحتین
دخل تباہ شدن عقل وتن ومکر وغدر نمودن وعیب کردن در حسب کسے
ودرختان انبوہ وگروہی کہ خود را بطائفہ نسبت کنند واز ایشان نباشند
لغت عربی از منتخب دخاخیل بضم اول ویائی معروف بمعنی مرغان کوچک تیرہ
رنگ جمع دخل کہ بالا گذشت لغت عربی از حیلوة الحیوان دخلل بضم اول
وسکون ثانی وفتح لام اول مرغیست تیرہ رنگ لغت عربی از قاموس دخشم
بروزن محرم قنفذ سطبر وسیاہ وسخت کہ بہندی ساہی گویند لغت عربی از قاموس
فصل دال مہملہ مع رائی مہملہ درلغت عربی درعا بفتح اول وسکون ثانی
وکسر آخر مادیان اسپ کہ سفید باشد وسرش سیاہ واین مؤنث ادرع است

دخس
دخل
دخل

لغت عربی از قاموس درصاب بفتح اول وسکون ثانی وکسر آخر ماده شتر که
از پیری دندان ریخته باشد لغت عربی از قاموس درماء بفتح اول وسکون ثانی و
کسر آخر بمعنی خرگوش لغت عربی از قاموس دروب بفتح اول وضم ثانی وواو
معروف ستور رام شده ومانوس مذکر ومؤنث دروی یکسانست لغت
عربی از قاموس دربوب بفتحتین وضم بای اول وواو معروف بمعنی همون ستور
رام شده لغت عربی از قاموس وتجنیس آن دربوت آخر تای فوقانی بوزن

درابوت

دربوب وبمعنی که گذشت لغت عربی از منتهی الارب درب بضمتین وتشدید موحده
نام ماهی است زرد رنگ لغت عربی از قاموس درجات بفتحات وسوم
حرف جیم جمع درجه که بمعنی مرتبه آمده لغت عربی درصه بکسر اول وسکون ثانی
وفتح صاد مهمله آخر مکسور جمع درص بسکون رای مهمله که بمعنی گربه وسگ ماده
آمده لغت عربی از قاموس وتجنیس آن درصه بکسر اول وفتح رای مهمله جمع

درصه

درص که بفتح اول وسکون رای مهمله بمعنی بچهٔ خارپشت وبچهٔ موش دشتی آمده لغت
عربی از حیوة الحیوان درمه بفتح اول وسکون دوم وفتح میم بمعنی خرگوش
لغت عربی از قاموس درّامه به تشدید رای مهمله هم بمعنی خرگوش لغت عربی
از قاموس وتجنیس آن درامه به تخفیف رای مهمله بمعنی خارپشت لغت عربی

درامه

از قاموس دربانیه بفتحات ونون مکسور ویائی مشدده نوعی از گاو باریک سم که حدبه
کوهان دارد لغت عربی از قاموس درجه بضم اول وفتح ثانی وجیم مفتوح مرغیست
لغت عربی از حیوة الحیوان دراجه بضم اول وتشدید رائی مهمله وفتح جیم مرغیست
رنگین مانند تدرو لغت عربی از حیوة الحیوان دراج بضم اوّل ورائی مشدده
همون مرغیست مانند تدرو لغت عربی از حیوة الحیوان وقاموس وتجنیس آن
درّاج بفتح دال وتشدید رائی مهمله بمعنی خارپشت وبضم نام موضعیست لغت عربی از
حیوة الحیوان دیگر تجنیس ذراح بفتح ذال معجمه وتشدید رائی مهمله با الف وآخر حائے
حطی نام جانور زهردار سرخ رنگ لغت عربی از حیوة الحیوان دبرجرج بضمتین وسکون
جیم اول وضم رائی دوم جانوریست سرخ وسیاه لغت عربی دردج بکسر اول وسکون
ثانی وکسر دال دوم شتریکه دندانهایش از پیری ریخته باشد لغت عربی از
قاموس دریره بروزن نظیر بمعنی ستور تیز رو لغت عربی از رشیدی درور
بروزن وفور سپش وبیضهٔ آن لغت عربی از قاموس درواس بروزن
گرپاس بمعنی سگ بزرگ سر لغت عربی از قاموس درباس بروزن قرطاس
بمعنی شیر درنده وسگ گزنده لغت عربی از قاموس وتجنیس آن درناس بانون
مفتوح بمعنی اسد لغت عربی از قاموس وتجنیس آن درپاس بپائے مفتوح

دیرج
ذریح
درناس
دریپس

بمعنی شیر لغت عربی از قاموس درآبس بضم اول وکسر موحده بمعنی شتر سخت
وسطبر لغت عربی از قاموس وتجنیس آن درانس بجای موحده نون بمعنی شتر
سطبر وسخت لغت عربی از قاموس درفس بکسر اول و فتح ثانی وسکون فا بمعنی
شتر کلان جثه لغت عربی از قاموس وتجنیس آن درفش بضم اول وفتح ثانی و
سکون فا بمعنی پارچهٔ قماش سه گوشه که بزر منقش کرده بر سر علم بندند وچون معنی
درفشیدن لرزیدن است این را نیز درفش ازان گویند که از باد می لرزد و آلتی است
که بدان در چرم سوراخ کنند و آنرا در هندی ستالی گویند و در مؤید الفضلا نوشته که
بفتحتین درفش آله چرم دوزانست و بضم اول وفتح ثانی درفش بمعنی نشان
لشکر و در برهان بفتح اول وکسر ثانی درفش بمعنی آله چرم دوزان و علم فوج آمده
لغت عربی درفاس بکسر اول وسکون ثانی اسد کلان جثه لغت عربی از قاموس
درومس بفتحتین وسکون واو وفتح میم بمعنی مار لغت عربی از قاموس درص بالفتح
بچهٔ خارپشت وبچهٔ موش دشتی لغت عربی از قاموس وتجنیس آن بالکسر درص بمعنی گربه
وسگ ماده دریص تصغیر درص که بمعنی بچهٔ موش دشتی وبچهٔ خارپشت گذشت
لغت عربی از قاموس دروص بروزن خصوص جمع درص که بچهٔ
خارپشت وبچهٔ موش دشتی را گویند لغت عربی از قاموس درع بضم اول وسکون

درنس
درفس
درفش ودرفس
درفش
درص

ثانی بمعنی بسیار ماده یان اسپ که سفید باشند و سر آنها سیاه جمع ورعار لغت عربی از قاموس و تجنیس آن بالکسر درع بمعنی زره و پیراهن زن لغت عربی از منتخب و بالضم و فتح را دُرع شب شانزدهم و هفتدهم و هیجدهم از ماه که اول شب سیاه و بلقے شب سفید باشد لغت عربی از منتخب دیگر تجنیس ذرع بفتح ذال معجمه و رائے مهمله و آخر عین مهمله بمعنی گوساله وحشی و شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند لغت عربی از منتخب دیگر ذرع بالفتح و سکون رائے مهمله و آخر عین مهمله بمعنے گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن لغت عربی از رشیدی و منتخب درقع بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف بمعنی شتر آب کش لغت عربی از قاموس و رشیدی درثع بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثائے مثلثه بمعنی شتر کلان سال لغت عربی از قاموس و تجنیس آن دریغ بکسرتین بمعنی افسوس و اندوه از کشف و برهان درنوف بضم اول و سکون ثانی و ضم نون و واو معروف آخر فا بمعنی شتر بزرگ هیکل و فربه لغت عربی از قاموس دردق بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال دوم بمعنی بچه شتر لغت عربی از قاموس درادق جمع آن بمعنی بچه‌هائے شتر لغت عربی از قاموس دراک بکسر اول و فتح ثانی نام سگی لغت عربی از صحاح جوهری و تجنیس آن درّاک بفتح و تشدید رائے مهمله بمعنی نیک دریابنده

ورع
ورع
ورع
ذرع
دریغ
دراک

لغت عربی از منتخب **درصان** بروزن انسان بمعنی بچه های خارپشت و بچه های موش دشتی لغت عربی از قاموس **درآن** بروزن زیان بمعنی روباه لغت عربی از قاموس **درواآن** سوم واو بروزن وربان بمعنی بچه کفتار از ماده گرگ از منتهی الارب **فصل دال مهمله با رائی مهمله** در لغت عرکب **درمان طلب** بمعنی خواهنده دوا و کنایه از بیمار لغت عرکب **فصل دال مهمله با رائی مهمله** در لغت فارسی **دریا** بالفتح بمعنی آبیکه جاری باشد و اکثر منبع آن کوه میباشد لغت فارسی و تجنیس آن **دربا** بالفتح بمعنی خرگوش لغت فارسی از مؤید الفضلا و دیگر **درپا** سوم بائی فارسی بمعنی حاجت لغت فارسی از مؤید الفضلا و در اُردو **ڈرنا**. بفتح دال هندی و سکون رائی مهمله و نون با الف بمعنی خوف کردن و دیگر **ڈربا**. بفتح دال مهمله و سکون رائی هندی و فتح موحده بمعنی خانه که برائی ماکیان از گل و خشت وغیره سازند بعربی آنرا قنه بضم اول و سکون قاف و فتح نون و اقن بضم اول و فتح قاف و نون در آخر جمع آن است و بفارسی کرتانه بکسر کاف تازی و سکون رائی مهمله و فتح نون و هائی مختفی در آخر گویند از نفائس اللغات **درخواست** بفتح اول بمعنی طلب کردن چیزی و استدعا نمودن لغت فارسی از مؤید الفضلا **درست** بضمتین بمعنی خوب و بجا و تمام تر و اشرفی و زر و بمعنی درم و دینار از رشیدی و برهان و ضد شکسته

دربا دریا
ڈرنا
ڈربا

درشت — از موید الفضلا و تجنیس آن درشت بضمتین وسکون شین معجمه بمعنی سختی وناهموار وتناور وفربه وقوی هیکل لغت فارسی از بهار عجم دربار بمعنی قصر ومحل پادشاهان که ملازمان در آنجا بار می یابند وبمعنی کچهری شاهی لغت فارسی دراز بفتح اول ضد کوتاه لغت فارسی وتجنیس آن در هندی

دڑاڑ — دڑاڑ بفتح دال مهمله ورائی هندی وسکون الف ورائی هندی دوم موقوف بمعنی شگاف در و دیوار درنده بفتح اول وکسر ثانی بمعنی چار پایان موذی مانند شیر وگرگ وغیره وبتشدید رائی مهمله نیز آمده لغت فارسی وتجنیس آن

دریده — دریده بمعنی چاک زده این هرد و لغت از مشتقات دریدن است دریا دلی بمعنی سخاوت وجوانمردی لغت فارسی از کشف دستی

درستی — بضمتین بمعنی درست نمودن وآرائش دادن چیزی را وتجنیس آن درستی بروزن الفتی نام دختر نوشیروان که بحبالهٔ نکاح بهرام بود وبروزن مفلسی وباشین

درشتی — قرشت نیز آمده لغت فارسی از برهان ودیگر درشتی بضمتین بمعنی سختی وبدخلقی وتناوری فربهی لغت فارسی دری بفتح اول وکسر ثانی ویائی معروف بمعنی زبان فارسی یعنی هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ وبخارا وبدخشان ومرو بروزن سرو است وبعضی گویند دری زبان اهل بهشت است که جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده اند که لسان

اهل الجنة عربي او فارسي دري یعنی زبان اهل جنت است عربی و فارسی
دری و ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و بعضی برانند که مردمان درگاه
کیانیان بدان متکلم میشده اند و گروهی گویند که در زمان بهمن و اسفندیار چون
مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر نمی فهمیدند بهمن فرمود تا
دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آن را دری نام نهادند یعنی زبانیکه
بدرگاه پادشاهان بدان تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین سخن گویند و جماعتی برانند
که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی دیگر گویند که در زمان بهرام دری
بدان سبب خوانند که هرکس بخانهٔ خود بیرون آید متکلم شود و این وجه خوبی نیست
چه بهر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی می باید و وضع آن بسببی در کار است و منسوب
بدرهٔ کوه را نیز دری گویند چون کبک دری از برهان و تجنیس آن بضم اول و تشدید ثانی
دُرّی عربیست بمعنی ستارهٔ روشن که بزرگ باشد از کشف و برهان و در اردو
تجنیس آن دری بمعنی شطرنجی که بساطیست معروف در رآئی بروزن قربانی
نام قوم از مغول لغت فارسی درمیانی بفتح اول و کسر میم بمعنی کسیکه درمیان
دو کس پیغام رساند و آنرا میانجی نیز گویند لغت فارسی فصل دال مهمله با رای مهمله
در لغت سنسکیرت درگ لوچن بکسر اول و کاف فارسی مع قوف و لام مضموم و واو مجهول

دُرّی

دری

وفتح جیم فارسی بمعنی چشمها لغت سنسکیرت **فصل دال مهمله باسین مهمله** در لغت عربی
دسّاس بفتح اول وثانی مشدد ماری ست خبیث که دهن ندارد و از بینی گزد
لغت عربی از قاموس **دساسه** بفتح اول و تشدید ثانی وسین دوم مفتوح جانوریست
سفید و ماریست خبیث که دهن ندارد و از بینی گزد لغت عربی از قاموس وحیوة
الحیوان **فصل دال مهمله باسین مهمله** در لغت فارسی **دست** بالفتح مقابل
پا ترجمه ید وجمع آن دستان شیخ شیرازی گوید بیت دستان که تو داری ای پریرو
بس دل به بری بمکر و دستان ؛ و بمعنی پنجه و تقبه و فائده و قدرت و ظفر و فرصت و قابو
و کرّت و نوبت و طرز و روش و دستور و قاعده و نوبت و بازی شطرنج و نرد و مانند
آن و بمعنی مسند ملوک عربیست لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و برد و چیز تمام هم
اطلاق کنند چون یکدست خانه یعنی نشیمن و خوابگاه و مطبخ تا پایگاه و طویله و یکدست
خلعت یعنی از سر تا پا و یکدست سلاح یعنی از خود تا موزه و در مرغان شکاری
بجائی عدد بود چون یکدست باز و یکدست جره و دست در اصطلاح اطبّا
اجابت طبیعت را گویند و آن عبارت از دفع شدن ماده بود از راه اسفل لغت
فارسی از بهار عجم **دستور** بر وزن مستور بمعنی وزیر این لفظ مرکب است از دست
بمعنی مسند و ور کلمه نسبت است مثل رنجور و گنجور و مزدور و بمعنی رخصت و اجازت هم

آمده لغت فارسی از بهار عجم **دستکاری** بروزن شرمساری آنست که بعد اتمام کاری یا صنعتی تزئین و اصلاح آن نمایند تا هرچه در گُنه آن در رود خورده دران نتواند گرفت مثلاً مندیل را بعد از بستن بر سر زانو گذارند و بیارایند لغت فارسی از بهار عجم

فصل دال مهمله مع سین مهمله

در لغت اردو **دس** بالفتح بمعنی عدد معروف که بفارسی ده و بعربی عشر گویند و تجنیس آن **دسّ** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی لغت عربی از منتخب

فصل دال مهمله با عین مهمله

در لغت عربی **دعبوب** بضم اول و سکون ثانی وضم موحده بواو معروف بمعنی اسپ راز هیکل لغت عربی از قاموس **دعوات** بروزن حاجات جمع دعا لغت عربی از منتخب **دعدات** بروزن عادات جمع دعد که لقب ام حبین ست و آن بمعنی ماده گرگ آمده لغت عربی از قاموس **دعکنه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون و آخر تا بصورت ها بمعنی شتر ماده فربه و درشت لغت عربی از قاموس **دعکه** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گروه شتران از قاموس و صراح **دعسوقه** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین مهمله بواو معروف و فتح قاف و آخر تائی مکسور بمعنی جانوریست که بهندی گبرورا گویند از صراح و تجنیس آن بحرکات مذکور با شین معجمه **دعشوقه** بمعنی مذکور لغت عربی از حیوة الحیوان **دعاعه** بضم اول و فتح

ثانی و فتح عین دوم بمعنی مورچهٔ سیاه باز و لغت عربی از منتهی الارب دعقه بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف بمعنی گروه شتران لغت عربی از قاموس دعبله بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و لام بمعنی شتر مادهٔ توانا لغت عربی از قاموس دعلج بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی شتر ماده که از راندن راه نرود لغت عربی از قاموس دعد بالفتح و سکون ثانی لقب ام حبین که کنیت مادهٔ گرگ است لغت عربی از قاموس دعفس بکسر اول و سکون ثانی و کسر فا بمعنی شتریکه آب پس خوردهٔ شتران خورد لغت عربی از قاموس دعموص بضم اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف جانوریست دریائی که نزد بعضی سنگ ماهی باشد لغت عربی از حیوة الحیوان دعامص بفتحتین و کسر میم و دعامیص بفتحتین بزیادتی یائی معروف هردو جمع دعموص که بالضم بمعنی جانور دریائی گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان دعاع بالفتح مورچه هائی سیاه باز و لغت عربی از قاموس دعک بفتح دال مهمله و کسر عین مرغیست لغت عربی از قاموس دعبل بکسر اول و سکون ثانی و کسر موحده بمعنی ناقهٔ توانا و شتر بلند و نیز یکی از شاعران عرب که مداح حضرت امام رضا علیه السلام بود لغت عربی از قاموس دعرم بکسر اول و سکون ثانی و کسر رائی مهمله شتریکه آب پس خوردهٔ شتران خورد لغت عربی از قاموس دعکن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف

بمعنی ستور رام لغت عربی از قاموس دعمی بضم اول وسکون ثانی وکسر میم بایائے
مشدد واسپیکه در سینهٔ آن سفیدے بود لغت عربی از قاموس فصل دال مهمله با غین
معجمه در لغت عربی دغمار بفتح اول وسکون ثانی ماد یانیکه رویش نیک سیاه باشد
لغت عربی از قاموس دغدغه بفتح هر دو دال وسکون غین معجمهٔ اول وفتح دوم
بمعنی تشویش خاطر دادن لغت عربی از قاموس دغناش بکسر اول وسکون
ثانی وفتح نون وآخر شین معجمه مرغکیست که طوق سیاه در گلو وبر پشت خطوط سرخ
دارد لغت عربی از حیوٰة الحیوان فصل دال مهمله مع الفا در لغت عربی دفاع
بفتح اول نام سیت ماده گوسفند را لغت عربی از قاموس دف بالفتح وکسر همزه بحجه ستور
ومانند آن که از وی نفع گیرند لغت عربی از قاموس وبدون همزه سازی معروف لغت
عربی از منتخب وبالضم وتشدید دف معرب آن لغت عربی از منتخب دیگر تجنیس ذف
بفتح ذال معجمه وتشدید فا بمعنی گوسفندان لغت عربی از قاموس دفاق بروزن
وفاق بمعنی شتر شتاب رو لغت عربی از قاموس دفوق بفتح اول و واو معروف
بمعنی اسپ نیکو رفتار لغت عربی از قاموس دفق بکسر اول وفائی مشدد مفتوح
شتر شتاب رو لغت عربی از قاموس دفقی بکسرتین وتشدید قاف وآخر الف مقصور
بمعنی شتر شتاب رو لغت عربی از قاموس دفون بفتح اول و واو معروف

دف ذف

و آخر نون بمعنی شتر رسیده لغت عربی از قاموس **فصل دال مهمله با قاف** در لغت عربی **دقسه** بضم اول و سکون ثانی و سین مهمله مکسور دابه ایست کوچک تر از سنگ خار لغت عربی از قاموس و تجنیس آن **دقشه** بشین معجمه مفتوحه دابه ایست کوچک تر از سنگ خار لغت عربی از قاموس **دقوقه** بفتح اول و ضم ثانی و قاف دوم مفتوح بمعنی گاوان و خران خرمن کوب لغت عربی از قاموس **دقیقه** بروزن عقیقه بمعنی گوسفند لغت عربی از قاموس **دقمه** بضم اول و کسر ثانی و فتح میم بمعنی شتر و گوسفند که حنک آن از پیری رفته باشد لغت عربی از قاموس **دقاریه** بفتحتین و یائی معروف بمعنی روباه ها لغت عربی از قاموس **دقائق** بروزن حقائق جمع دقیقه که بمعنی چیز باریک و گوسفند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه لغت عربی از منتخب **فصل دال مهمله با کاف** در لغت عربی **دکاء** بفتح دال و کاف مشدد با الف و آخر همزه بمعنی شتر ماده بی کوهان لغت عربی از منتهی الارب **دکیناء** بضم اول و فتح ثانی و یائی مجهول و آخر همزه دابه ایست کوچک از جنس حشرات الارض لغت عربی از قاموس و تجنیس آن **دکنیا** بروزن اغنیا نخل خرما را گویند بزبان ژند و پاژند از برهان **دک** بضم و کاف مشدد بمعنی اسپان پهنا پشت لغت عربی از قاموس و صراح و کوفتن و خرد کردن و زمین کوفته و هموار

دقسه

دکینا

گروه و بدین معنی بالفتح و تشدید نیز آمده لغت عربی از منتخب و بالضم و سکون کوه و راه نما آمده لغت عربی از منتخب **فصل دال مهمله با کاف فارسی** در لغت حبشی **دگدا** بضم اول و سکون دوم و دال مهمله دوم با الف بمعنی پشت لغت حبشی **فصل دال مهمله با لام** در لغت عربی **دلثا** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثای مثلثه ناقه که از ضعف گردن خود را دراز کند لغت عربی از صراح **دلعب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون عین مهمله و آخر بای موحده بمعنی شتر توانا لغت عربی از قاموس **دلعث** تجنیس آن بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله و آخر ثای مثلثه بمعنی شتر رام لغت عربی از قاموس و دیگر تجنیس **دلعث** بکسر اول و فتح ثانی و سکون عین مهمله و آخر ثای مثلثه بمعنی مذکور لغت عربی از قاموس **دلالت** بفتح اول و رابع بمعنی راه نمودن و بالکسر دلالت دلالی کردن لغت عربی از منتخب **دلکته** بضم اول و فتح ثانی و ثالث دابه ایست کوچک از قاموس **دلث** بضمتین و آخر ثای مثلثه بمعنی ناقه ها و غیر آن که تیز رفتار باشند لغت عربی از صراح **دلاث** بر وزن غیاث بمعنی ناقه و غیر آن که تیز رفتار باشد و این مفرد دلث است لغت عربی از صراح **دلعاث** بکسر اول و سکون ثانی و آخر ثای مثلثه بمعنی شتر رام لغت عربی از قاموس **دلهث** بفتح اول و سکون ثانی و فتح های و آخر ثای مثلثه بمعنی شیر لغت عربی از صراح **دلاهث** بضم اول و کسر های هوز

دلعث

دلعث

دلالت

بمعنی شیر لغت عربی از صراح دلهاث بکسر اول وسکون ثانی نیز بمعنی درندهٔ شیر و
مرد دلیر لغت عربی از صراح دلح بضم اول وفتح ثانی وآخر حای حطی بمعنی اسپ بسیار

دلخ

عرق آرنده لغت عربی از صراح وتجنیس آن دلخ بفتح دال مهمله وآخر خائی معجمه
بمعنی فربهی لغت عربی از منتخب دلطم بفتح اول وسکون ثانی وفتح طائی مهمله وآخر

دلظم

میم بمعنی شتر توانا لغت عربی از قاموس وتجنیس آن دلظم بکسر اول وسکون ثانی
وفتح ظائی معجمه بمعنی شتر مادهٔ کلان سال لغت عربی از قاموس دلعس بفتح اول
وسکون ثانی وفتح عین مهمله وآخر سین مهمله بمعنی شتر ماده فربه لغت عربی از صراح و

دلعس

دلعس بکسر اول وفتح دوم وسکون عین نیز همین معنی دارد لغت عربی از صراح دلعیس
بروزن برجیس بمعنی شتر مادهٔ کلان جثه لغت عربی از صراح دلعوس بکسر
اول وسکون دوم وفتح عین مهمله بواو ساکن بمعنی شتر ماده دلیر لغت عربی
از صراح دلمظ بکسر اول وسکون دوم وکسر میم وآخر ظائی معجمه بمعنی شتر مادهٔ
کهن سال لغت عربی از صراح دلع بفتحتین وآخر عین مهمله نوعی از خارپشت بزرگ
لغت عربی از صحاح جوهری دلف بضمتین نوعی از شتر ماده لغت عربی از قاموس
دلوف بفتح اول وضم لام بواو معروف بمعنی عقاب تیز پر لغت عربی از قاموس
دلق بفتحتین دابه ایست مثل سمور کوچک لغت عربی از حیوة الحیوان ودر منتخب آورده

جانوریست که از پوست او پوستین سازند و تجنیس آن دلق بضمتین جمع دلوق و
دلوق بفتح اول و ضم ثانی ناقهٔ دندان شکسته از پیری لغت عربی از قاموس و بالفتح
دلق بمعنی لغزانیدن و نوعی از پوشاک درویشان که بهندی گدڑی گویند و بمعنی فرو مایه
ناکس لغت عربی از مؤید الفضلا و بفتح دال و کسر لام دلق بمعنی تیز زبان لغت عربی
از صراح دلعک بفتح اول و سکون ثانی و فتح عین مهمله بمعنی ناقهٔ فروهشته اندام
لغت عربی از قاموس دلکه بضم اول و فتح ثانی و ثالث دابه ایست کوچک لغت
عربی از قاموس دلدل بضم اول و ثالث بمعنی خارپشت بزرگ لغت عربی از
قاموس و نوعیست از جانوران لغت عربی از حیوة الحیوان و نام استر سفید به سیاهی
مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله هدیه فرستاده و امیر المومنین
علی ابن ابیطالب علیه السلام بران سوار میشد و به هندی دلدل تجنیس آن بمعنی
خلاب لغت هندی دلدول بضم اول و ثالث بواو معروف بمعنی خارپشت لغت
عربی از قاموس دلیل بروزن قلیل بمعنی راه و راه نما لغت عربی از منتخب
و تجنیس آن ذلیل بفتح ذال معجمه بمعنی خوار لغت عربی از منتخب دلخم بکسر اول و
سکون ثانی و فتح خای معجمه بمعنی شتران کلان جثه لغت عربی از قاموس دلم
بفتحتین جانوریست مشابه به مار لغت عربی از قاموس و تجنیس آن دلم بالضم بمعنی

فیل لغت عربی از قاموس دلقم بکسر اول و سکون ثانی و کسر قاف بمعنی شتر مادهٔ پیر لغت عربی از صراح دلهم بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها بمعنی گرگ لغت عربی از قاموس دلهام بالکسر بمعنی شیر لغت عربی از قاموس دلجان بجیم عربی بروزن رمضان بمعنی ملخهائی بسیار لغت عربی از قاموس دلفین بروزن جرجین جانوریست دریائی که غریق را نجات دهد لغت عربی از حیوة الحیوان و در منتخب ست که ماهی است در دریای شور بصورت مشک پر آب که آدمی را بمرتبه دوست دارد که غریق را برداشته بکنار رساند لغت عربی دلنظی بکسر اول و سکون ثانی و کسر نون و فتح ظائی معجمه و الف بصورت یا شتر تیز رو لغت عربی از منتهی الارب فصل دال مهمله بالام در لغت مرکب دلجمعی بمعنی اطمینان و خاطر جمعی لغت مرکب فصل دال مهمله بالام در لغت فارسی دلیر بمعنی جری دلاور صاحب دل کلان لغت فارسی دل افروز بمعنی روشن کنندهٔ دل و کنایه جانب محبوب و هم ایمان و سرور و کنایه از کلمهٔ خوش لغت فارسی دل آویز چیزیکه آویخته بقلب باشد و کنایه از معشوق لغت فارسی دلیری بمعنی بهادری و تجنیس آن دلبری حرف ثالث بائی موحدهٔ مفتوح بمعنی ربودن دل لغت فارسی دل ستانی بمعنی دل بردن معشوق از عاشق بغمزه و عشوه لغت فارسی فصل دال مهمله بالام در لغت بنگاله دلمپیر بکسر اول و فتح

دلبری

ثانی وسکون میم وفتح بائی فارسی وکسر میم دوم با یائی مجهول وآخر رائے مهمله موقوف بمعنے
دل من لغت بنگله **فصل دال مهمله با میم** در لغت عربی **دمار** بکسر بمعنی خونها لغت
عربی از منتخب **دمار** بفتح اول وکسر ثانی وآخر همزه بمعنے گوسفند لغت عربی از منتخب

دمه

دمّه بکسر اول وفتح ثانی مشدده بمعنی مورچها لغت عربی از قاموس وتجنیس آن ذمه
بکسر ذال معجمه وتشدید میم بمعنی عهد وامان وضمان واهل ذمه اهل کتاب که بعهد وامان
در دار اسلام درآیند لغت عربی از منتخب وبالفتح چاهی که اندک آب داشته باشد
لغت عربی از منتخب **دمثر** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ثائی مثلثه بمعنی شتر فربه لغت
عربی از قاموس **دماثر** بضم اول وکسر ثائی مثلثه جمع دمثر که بالا گذشت لغت عربی
از قاموس **دماحس** بضم اول وکسر حائی حطی بمعنی اسد لغت عربی از قاموس
دماغ بالکسر بمعنی مغز سر وفارسیان بمعنی عجب وتکبر نیز استعمال کنند از کشف **دمی**

دمی

بفتح اول والف مقصوره خون آلوده شدن و**دمی** بالضم تجنیس آن بمعنی بتان واین
جمع دمیه است وآن بتی است که از عاج مثل آن سازند لغت عربی از کشف **فصل دال**
مهمله با میم در لغت فارسی **دمساز** شخصیکه مصاحب باشد ودم بمعنی نفس **فصل دال مهمله**
با نون در لغت عربی **دنّمه** بکسر اول وفتح دوم مشدد ومیم مفتوح بمعنی مورچه لغت
عربی از قاموس **دنّامه** بکسر اول وتشدید دوم ومیم مفتوح جمع مورچه که بالا

گذشت لغت عربی از قاموس دِنّه بکسر اول و فتح ثانی مشدد دابّه ایست کوچک
لغت عربی از حیوة الحیوان دیگر دیه بکسر اول و فتح یائی تحتانی تجنیس آن بمعنی
خون بها دادن و خون بها لغت عربی از منتخب دِنفض بکسر اول و سکون ثانی
و کسر فا آخر ضاد معجمه دابه ایست کوچک لغت عربی از قاموس فصل دال مهمله با
نون در لغت فارسی دندان زدن کنایه از گزیدن لغت فارسی از بهار عجم
فصل دال مهمله بواو در لغت عربی دواء بهر سه حرکت اول و آخر همزه بمعنی چیزیکه بان
درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری لغت عربی از منتخب دوده بضم اول و فتح دال دوم
بمعنی کرم لغت عربی از قاموس دوسره بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و رائی مهمله
بمعنی شتر مادهٔ قوی لغت عربی از حیوة الحیوان دوعه بضم اول و سکون ثانی
و فتح عین مهمله بمعنی ماهی سرخ خورد لغت عربی دودمسات بضم اول و
فتح دال دوم و میم مکسور و آخر فوقانی بمعنی مارهائی سخت بد لغت عربی از
حیوة الحیوان دوآد بروزن فواد بمعنی کرم صغیر لغت عربی از قاموس و
حیوة الحیوان دواسر بضم اول و فتح ثانی و کسر سین مهمله بمعنی شتر قوی جثه
لغت عربی از قاموس دوسر بروزن کوثر بمعنی شتر قوی و تجنیس آن دوسر
چیزیکه دو شعبه داشته باشد و کنایه از منافق که ظاهر خوب باشد و بباطن بالعکس آن

لغت عربی از حیوة الحیوان دودمس بضم اول وفتح دال دوم وکسر میم ماریست
سخت بدلغت عربی از حیوة الحیوان دوامیس بروزن قراطیس جمع دودمس که
گذشت لغت عربی از حیوة الحیوان دوکس بفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف
بمعنی شیر لغت عربی از قاموس دواس بروزن عبّاس بمعنی شیر لغت عربی
از حیوة الحیوان دوع بضم اول ماهی است سرخ خورد لغت عربی از قاموس
ودوع بضم اول وفتح دوم جمع دوع است بمعنی ماهی سرخ لغت عربی از قاموس
وتجنیس آن دوغ بالضم وواو مجهول جغرائی که در واب انداخته راست
میکنند ودرهندی آنرا چهاچهه میگویند دوشق بفتح اول وسکون ثانی وفتح
شین معجمه بمعنی شتر سطبر لغت عربی از قاموس دوسک بفتح اول وسکون ثانی وفتح
سین مهمله وآخر کاف عربی بمعنی اسد لغت عربی از قاموس دوبل بفتح اول وسکون
ثانی وفتح بائی موحده بمعنی خوک لغت عربی از قاموس دوابل بروزن خصائل
جمع دوبل بمعنی خوک ها لغت عربی از قاموس دواجن بروزن مقارن بمعنے
گوسفندان اُنس گرفته از حیوة الحیوان دوسری بفتح اول وسکون
ثانی وفتح سین مهمله وکسر رائی مهمله با تحتانی مشدده مکسوره بمعنی شتر توانا لغت
عربی از قاموس وتجنیس آن دراُردو دوسری بضم اول وواو معروف وسین مهمله

دوغ

دوسری

موقوف تا آخر یائی معروف بمعنی چیزدوم **فصل دال مهمله بواو** در لغت عرب

دولت ور بمعنی صاحب زر لغت مرکب **دولت آمیز** کسیکه دولت نکوئی را

خواهش کند وکنایه از سخن شنو لغت مرکب **دولت خواه** بمعنی خواهنده دولت لغت

عرب **فصل دال مهمله بواو** در لغت فارسی **دورباش** بضم اول ورائے مهمله موقوف

وفتح بائی موحده آخر شین معجمه موقوف بمعنی نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه

میساخته باشند که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند و نیز روز

جنگ اگر کسی کمندی بسوئی بادشاہے اندازد بدان دفع نمایند وامر است از دور شدن

و چاوش ونقیب قافله را نیز گویند و چوبی را که چاوش قافله بدست میگیرد

نیز گویند وعصا و نیزهٔ کوچک نیز آمده وکنایه الیست از آهی که از ته دل برآید

لغت فارسی از برهان **دوربین** بضم اول ورائی مهمله موقوف وکسر بائے موحده و

آخر نون غنه نوعی از عینک است که بدان چیز دور را با بینائی توان دید و چیزی باشد

که احوال دریا را ناخدا بدان معلوم کند و برائی استعلام احوال لشکر بیگانه هم

بکار آید وبمعنی مرد عاقبت اندیش لغت فارسی از بهار عجم **دو** بالضم عدد معروف

وتجنیس آن بفتح اول وتشدید واو **دو** وبمعنی بیابان در عربی وبفارسی **دو** بفتح اول

وسکون واو امر است از دویدن بمعنی معروف لغت فارسی از کشف ومنتخب **دو** بضم

اول و کسر دوم بمعنی مردن لغت حبشی **دوستی** بمعنی سرگرم محبت بودن لغت
فارسی از بہار عجم **فصل دال مہملہ بواو** در لغت بہاکہا **دوار** بضم اول و واو
مکتوب غیر ملفوظ و فتح الف و رائی مہملہ باالف بمعنی مکان لغت بہاکہا **فصل دال مہملہ**
بواو در لغت بنگلہ **دوکہیر** بضم اول و سکون ثانی و کاف عربی مکسور بہائی مخلوط التلفظ
و یائی مجہول و رائی مہملہ در آخر موقوف بمعنی ضرب رسیدہ لغت بنگلہ **دوٹہو**
بضم اول و سکون دوم مجہول و تائی ہندی مفتوح بہائی مخلوط التلفظ و واو آخر
نیز مجہول بمعنی دو کہ عدد معروف ہست لغت بنگلہ **دونکہا** بضم اول و واو مجہول
و نون غنہ و فتح کاف بہائی مخلوط التلفظ و آخر الف ساکن بمعنی باز و لغت بنگلہ
فصل دال مہملہ بواو در لغت حبشی **دوتی** بضم اول و دوم معروف و کسر تائے
فوقانیہ و آخر یائی معروف بمعنی مردہ شدہ و بضم دال و کسر واو و یائی معروف دوتی
نیز بہمون معنی و تجنیس آن **ڈوبی** بدال ہندی مضموم و واو معروف و کسر موحدہ بیائے
معروف بمعنی غرق شد و این مؤنث ہست و دیگر **ڈوبی** بیائے مجہول لفظ جمع بمعنی غرق شدند
ہمہ و بمقام تعظیم بمفرد استعمال کنند لغت اردو **فصل دال مہملہ بہائی ہوز**
در لغت عربی **دہمار** بفتح اول و سکون دوم و آخر ہمزہ شتر مادہ خاکستر رنگ لغت عربی از قاموس
دہادہ بفتح اول و کسر دال ثانی و آخر ہائی ہوز جمع دہداہ کہ بمعنی بچہ ہائے شتران

ڈُوبی
ڈُوبی

آمده لغت عربی از قاموس دهداه بفتح اول وسکون ثانی وآخر های هوز بمعنی بچهای
شتران لغت عربی ازقاموس دهدهه بفتح اول وسکون ثانی وفتح دال دوم وهای هوز
وآخر بمعنی صد شتر یا زیاده از ان لغت عربی از قاموس وآنکه دهن از خود باز شود
از کاهلی یا از غلبهٔ خواب وبدین معنی فارسیست وبعربی این کیفیت را ثوباء بالضم وبهندی
جمهائی نامند از کشف اللغات وقاموس دهشرة بفتح اول وسکون ثانی وشین معجمه و
رائی مهمله هردو مفتوح وآخر تا ناقهٔ کلان لغت عربی از قاموس دهلاث بفتح اول وسکون
ثانی وآخر ثای مثلثه بمعنی شیر درنده لغت عربی ازقاموس دهامج بضم اول وکسر میم با جیم
عربی بمعنی شتر لغت عربی از قاموس دهانج بفتح اول وکسر نون نوعی از شتر لغت عربی
از قاموس دهوس بفتح اول وضم ثانی آخر سین مهمله بمعنی شیر درنده لغت عربی از قاموس
دهبل بفتح اول وثالث که بای موحده است مرغیست لغت عربی از قاموس دهثم
بفتح اول وثالث حرف ثای مثلثه بمعنی شتر توانا لغت عربی از قاموس دهدهان بضم
اول وثالث ونیز دال مهمله مضموم بمعنی صد شتر یا زیاده لغت عربی از قاموس فصل دال مهمله
با های هوز در لغت مرکب دهرافروز بمعنی روشن کنندهٔ زمانه وکنایه از آفتاب لغت
مرکب فصل دال مهمله با های هوز در لغت فارسی دهانید بروزن رهانید
ماضی دهانیدن که متعدی دادن است لغت فارسی وبهندی دلائی گویند دهدة بالفتح

وسکون ہا عدد معین و بہ ہائی مختفی نیز آمدہ و بالکسر و ہائی ملفوظ دہ تجنیس آن بمعنے قریہ و نیز دہ صیغۂ امر از دادن لغت فارسی **فصل دال مہملہ بہ ہائی ہوز** در لغت بہا کہا دہرتی بفتح اول و ہائی مخلوط التلفظ و سکون رائی مہملہ و کسر تائی بیائی معروف بمعنے زمین لغت بہاکہا **فصل دال مہملہ مع یائی تحتانی** در لغت عربی دیکساء بکسر اول و فتح کاف و سین مہملہ و آخر ہمزہ بمعنی گلۂ بزرگ از گوسفند لغت عربی از قاموس دیات بوزن و مقابل امانت مرد دیندار لغت عربی دیسمہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین مہملہ و میم و آخر ہا بمعنی مورچہ لغت عربی از قاموس دیکتہ بکسر اول و فتح ثانی و کاف مفتوح جمع دیک بیائی معروف کہ بمعنی خروس آمدہ لغت عربی از حیوٰۃ الحیوان دیباج بالکسر بمعنی دیبا و شتر مادۂ جوان لغت عربی از منتخب و قاموس دیزج بفتح اول معرب دیزہ بالکسر نوعی از اسپ لغت عربی از منتخب دیدجان بفتح اوّل و سکون ثانی و فتح دال ثانی بمعنی شتران بارکش لغت عربی از قاموس دیدان بروزن میزان بمعنی کرمہا لغت عربی از منتخب دیحان بروزن ریحان بمعنی ملخ لغت عربی از قاموس دیّان بالفتح و تشدید یکی از اسمائی باریتعالی شانہ و معنی آن پاداش دہندہ و قہر کنندہ و قضا کنندہ و حکم کنندہ و حساب کنندہ لغت عربی از منتخب دیسع بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مہملہ بمعنی شتر مادۂ فربہ

لغت عربی از قاموس **دیوک** بروزن سلوک جمع دیک که بیائی معروف وکاف
تازی خروس را گویند لغت عربی **دیسم** بفتح اول وسکون ثانی وفتح سین مهمله بمعنی
روباه لغت عربی از قاموس **دیلم** بفتح اول ولام طائفه معروف وسختی وبلا ودشمنان
وگروه ودراج نر وجای جمع شدن مورچه وجماعت مورچگان وکنه وگودنزدیک
حوضها وخوابگاه شتران ونام زمینی ست از حبش وترک که مردمان آنجای را
موئی درهم وپیچان میباشند چون برگ بنفشه وفیروز ابن دیلم نام صحابیست
وآن غیر فیروز دیلمی ست که اسود حبشی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت
لغت عربی از منتخب وکشف وحیوة الحیوان **دیکیس** بفتح اول وسکون ثانی وفتح
کاف بمعنی بسیار از چارپایان لغت عربی از قاموس **فصل دال مهمله با یای تحتانی**
در لغت فارسی **دیهیم آرا** آراسته کننده تاج وکنایه از سلطان لغت فارسی
دیهیم افروز روشن کننده تاج واشاره از پادشاه لغت فارسی **دیدن** بوزن
چیدن بمعنی نظر کردن لغت فارسی وتجنیس آن بفتح هر دو دال مهمله **دیدن** بمعنی
عادت لغت عربی از منتخب **دیوانه** در اصل بیائی مجهول بوده بمعنی کسیکه مشابه بدیوان
باشد در صدور حرکات ناملائم وآخرها مختفی برائی نسبت ومشابهت ست لغت فارسی
از بهار عجم **دیده** بالکسر بمعنی چشم واسم مفعول از دیدن نیز آمده لغت فارسی **دیلمی**

دیدن

چیزیکه منسوب بمقام دیلم باشد لغت فارسی **فصل دال مهمله مع یای تحتانی**
در لغت بنگله **دیدی** بکسر هر دو دال مهمله و هر دو تحتانی معروف بمعنی مادر و این مشترک است
در میان بنگله و بهاکها و تجنیس آن بیای مجهول **دیدی** در اردو بمعنی بده و به اول
معروف و ثانی مجهول **دیدی** بمعنی چشمها و به هر دو دال هندی و حرف ثالث نون
ساکن و آخر یای مجهول **ڈنڈی** دو چوبک ورکه فقرا باهم می بندند و بیای آخر معروف **ڈنڈی**
چوب ترازو یعنی سقف المیزان و امثال آن و نیز به هر دو یای معروف در فارسی صیغهٔ واحد مخاطب
لغت فارسی **فصل دال هندی با الف** در لغت انگریزی **ڈاگ** بفتح اول و کاف فارسی
در آخر موقوف بمعنی سگ لغت انگریزی و تجنیس آن **ڈاک** بمعنی سبیل خطوط و متصل آمدن
قی لغت اردو **فصل دال هندی با الف** در لغت بنگله **ڈاڑهی** بفتح اول و سکون
ثانی و کسر رای هندی با های مخلوط التلفظ و آخر یای معروف بمعنی زنخدان لغت
بنگله و بمعنی ریش و ریشهٔ برگد بزبان اردو مستعمل است **فصل دال هندی با الف** در لغت
اردو **ڈاب** بفتح اول چیزیست زرین که بهر دو سر آن حلقه از طلا یا نقره میباشد
و آنرا بالای کمربند بجهت زینت می بندند و در زبان بنگله نارجیل خام را گویند
که از ان آب میخورند لغت اردو **ڈانٹ** بفتح اول و نون غنه و آخر تای هندی موقوف
پنبه وغیره که بر سر شیشه ها محکم کنند و نیز بمعنی آوازهٔ سخت که برای تنبیه کسی بر کشند لغت اردو

دیدی
دیدی
ڈنڈی
ڈنڈی

ڈاکی

وتجنیس آن دانت بآخر تائی فوقانی بمعنی دندان ڈانس بفتح اول ونون غنه
آخر سین مهمله موقوف پشهٔ کلان راگویند که نیش آن بسیار تیز و موذی باشد
لغت اردو ڈال بفتح اول ولام موقوف صیغهٔ امر است در هندی بمعنی بینداز و
وبمعنی شاخ درخت وامثال آن نیز آمده وتجنیس آن دال بحرف دال مهمله مفتوح
اقسام غله مستعمل و آن از اقسام نان خورشها است از نخود و عدس وغیره و نیز حرفیست
از حروف تهجی وهم در عربی بتشدید لام دال بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی
آمده لغت عربی از منتخب و نیز بذال معجمه بمعنی رام شدگان و نیز حرفیست از حروف هجا لغت
اردو **فصل دال هندی مع نون** در لغت انگریزی ڈنر بکسر دال هندی و نون
مکسور و رائے مهمله آخر بمعنی طعام لغت انگریزی وتجنیس آن دیر بروزن شیر بمعنی درنگ
لغت فارسی دیگر دیر بفتح اول وآخر رائے مهمله موقوف گنبد که ترسایان وغیره
برائے عبادت ساخته باشند لغت فارسی از رشیدی و در برهان بمعنی مطلق عبادتخانه
ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربی است از غیاث دیگر دثر بفتحتین وثائے
مثلثه آخر رائے مهمله بمعنی چرک جامه و جز آن لغت عربی از منتخب دیگر دیز بکسر اول
وتحتانی مجهول آخر زائے معجمه بمعنی رنگ ولون لغت فارسی از غیاث دیگر دبر بالضم
وضمتین ضد قبل وپس هر چیز لغت عربی از قاموس **فصل دال هندی با نون** در لغت

اردو ڈنڈا بہ ہردو دال ہندی مفتوح و نون والف ساکن چوبک دستی کہ مدور
وستطیل میباشد لغت اردو **فصل دال ہندی مع واو** در لغت بنگلہ ڈونگہا بضم
اول و واو مجہول و نون غنہ وفتح کاف و ہائی مخلوط التلفظ بمعنی بازوی دست لغت
بنگلہ **فصل دال ہندی مع واو** در لغت اردو ڈونگا بضم اول و واو مجہول و
نون غنہ وکاف فارسی باالف بمعنی ظرفی دستہ دار کہ از و از ظرف کلان آب بر میدارند
وبدال مہملہ و واو معروف دونگا لفظا اردو وتجنیس آن بمعنی خواہم داد لغت اردو
ڈول بضم اول وسکون دوم مجہول بمعنی دلو آبکشی لغت اردو و در فارسی بدین معنی بدال
مہملہ نیز آمدہ است از نفائس وتجنیس آن در اردو ڈول بالفتح بمعنی چیزی از صناعت
کہ آنرا تمام نکردہ باشند بعربی ہیولیٰ و بفارسی انگارہ گویند لغت اردو از نفائس و
دیگر تجنیس دول بفتحتین بمعنی تیرہا کہ دست بدست میگردند و بہر سہ حرکت دال جمع
دولت از کشف ومنتخب لغت عربی **فصل دال ہندی مع ہائی ہوز** در لغت بنگلہ
ڈہینڈہس بکسر دال ہندی با ہائی مخلوط التلفظ و یائی مجہول وخفائی نون و فتح
دال دوم بہائی مخلوط التلفظ وسکون سین مہملہ ترہ بختنی است معروف کہ باردو بہنڈی
گویند لغت بنگلہ **فصل دال ہندی مع ہائی ہوز** در لغت اردو ڈہنڈہلو بفتح
دال اول بہ ہائی مخلوط التلفظ وتشدید دال ہندی دوم با ہائی مخلوط التلفظ و واو مجہول بمعنی

ڈونگا

ڈول

دول

زن کہنہ سال لغت اردو ڈہانگ بفتح و ہائی مخلوط التلفظ و نون غنہ وکاف موقوف امر است بمعنی بیہوش لغت اردو ڈہال بفتح اول و ہائی مخلوط التلفظ و آخر لام موقوف بمعنی سپر کہ حربۂ دشمن بران رد میکنند لغت اردو و تجنیس آن ڈہال بہمان حرکات بمعنی جائی بلند کہ مائل بہ نشیب باشد لغت اردو **فصل دال** **ہندی مع یائی تحتانی** در لغت انگریزی ڈیوک بکسر دال ہندی و اخفات یا و واو مجہول و آخر کاف عربی موقوف بمعنی شاہزادہ لغت انگریزی و تجنیس آن در صفحہ سہ صد و پنجاہ و چہار گذشت

ڈیک

باب ذال معجمہ

فصل ذال معجمہ مع الف در لغت عربی **ذوات** بفتح اول و سکون ہمزہ و فتح واو نوعی از گوسفند لغت عربی از قاموس **ذائقہ** بفتح اول و سکون ہمزہ مکسور بالائی یا و فتح قاف آخر تا بصورت ہا بمعنی قوتیکہ بدان مزۂ چیزہا دریابند و آن بظاہر زبان میباشد لغت عربی از منتخب **ذالیل** بفتح اول با الف ممدودہ و کسر لام اول با یائی معروف بمعنی شغالان لغت عربی از قاموس **ذالان** بروزن نالان بمعنی شغال لغت عربی از قاموس **ذائلہ** بکسر ہمزہ اسپ مادہ دراز دم لغت عربی از قاموس **فصل ذال معجمہ مع الف** در لغت مرکب فارسی **اکر حسین** سکہ ذکر

جناب سید الشهدا علیه السلام میکنند و نیز تیمناً نام می گذارند فصل ذال معجمه مع بائے موحده در لغت عربی ذبّ بالفتح بمعنی گاو دشتی لغت عربی از قاموس ذُباب بروزن عقاب بمعنی زنبور عسل لغت عربی از حیلوة الحیوان ذُبابه بضم اول و فتح ثانی و ثالث بائی موحده مفتوح بمعنی یک مگس لغت عربی از حیلوة الحیوان ذُبان بروزن انسان بمعنی زنبوران عسل جمع ذباب لغت عربی از حیلوة الحیوان فصل ذال معجمه مع رائی مهمله در لغت عربی ذَرّه بفتح اول و رائی مهمله مشدد مفتوح و آخر تا بصورت ها بمعنی یک مورچه لغت عربی از کشف و قاموس ذَرِیعه بفتح اول و کسر ثانی و یائی معروف و عین مفتوح بمعنی ماده شتری که صیاد در پس آن شده بر صید تیر انداز د لغت عربی از قاموس ذرعات بفتح اول و کسر ثانی و فتح عین مهمله بمعنی ناقه هائی تیز رو لغت عربی از قاموس ذُرّاح بضم اول و فتح ثانی و آخر حائے حطی جانوریست زهردار سرخ رنگ لغت عربی از حیلوة الحیوان ذُرَیرِح بضم اول و فتح ثانی و یائی ساکن و رائی دوم مکسور تصغیر و ذراریح بروزن مصابیح جمع آن لغت عربی از حیلوة الحیوان ذَرّ بالفتح و تشدید دانه افشاندن و نمک شوروداروبر چیزی افشاندن و مورچه سرخ رنگ و تجنیس آن ذِر بالکسر بمعنی بگذار و این صیغه امر است و نام مردیست لغت عربی از منتخب و کشف و حیلوة الحیوان

ذرعمط بضم اول و فتح ثانی و سکون عین مهمله و کسر میم بمعنی شیر فربه لغت عربی از
صحاح جوهری ذریع بروزن سریع بمعنی تیز رو و چست و مرگ فاش و اسپ سبک
سیر لغت عربی از کشف ذروع بفتح اول و ضم ثانی بمعنی اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام
لغت عربی از منتخب ذرع بفتحتین و عین مهمله بمعنی گوساله دشتی لغت عربی از حیوة الحیوان
و تجنیس آن بالفتح ذرع گز کردن جامه و غلبه کردن و قی و دراز شدن دست و چست
شدن لغت عربی از منتخب ذرعان بکسر اول و سکون ثانی جمع آن بمعنی گوساله های
دشتی لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل ذال معجمه با عین مهمله** در لغت عربی
ذعلب بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث بمعنی شتر ماده تیز رو لغت عربی از حیوة الحیوان
ذعلبه بکسر اول و سکون ثانی و کسر لام و فتح موحده آخرها بصورت ها بمعنی شترمرغ لغت عربی
از قاموس ذعره بضم اول و سکون ثانی آخرها بصورت ها مرغکیست که در آشیانه خود همواره
دم را می جنباند لغت عربی از صحاح جوهری ذعور بروزن ضرور ناقه که چون بر پستان
وی دست نهند خود را در کشد لغت عربی از صراح و قاموس ذعلوق بضم اول و لام
مرغکیست و هم نام گیاهیست لغت عربی از کشف **فصل ذال معجمه مع فا** در لغت
عربی ذفره بکسر اول و ثانی و فتح رای مشدده بمعنی شتر ماده بزرگ لغت عربی ذفه بالفتح
و تشدید فای مفتوح بمعنی یک گوسفند لغت عربی از قاموس ذفر بکسرتین و تشدید رای مهمله بمعنی

ذع .

شتر بزرگ که سر او قوی باشد لغت عربی از قاموس و بفتحتین **ذفر** بوی تیز از خوش
و ناخوش لغت عربی از کشف **فصل ذال معجمه با قاف** در لغت عربی **ذقط** بضم اول
و فتح ثانی آخر طای مهمله بمعنی بچهٔ مگس لغت عربی از قاموس و تجنیس آن **ذقط** بالفتح بمعنی
بر رفتن مرغ نر بر ماده لغت عربی از کشف **ذقطان** بکسر اول و سکون ثانی و فتح
طای مهمله جمع ذقط که بمعنی بچهٔ مگس بالا گذشت لغت عربی از قاموس **ذقن** بفتحتین
بمعنی زنخدان و بفتح اول و سکون دوم تجنیس آن **ذقن** بر زنخ زدن و مشت بر پشت
کسی زدن دیگر **دفن** بفتح دال مهمله در زیر خاک کردن لغت عربی از منتخب **فصل ذال معجمه**
با کاف عربی در لغت عربی **ذُکا** بر وزن بکا بمعنی آفتاب و ابن ذکا بامداد را گویند
و بالفتح و مد تیزی طبع و دانش و دندان و زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و بو دادن
مشک لغت عربی از کشف و غیاث **ذکاوت** بر وزن سخاوت بمعنی تیزی ذهن و جودت
عقل لغت عربی **ذکر** بالکسر یاد کردن و بزبان یاد آوردن و آواز و ثنا و بزرگ
و تجنیس آن بفتحتین **ذکر** آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد لغت عربی
از منتخب **ذکی** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک لغت عربی از منتخب **فصل ذال معجمه با نون**
در لغت عربی **ذنوب** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی اسپ دراز دم و بهره و دلو آب یا
مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر و بالضم **ذنوب** گناهان دیگر **ذبوب**

دبوب

بضم دال مهمله وضم موحدهٔ اول بمعنی غار و بالفتح دبوب چاه عمیق و چیز فربه لغت عربی
از منتخب فصل ذال معجمه مع واو در لغت عربی ذورمیج بضم اول و واو معروف و فتح
رای مهمله و کسر میم بیای معروف نوعیست از موش که دو پائی و رازدار در لغت عربی
از قاموس ذؤب بفتح اول و همزهٔ مضموم شتر مادهٔ فربه لغت عربی از قاموس تجنیس آن

ذوب

ذوب بالفتح بمعنی عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و
ناوان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی لغت عربی از منتخب ذوی الاکرام
خداوند و صاحب بخششها و صفت باریتعالی از اسمه لغت عربی ذوالجلال والاکرام
صاحب بزرگی و بخشش و صفات باریتعالی از اسمه لغت عربی ذوی آن بکسر اول
و فتح واو و آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بچه های گوسفند لغت عربی از قاموس و

ذوی

تجنیس آن بفتح اول و کسره و تشدید دوم ذوی بمعنی پژمرده لغت عربی از کشف فصل
ذال معجمه مع های هوز در لغت عربی ذهلول بضم اول و سکون دوم و واو معروف بمعنی
اسپ خوب بصورت لغت عربی از قاموس فصل ذال معجمه با یای تحتانی در لغت عربی ذی‌الحجه
لفظ مرکب فی ی بکسر اول و یای معروف بمعنی خداوند و صاحب و حجه بکسر حای حطی
و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن چون درین ماه یکبار حج میکنند لهذا ذیحجه گویند یا وجه آنکه
حجه بمعنی سال آمده چون این ماه منتهائی سال باشد و سال برین کامل میشود بدین وجه

ذیحجه گفته اند لغت عربی از غیاث ذیخه بکسر اول و یائی معروف و فتح خائی معجمه
بمعنی مادهٔ گرگ تجنیس آن ذبحه بالضم و کسر و سکون بائی موحده و نیز بالفتح و ضم
ذبحه و هم بفتح با ذبحه دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بدترین
خناک هاست لغت عربی از منتخب ذئب بکسر اول و سکون همزه بمعنی گرگ لغت
عربی از قاموس و تجنیس آن ذنب بالفتح دوم نون بمعنی گناه و بفتحتین ذنب بمعنی
دم و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل
دو گیاهی است و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان دیگر ذبب بفتحتین حرف
اول دال مهمله بهردو بائی موحده بمعنی موئی روئی زن و گوساله نخست زاده
لغت عربی از منتخب و کشف ذئبه بکسر اول و سکون همزه و فتح بائی موحده بمعنی گرگ
ماده لغت عربی از قاموس ذبیخ بروزن سبیخ بمعنی گرگ لغت عربی از قاموس و
تجنیس آن ذبح بفتح اول و سکون موحده آخر حائی حطی بمعنی گلو بریدن و سر خم
وا کشودن و شگافتن لغت عربی از منتخب و بضم اول و فتح دوم گیاهی است که آنرا
شتر مرغ میخورند لغت عربی از کشف و ذبح بالکسر چارپائی که برای کشتن باشد لغت
عربی از منتخب و دیگر دیخ بکسر دال مهمله و یائی معروف و آخر خائی معجمه بمعنی خوشهٔ خرما لغت
عربی از کشف ذیوخ بروزن شیوخ بمعنی گرگ ها لغت عربی از قاموس فصل ذال

ذیخه
ذبحه ذبحه
ذئب ذنب
ذبب
ذئبه
ذبح
ذیخ

معجمہ مع یائی تحتانی در لغت مرکب ذی خرد بکسر اول و یائی معروف و کسر
خائی معجمہ و فتح رائی مہملہ آخر دال مہملہ بمعنی صاحب عقل و دانش لغت مرکب

باب رائی مہملہ

فصل رائی مہملہ با الف در لغت عربی **راس الکلاب** بضم سین مہملہ و کسر کاف
عربی و فتح لام بالف و آخر بائی موحدہ بمعنی مہتر درسگان لغت عربی **راہب** بر وزن
غالب بمعنی خداپرست در قوم نصاریٰ و ترسندہ و نیز صومعہ دار و بمعنی شیر بیشہ نیز آمدہ
لغت عربی از کشف **راجعہ** بکسر جیم عربی و فتح عین مہملہ قسمی از ناقہ لغت عربی از
قاموس **راحلہ** بکسر حائی حطی بمعنی ستور بارکش و شتر سواری لغت عربی از منتخب
رافت بر وزن عادت بمعنی مہربانی لغت عربی از کشف **راحت** بر وزن طاقت
بمعنی کف دست و آسائش لغت عربی از منتخب **راشح** بر وزن ناصح بمعنی شتر بچہ کہ
برفتار آمدہ باشد و ہم بمعنی حشرات الارض لغت عربی از قاموس و تجنیس آن **راسخ**
بکسر سین مہملہ و سکون خائی معجمہ بمعنی استوار و چست و پابرجا لغت عربی از منتخب
و کشف **راس** بالفتح و تشدید ہمزۂ ممدودہ گلہ فروش و بمعنی سر و مہتر و سرور
سروران و در فارسی ستارہ ایست کہ آنرا راس میگویند و در ہندی راہ خوانند
لغت عربی از کشف **رؤس** بضمتین و ثانی ہمزہ آخر سین مہملہ جمع راس کہ بمعنی سردار است

روس | روس | رفغ | رؤف | رتب | رتق

لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بضم اول و سکون واو روس شهریست معروف
و طائفه که شهرهائی ایشان بملک سقلاب و ترک پیوسته است و نام داروئی که آنرا دیولاج
و دیواس نیز گویند و هم روس بالفتح بمعنی خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را لغت عربی
از منتخب و کشف رابط بر وزن ساقط آنچه که بآن چیزی را بچیزی بندند و رابط الجاش
بمعنی سخت دل و آرمیده دل و مرد دلیر که نگریزد لغت عربی از کشف و منتخب رافع
بر وزن نافع بمعنی بردارنده و برق بلند و ناقه که قله را به پستان در کشد و بیرون
نیاورد و تجنیس آن رافغ بسکون غین معجمه در آخر بمعنی زندگانی فراخ لغت عربی از منتخب
و کشف راجع بفتح اول و کسر جیم عربی و سکون عین مهمله نوعی از مادهٔ خر و بمعنی زنیکه بعد از
مردن شوئی بپیش خویشان رود و ستوریکه دم بردارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید
و چنان نباشد لغت عربی از منتخب رؤف بالفتح و سکون واو بمعنی ساکن بودن لغت عربی
از کشف و تجنیس آن بفتح اول و ضم همزه و واو ساکن رؤف بمعنی مهربانی کننده لغت
عربی از منتخب و اسمی از اسمائی حضرت رب العزت جل شانه رازق بکسر زای معجمه
بمعنی رزق دهنده و این نام باریتعالی عز اسمه است لغت عربی از غیاث راتق بالفتح
و کسر تائی فوقانی بمعنی بسته کننده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رابق بکسر بائی موحده
بمعنی جنبش آینده لغت عربی از کشف دیگر رائق بکسر همزه بمعنی نیکو و شگفت آورنده

وخالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی بدرست او نباشد و ناشتا بود لغت عربی از کشف و منتخب رآل بفتح رائی مهمله و سکون همزه بمعنی بچهٔ شتر مرغ از حیوة الحیوان و بغیر همزه در اردو صمغ ست که بر نگینها بکار برند و تجنیس آن زال بزائی معجمه بمعنی پیر فرتوت و نام پدر رستم که با موئی سر و ابرو و مژه سپید از مادر زاده بود و وجه تسمیه اش همین ست لغت فارسی از برهان رآم بفتح اول و کسر همزه بمعنی شتر بچه و پوست شتر بچه که در و چیزی آگنده باشند تا بآن تسلی شتر مادهٔ بچه مرده کنند لغت عربی از قاموس و منتخب و در لغت بهاکها رام بروزن کام بمعنی خدا و در لغت فارسی نقیض وحشی ست که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بست و یکم از ماه هائی شمسی و نام فرشته ایست که موکل روز رام و مصالح امور مردم است در ان روز و آرام و طاقت و آرمیدن را نیز گویند و بمعنی روان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بود و خوش و شاد و خورم را نیز گفته اند و نام دره ایست در ملک هندوستان و نام بادشاه سنده و یک نوع درخت هم آمده از موئید و کشف و صراح و برهان راقم بروزن قاسم بمعنی نویسنده و نقطه زننده بر حرف و مهر کننده لغت عربی از منتخب رائم بکسر همزه بمعنے شتر مادهٔ مهربان بر بچهٔ خود لغت عربی از قاموس راخم بفتح اول و کسر ثالث بمعنی ماکیان بیضه در زیر گرفته

برل

رم

راحم

لغت عربی از قاموس و تجنیس آن راحم بکسر حای حطی بمعنی رحم کننده و صفت باری تعالی
غراسمه لغت عربی از قاموس رازم بفتح اول و کسر زای معجمه بمعنی شتر مانده بر زمین
و بمعنی استاده که جنبیدن نتواند از لاغری لغت عربی از قاموس رئی بفتح اول
و کسر همزه و تشدید تحتانی بمعنی مار بزرگ و بالفتح و تشدید یا بغیر همزه ریّ تجنیس آن
بمعنی سیراب شدن و دیگر بالفتح بغیر تشدید ری ملکی است در عراق عجم و دیگر بالکسر و یای
مجهول ری حرفی از حروف هجا و دیگر بکسر زای معجمه و یای معروف زی امر از
زیستن بمعنی زندگی کن و بالکسر به تشدید تحتانی زیّ بمعنی جامه و صورت و آرایش
و بالفتح و تشدید زیّ بمعنی جمع شدن و فراهم آوردن و بالکسر و یای مجهول زی حرفیست
از حروف هجا لغت عربی از منتخب و کشف راضی بوزن ماضی بمعنی خوشنود شونده
لغت عربی از منتخب رادی بفتح اول و کسر دال مهمله آخر یای معروف بمعنی شیر غرنده
و سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت لغت عربی از قاموس و تجنیس آن بفتح زای
معجمه و کسر دال مهمله آخر یای معروف زادی صیغهٔ واحد مخاطب از زائیدن رای
بفتح اول و تحتانی موقوف بمعنی اندیشه و تدبیر و خرد و قصد و باجتهاد چیزی گفتن
لغت عربی از منتخب و در بهاکهار رائی بادشاه هنود را نیز گویند فصل رای مهمله با الف
در لغت مرکب راحت بیز بفتح اول و حای حطی مفتوح و کسر بای موحده و

رئی
ری
ری ازی
زی
زیّ ازی
زادی
رائی

مجهول آخر زائ معجمه آنکه دران شوریت نباشد لغت مرکب **فصل رائ مهمله با الف** در لغت فارسی **راست** بالفتح وتائ فوقانی موقوف بمعنی برحق وواقعی وراستی بمقابل کجی وبمقابل چپ ونام مقام از سرود وبمعنی مستقیم ومطابق وخوش ودرست وقائم واستوار حسب مواقع استعمال کنند لغت فارسی از بهار عجم **راه بر** بفتح اول ورابع بمعنی بدرقه که مترادف رهنمو ورهنماست لغت فارسی از بهار عجم **رازدار** بفتح اول ودال بمعنی محرم ودانندهٔ راز لغت فارسی از بهار عجم **راز** بفتح اول وآخر زائ معجمه بمعنی ما فی الضمیر که بعربی سر گویند وهرچیز پوشیده وپنهان لغت فارسی ودر عربی راز بمعنی سردار معماران از منتخب وتجنیس آن رار بهر دو رائ مهمله بمعنی مغز تنک استخوان نرم که بر پشت باشد ومحکم نشده باشد لغت عربی از کشف دیگر زار بمعنی انبوهی وبسیاری هرچیز چون لاله زار وگلزار وکارزار وبمعنی عجز واندوه وبمعنی آواز نیز آمده چنانکه زاری بمعنی آواز وفریاد وعاشق زار ناله کننده وگریه زار بمعنی بسیار گریه ونیز زار بمعنی لاغر آمده لغت فارسی از برهان **راندن** بضم رائ مهمله والف مکتوبه غیر ملفوظه هچو خواندن بمعنی برفتار آوردن ستور لغت فارسی **راه بین** بمعنی انتظار کننده وکنایه از چشم حسرت زده لغت فارسی **راست بین** بفتح اول وکسر بائ موحده بینندهٔ راست وکنایه از نظر حقیقت بین وتقامیست از دوازده گانهٔ مقام موسیقی لغت فارسی **ران** امر از راندن چون حکمران

وکامران و عضو معروف که بعربی فخذ گویند لغت فارسی از برہان **فصل رائی مہملہ مع الف** در لغت بہاکہار **آدہا** بفتح اول و فتح دال مہملہ و ہائے مخلوط التلفظ با الف نام زوجہ کرشن لغت بہاکہا **فصل رائی مہملہ مع الف** در لغت بنگلہ **راج کمہاری** بفتح اول و جیم عربی موقوف و ضم کاف عربی و فتح میم و ہائی مخلوط التلفظ و کسر رائی مہملہ و تحتانی معروف بمعنی ملکہ لغت بنگلہ **فصل رائی مہملہ مع الف** در لغت اردو **رات** بفتح اول و فوقانی موقوف بمعنی شب لغت اردو و تجنیس آن **راب** آخر بائی موحدہ موقوف قسمی ست از قند سیاہ کہ تخمہ و و ترمی باشد لغت اردو و راب در فارسی پیرزن و شوہر مادر و جمع کردن متفرقات و بصلاح آوردن کار و پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی از شمس اللغات و منتخب و در غیاث بمعنی بسباسہ کہ بہندی جاوتری گویند آمدہ **فصل رائی مہملہ مع بائی موحدہ** در لغت عربی **ربرب** بفتح اول و سکون ثانی و فتح رائی مہملہ دوم و آخر بائی موحدہ بمعنی بعض از گاوان دشتی لغت عربی از کشف و تجنیس آن **زبزب** بفتح ہر دو زائی معجمہ نام جانوریست درندہ برابر گربہ لغت عربی از حیوۃ الحیوان **رباعیات** بضم اول و بائی موحدہ مفتوح و عین مہملہ مکسور ہر چہار دندانہائی پیشین کہ بہندی چوکا گویند لغت عربی از منتخب **ربیقہ** بروزن عقیقہ بچہ ستور

ربرب

زبزب

که گردن او به رسن بسته باشد لغت عربی از منتخب رُبّاح بضم اول و تشدید ثانی
و آخر حای حطی بمعنی بزغاله و شتر بچه و میمون نر و جانوری مانند گربه لغت عربی از قاموس و

رباح — رباح بفتح اول بدون تشدید بمعنی سود و سود کردن و نام سالی است و هم نام شهری است
و نام یکی از غلامان نبی صلی الله علیه وآله وسلم و نیز جانوری مانند گربه و نام قلعه ایست
در اندلس لغت عربی از مؤید الفضلا و کشف و قاموس و بالکسر دوختن چیزی فی فائده

رباح — بکسی دادن و تجنیس آن ریاح بکسر اول و دوم یای تحتانی نام پدر قبیله ایست و بمعنی

ریاح — بادها جمع ریح و بالفتح ریاح بمعنی شراب و شبانگاه لغت عربی از منتخب رُبح بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی اسپان و شتران که از شهری بشهری برند برای فروختن لغت عربی از قاموس

ربح — و تجنیس آن ربح بضم اول و فتح ثانی بمعنی شتر بچه و بزغاله لغت عربی از قاموس

ربح رنح — و بالکسر ربح سود و بیه لغت عربی از قاموس دیگر رنح بفتح اول و سکون نون بمعنی

ریح — گردش سر از مستی و جز و آن لغت عربی از قاموس دیگر ریح بکسر رای مهمله و یای
معروف بمعنی بو و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیزی پاک و روزیکه در و

ترخ — باد تند وزد لغت عربی از منتخب دیگر ترخ بفتح رای مهمله و سکون فوقانی و آخر خای معجمه
بمعنی تنک شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی لغت عربی از منتخب

ریخ — دیگر بالکسر ریخ بیای معروف موضعی است در خراسان و ناحیه ایست به نیشاپور لغت

عربی از قاموس و فضله رقیق صاحب اسهال و مرغ و پرندگان و بالفتح رنج
سست شدن و دور بودن رانها از یکدیگر چنانکه بهم نیاید لغت عربی از قاموس
و شمس اللغات دیگر **رنخ** بفتح اول و نون و خائی معجمه موقوف بمعنی سست شدن
لغت عربی از قاموس دیگر **زنخ** بفتح زائی معجمه و نون و سکون خائی معجمه بمعنی ذقن
دیگر بفارسی **رنج** بروزن گنج بمعنی الم و صدمه و بیماری و محنت و آزار و خشم و قهر و غضب
و رنگ و لون را هم گویند از برهان دیگر **زیچ** بکسر زائی معجمه و سکون تحتانی و جیم فارسی
معرب زیک آن کتابی باشد که منجمان احوال و حرکات را از ان معلوم کنند و تخته
بنایان و معماران که دران طرح عمارت کنند و رشته بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند
باین دو معنی عربی است اما اصمعی میگوید من نمیدانم این لفظ فارسی است یا عربی نیز
بجیم فارسی و حرکات مذکور یعنی زیچ بمعنی بیرون آوردن و بیرون کشیدن باشد
و خوش و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از انگور که بغایت خوش لذت باشد
و بمعنی لاغ و مسخرگی هم آمده و زهوار کفش و موزه را هم میگویند و ریسمانها که استادان
نقش بند نقش جامه‌ها را بدان بندند از برهان و دیگر درائد **ریخ** بکسر رائی مهمله و یائی
مجهول آخر خائی معجمه بمعنی رنگی که از مسی و غیره بر رخنه هائی دندان باقی ماند دیگر **زنج**
بوزن پنج معرب زنگ بمعنی سبزی و زنگاری و چرکی باشد که بروی آئینه و شمشیر

رنخ
زنخ
رنج
زیچ
ریخ
زنج

وامثال آن شنیده و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و بمعنی تند و تیز و سوزنده هم آمده و آب و شراب را هم گفته اند و چرکی که در گوشهای چشم هم پدید و کف زدن را نیز گفته اند که دستک زدن باشد لغت عربی از بهار عجم و موئد و کشف

رئبیس بر وزن انیس بسیار از شتران لغت عربی از منتهی الارب تجنیس آن رئیس بمعنی سردار و مهتر لغت عربی از منتخب دیگر رپییس بفتح رائی مهمله و کسر بائی فارسی و یا و سین مهمله بمعنی فربه و آگنده گوشت و دلیر از کشف دیگر رببیس ببائی موحده بمفتوح و سکون یا بمعنی مار بزرگ از قاموس رباض بفتح رائی مهمله و تشدید بائی موحده و آخر ضاد معجمه بمعنی شیر درنده لغت عربی از صحاح جوهری تجنیس آن

ریاض بکسر را و فتح تحتانی بالف بمعنی بوستانها و مرغزارها جمع روضه و بفتح اول ریاض آرام کردن چارو او جور بر تن کسی نهادن برائی تعلیم لغت عربی از کشف و منتخب ربط بفتح اول و سکون ثانی و آخر طائی مهمله چیزی را بچیزی بستن و دل بستگی که درمیان دو کس باشد لغت عربی از کشف و تجنیس آن ریط بالکسر و یائی معروف بمعنی متاع خانه و بالفتح ریط بمعنی چادرهائی یک لخت که زنان بر سر افگنند واحد آن ریطه است لغت عربی از کشف رَبَجل بکسر رائی مهمله و فتح موحده و سکون حائی حطی بمعنی شتر پر گوشت لغت عربی از قاموس رَبّاه بفتح اول و تشدید موحده

رئیس
رپییس
رببیس

ریاض
رباض

ربط
ریط

آخر ہائی ہوز مضموم اسم باری تعالی شانہ بمعنی ای پروردگار الف وہائی ہوز در

رباہ برائی مدصوت ست لغت عربی ربّ السّمٰوات العلی بفتح اول وتشدید ثانی

مضموم وسین مہملہ مشدد مفتوح ومیم مفتوح باالف غیر مکتوب وواو مفتوحہ بالف

وفوقانی مکسور وسکون لام وضم عین وفتح لام وآخر الف بصورت یا بمعنی مالک آسمانہائی

بلند لغت عربی رُبّٰی بضم اول ووم مشدد مفتوح وآخر الف مقصورہ بمعنی گوسفند

بچہ آوردہ لغت عربی از حیٰوۃ الحیوان وتجنیس آن زُبّٰی بضم زائی معجمہ وبائی موحدۂ

مفتوح وآخر الف مقصورہ زمین پشتہائی بلند کہ آب سیل بآن نرسد لغت عربی از منتخب

دیگر تجنیس آن ربّی بفتح اول وبائی موحدۂ مشدد وبیائی متکلم بمعنی پروردگار من دیگر

تجنیس آن دراردو رتّی بفتح رائی مہملہ وتشدید فوقانی وآخر یائی معروف وزن معروف

وآن سرخ ست دیگر زنی صیغۂ واحد مخاطب از زدن لغت فارسی **فصل رائی**

مہملہ مع تائی فوقانی در لغت عربی رتمآء بفتح اول وسکون ثانی وفتح میم وآخر

ہمزہ بمعنی ناقۂ کہ توشہ دان پر از بار برد وتجنیس آن رثما بفتح اول وسکون ثائی مثلثہ

گوسفندی کہ سر بینی آن سیاہ وتمام بدن سفید باشد لغت عربی از قاموس رتبار

بفتح اول وسکون ثانی بمعنی شتر مادہ کہ ہمہ شب رود لغت عربی از قاموس **فصل رائی**

مہملہ مع تائی فوقانی در لغت مرکب رتبہ دان بمعنی دانندۂ مرتبہ کسی بواقعی

ژبی

ربی

رتی

زنی

رثما

لغت مرکب رتبه دانی بزیادتی یای نسبتی بمعنی دانستن مرتبه چیزی وکسی لغت

مرکب فصل رائی مهمله با ثائی مثلثه در لغت عربی رثیمه بروزن قیمه بمعنی هوش

لغت عربی از قاموس فصل رائی مهمله مع جیم در لغت عربی رجعه بکسر اول وسکون

ثانی وفتح عین قسمی از بچه هائی شتر لغت عربی از قاموس وبالفتح رجعه بمعنی بازگشت

بدنیا بعد از مرگ وجواب نامه وجز آن وباز آمدن وباز گشتن مرد بسوئے زن مطلقه لغت

عربی از منتخب رجیعه بروزن ربیعه بمعنی خود آهن وشتر ماده که از سفری باز گردد بسوئے

سفری لغت عربی از قاموس رجل بکسر اول وسکون ثانی بمعنی پاکه مقابل دست است

وعهد وزمان وگروه وملخ انبوه وگوشه کمان لغت عربی از منتخب وتجنیس آن بالفتح

رجل بند برپا نهادن ورجلین تثنیه آن لغت عربی از منتخب دیگر بفتحتین رجل

بمعنی پیاده شدن وگذاشتن ستور را با بچه بچراگاه وگذاشتن بچه با مادر تا بمراد خود

شیر مکد لغت عربی از منتخب دیگر بفتح اول وضم ثانی رجل مردیکه بحد بلوغ رسد

وجوان شده باشد لغت عربی از منتخب دیگر بکسر جیم رجل بمعنی موئی فروهشته خلاف

جعد لغت عربی از منتخب دیگر رحل بفتح را وسکون حائی حطی بمعنی رخت واسباب

ومسکن ومنزل وپالان شتر وپالان برنهادن بر شتر وکوچ کردن لغت عربی از منتخب

دیگر رخل بکسر اول وفتح خائی معجمه ونیز بفتحتین رخل هردو بمعنی بره ماده لغت عربی

رجعه

رَجل رِجل

رجل رجل

رحل

رخل رخل

از صراح و منتخب دیگر زحل بضم زائی معجمه و حائی حطی مفتوح نام ستاره مشهور
لغت عربی از کشف رجیل بروزن کفیل بمعنی اسپ که پائے او سوده نشود لغت عربی از
قاموس و تجنیس آن رجبیل بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردک لغت عربی از قاموس
وجوانیکه بقوت راه رود لغت عربی از قاموس دیگر رحیل بفتح اول و کسر حائے حطی بمعنی
کوچ ورفتن و شتر نیک رفتار و به سفر رفتن لغت عربی از کشف فصل رائے مهمله بائے حائے حطی در لغت
عربی رحمت بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و آخر تائی ساکن بمعنی مهربانی کردن
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن زحمت بفتح زائی معجمه بمعنی رنج و انبوهی لغت عربی
از منتخب دیگر رخمت بفتحات حرف دوم خائی معجمه مرغیست مانند کرکس و آنرا نوق
هم گویند لغت عربی از منتخب رخشه بفتح اول و تشدید ثانی مفتوح آخر تا بصورت ها
مار بصورت طوق پیچیده لغت عربی از قاموس و تجنیس آن رخنه بفتح اول و سکون
خائی معجمه آخر نون به ها بمعنی سوراخ و دریچه لغت عربی از مؤید الفضلا رحول
بفتح اول و ضم دوم بمعنی ستور قابل سواری و بارکش لغت عربی از کشف رحیم بروزن
کریم بمعنی رحم دل و بخشاینده و بخشنده و بخشیده شده و اسمی از اسمائے حقتعالی
شانه لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رخیم بفتح اول و کسر خائے معجمه بمعنی نرم و آواز و سخن نرم
وسلیس لغت عربی از منتخب دیگر رجیم بفتح اول و کسر جیم بمعنی رانده شده و سنگسار کرده شده

زحل
رجیل
رحیل
زحمت
رخمت
رخنه
رخیم
رجیم

لغت عربی از منتخب رحمان بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخشاینده و مهربان و این اسم بر غیر خدای تعالی درست نیست لغت عربی از کشف **فصل رائی مهمله مع حائی حطی** در لغت مرکب رحم نما ظاهر کننده مهربانی و کنایه از قلب رحیم لغت مرکب **فصل رائی مهمله مع خائی معجمه** در لغت عربی رخم بفتح اول شیر فربه لغت عربی از صحاح جوهری و بفتحتین بمعنی شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و نام موضعیست در میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغیست مردار خوار که آنرا بفارسی کرکس خوانند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رجم بالفتح و سکون جیم بمعنی سنگ و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود لغت عربی از منتخب و بفتحتین رجم گور و چاه و تنور لغت عربی از منتخب و بضمتین رجم ستارها که بدان شیاطین رانده شوند و سنگ هاکه بر قبر گذارند لغت عربی از منتخب دیگر رحم بفتح اول و هم رحم بضم اول و سکون حائی حطی بمعنی بخشودن و مهربانی کردن لغت عربی از کشف و بالفتح و کسر حائی حطی رحم و رحم جائی کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا مشیمه نیز گویند و اول درست تر است و بمعنی قرابت و خویشی با اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد و الوالارحام

خویشان که در رحم شریک باشند لغت عربی از منتخب دیگر زخم بفتح زائی معجمه وسکون
خائی معجمه بمعنی دور کردن لغت عربی از منتخب وبفتحتین زخم گنده شدن گوشت لغت
عربی از منتخب دیگر زحم بفتح زائی معجمه وسکون حائی حطی بمعنی انبوهی کردن وتنگ کردن
لغت عربی از منتخب دیگر زجم بفتح اول وسکون جیم بمعنی کمان که نرم آواز کند لغت عربی
از کشف زخّاخ بکسر رائی مهمله وهر دو خائی معجمه نام مرغیست که کرگدن را بمنقار بر داشته
می برد لغت عربی از حیوة الحیوان وزمین نرم وعیش فراخ دیگر بالضم وتشدید خائی معجمه
اول زخّاخ بمعنی گیاه نرم ونبات تازه لغت عربی از کشف دیگر زخاخ بدون تشدید
در فارسی بمعنی رخساره وعنان اسپ ومهره شطرنج ونام جانوری از کشف دیگر بالفتح
زخاخ آمیختن شراب بآب لغت عربی از کشف دیگر رجاج بفتح اول وهر دو جیم عربی بمعنی
شتران وگوسپندان لاغر ومردم ضعیف لغت عربی از منتخب دیگر رجاح بفتح اول و
جیم عربی مفتوح وآخر حائی حطی بمعنی زن بزرگ سُرین لغت عربی از منتخب دیگر زجاج
بهر سه حرکت زائی معجمه وفتح جیم اول بمعنی شیشه وبفتح اول وتشدید ثانی زجّاج بمعنی شیشه گر
ودانشمند نحوی لغت عربی از منتخب وزجاج بالکسر وتشدید لفظ جمع بمعنی شتر مرغهائی
که گام فراخ دور نهند لغت عربی از منتخب زخام بر وزن زکام نوعی از مرغ سیاه
زنگ لغت عربی از منتهی الارب وبمعنی سنگ سفید نرم ونام موضعیست ونام شهریست مسکن حبش

زخم
زخم
زحم
زجم
زخاخ زخاخ
زخاخ رجاج
رجاج
رجاح
زجاج
زجاج

رحام
زحام
رخشیده

لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رحام بکسر اول و فتح حائی حطی بمعنی سنگی که بر پای آ
بندند تا زود در آب فرو رود و سنگهائی بزرگ لغت عربی از کشف دیگر زحام بکسر
زائی معجمه و فتح حائی حطی بمعنی انبوهی کردن و تنگ کردن لغت عربی از منتخب فصل رائی
مهمله با خائی معجمه در لغت فارسی رخسار بالضم بمعنی رخ که بعربی خد گویند لغت فارسی
از برهان رخشان بضم اول و سکون ثانی بمعنی تابان و روشن آمده لغت فارسی از برهان
و صاحب شمس بالفتح نوشته رخشنده روشن و مصدر آن رخشیدن و تجنیس آن رخشیده
بمعنی روشن شده لغت فارسی فصل رائی مهمله با دال مهمله در لغت عربی ردعاء بضم
اول و سکون دال مهمله و عین مفتوحه با الف و آخر همزه مکسور ماده گوسپند سیاه سینه لغت عربی
از صحاح جوهری رداح بفتحتین شتر گرانبار لغت عربی از قاموس ردوع بضم اول
و سکون ثانی و آخر عین مهمله گوسفندان سیاه سینه لغت عربی از صحاح جوهری فصل رائی
مهمله با زای معجمه در لغت عربی رزاق بالفتح و تشدید زائی معجمه بمعنی بسیار روزی دهنده
و نام جناب باری تعالی عز اسمه لغت عربی فصل رائی مهمله با سین غیر منقوطه در لغت
عربی رسالت بروزن امامت بمعنی پیغام بردن لغت عربی از رشیدی رساله بروزن
پیاله بمعنی پیغام گذاری و نیز کتاب مختصر و بمعنی نامه که از جائی بجائی بفرستند لغت
عربی از مؤید رسله بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی شتر نرم رفتار لغت عربی

از قاموس رسیمه بروزن رقیمه نشان کردن و آئین داشتن و این مصدرست و
نوعی از رفتار شتر لغت عربی از صراح رسوخ بضمتین بمعنی استوار و پائی برجای استوار
بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین لغت عربی از کشف و رشیدی
رسغ بضم اول و سکون ثانی و آخر غین معجمه و نیز بضم هر دو رسغ بمعنی پیوند سر دست و
پائی شتر و بفتحتین رسغ سستی دست و پای شتر لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رسع
بفتحتین آخر عین مهمله علتی ست که در پلک چشم پیدا شود لغت عربی از منتخب دیگر
زسع بفتح زای معجمه و سکون دوم سین را ثانی گفتن و رای مهمله را غین گفتن لغت عربی
از کشف رسل بضمتین جمع رسول بمعنی پیغمبر لغت عربی از کشف و بالکسر رسل بمعنی
نرمی و خوشی و شیر خوردنی و شیر حیوان لغت عربی از کشف و بالفتح رسل بمعنی موی
فروهشته لغت عربی از کشف و بفتحتین رسل بمعنی جماعت و شتر نرم رفتار لغت عربی
از قاموس فصل رای مهمله با سین مهمله در لغت مرکب رستم عادت لفظاً و
بضم رای مهمله و سکون ثانی و فتح فوقانی و سکون میم نام پهلوانی از ایران زمین
و او را پیل تن و تهمتن نیز گفته اند و او زور هشتاد پیل داشت و از سرداران لشکر
کیکاوس پادشاه بوده از بهار عجم و عادت بمعنی خصلت و از هر دو لفظ مرکب کنایه
بمرد شجاع و تیز مزاج فصل رای مهمله با سین مهمله در لغت فارسی رسا

رسغ
رسغ رسع
زسع
رسل
رسل
رسل

بروزن و فا بمعنی کامل و بسیار رسیده و رسائی دارنده چون ذهن رسا و بخت رسا
و همت رسا لغت فارسی از بهار عجم و در عربی بمعنی آهو بره و منزلی از منازل قمر از شمس اللغات
و تجنیس آن به هندی رسا بفتحتین و تشدید سین مهمله بمعنی رسن کلان دیگر بالکسر رسا
بمعنی ریسمان از شمس اللغات رستگار بفتح اول و تائی فوقانی موقوف و کاف
فارسی آخر رائی مهمله موقوف بمعنی نجات یافته و بخشنده شده لغت فارسی از شمس اللغات
کشت
رسیده بروزن حمیده بمعنی هرچه بحد کمال رسد چون جوان رسیده و فرزند رسیده و
رسیده و میوهٔ رسیده و می رسیده و خزان رسیده وغیره لغت فارسی از بهار عجم رستگاری
بالفتح بمعنی رهائی دادن لغت فارسی از بهار عجم فصل رائی مهمله با شین معجمه در لغت
عربی رشا بفتحتین بمعنی بچهٔ آهو و منزلی از منازل قمر و بضم اول رشا ردیهها
و بالکسر بمعنی ریسمان لغت عربی از کشف رشادت بتائی مصدری بروزن
سعادت راه راست یافتن و راه راست نمودن لغت عربی از منتخب رشید
بروزن سعید بمعنی راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامیست از نامهای حق سبحانه تعالی
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رسید بکسر سین مهمله صیغهٔ واحد غائب ماضی از
رسیدن دیگر رسند بفتح سین مهمله و سکون نون صیغهٔ جمع غائب مضارع از
مصدر مذکور لغت فارسی رشد بضم اول و سکون ثانی و هم بفتحتین براه راست شدن و راه راست

یا فلتن لغت عربی از غیاث رشک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی غیرت لغت عربی از کشف
از کشف و بالکسر رشک بمعنی ریم و بضم اول رشک بمعنی عقرب لغت عربی از
وحیوة الحیوان **فصل رائ مهمله با شین معجمه** در لغت فارسی **رشک رخ**
شاه خاوری بمعنی غیرت دهنده روئ آفتاب و کنایه از چهرهٔ معشوق لغت فارسی
رشک شمشاد بمعنی ضد سرو و کنایه از قد معشوق لغت فارسی **رشک گلاب** بمعنی ضد گلاب
و کنایه از عارض لغت فارسی **رشک برج شاه خاوری** بمعنی غیرت دهندهٔ مقام خورشید
و کنایه از منزل محبوب لغت فارسی **فصل رائ مهمله با شین معجمه** در لغت بنگله
رشیر بفتح اول و کسر دوم و یائ معروف و آخر رائ مهمله موقوف بمعنی باعث لغت بنگله
فصل رائ مهمله با ضاد معجمه در لغت عربی **رضا** بفتحتین بمعنی خوشنودی و ضامن
و محب و مرد پسندیده و لقب امام موسی رضا علیه السلام لغت عربی از منتخب و کشف
رضوان بوزن زندان بمعنی خوشنودی و خوشنود شدن و پسندیدن و نام خازن بهشت
و بضم اول نیز آمده لغت عربی از کشف و منتخب **رضی** بالفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی
پسندیده که از ان دیگر خوشنود شود و نیز از اسمائ باریتعالی شانه لغت عربی از منتخب
و نام رسالهٔ مشهور در علم نحو **فصل رائ مهمله با طائ مهمله** در لغت عربی **رطوبت**
بروزن حکومت بمعنی تر شدن و تری لغت عربی از منتخب **فصل رائ مهمله با عین مهمله** در لغت

رعب / رعب رغب / رغب

عربی رغب بالفتح تر و تازه و نازک لغت عربی از کشف و بضم و ضمتین رعب و رعب بمعنی ترس و ترسانیدن و تجنیس آن رغب بفتح اول و سکون غین معجمه بحرکت خواهش کردن و خواهش گردانیدن و بالضم رغب فراخ شکم و بسیار خوردن لغت عربی از منتخب و کشف رعایت بروزن عنایت بمعنی نگهداشت کردن چیزی لغت عربی از منتخب فصل رائی مهمله با عین غیر منقوطه در لغت مرکب رعایا پرور لفظ اول بروزن قضایا بمعنی محکوم و نگاهداشته شدگان و لفظ دوم مشتق از پروریدن و هر دو یک جمله شده بمعنی بادشاهی که محکومان خود را پرورش نماید لغت مرکب فصل رائی مهمله مع فا در لغت عربی رفاقت بالفتح بروزن صداقت بمعنی همراهی کردن لغت عربی از منتخب رفاهیت بمعنی رفاه یعنی تن آسانی و فراخی عیش شدن لغت عربی از منتخب رفع الفکر بفتح اول و سکون ثانی و ضم عین مهمله و سکون لام و کسر فا و سکون کاف عربی آخر رائی مهمله موقوف بمعنی دور شدن فکر و دفع گردیدن تردد و لفظ رفع تنها بمعنی برداشتن و حرکت پیش و اون کلمه را و قصهٔ حال خود پیش حاکم بردن و برداشتن غلهٔ درو ده و بنجر من گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار و رفتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را بچیزی و تجنیس آن رفغ آخر غین معجمه بمعنی فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم

رفغ

وزمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاه‌ہائے بدن جمع شود و بیخ ران

و جمع شدن گاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و مشک تنک پوست

لغت عربی از منتخب و تجنیس دیگر بالضم رفغ بمعنی بغل گاه و ما حول اندام مخصوص

لغت عربی از منتخب دیگر رُقع بالضم و سکون قاف پاره کردن جامه و ہجو کردن

کسی لغت عربی از کشف رقیع بروزن وسیع بمعنی بلند و بلندآواز و شریف

لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رقیع حرف دوم قاف کم عقل و آسمان دنیا و مرد

نادان لغت عربی از کشف و منتخب رفوع بضمتین بمعنی بغل گاہا و بیخ رانہا جمع

رفع که بالا گذشت لغت عربی از منتخب رفیق بروزن شفیق بمعنی واحد و جمع ہر دو

آمده و بمعنی مرد نادان لغت عربی از منتخب و تجنیس آن رقیق بهر دو قاف بمعنی بنده

و تنک و نرم بمعنی واحد و جمع آمده لغت عربی از منتخب رفق بالکسر بمعنی نرمی کردن

و نرمی و لطف و انچه بدان استعانت گیرند و بالفتح رفق نفع رسانیدن بکسی و زدن

آرنج کسی را و بستن بازوی شتر تا بسوی خانهٔ اصل نگریزد و در راه آہسته رود

و بفتحتین رفق برتل فتگے آرنج و برگردیدگی مرفق از پہلو و آب و چراگاه که آسان از آن

حاجت و مطلب حاصل شود و بیمارے سر پستان مادهٔ شتر بواسطهٔ دوشیدن لغت عربی

از منتخب و تجنیس آن رقق بهر دو قاف مفتوح بمعنی سستی و ناتوانی و کمی خیر و زمین

رفغ

رقع

رقیع

رفیق

رفق

رفق

رقق

هموار و نرم لغت عربی از منتخب **رفرف** بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله دوم
وسکون آخر بمعنی طاقیکه در عمارت باشد و جامه های سبز که ازان بساط ها و فروش سازند
و دامن های خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط و فروش و هر چیزیکه
زیاده آید و پیچیده و شکسته شود و نام نوعی ماهی است و درختی است که در زمین میشود و
و بالش و خیمه و درخت نازک و نام مقام اسرافیل لغت عربی از منتخب و در فارسی نام
تختیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بشب معراج بحضرت رب العزت برده از کشف
رفراف بروزن کشاف بمعنی شتر مرغ و مرغی دیگر که آنرا خاطف ظله نیز گویند و تحقیق
خاطف بفصل خای معجمه گذشت لغت عربی از منتخب **رفاه** بروزن تباه بمعنی آسانی
و فراخ عیش شدن لغت عربی از منتخب **فصل رای مهمله مع فا** در لغت مرکب
رفعت پسند بکسر اول و سکون ثانی و فتح عین و سکون تای قرشت و فتح بای
فارسی و سین مهمله آخر دال موقوف بمعنی پسند کننده بلندی و کنایه از خودبین لغت
مرکب **رفع تردد** بفتح اول و سکون ثانی و کسر عین مهمله و فتح فوقانی و رای مهمله و دال
مهمله اول مشدد مضموم و دال دوم ساکن بمعنی برطرف شدن فکر لغت مرکب **رفع داد**
بکسر عین مهمله استغاثه که داد یافته باشد لغت مرکب **رفع افکار** بکسر عین مهمله
و فتح الف برطرف شدن تشویشها لغت مرکب **فصل رای مهمله مع فا** در لغت حبشی

رفلینسا بضم اول وکسر ثانی وتحتانی مجهول واخفات نون وفتح سین مهمله بالف
بمعنی موهای سر لغت حبشی رفی بضم اول وکسر فا بیای مثنات تحتانی مجهول بمعنی
خواب میکند لغت حبشی رفتی بضم اول وسکون ثانی وکسر فوقانی وتحتانی مجهول بمعنی
خواب میکند لغت حبشی وتجنیس آن در رفتار رفتی بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی
معروف صیغه واحد حاضر از رفتن **فصل رائی مهمله با قاف** در لغت عربی **رقاب**
بکسر اول جمع رقبه که بمعنی گردن است وبمعنی غلامان وکنیزان لغت عربی از غیاث
رقیب بروزن حبیب بمعنی نگهبان وچشم دارنده ونگاه دارنده وموکل ویکی از نامهای
خداوند تعالی شانه ومنزلی از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل
او غروب کند وانتظار کشنده ویک نوع مار است ورقابت نیز آمده لغت عربی از منتخب
وکشف **رقّت** بالکسر وتشدید قاف تنک شدن چیزی ومهربان شدن لغت عربی
از منتخب ونرمی وملائمی ومجازا بمعنی گریه مستعمل میشود وبمعنی الفت ومحبت لغت عربی
از غیاث وتجنیس آن بالفتح وتشدید قاف **رقت** هر زمین که نزدیک بآب رود
باشد ووقت مد آب بر آن گذرد وشهریست در کنار فرات لغت عربی ونیز **رفت**
بفتح رائی مهمله وسکون فا وآخر تا بمعنی مرد وماضی از رفتن وبمعنی شدن نیز آمده دیگر
بالضم **رفت** از مصدر رفتن که بمعنی صاف کردن آمده وهم **زقب** بفتح زائی معجمه وسکون قاف

زرقب — آخر بای موحده بمعنی درآوردن چیزی بسوراخ لغت عربی از منتخب و بفتحتین زرقب

زفت — بمعنی راه تنگ و نزدیکی لغت عربی از منتخب و دیگر زفت بفتح زای معجمه و سکون فا و آخر

زفت — تای فوقانی بمعنی پر کردن و خشم کردن لغت عربی از منتخب و بالکسر زفت بمعنی قیر

که بکشتی و ظروف مالند تا آب در نه آید و بیرون نرود و آنرا قار نیز میگویند یا چیز است

زفت — مانند قیر که از زمین پیدا میشود لغت عربی از منتخب و بالضم زفت بخیل و بدین معنی فارسی است

زقت — از منتخب و دیگر زقت بضم زای معجمه و تشدید قاف و آخر تای فوقانی دانه که طائر

از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و داروئی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغلیست

رفث — کوچک لغت عربی از منتخب و دیگر رفث بفتح رای مهمله و فتح فا و آخر تای مثلثه بمعنی جماعت

و سخن مخش گفتن و رجماع و سخن زشت لغت عربی از کشف اللغات رق بالکسر نان نرم

و تنک و زمین نرم و بنده لغت عربی از کشف و بالفتح نامه و پوست آهو که بروی نویسند

و ماهی است شبیه بسنگ پشت یا جانوریست دیگر آبی لغت عربی از منتخب و بضم

رق زق — والفتح رق آب تنک دریا و وادی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن زق بفتح زای

معجمه بمعنی خریدن و بردن چارواو انچه پای در و لغزد و زمین هموار و بی گیاه

لغت عربی از کشف و بالفتح و تشدید دانه خوراندن مرغ چوزه را بدهان و بیخال انداختن

زق رق — مرغ و بالضم زق شراب و بالکسر زق مشک که دران آب پر کنند لغت عربی از منتخب

فصل رای مهمله با قاف در لغت مرکب **رقص منظر** بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمه بمعنی جای نظر رقص و کنایه از تعلیم خانه که در آن رقص آموزند لغت مرکب **رقم ساز** بفتحتین و سکون میم و آخر زای معجمه بمعنی حرف درست کننده و کنایه از انگشتان دست راست لغت مرکب **فصل رای مهمله با کاف تازی** در لغت عربی **رکاب** بکسر اول بمعنی شتران سواری و چیزیکه بر زین بندند تا پای دران نهند لغت عربی از منتخب و بضم و تشدید بمعنی سواران **رکائب** بروزن مصائب جمع آن و تجنیس آن **رکانت** بفتح اول و ثانی و فتح نون و آخر تای فوقانی بمعنی آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله کشتی گرفته بود و گرویده بود و آخر مسلمان شده لغت عربی از رشیدی و بمعنی پیاله که دران هشت پهلو باشد لغت عربی از کشف **رکبات** بضم اول و سکون ثانی و فتح بای موحده و آخر تای قرشت بمعنی زانوها لغت عربی از منتخب و رکبه بالضم مفرد آن بمعنی زانو لغت عربی از منتخب **رکیک** بفتح اول و یای معروف بمعنی سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد لغت عربی از منتخب **رکن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی موش خانگی از حیوة الحیوان و بالضم رکن بمعنی جزو چیزی و جانب قوی از چیزی و اصل و خاندان و خیل خانه و صاحب حسب و عزت و قدرت و کرانه کوه لغت عربی از کشف **رکین** بروزن یقین بمعنی محکم

رکانت

رکن

واستوار ومرد آهسته وآرمیده وهم بمعنی موش خانگی لغت عربی از منتخب فصل
رائی مهمله باکاف تازی در لغت حبشی رگی بفتح اول وکسر ثانی وآخر یائی مجهول
بمعنی برد لغت حبشی فصل رائی مهمله با میم در لغت عربی رمخار بفتح اول وسکون
ثانی وفتح خائی معجمه وآخر همزه بمعنی گوسفند بسیار خوار لغت عربی از قاموس رمدار بفتح
اول وسکون ثانی وفتح دال مهمله وآخر همزه بمعنی شترمرغ لغت عربی از قاموس وبالکسر رمدا
بمعنی خاکستر لغت عربی از کشف رمکه بضم اول بمعنی استر سیاه وسرخ رنگ لغت عربی از
حیوة الحیوان وبفتحتین رمکه مادیان لغت عربی از کشف ورمکات ورماک هردو جمع آن
لغت عربی از کشف رمد بفتحتین چشم درد پیدا کردن وبرآشفتن چشم لغت عربی از کشف
وبفتح اول وکسر میم رمد آب متغیر شده وبالضم رمد درویش شدن لغت عربی از کشف
وهم بمعنی پشه از منتهی الارب فصل رائی مهمله با میم در لغت اردو رمنا بفتح
زمینی که دران دابه باشد لغت اردو فصل رائی مهمله با نون در لغت فارسی رنگدار
بفتح اول وسکون کاف فارسی وفتح دال مهمله وآخر رائی مهمله موقوف چیزیکه رنگ داشته باشد لغت فارسی
رنجور بروزن گنجور بمعنی مریض وصاحب رنج لغت فارسی از کشف رنگ آمیز بالف ممدوده
وکسر میم به تحتانی مجهول وآخر زائی معجمه بمعنی آمیزنده رنگ وکنایه از نقاش لغت فارسی از بهار عجم
رنگ ترجمه لون وبمعنی طرح وانداز وطور هم آمده ورنگ دادن ورنگ کردن بمعنی مکر وحیله

آمده واین لفظ باکثر مصادر ترکیب یافته چون رنگ باختن و رنگ شکستن و رنگ گسیختن و رنگ برنگ شدن و رنگ آوردن وحصر آن باعث طول ست لغت فارسی از بهار عجم **رنگارنگ** بالحاق الف کثرت چیزیکه الوان مختلف داشته باشد لغت فارسی **رنگین** بروزن سنگین بزیادتی یا و نون نسبت چیزیکه نسبت بهٔ رنگ دارد و بچند وجه استعمال یافته چون گل رنگین وطبع رنگین و رنگین ادا وغیره لغت فارسی ودر شمس بمعنی قوس قزح نوشته **فصل رائی مهمله مع واو** در لغت عربی **رو** بضم اول وثانی معروف وآخر همزه بمعنی گوسفند ماده شاخ دار لغت عربی **روذله** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ذال معجمه ولام وآخر هائی هوز بمعنی گوسپندان خورد لغت عربی از حیوة الحیوان **روبیان** بفتح اول وسکون ثانی وکسر موحده ویائی تحتانی با الف وآخر نون ماهی باشد سرخ رنگ وصغر که مشهور ست لغت عربی از حیوة الحیوان وتجنیس آن در اردو **روٹیان** بضم رائی مهمله و واو مجهول وکسر تائی هندی وآخر نون غنه بمعنی نانها مستعمل شده لغت اردو **رومی** روم ملکیست معروف ویا در آن برائی نسبت آمده یعنی شخصی وچیزیکه بروم نسبت دارد ای از انجا باشد لغت عربی **فصل رائی مهمله مع واو** در لغت مرکب **روح پرور** بضم اول و واو معروف وحائی حطی موقوف وفتح بائی فارسی و واو ثانی مفتوح وآخر رائی مهمله بمعنی پرورش کنندهٔ روح وکنایه

روٹیان

از آفتاب لغت فارسی **روزه دار** بضم اول وثانی معروف وهای مختفی ودال
مهمله ورائی مهمله موقوف بمعنی روزه دارنده لغت فارسی **روز** بضم اول وثانی مجهول وآخر
زائی معجمه ترجمهٔ یوم که مقابل شب ست وآن مدت از طلوع آفتاب ست تا غروب
واطلاق این لفظ بحسب استعمال واصطلاحات بر معانی متعدده ست وصفات چندچون
روز روشن وروز تاریک وسیه روز ودیرینه روز وامروز ودیروز وآشفته روز وغیره
از بهار عجم وبالفتح آزمودن از کشف اللغات وتجنیس آن **زور** بفتح زائی معجمه اول وآخر رائی
زور
مهمله زیارت کردن ومیان سینه یا بالائی سینه یا جائیکه استخوانهای سینه بهمدیگر رسیده اند
وشاخ خرما که برگ وبر نیاورده باشد وعقل وبدین معنی بضم نیز آمده وزیارت کنندگان جمع
ومفرد آمده لغت عربی از منتخب وکشف وبالضم یعنی **زور** بمعنی دروغ وشرک وهرچه آنرا بغیر خدا
زور
پرستند وچیز باطل وعیدهای نصاری ویهود ورئیس ومهتر قوم وبدینمعنی بفتح نیز آمده ومجلس سرود
وقوت وتوانائی وبدینمعنی مشترک ست میان فارسی وعربی ونهریست که در دجله میریزد
ورائی وعقل وخوبی ولذت طعام ونرمی وپاکیزگی وصفائی جامه ونام پسر ضحاک
که بلدهٔ زور بنا کردهٔ اوست ومیل کنندگان وکج شدگان جمع ازور وبفتحتین **زور** میل
زور
کردن وکج شدن وبیک جانب نگریستن وازدو سر سینهٔ اسپ یکی بیرون ویکی درون
آمدن لغت عربی از منتخب **رونق** بفتح اول وسکون ثانی وفتح نون وسکون قاف بمعنی

روشنی و آب شمشیر و آب کارد و آب می و خوبی چیزی لغت فارسی از شمس اللغات و بهار عجم **روان** بفتحتین بمعنی راه رفتن باشد و فی الحال و زود و هم هست و مائع و جاری را نیز گویند و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بمعنی محل جان که دل باشد و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی لغت فارسی از برهان

روشن بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه لفظ مرکب از رو که بمعنی چهره است و شن که کلمه نسبت است از عالم گلشن لهذا بمعنی ظاهر و آشکارا مستعمل میشود و جرم کوکب لغت فارسی از بهار عجم

روز افزون بمعنی چیزیکه هر روز بیفزاید و ترقی کند چون طالع روز افزون و حسن روز افزون لغت فارسی از بهار عجم **روزه** بمعنی صوم و آن امساک کردن است از مفطرات مثل اکل و شرب و غیره از طلوع صبح تا غروب آفتاب لغت فارسی از بهار عجم **روشنی** بیائے نسبتی هر چیز بارونق و منور که نسبت بروشنی دارد و تجنیس آن **روسپی** بروزن دوستی بمعنی زن بدکار و فاحشه از برهان لغت فارسی **روسی** بضم اول و واو معروف و یائے نسبتی چیزی و شخصیکه نسبت بملک روس داشته باشد و نام پهلوانی طورانی و نیز نام جام یعنی پیاله شراب و آوند شراب و نوعی از جامه ایست لغت فارسی از شمس اللغات

فصل رائے مهمله مع واو در لغت حبشی **روفی** بضم اول و ثانی معروف و کسر فائے و تحتانی مجهول بمعنی گوز زردی لغت حبشی **روفتی** بضم اول و دوم معروف و فائے موقوف و کسر فوقانی

روسپی

روفتی

بیائی تحتانی مجهول بمعنی گوز خواهد زد لغت حبشی و تجنیس آن روفتی بمعنی روبیدے
صیغهٔ مخاطب از مصدر روفتن لغت فارسی از شمس اللغات فصل رائی مهمله
مع واو در لغت بنگله روپشی بضم اول و دوم معروف و ضم بائی فارسی و کسر شین بیائے
معروف بمعنی تصویر و شبیه لغت بنگله روپر بضم اول و واو معروف و بائے فارسی
مکسور و آخر رائی مهمله ساکن بمعنی چهره لغت بنگله فصل رائی مهمله مع واو در لغت
اردو رونا بضم اول و واو مجهول و نون با الف مصدر است در اردو بمعنی گریستن و

رویا رویّا

تجنیس آن رویا بیائی تحتانی و الف صیغهٔ ماضی بمعنی گریه کرد دیگر رویّا بفتحتین و
و تشدید یا خاص لفظ اردوئی معلی اکثر بزبان اُناث جاری بمعنی طریق و روش دیگر

روپا رُویا

روپا بضم اول و واو معروف و بائی فارسی بمعنی سیم و نقره دیگر رُویا بالضم و سکون
همزه که بالای واو مکتوب است و یا با الف بمعنی خواب دیدن و آنچه در خواب بیند و زبانی گرفتن در
لغت عربی از شمس اللغات فصل رائی مهمله به هاء هوز در لغت عربی رهبش بفتح اول و کسر ثانی
و یائی معروف و آخر شین معجمه بمعنی شترمادهٔ بسیار شیر لغت عربی از قاموس رهشوش بفتح
اول و سکون ثانی هاء و شین معجمه و واو معروف جمع آن یعنی شترماده ها بسیار شیر دار لغت عربی
از قاموس و صراح رهوق بروزن لعوق بمعنی شترماده اصیل نرم عنان لغت عربی
از قاموس رهوک بروزن سلوک بمعنی نر غاله فربه لغت عربی از قاموس رهوم بروزن

رسوم بمعنی گوسفندان لاغر لغت عربی از منتخب رہدون بفتح اول وسکون ثانی وضم دال مہملہ و واو معروف با نون موقوف جانوریست برابر عصفور که در مکه بمسجد الحرام بسیار باشد لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل رای مہملہ بہای ہوز** در لغت فارسی رہبر بروزن افسر بمعنی پیشوا و مقتد الغت فارسی رہبری بمعنی رہنمائی کردن و براه بردن لغت فارسی **فصل رای مہملہ بیای تحتانی** در لغت عربی ریاست بروزن سیاست بمعنی سرداری و مہتری لغت عربی از منتخب ریحان بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گل و نام خطی معروف لغت عربی ریاضت بکسر اول و فتح ضاد معجمه و آخر تای قرشت بمعنی رام کردن توسن را و رنج کشیدن لغت عربی از منتخب رئبال بالکسره و سکون ہمزه و فتح بای موحده بمعنی گرگ و شیر درنده و مرد دلیر و تجنیس آن ریبال بروزن قیفال کنایه از اسپ و اشتر و ہر حیوانی که تندرو باشد از برہان دیگر ریبال بکسر رای مہملہ و سکون بای موحده و فتح تحتانی شیر درنده و مرد دلیر و رابیل جمع آن لغت عربی از کشف و منتخب ریبل بروزن ہیکل بمعنی شتر مادۀ فربه لغت عربی از قاموس رئیم بروزن قسیم بمعنی آہوی سفید خالص لغت عربی از منتخب ریم بالفتح و یای ساکن بچۀ آہو لغت عربی از منتهی الارب و تجنیس آن بہمین حرکات رِیم در زبان انگریزی گوسفندرا گویند لغت انگریزی رُیّان بالضم و تشدید

ریبال
ریبایل
ریبیر

تحتانی بمعنی ہمگی وتازگی وبالفتح مع التشدید بمعنی سیراب لغت عربی از کشف **فصل رائے مہملہ با یائی تحتانی** در لغت مرکب **ریحان عذار** لفظ اول بفتح وسکون یای تحتانی بمعنی فرزند وروزی وبرگ کشت وگیاہی ہست خوشبو کہ آنرا سپرغم گویند ونیز گیاہی خوشبو راہم گفتہ اند وہمہ گلہا را نیز ولفظ دیگر بکسر عین مہملہ بمعنی فسار وخط ریش بہر دو جانب ونشان فسار برروی ستور وطعامہای کہ برای بنا کردن وختنہ کردن وہر چیزیکہ نو بہم رسانده شود بہ بزرگ دہند ودرینجا ہر دو لفظ یک جملہ شده کنایہ از رخسار ہست لغت مرکب از کشف ومنتخب **ریحان آل الدولہ** خطاب واروغہ ماہی خانہ مولف لغت مرکب **فصل رائی مہملہ با یائی تحتانی** در لغت انگریزی **ریڈ** بفتح اول وسکون ثانی وآخر دال ہندی موقوف بمعنی سودن لغت انگریزی وتجنیس آن **زبد** بفتح زائی معجمہ وسکون موحده وآخر دال مہملہ بمعنی اندک دادن ومسکہ خورانیدن وماست در مشک جنبانیدن تا مسکہ آن برآید وکف کردن دہن وجز آن وبالضم بمعنی مسکہ شیر وکف دہان شتر وبفتحتین کف آب وسیم وزر وکف دہان شتر ودیگر **زند** بفتح زائی معجمہ وسکون نون وآخر دال مہملہ بمعنی بند وبست وچوب بالائین یا آہن آتش زن وزنده سنگ یا چوب زیرین چقماق وزناد وازناد جمع آن ونیز زند شہریست بہ بخارا دیگر **زید** بفتح زائی معجمہ وسکون تحتانی وآخر دال مہملہ نام مردیست وبمعنی افزون

زیر
زند زیر
رند

شدن وافزون کردن لغت عربی از منتخب و دیگر زید بکسر زائی معجمه وتحتانی
مفتوح به دال مہملہ مضارع از زیستن و نیز زند مضارع از زدن و رید بتحتانی
مفتوح مضارع از ریدن و بیائی معروف ماضی آن و نیز رند بکسر رائے مہملہ و نون
ساکن وآخر دال مہملہ موقوف بمعنی منکری که انکار او از امور شرعیہ نزیرکی باشد
نه از جہل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوئی باشد و بمعنی گرد و خاشاک
وتراشۂ چوب که از رنده کشیدن فرو میریزد لغت فارسی از غیاث و نیز رند بالکسر

رند

تخلص شاعر بیست اردو گو **فصل رائی ہندی باالف** در لغت جبشی ڑانی بالفتح
وسکون ثانے وکسر نون و یائی معروف بمعنی بزن لغت جبشی وتجنیس آن به رائی مہملہ
رانی لفظ ہندی بمعنی زن راجہ دیگر تجنیس رانی لفظ فارسی صیغۂ واحد حاضر
مضارع از راندن و اکثر بالفاظ مرکب می آید چون حکمرانی وظلم رانی و دیگر تجنیس راپی

رانی رانی
راپی

بکسر بائے فارسی دست افزار چرم دوزان که چرم را از ان صاف کنند و ببرند وآنرا انفار سے
نشکرده بکسر نون و سکون شین معجمه وکسر کاف عربی و سکون رائی مہملہ و فتح دال
مہملہ و در عربی شفره بفتح شین معجمه وسکون فا و فتح رائی مہملہ و آخر تا بصورت ہا
گویند دیگر رائی بکسر ہمزه و یائی معروف لفظ اردو بمعنی خردل دیگر رائی بحرکات
مذکور در عربی بمعنی بیننده دیگر رابی بہائی مکسور لفظ عربی بمعنیش بائے بالا خیزی آبر ینده

رائی رائی
رابی

دیگر زانی بزای معجمه و کسر نون بمعنی زنا کننده و آواز کننده لغت عربی از کشف و منتخب

باب زای معجمه

فصل زای معجمه با الف لغت عربی زآمور بروزن مامور از قسم ماهی است
که بسیار کوچک بود لغت عربی از حیوة الحیوان زاغ بروزن باغ بمعنی کلاغ کوچک
که اندک سفیدی دارد و بمعنی گوشهٔ کمان و نام قولی از موسیقی و بمعنی زاج که جوهریست
کانی شبیه به نمک لغت عربی از برهان و منتخب و تجنیس آن راغ برای مهمله بمعنی مرغزار و صحرا
و دامن کوهی را نیز گویند که بجانب صحرا باشد و این فارسی است از بهار عجم زائف
بروزن خائف بمعنی زن نادرست و شیر بیشه لغت عربی از قاموس زاقی بوزن ساقی
بمعنی مرغ لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن راقی به رای مهمله بمعنی فسون گر
لغت عربی از منتخب زبده بضم اول و سکون ثانی و فتح دال مهمله خلاصه هر چیزی
و روغن تازه لغت عربی از حیوة الحیوان و تجنیس آن زنده بسکون نون ضد مرده
لغت فارسی دیگر تجنیس رنده بفتح رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله
نوعی از افزار درودگران که بدان چوب تراشیده هموار کنند و این رشت است بالفتح نیز
گویند و هم گیاهی است از موید الفضلا و شمس اللغات زبابه بضم اول و فتح هر دو بای بمعنی
موش صحرائی لغت عربی از حیوة الحیوان فصل زای معجمه مع بای موحده زبان لغت فارسی

راغ
راقی
زنده
رنده

بفتح اول و ضم هر دو عضو معروف و بمعنی روزمره نیز آمده لغت فارسی از برهان
و رشیدی **فصل زای معجمه مع خای معجمه** در لغت عربی **زخارف** بفتح
اول و کسر رای مهمله بمعنی کشتیها و **زخارف الدنیا** آرایش آن و **زخارف الماء**
راه رودهای آن و **زخارف الارض** گیاهای رنگارنگ و نیز بمعنی پرنده ها چون مگس
که برآب باشند لغت عربی از منتخب **فصل زای معجمه با دال مهمله** در لغت فارسی **زدن** بفتحتین
بمعنی معروف که عربی آن ضرب باشد و این مصدر متعدی ست گاهی لازم نیز آید چون
بو زدن بمعنی بو برآمدن و بر چیزی زدن بمعنی رسیدن و رسانیدن لغت فارسی
از بهار عجم **فصل زای معجمه مع رای مهمله** در لغت عربی **زرباب** بروزن سرتاب
قسمی از طوطی که مانند انسان گویا شود لغت عربی از حیوة الحیوان **زرافه** بضم اول
و رای مهمله بی تشدید حیوانی ست که در نواحی مصر میباشد و بفارسی آنرا اشتر گاو پلنگ گویند
چه گردنش بگردن شتر مانند ست و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و بمعنی گروه مردم
نیز است و بفتح اول و تشدید رای مهمله هم آمده از منتخب و در تاریخ ابن خلکان از
محمد بن عبد الله العتبی البصری که شاعر مشهور عرب ست نقل کرده که زرافه بفتح زا و ضم
دابه ایست مشهور که متولد شده از سه حیوان ناقه صحرائی و گاو صحرائی و پلنگ و قلنیکه نر
از پلنگ بر ناقه صحرائی می افتد پس میان ناقه و پلنگ بچه متولد شود پس اگر آن بچه نر است

واو باگاو صحرائی جفت شد ازان زرافه پیدا گردد واکثر آن در بلاد حبشه یافته شود و بعضی
گویند از حیوانات مختلف پیدا شود بدین سبب که در ایام گرم در صحاری حبشه چون مجمع حیوانات
بسیار بر بالائی آب در یک موضع اتفاق می افتد از یک قسم ماده نرهای مختلف جفت شوند
و آبهائی مختلف شده بچه نو صورت پیدا گردد و زرافه همان قسم است و جاحظ گفته این همه
غلط فهمی مردم است که قائل به عجیب خلق و تکوین الٰهی نه شوند وجود زرافه بنفسه مثل دیگر
حیوانات است و شاهد این قول آن نست که نر آنرا با ماده اش اگر جفت دهند همین صورت
بچه پدید آرد و در قنیه بمعنی بوقلمون است و در فرهنگ بمعنی تیغ تیز است و جامه البیت
لطیف همه فرش زرافه انداز و بوقلمون هم بمعنی جامهٔ هفت رنگ در محل فرش مستعمل است
از مؤید الفضلا و در شمس اللغات بدون ها نیز آمده زراف لغت عربی زرزور بوزن مشکور
مرغیست که آنرا بفارسی سار گویند بشین معجمه و آن نوعی از گنجشک است لغت عربی از منتخب
زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی به نیزهٔ کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن
مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجائی و نابینا
شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگ توده ها و سنان های نیزه و پیکانهائی
تیر و آبهائی صاف و باز سفید و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب
و جز آن و بالضم و تشدید رام مرغیست شکاری و صاحب صحاح جوهری و صراح

گوید زرق معرب جرزه است وصاحب دستور گویند باشه خرد لغت عربی از حیوة الحیوان
و دروغ و مکر و ریا و نفاق لغت عربی از غیاث و تجنیس آن رزق بفتح رائی مهمله
روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران وانچه بدان نفع گرفته شود لغت
عربی از منتخب زرآریق جمع زرق که معنی ها بالا گذشت زریل بروزن کفیل بمعنی
گوسفند لغت عربی از صحاح جوهری فصل زائی معجمه با رائی مهمله در لغت مرکب
زرنثار بمعنی نثار کنندهٔ زر و کنایه از رنگ طلائی لغت مرکب فصل زائی معجمه با رائی
مهمله در لغت فارسی زرنما چیزی همچو زر روشن و تابنده و صفت زنخ معشوق لغت
فارسی زرتاب چیزیکه دران آمیزش طلا باشد لغت فارسی زراندود چیزیکه بظاهر آن
زر بود و باطن چیزی دیگر چون سقف زراندود و فرش زراندود لغت فارسی از بهار عجم
زرد بروزن فرد رنگیست معروف که بعربی اصفر گویند لغت فارسی و بعربی فرو بردن
لقمه و خفه کردن و زره بافتن و در یکدیگر انداختن حلقه های زره لغت عربی از رشیدی
و بفتحتین زرد تجنیس آن بمعنی زره گر از رشیدی زرپسند بمعنی دوست دارندهٔ زر
و کنایه از مرد مکار لغت فارسی زردار بمعنی مالدار لغت فارسی از بهار عجم زرتار
چیزیکه از تارهای زر ساخته باشند و طره از تار که بر دستار نهند لغت فارسی از بهار عجم زرکار
بالفتح بمعنی زراندوده از کشف لغت فارسی زرنگار جامه و عماراتیکه نقشهای از زر دران کرده باشند

از بهار عجم زرریز کلمه صفت دست باذل لغت فارسی زردوز کسیکه کار دوختن
تار طلا و نقره و ستاره وغیره کند لغت فارسی زرتراش بمعنی زرگر لغت فارسی زرکش
کنایه از آنانکه تار طلا و نقره دراز نمایند وصاحب برهان کنایه مذکور بطور معنی ذکر کرده است لغت
فارسی زرپاش بالفتح وبای فارسی بمعنی سخی وصاحب بخشش وصفت دست سلطان
لغت فارسی زرین چیزیکه روشن وتابنده باشد ونیز مرغیست کوهی لغت فارسی
زری آنچه نسبت به زر داشته وچیزیکه از زر بافته باشد لغت فارسی فصل زای معجمه
با عین مهمله در لغت عربی زعل بفتح اول وسکون عین بمعنی کرم سرگین وتجنیس آن
زغل بسکون غین معجمه یکباره ریختن وانداختن وشیر دادن مادر طفل را لغت
عربی از منتخب فصل زای معجمه باغین معجمه در لغت عربی زغلول
بضم اول وسکون ثانی وضم لام بمعنی بچه کبوتر لغت عربی از حیوة الحیوان
وتجنیس آن زعلول بضم اول وسکون عین مهمله وضم لام بواو معروف
آخر لام موقوف بمعنی کودکان چست ومرد چست وسبک لغت عربی
از کشف زغبته بفتح اول وسکون ثانی وفتح موحده وآخر فوقانی
جانوریست مشابه بموش لغت عربی از منتهی الارب فصل زای معجمه باقاف
لغت عربی زقم بالفتح وتشدید قاف مفتوح بمعنی پرورنده بچه وخورش

زعل

زعلول

وہندہ آن دارو ئیست کہ بچگا نرا دہند و طائریست از طیور آبی لغت عربی از کشف **فصل زای معجمہ مع لام** در لغت عربی **زلال** بر وزن محال آب روشن و خوشگوار و کرمیکہ در برف پیدا شود لغت عربی از غیاث و بالفتح **زلال** بمعنی جن ہای زمین لغت عربی از کشف و منتخب **فصل زای معجمہ با میم** در لغت عربی **زمج الماء** بفتح اول و سکون ثانی و ضم جیم عربی و سکون لام و فتح میم با الف آخر ہمزہ طائریست ماہی خوار برابر کبوتر لغت عربی از حیوۃ الحیوان **زمج** بالفتح و جیم عربی موقوف بمعنی پر کردن لغت عربی از کشف و بفتحتین **زمج** خشم گرفتن لغت عربی از کشف و بالضم و تشدید میم مفتوح **زمج** مرغیست کہ بفارسی آنرا دو برادر خوانند زیرا کہ چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد لغت عربی از منتخب و حیوۃ الحیوان و تجنیس آن **زمح** بضم زای معجمہ و تشدید میم مفتوح و آخر حائی حطی بمعنی مرد کوتاہ و زبون و ناکس و فرومایہ و زشت رو لغت عربی از کشف دیگر **زمخ** بفتح زائے معجمہ و سکون میم و آخر خائی معجمہ موقوف بمعنی بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی شدن لغت عربی از منتخب و کشف دیگر **رمح** بفتح رائی مہملہ و سکون میم و آخر حائی حطی بمعنی نیزہ زدن و لگد زدن

زلل
زمج
زمج
زمح
زمخ
رمح

صح

حیوان لغت عربی از منتخب و بالضم رُمح بمعنی نیزه لغت عربی از کشف و
منتخب زُمّاح بفتح اوّل و آخر جیم طائر لیست که گوشت آن
سمّ قاتل است لغت عربی از قاموس فصل زای معجمه مع میم
در لغت مرکب زمان پرور پرورش کننده زمانه و نام باری تعالیٰ
عزّ اسمه زمانه افروز رونق بخشنده زمانه و کنایه از شمس لغت
مرکب زمان افروز روشن کننده زمانه و کنایه از شمس و نام
رقاصه که بسرکار مؤلف بر رتبه بیگمی معزز گشته لغت مرکب فصل
زای معجمه مع نون در لغت عربی زنبور بروزن تنبور قسم مگسی است
معروف که بغایت گزنده میباشد لغت عربی از منتخب و حیوٰة الحیوان زنابیر

بن نیبر

بروزن مضامیر جمع زنبور لغت عربی از حیوٰة الحیوان و تجنیس آن زنانیر
بهر دو نون جمع زنّار است و سنگریزه ها و نام جائے و نام زمینی لغت
عربی از منتخب زندبیل بروزن سلسبیل بمعنی فیل بزرگ لغت عربی از
رشیدی فصل زای معجمه مع نون در لغت فارسی زن بمطلق فردی
از افراد اُناث خواه منکوحه باشد خواه غیر منکوحه غایتش بمعنی اوّل باضافت مستعمل میشود
چنانچه گویند زن فلانی و امر به زدن و زننده چون هم زن و چیزی که زنش بران واقع شود

چون قطر زن که بعربی آنرا سقط گویند و اغلب که بمعنی اول نیز ماخوذ باشد
از زدن لغت فارسی از بهار عجم و تجنیس آن رَن بفتح رای مهمله بمعنی میدان

رن

جنگ و این لغت اردو است زنخدان بفتحتین و سکون خای معجمه و فتح
دال آخر نون ترجمهٔ ذقن و دل آویز و بلورین از صفات اوست و سیب سیمین و گوی سفید
و گوی بلور و آب معلق و چاه گرداب و شمامه ترنج و لیموی گرد و بالش روح و جان
از تشبیهات او لغت فارسی از بهار عجم **فصل زای معجمه مع های هوز** در لغت
عربی زهرا بفتح اول و سکون ثانی و رای مهمله مفتوحه بمعنی زن سفید رو
و درخشنده رو و ماده گاو وحشی و لقب جناب سیدة النساء حضرت فاطمه صلوات الله
علیها لغت عربی از منتخب و رشیدی زهدم بوزن همدم بمعنی چرغ و بچهٔ باز و نام
اسپی است لغت عربی از کشف **فصل زای معجمه مع های هوز** در لغت
مرکب زهره عذار صفت رخسار روشن و کنایه از رخسار معشوق زهره منظر
زن خوبصورت و کنایه از لولی بازاری لغت مرکب زهره اثر صفت نغمهٔ
خوش لغت مرکب **فصل زای معجمه مع یای تحتانی** در لغت عربی زیمیه بروزن
نیمه بمعنی گلهٔ شتران لغت عربی از قاموس **فصل زای معجمه مع یای
تحتانی** در لغت مرکب زیادتی بکسر اول و فتح دال مهمله و کسر تای فوقانی بمعنی زیاد شدن و افزون گردیدن

لغت مرکب **فصل زائی معجمه مع یائی تحتانی** در لغت فارسی **زیرک** بکسر اول و سکون تحتانی و فتح رائی مہملہ و آخر کاف عربی بمعنی ہوشیار و دانا لغت فارسی از شمس **زَین** بروزن دین انچہ براسپ نہند و بعربی سرج گویند لغت فارسی از غیاث و بہار عجم و مخفف ازین و نیز تخفیف زینت لغت عربی از غیاث و بمعنی آب اندک از کشف و تجنیس آن **رین** بفتح رائی مہملہ لغت بہاکہا بمعنی شب دیگر **زبن** بفتح زائی معجمہ و سکون بائی موحدہ در عربی بمعنی لگد زدن شتر و دفع کردن لغت عربی از کشف دیگر **رتن** بفتح رائے مہملہ و تائی فوقانی مفتوح و آخر نون ساکن در شنسکیرت بمعنی جواہر و مردم چشم **زیرکی** بیائی مصدری بمعنی ہوشیاری و دانائی لغت فارسی از غیاث **فصل زائی فارسی مع الف** در لغت فارسی **ژاژ خائی** لفظ اول بہر دو زائی فارسی بمعنی گیاہیست بسیار خار کہ شتر آن را ہر چند نخاید نتواند فرو برد از غایت بدمزگی و بمعنی ہرزہ و بیفائدہ مجاز است و بلفظ خائیدن مستعمل پس ژاژ خائی بمعنی بیہودہ گوئی استعمال یافتہ لغت فارسی از بہار عجم **فصل زائی فارسی مع واو** در لغت فارسی **ژولیدہ** بمعنی درہم و برہم و پریشان و بمعنی آب باران چکیدہ از سقف لغت فارسی از کشف ژولیدہ موکسیکہ موہائے سر او پریشان باشد

رین

زبن

رتن

باب سین مهمله

فصل سین مهمله باالف در لغت عربی سامع بفتح اول و کسر سوم بمعنی شنونده
ونام جناب باری عزاسمه لغت عربی از کشف سابیار بکسر بائی موحده و فتح تحتانیه
باالف رسیده و همزه در آخر بمعنی شتران بسیار لغت عربی از قاموس سالب
بفتح اول و سوم لام مکسور و آخر بائی موحده ناقه که بچهٔ ناتمام افگند
لغت عربی از صراح سادات جمع سیّد و سید بمعنی پیشوا و مهتر لغت عربی
از کشف و تجنیس آن شاداب بشین معجمه و آخر بائی موحده بوزن نایاب
بمعنی سیراب و پر آب و ترو تازه لغت فارسی از برهان ساجد بروزن واجد
بمعنی سجده کننده لغت عربی از منتخب ساعد بروزن واحد بمعنی بازوی مردم
و بال مرغ لغت عربی از صراح و سواعد جمع آن ساکت بکسر کاف تازی بمعنی
سکوت کننده و سکوت بمعنی خاموش شدن لغت عربی از منتخب سارح
بکسر رائی مهمله و سکون حائی حطی بمعنی ستور چرنده لغت عربی و تجنیس آن
شارح بشین معجمه و آخر حائی حطی بمعنی نگاهبان زراعت از مرغان و مجازا
بمعنی معروف یعنی شرح کننده لغت عربی از منتخب و دیگر شارخ بکسر
رائی مهمله و آخر خائی معجمه بمعنی جوان نو و اول کار و بچهٔ شتر که زادهٔ یکساله

شاداب

شارح

شارخ

باشد و دندان کفانیدن شتر و تیغ که هنوز بند و دسته نکرده باشد و آب داده لغت
عربی از صراح ساتر بکسر تای فوقانی و رای مهمله ساکن بمعنی پوشنده و هم اسمی

س ت

از اسمای باریتعالی شانه لغت عربی از منتخب و تجنیس آن سائر بکسر همزه و سکون
رای بمعنی باقی و جمیع و بمعنی سیر کننده لغت عربی از منتخب سادر بفتح سین مهمله با الف
و کسر دال مهمله و رای مهمله در آخر بمعنی شتر که چشم او از شدت گرما خیره شده باشد
لغت عربی از قاموس و در صراح بمعنی سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی و هم بمعنی
بیغم و خیره چشم آمده لغت عربی ساخط بکسر خای معجمه و سکون طای بی نقطه

س ح ط

بمعنی خشم گیرنده لغت عربی از صراح تجنیس آن ساحط بکسر حای حطی و آخر
طای بی نقطه بمعنی گلو برنده لغت عربی از صراح و منتخب ساطع بروزن قاطع
بمعنی بلند و ببالا رفتن و بالا رونده و دمیدن صبح صادق لغت عربی از شمس اللغات
سابوط بفتح اول و ضم بای موحده و آخر طای مهمله جانوریست بحری لغت
عربی از حیوة الحیوان ساق بروزن طاق بمعنی ساق پا و تنه درخت و کبوتر لغت

س ق

عربی از مؤید الفضلا و تجنیس آن شاق بشین معجمه بمعنی دشوار و رنج آرنده
و مرد رنج کشنده از شمس اللغات سالم بروزن عالم بمعنی رهنده از آفت
و عیب و نام مردی و پوست میان بینی و چشم لغت عربی از منتخب

ساکن بروزن لاکن ضد متحرک و آهسته و سکونت لغت عربی از شمس اللغات

سؤال بالضم وفتح همزه بمعنی خواستن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن

شوّال بروزن قوال ماه عید الفطر ودهی بر ولغت عربی از منتخب ساده بفتح

اوّل بالف ودال مشدد مفتوح وآخر تا بصورت ها بمعنی ماده شتر کلان سال لغت

عربی از قاموس و تجنیس آن ساده بروزن ماده بتخفیف دال مهمله بمعنی بی نقش

وبی ریش ومردم بی اندیشه ونادان وبی تکلف ومجرد وبزرگ قوم ونیز بمعنی

خالص وریزهٔ زر ونام مبارزی ونام شهری ودرختی ودوائی از ملک هندوستان

لغت فارسی از شمس اللغات سامه بفتح اوّل ومیم مفتوح وتا بصورت

ها اسپی که برفتار مانع نشود لغت عربی از منتهی الارب ساری

بروزن قاری در رونع بهمه اجزای چیزی لغت عربی از منتخب و تجنیس

آن ساری بحروف وحرکات مذکور قسمی از لباس که زنان بنگاله میپوشند

ودر برهان نام شهریست از مازندران نزدیک آمل ونام پرنده ایست

سیاه وخال دار که آنرا سار هم گویند ولباس اهل دکن هم هست که زنان آنجا

یک سر آن را بطریق فوطه ولنگی بر کمر بندند وسر دیگر آنرا مانند مقنع ورو پاک

بر سر اندازند لغت فارسی ودر حیوة الحیوان بمعنی شیر بیشه آمده ساطی

شوال

ساده

ساری

بروزن خاطی بمعنی اسپ گام دور دور نهنده و حمله کننده لغت عربی از
صراح **ساادی** بروزن هادی بمعنی شتر بخود گذاشته شده لغت عربی از
قاموس و رشیدی و در منتخب مرادف سادس نیز آمده و تجنیس آن شادی
بشین معجمه بمعنی معروف **ساعی** بروزن داعی والی بر قومی و کاری و
باج ستان و آنکه کاری بر کسی افگند و سخن چین و عیب جوئی و رئیس یهود
و نصاریٰ لغت عربی از منتخب **فصل سین مهمله با الف** در لغت فارسے
سالار هند بمعنی افسر هند و کنایه از سپه سالار هند **ساز** بروزن ناز ساز یکه
می نوازند مانند چنگ و عود و بربط و تنبور و قیچک و قانون و امثال آن و ساما ن
سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق مهم را گویند و بمعنی ساز کاری و امر به ساز گاری
و تحمل باشد و بمعنی سلاح جنگ از خود و خفتان و زره و چار آئینه و مانند آن هم
هست و ضیافت و مهمانی را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و خدع و فریب هم آمده است
و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و فائده را هم میگویند از برهان لغت فارسے
ساما ن بروزن شادان قرار و درخور و اندازه و نیز بمعنی ده و قصبه و محله آید
لغت فارسی از مصطلحات و هم بمعنی نظام از بهار عجم و وهی ست به رُوئے
و محله ایست با صفهان و نام مردیست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند

شادی

از منتخب **سائیدن** بروزن خائیدن بمعنی ومگ که بفتح دال وسکون میم وکاف در آخر بعربی گویند ودر ہندی پیسنا بکسر بائی فارسی وتحتانیہ معروف مستعمل لغت فارسی از نفائس **فصل سین مہملہ باالف** در لغت اردو **سات** بروزن ذات بمعنی ہفت وتجنیس آن **سات** بسین مہملہ وتائی قرشت بمعنی خوابیدن وخواب کردن لغت فارسی از برہان ودیگر **شاب** بفتح شین معجمہ وموحدہ موقوف بمعنی مرد جوان لغت عربی از منتخب وہم **سات** بسین مہملہ وآخر تائی مثناۃ فوقانیہ بمعنی خفہ کردن چنانکہ بمیرد لغت عربی از منتخب وہم **شات** بشین معجمہ وآخر تائی مثناۃ بمعنی بز لغت عربی از منتخب **فصل سین مہملہ مع بائی موحدہ** در لغت عربی **سبوح** بفتح اول وتشدید بائے موحدہ بمعنی ثنا کنندہ واسپ نیک دوندہ ونام اسپی ست لغت عربی از منتخب وبالضم والتشدید بمعنی بسیار پاک ونامیست از نامہائی حقتعالے جل شانہ لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **سنوح** بضم اول ودوم نون مضموم وآخر حائی حطی بمعنی سوئی راست وسوئی چپ درآمدن صید لغت عربی از منتخب ودیگر **سنوخ** بحرکات مذکور وآخر خائی معجمہ بمعنی پائی برجائی شدن در علم لغت عربی از منتخب وہم **شیوخ** بضم شین معجمہ ویائی مثناۃ تحتانیہ مضموم

ساات
شاب
سات
شات
سبوح
سنوح
سنوخ
شیوخ

وواو ساکن وآخر خای معجمه موقوف جمع شیخ بمعنی خواجگان و پیران لغت عربی
از مؤید الفضلا سُبحان بروزن برہان بمعنی پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را لغت
عربی از منتخب و تجنیس آن سیحان بفتح سین مهمله و سکون یای تحتانیه نهر بسیت یا
بزرگ در شام و نهر بسیت دیگر در بصره که آنرا ساحین نیز گویند لغت عربی از
منتخب و دیگر سنجان جمع سنج بمعنی معروف از سنجیدن سَبحل بکسر اوّل و فتح
بای موحده و سکون حای حطّی زن فربه و شتر و سوسمار فربه لغت عربی از منتخب
سَبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی کشاده کردن
و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و تجنیس آن
سِبت بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و دیگر سُبت بالضم
گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده لغت عربی از منتخب و دیگر شبلب بفتح شین معجمه
و بای موحده مفتوح و آخر موحده بمعنی گاو پیر از صراح و دیگر شنب بفتح شین معجمه
و نون مفتوح و آخر موحده خوبی و تیزی دندان از منتخب و دیگر سیب بفتح سین مهمله و یای
مجهول و آخر موحده بخشش و احسان و موی دُم اسپ و روان شدن آب و بشتاب رفتن
چارپا و دیگر بالکسر و دوم تحتانی سیب میوه ایست معروف و رفتن گاه
آب و جوی است در خوارزم و بصره و دیگر شبت بکسر شین معجمه و کسر موحده

وتشدید تای فوقانیه سبزهٔ معروف که آنرا در فارسی شود و در هندی سویا گویند
از منتخب و دیگر شبث بکسر شین و سکون موحده و آخر تای مثلثه ره ایست و هم
شبث بالفتح چنگ رزون و آویختن از چیزی و بالفتح و کسر بای موحده شبث
چنگ در زننده و بفتحتین شبث عنکبوت و کرمیست که پایها بسیار دارد و نام
مردیست لغت عربی از منتخب و دیگر شیث بکسر شین معجمه و تحتانیه معروف و آخر
تای مثلثه نام پیغمبری علی نبینا و آله و علیه السّلام و دیگر سبب بفتحتین بهر دو بای
موحده رسن و هرچه بدیگر پیوسته شود و پیوند و خویشی و باصطلاح عروضیان
یک حرف متحرک و یک ساکن را سبب گویند لغت عربی از رشیدی و دیگر شنب
بفتح شین معجمه و سکون نون و بای موحده موقوف بمعنی گنبد باشد ازین است
که گنبدی که سلطان آذربائجان ساخته بود او را شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان
لغت فارسی از برهان دیگر بفتحتین شنب تیزی و خوش آبی دندان لغت عربی
از شمس اللغات سبد بروزن ابد بمعنی موی اندک و اندک هر چیز لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن سبد بسکون بای موحده موتراشیدن لغت عربی از
منتخب و دیگر سید بوزن دید به معنی گرگ و شیر درنده و سختی و بلا و دیگر بضم
اول و فتح موحده سُبَد زهار و جامه که حوض ابدان به بندند تا آب

شبث
شبث
شبث
شیث
سبب
شنب
شنب
سبد
سید
سُبَد

تیه و نشود و موضعی ست نزدیک مکه و طائف و مرغی نرم پر که باندک آب پرهای او
درهم و آمیخته شود لغت عربی از منتخب و دیگر بفتح اول و کسر با سبد بقیهٔ گیاه لغت
عربی از منتخب و دیگر سند بالفتح و نون ساکن شهریست بملک ماجه لغت عربی
از منتخب و دیگر بالکسر سند و دوم نون ساکن نام ملکی و هم نام جوئیست بهند
و ناحیه ایست باندلس و شهریست بمغرب و سندی بفارسی حرام زاده را گویند لغت
عربی از منتخب و بفتحتین سند تکیه گاه و آنچه که پشت بوی گذارند و دامن کوه و
بلندی چیزی از منتخب و هم سبب بفتح سین و بائی موحده ظرف را گویند لغت عربی
از کشف و دیگر سیّد بفتح و تشدید یائی مکسوره بمعنی پیشوا و بزرگان سال و بفتح
یائی تحتانیه نیز آمده و دیگر شید بکسر شین معجمه و سکون تحتانیه آنچه که دیوار بدان
اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح شید اندودن دیوار بگچ و جز آن لغت عربی از
منتخب و دیگر شبند بفتح شین معجمه و بائی موحدهٔ مفتوحه و بسکون فی ال معجمه نام وبی است
لغت عربی از منتخب و دیگر شید بکسر شین معجمه و سکون تحتانیه و آخر دال موقوف بمعنی
نور باشد مطلقا که آن روشنائی معنویست و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی
کثیر الشعاع خوانند و هم یکی از نامهائی آفتاب است و چشمهٔ آفتاب را هم میگویند
و نام پسر افراسیاب نیز بود که او را پشنگ خوانند و بفتح اول شید زرق

وسالوسی وساختگی باشد لغت فارسی از برهان دیگر تجنیس شغند بر وزن
قند بشین معجمه منقار مرغان لغت فارسی از برهان آسبر بفتح اول وسکون بائے
موحده وآخر رائی مهمله بمعنی شیر بیشه لغت عربی از قاموس وتجنیس آن سبر
بکسر اول وسکون بائی موحده ورائی مهمله موقوف بمعنی دشمنی کردن و
دشنام دادن دیگر سبر بفتح سین مهمله وبائی موحده ساکن میل بجراحت وجز
آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود وآزمودن وشکل وصورت وجمال و
رنگ واصل چیزے وبدین چهار معنی بکسر نیز آمده لغت عربی از منتخب ودیگر
ستر بفتح اول وسکون مثناة فوقانیه وآخر رائی مهمله بمعنی پوشیدن وبالکسر
ستر بمعنی پرده وپوشش واستار وستور جمع آن وبمعنی خوف وحیا لغت عربی
از منتخب وبفتحتین ستر بمعنی سپر که بعربی آنرا جنّه گویند ودیگر سیر بکسر سین مهمله
ویائی مجهول وآخر رائی مهمله ضد گرسنه باشد ونیز وزنیست معین مختلف بهر
بلاد ونیز بیائی معروف سیر بمعنی گیاهی است زشت بو که بعربی آنرا ثوم خوانند
وبهندی لهسن لغت فارسی از مؤید الفضلا وهم سیر بفتح اول وسکون یائے
تحتانیه وآخر رائی مهمله بمعنی دوال چرم ورفتن وراندن وسیور جمع آن لغت
عربی از منتخب ودیگر شبر بکسر شین معجمه وسکون موحده وآخر رائی مهمله بمعنی فـ

جب

که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی است از سر ناخن خنصر تا سر ناخن انگشت ابهام
که بهندی آنرا بالشت نامند و نام شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب که قاتل
امام همام جناب ابا عبد الله الحسین علیه و علی آبائه الف الف تحیة والسلام بوده است
لغت عربی از کشف و صراح و منتخب و هم بالفتح و تشدید بای موحده مفتوحه و آخر
شبّر — رای مهمله نام مبارک امام حسن سلام الله علیه و ببای فارسی مشدد بزبان سریانی
نیز بهمین معنی و بمعنی خوب و نیک است از برهان و بدین معنی بتخفیف موحده نیز آمده
شتر — لغت عربی از منتخب و هم شتر بفتح شین معجمه و سکون مثناة فوقانی و آخر رای
شتر — مهمله نام مردیست و بمعنی کناره و گوشه و طرف هر چیز از برهان و بفتحتین شتر
بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا بپایین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن
پلک بالا و نام قلعه ایست بایران و میان گنجه و نوعی است از تصرف عروض
شتر — به بحر هزج که بدان تصرف رکن مفاعیلن را فاعلن سازند و هم شتر بضمتین حیوانیست
شتیر — معروف لغت عربی از برهان و مدار و دیگر شتیر بکسر شین معجمه و یای معروف و رای
معجمه موقوف بمعنی چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند که آن آبنوس است و ناحیه ایست
سیر — با ذربایجان لغت عربی از منتخب و دیگر سیر بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی در عربی بمعنی
عادتها و خصلتها این جمع سیرت است و علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان

شیر شیر سپر سپر سبز

از غیاث دیگر **شیر** بکسر شین معجمه و یای مجهول بمعنی اسد که درنده ایست و **شیر** هم
بکسر شین معجمه و یای معروف که بعربی لبن بفتحتین و بهندی دوده گویند و هم **سپر** بکسر
سین مهمله و ضم بای فارسی و آخر رای مهمله امر از سپردن لغت فارسی از برهان
دیگر **سپر** بکسر سین مهمله و فتح بای فارسی و آخر رای مهمله بمعنی جاروب لغت تلنگه
و هم **سبز** بفتح سین مهمله و بای موحده ساکن و آخر زای معجمه رنگ است معروف
که بعربی آنرا اخضر گویند و دیگر **ستّر** بفتح سین مهمله و تای مثناة مشدد مفتوحه و آخر
رای مهمله بمعنی هفتاد که تعداد معروف است لغت اردو **سبّابه** بفتح سین مهمله و تشدید
بای موحده مفتوحه انگشتی که قریب نر انگشت است چون در عربی سب بالفتح بمعنی
دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی
بجانب خصم باین انگشت اشاره می کردندی و بهمین جهت این را سبابه گویند و
کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطا است و اهل سلام سبابه را انگشت شهادت
و مسبّحه بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدده و حای مهمله خوانند لغت
عربی از کشف و مؤید و غیاث و تجنیس آن **شبانه** بفتح شین معجمه و بای موحده مفتوحه

شبانه

بمعنی معروف **سُباعی** بر وزن رباعی بمعنی هفتم و شیر بزرگ و دراز لغت عربی
از حیوة الحیوان **سَبَیطر** بفتحتین و طای مهمله مفتوح مرغی است دراز گردن

لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل سین مهمله مع بائی موحده** در لغت مرکب
سبکسیر بفتح هردو سین مهمله وضم بائی موحده کنایه از اسپ تیزرو و هرکه مشابهت
باو داشته باشد از بهار عجم **فصل سین مهمله مع بائی موحده** در لغت فارسی سبک سر
کنایه از فرومایگی لغت فارسی از بهار عجم **فصل سین مهمله مع بائی موحده** در لغت
انگریزی سبن بفتح سین مهمله وسکون بائی موحده و نون موقوف بمعنی هفت عدد
انگریزی وتجنیس آن سنن بفتح سین مهمله و نون مفتوح بمعنی شتران تیزرو و روش
وطریق لغت عربی از منتخب و دیگر سنن بضمتین سنت لغت عربی از منتخب و هم شتن
بفتح شین معجمه وسکون مثناة فوقانی بمعنی بافتن و درشت انگشتان و نیز درشت
وسخت شدن دست لغت عربی از منتخب و نیز شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن
و بالکسر شین حرفیست از حروف هجا که عددش سه صد باشد لغت عربی از منتخب
و دیگر سین بکسر سین مهمله وسکون یای تحتانیه حرف معروف و معرب چین که شهریست
معروف و نام جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و اعدادش بحساب زبر و بینه
هردو مساویست یعنی شصت اند و زبر بضمتین حروف اول اسمای تهجی است
و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه ست و بینه بالفتح وکسر یای تحتانیه مشدد
بمعنی حجت و روشن و آشکار و هرچه در اسمای تهجی سوای آن حرف بتلفظ آید از منتخب

سنن

شتن ، سنن

شین

شین

سین

ششتن | شیشن | سپاس | سپیس | سیس

وهم ششتن بفتح شین معجمه وتای مثناة مفتوحه در لغت زند وپازند بمعنی شهر باشد
لغت فارسی از برهان وهم شیشن بکسر شین معجمه ویای تحتانیه ساکن وآخر نون مخفف
نشیشن که امر از نشستن باشد از برهان فصل سین مهمله مع بای فارسی در لغت مرکب
سپهر مرتبت مثل مرتبهٔ آسمان تای تمثیلی سپهر منظر بمعنی نظرگاه آسمان وکنایه از
زمین لغت مرکب فصل سین مهمله مع بای فارسی در لغت فارسی سپهر افروز
بمعنی روشن کنندهٔ آسمان وکنایه از خورشید خاوری سپاس بر وزن قیاس
بمعنی حمد وشکر نعمت باشد وبمعنی قبول ومنت چنانکه گویند سپاس دارم ومنت
پذیرم وبمعنی لطف وشفقت ومرحمت نیز آمده از برهان وتجنیس آن شناس
بشین معجمه مفتوح امر از شناختن سپیش بضمتین وآخر شین منقوطه کرمی باشد که در
جامهها وسرهای مردم پیدا میشود وبهندی آنرا جون گویند لغت فارسی از کشف
وغیاث وتجنیس آن سپیس بکسر سین مهمله وفتح بای فارسی وآخر سین مهمله بمعنی
پس وپستر وبعد لغت فارسی از برهان وسراج ودیگر سیپس بکسر سین مهمله وسکون
تحتانیه معروف وآخر سین مهمله موقوف بمعنی سر لغت سنسکرت فصل سین مهمله
مع بای فارسی در لغت بنگله سپروالا بکسر اول وفتح بای فارسی وسوم رای مهمله
ساکن وفتح واو بالف وآخر لام مفتوحه بمعنی جاروب کش لغت بنگله فصل سین مهمله

بابای مثناة فوقانیه در لغت عربی ستار العیوب پوشندهٔ عیبها و یکی از

اسمای جناب باری تعالیٰ عز اسمه ستار بر وزن زرتار بمعنی بسیار پوشنده و نامی است

از نامهای حقتعالیٰ لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی ستار

بمعنی پرده و نام کوهی است و نام جایی است لغت عربی از منتخب و دیگر سبار

بباهای موحده بر وزن نثار بمعنی میلی که از ان عمق جراحتها معلوم کنند و آنرا مسبار

نیز گویند لغت عربی از منتخب و هم ستار بر وزن وقار سازیست معروف و آنرا

سه تار و ستاره نیز گویند و ستا مخفف آن از مصطلحات الشعرا و بهار عجم و نیز

سیار بیای تحتانی مشدد بر وزن عیار بمعنی بسیار کنندهٔ لغت عربی و نیز سنار را

بضم سین مهمله و فتح نون پشته و ریکه بفارسی آن را زرگر گویند از نفائس و سیاگوش

بکسر سین مهمله و تحتانیهٔ مفتوحه جانوریست معروف که آنرا بفارسی شغال و بعربی

سر حوب گویند لغت اردو از نفائس و سپار بر وزن حمار صیغهٔ امر از سپردن و هم

شنار بر وزن چنار بفتح شین معجمه و دوم نون بمعنی عار و عیب و کار شنیع لغت

عربی از منتخب و هم شیار بیای تحتانی روز شنبه را گویند از منتخب لغت عربی سبل

بفتحتین بمعنی عقاب و آن مرغی است شکاری سیاه رنگ لغت عربی از قاموس

و تجنیس آن سبل بسین مهمله مفتوح و بای موحده بمعنی باران و خوشه و آشوب

و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو در عرب لغت عربی از منتخب و هم
سیل بفتح سین مهمله و سکون یای تحتانیه بمعنی آب بسیار که روان باشد و
روان شدن آب و خون و جز آن لغت عربی از منتخب و دیگر **شبل** بکسر شین معجمه
و بای موحده مکسور بمعنی بچه شیر که شکار تواند کرد و اشبال و شبال جمع آن لغت
عربی از منتخب و صراح و دیگر تجنیس آن **سپل** بفتح سین مهمله و بای فارسی
مفتوح سم شتر و ناخن فیل را گویند از برهان و نیز **سبل** بضم سین مهمله و بای
موحده مضموم جمع سبیل بمعنی راه از صراح و هم **شتل** بشین معجمه مفتوح و سکون
تنات فوقانیه بمعنی درشت لغت عربی از صراح **فصل سین مهمله مع فوقانیه**
در لغت فارسی **سترگ** بضمتین و آخر کاف فارسی موقوف مردم بغایت بزرگ جثه و قوی
هیکل و درشت را گویند و ستیزنده کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزرم
را نیز می گویند و بفتح اول و کسر اوّل هم آمده است لغت فارسی از برهان و تجنیس آن **سبزک**
بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و آخر کاف عربی مصغّر سبز باشد
و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغی است سبز رنگ سرخی آمیخته و تاجی هم دارد و آن
را بعربی سقراق گویند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عکه گویند لغت فارسی
از برهان و دیگر **سترک** بفتح سین مهمله و سکون فوقانیه و آخر کاف عربی نام مقامیست من مضافات

سیل
شبل
سپل
سبل
شتل
سبزک
سترک

اخترنگرا داده **فصل سین مهمله با تائی فوقانی** در لغت حبشی **سِتّی** بکسر اول و ثانی مشدد مکسور و آخر تحتانی معروف زن حبشیه و تجنیس آن **ششنی** بفتح شین معجمه و کسر نون و آخر تحتانیه معروف بمعنی ینجتبی لغت حبشی دیگر **سبی** سین مهمله مفتوحه و بائی موحده و آخر تحتانیه بمعنی اسیر کردن و اسیر کرده شده لغت عربی از منتخب و هم **سنی** سین مهمله مفتوح و سکون نون و آخر یائی مشدد بمعنی بلند و روشن و تابان لغت عربی از منتخب و هم **سنی** بکسر سین مهمله و نون مکسور و آخر یائی معروف بمعنی خوان طلا و نقره و مس و برنج وغیره که آنرا اسینی بکسر سین و سکون تحتانی و کسر نون تحتانی معروف نیز گویند و آن مخفف این ست و بمعنی ریم آهن هم گفته اند لغت فارسی از برهان و **سنی** بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی آهن و فولاد ست از برهان و بضم اول و کسر ثانی مشدد و **سنّی** طریقه معروف و نام نوعی از ماهی در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود از برهان و دیگر **سپی** بفتح اول و دوم بائی فارسی مکسور مخفف سپید باشد که بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم باشد از برهان و نیز **ستی** بفتح سین مهمله و مثناه فوقانیه مکسوره بیائی تحتانیه معروف بمعنی فولاد و آهن و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزاند از برهان **فصل سین مهمله با تائی مثناة فوقانیه** در لغت اردو **ستار** باز باصطلاح هند نوازنده

ششنی

سبی

سنی

سنی

سنی

سنّی

سپی

ستی

ستار را گویند و بفارسی ستازن زیرا که ستا مخفف ستاره ہست و ستاره
سرود و طنبور را گویند نظامی گوید شعر ستازن برآورد بانگ سرود
سرودی نوآئین تر از صد درود از بہار عجم و برہان **فصل سین مہملہ با جیم** در لغت عربی
سجحاء بفتح سین مہملہ و سکون جیم و فتح حای حطی باالف رسیده و آخر ہمزه بمعنی شتر ماده
دراز پشت لغت عربی از قاموس **سجاد** بروزن استاد بمعنی بسیار سجده کننده
لغت عربی از غیاث و لقب خاص جناب علی ابن الحسین علیہ الصلوٰة والسلام
و تجنیس آن **شحاذ** بفتح شین معجمہ و فتح حای حطی باالف رسیده و آخر ذال معجمہ
تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحاث بجائی ذال معجمہ
تای مثلثہ گویند لغت عربی از منتخب **سجوع** بفتح سین مہملہ و ضم جیم عربی و سکون واو
معروف بمعنی کبوتر صدا کننده مشتق از سجع که بفتح اول و سکون جیم و آخر عین مہملہ
بمعنی در رنگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن باقافیه گفتن و سخن
باقافیه آمده ہست لغت عربی از منتخب و قاموس **فصل سین مہملہ با جیم عربی** در لغت حبشی
سجنجران بفتح سین مہملہ و جیم عربی مفتوح بانون ساکن و دوم جیم عربی نیز مفتوح و را
مہملہ باالف و آخر نون موقوف بمعنی پیش که بہندی آنرا جون گویند لغت حبشی **فصل**
سین مہملہ با حای حطی در لغت عربی **سحاة** بفتحتین بمعنی شب پره که بعربی

آنرا خفاش گویند لغت عربی از حیوة الحیوان سحوف بفتح سین مهمله و ضم حای حطی مع واو ساکن و آخر فا بمعنی بز و شتر ماده که پیه پشت آن بر داشته باشند لغت عربی از منتخب و صراح سخلة بضم اول و فتح دوم و لام مفتوحه و تای فوقانیه بصورت ها بمعنی خرگوش که مادر را گذاشته باشد و بهنگامی که با مادر باشد آنرا خرنق بکسر خای معجمه و سکون رای قرشت و کسر نون و آخر قاف می گویند از نفائس و حیوة الحیوان و تخنیس آن سخلة بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی بره و بزغاله نوزاده لغت عربی از منتخب و صراح سحبل بفتح اول و سکون دوم و فتح موحده نام وادی و وادی معین و مشک و سوسمار ضخیم از صراح لغت عربی و در تخنیس آن سجیل بکسر سین مهمله و تشدید جیم عربی مکسور و سکون یای تحتانی و آخر لام معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن شریف آمده است سنگریزهٔ چند بودند از گل که بآتش دوزخ پخته شده بودند و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بودند لغت عربی از صراح و منتخب و تخفیف جیم و فتح اول سجیل بمعنی ناقهٔ پستان دراز لغت عربی از صراح

فصل سین مهمله مع حای حطی

در لغت مرکب سحاب کرم بمعنی ابر بخشش و کنایه از طبیعت ذی جود لغت مرکب سحری بفتحتین و رای مهملهٔ مکسور چیزیکه نسبت بسحر داشته باشد

مثل چراغ سحری و نسیم سحری تجنیس آن سُخری بالضم وکسر مهمله وسکون خای معجمه ورای مهمله با تحتانی معروف بمعنی افسوس داشتن وافسوس لغت عربی از شمس اللغات ونیز شَجری بفتح شین معجمه وجیم عربی مفتوح وکسر رای مهمله ویای معروف نگین عقیق را گویند که بجرم آن تمثال شجر وغیره باشد **فصل سین مهمله مع خای معجمه** در لغت عربی سَخا بروزن وفا بمعنی جوانمرد وشهریست بمصر لغت عربی از منتخب وتجنیس آن سجا بروزن جفا بجای حطی بمعنی جزیکه برنامه بپیچند لغت عربی از منتخب ونیز نام جانوریست که آنرا خفاش گویند لغت عربی از حیوة الحیوان ودیگر سحا بروزن بیا بمعنی گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد لغت عربی از منتخب سَخی بروزن غنی بچه شتر لغت عربی از قاموس وبمعنی جوانمرد از منتخب وتجنیس آن سحی بجای حطی بمعنی به بیل گل را از زمین کشیدن لغت عربی از منتخب ودیگر سجی بسین مهمله مفتوح وجیم عربی مشدد ومکسور وآخر یای معروف که بفارسی آنرا اشخار گویند از نفائس لغت اردو وهم سچّی بسین مهمله مفتوح وجیم فارسی مکسور مشدد وآخر یای معروف در هندی تقریر بیدروغ وشی بی آمیزش را گویند **فصل سین مهمله مع خای معجمه** در لغت فارسی سخنگو بمعنی شاعر از بهار عجم سخن آرای بمعنی شاعر وهم منشی کامل را گویند

از شمس اللغات سخت بروزن بخت بمعنی بخیل انزل و رزیل و مردم گرفته و خسیس
باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسپنده و درشت و تنگ و دشوار را
نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و هم بمعنی کشید و وزن
کرد و سنجید هر سه صیغهٔ ماضی نیز آمده و بدینمعنی بضم اول نیز آمده انوری گوید
شعر در ترازوی همتش هرگز ٭ حاصل روزگار هیچ نسخت ٭ از برهان و مصطلحات
الشعرا و تجنیس آن سحت بجای حطی بالضم و بفتحتین بمعنی حرام و کسب بد که موجب
ننگ و عار شود مثل کناسی و رباخوارگی و رشوت لغت عربی از منتخب و هم بالفتح

سحت

سخت گوشت از استخوان جدا کردن از منتخب و هم سخت بضم اول و دوم خای
معجمه آنچه از شکم چارپا بیرون آید لغت عربی از منتخب و هم بالفتح و تشدید بمعنی
دشوار و این لفظ در فارسی چنانکه مستعمل است در عربی نیز آمده لغت عربی

سخت سخت

از منتخب و هم سحب بفتح سین و سکون حای حطی و آخر بای موحده کشیدن و
بسیار آشامیدن لغت عربی از منتخب و نیز سحب بضم سین مهمله و حای حطی
مضموم و آخر موحده مرادف سحائب که جمع سحاب است بمعنی ابر لغت عربی

سحب سحب

از منتخب و هم سخب بضمتین و خای معجمه و آخر بای موحده جمع سخاب بکسر سین که
بمعنی گردن بند اطفال که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد

سخب

لغت عربی از منتخب و نیز شَجَب بفتح شین معجمه و جیم عربی و آخر موحده بمعنی اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن شیشه شجاب و حاجت و اندوه شدن خانه و مشک خشک که درو سنگریزه ها را حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند و نام پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمه دگرش دلو سازند و هم بفتحتین شَجَب اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قیال رسد و هم بضمتین شُجُب سرچوب که راعی دلو را بدان آویزد لغت عربی از منتخب و نیز شَحَب بشین معجمه مفتوح و حای حطی بمعنی لاغر از شمس اللغات و هم شَخَب بشین معجمه مفتوح و خای معجمه بمعنی خون و بیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن و هم بضم اول شُخب انچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین شَخَب قلعه ایست از منتخب و صراح و نیز شَخت بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه و آخر تای فوقانیه بمعنی لاغر و باریک شدن از منتخب

فصل سین مهمله مع دال مهمله در لغت عربی

سَدَیٰ بفتح اول و آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی شتر بخود گذاشته شده لغت عربی از قاموس و تجنیس آن سدیٰ بالضم والفتح و آخر الف بصورت یا بمعنی گذاشته و مهمل کرده شده و تا رجامه خلاف پود این لفظ مفرد و جمع هردو

آمده لغت عربی از منتخب دیگر سدی بفتح اوّل وکسر دال مهمله وآخر تحتانی معروف بمعنے سه عدد که تعداد معین است لغت حبشی دیگر سُدی بضم سین وکسر دال مهمله مشدّده وآخر یای معروف لقب مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه معجر زنان میفروخت از منتخب وهم سدی بحرکات وحروف مذکور بتخفیف دال مهمله لغت اهل مدینه غورهٔ خرما باشد وآنرا خلال نیز گویند از برهان **فصل سین مهمله مع دال هندی** در لغت انگریزی سدّانون بکسر سین مهمله وفتح دال هندی والف ونون غنه وواو مجهول ونون موقوف بمعنی نشستن لغت انگریزی **فصل سین مهمله مع دال مهمله** در لغت حبشی سُدارتی بضم اوّل ودال مهمله باالف ورای مهمله موقوف وفوقانی مکسور وآخر یای تحتانی مجهول بمعنی گریختن لغت حبشی **فصل سین مهمله مع رای مهمله** در لغت عربی سریع الحساب بفتح اوّل بمعنی سرعت کننده وشتاب کننده بحساب واسمی از اسمای باریتعالی جلّ جلاله وجلّ شانه از منتخب سَرَب بر وزن چرب بابای موحده بمعنی شتران وسائر چرندگان وراه وروش وسیسه ومهره لغت عربی از قاموس ودر شمس اللغات بضم اوّل ورای مهمله وبای فارسی است بمعنی سیسه وخانهٔ کفتار آمده وتجنیس آن سِرب بالکسر بمعنے

گروه زنان وگلهٔ آهوان ومرغان خصوصاً مرغ سنگ خوار که جانوریست
کوچک وغذایش سنگ است وجز آن وراه ودل ونفس لغت عربی
از منتخب وصراح وهم بفتحتین **سرب** آبیکه از مشک روان شود وروان شدن
وچکیدن آب وهم **شرث** بفتح شین معجمه وسکون رای مهمله وآخر تای مثلثه
بمعنی نعلین کهنه وهم بفتحتین **شرث** بمعنی سطبری پشت دست وشگافتن
آن از منتخب وهم **شرب** بکسر شین معجمه وسکون رای مهمله وآخر بای موحده
بمعنی آب وحصهٔ از آب لغت عربی از منتخب وبالفتح **شرب** بمعنی
آشامندگان جمع شارب وبهر سه حرکت بمعنی آشامیدن وخوردن
آب ومانند آن وبعضی گفته اند که بالفتح مصدر است وبالضم والکسر
شرب اسم مصدر است یعنی آشامیدنی وخوردنی وبفتحتین
شرب بمعنی حوضهای خورد گرد درختان که درختان از آن آب خورند
وسبز وتازه بمانند وبسیار خوردن آب لغت عربی از منتخب وهم **سرب**
بفتح سین مهمله وکسر رای مهمله وآخر بای موحده بمعنی پوزه وافسرده واز هم
رفته باشد لغت عربی از برهان وهم **شرب** بفتح شین معجمه وسکون
رای مهمله وآخر بای موحده جنسی باشد از کتان نازک

ورقیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار
لطیف و گرانمایه باشد از برهان وهم **شرت** بکسر شین معجمه و کسر رائی
مهمله و آخر تائی مثناة فوقانیه بمعنی بدی و بدشدن از غیاث وهم **سرب**
بفتح سین مهمله و رائی مهمله و آخر بائی موحده بمعنی گل و مجموع لغت سنسکیرت
سرحوب بضم اول و سکون دوم و ضم حای حطی بواو معروف و آخر
موحده بمعنی اسپ درازقد لغت عربی از صراح **سرعوب** بضم اول
وسکون دوم و ضم عین مهمله و واو معروف و آخر موحده بمعنی راسو که
بهندی آن رانیولا گویند و آن جانوریست معروف که مار را پاره پاره
میکند و ابن عرس و بنات عرس و ابوالحکم و ابو رافع و ابو رقا از کنیتهای
اوست از قاموس و نفائس **سرآیت** بروزن حکایت بمعنی رفتن در شب
وگذشتن از چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی لغت عربی از منتخب
سرآت بضم اول و فتح دوم و آخر تا جمع سرة که بمعنی موضعی که از ان
ناف ببرند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بالکسر **سراة** آخر تا بصورت ها
بمعنی تخم ملخ که هنوز بشکل کرم باشد لغت عربی از صراح دیگر **سراب**
بفتحتین و آخر بائی موحده آنچه در نیمروز گرما بزمین شوره چون آب بنماید

شرت
سرب
سرة
سراب

شراب

وآنرا نمائش گویند لغت عربی از منتخب ونیز شراب بفتح شین معجمه وفتح رائی مهمله
بالف کشیده وآخر موحده بمعنی آشامیدن وخوردنی از مائعات ومائع چیزی
رقیق را گویند مثل سرکه وروغن وشهد وغیره از منتخب لغت عربی سرداح
بکسر اول وسکون دوم وفتح دال مهمله بالف وآخر حائی حطی بمعنی جائی نرم
که بروی گیاه روید وشتر ماده که بسیار پر گوشت وبزرگ باشد و
سرداحه بحرکات مذکور بزیادتی تا بصورت ها نیز بهمین معنی وارد لغت عربی
از صراح سریاح بکسر اول وسکون دوم وفتح تحتانی وآخر حائی حطی

سرتاج

بمعنی ملخ وهر چیزی دراز لغت عربی از صراح وتجنیس آن سرتاج
بحرکات مذکور بجائی تحتانیه تای فوقانیه وبجائی حائی حطی جیم عربی بمعنی
گیسو پوش زنان از بهار عجم وغیاث لغت فارسی سرح بالفتح وحائی
حطی بمعنی ستور چرنده وبچرا گذاشتن وچریدن وچراندن لغت عربی از

سرح
سرج
شرح

صراح وتجنیس آن ضمیمتین سُرُح بمعنی ناقهٔ سریع رفتار ودرختان بلند وهر
درختی که خار ندارد از صراح ونیز سرج بفتح سین مهمله وآخر جیم عربی
زین وبافتن زن موراو نیکو روشدن از صراح ومنتخب ودیگر شرح
بضم شین معجمه وسکون رائی مهمله وآخر حائی حطی بمعنی پیدا کردن وبیان

کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزی راز
صراح و منتخب و دیگر

شرخ

شرخ بفتح شین معجمه و آخر خای نخد بمعنی
بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و تاج هر ساله شتر
و تیغی که هنوز او را بند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد
و مانند و جوانان و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شارخ جمع آن
از منتخب و صراح و هم

شرج

شرج بفتح شین معجمه و آخر جیم عربی بمعنی جای
روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی است به یمین و نام آبست
و مانند و گونه و انباز شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بهکدیگر چیدن
و ذخیره کردن خشتها را و استوار بستن خریطه و هم بفتحتین

شرج

شرج بمعنی کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه
و یک خایهٔ ستور از خایهٔ دیگر بزرگ تر شدن از منتخب و صراح لغت عربی
و نیز

سرخ

سرخ بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف رنگ است
معروف که بتازیش احمر خوانند سرر بضم اول و فتح دوم بهر سه مهمله
جمع سره که بمعنی ناف است و موضعی نزدیک مکه که در انجا درختیست که زیر
آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین هم بدینمعنی آمده و تخفیف آن بفتحتین

سریر بمعنی کاواکی و بضمتین سرر تختها جمع سریر که بمعنی تخت است
و اطراف و ساقهای گیاه از منتخب و دیگر شرر بفتحتین و شین و هر دو رای
مهمله بمعنی آتش پاره ها از صراح و منتخب و دیگر شزر بالفتح بعد شین معجمه زای اول
منقوطه و دوم مهمله بمعنی بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست
نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن بسوی دست راست و تافتن
ریسمان از چپ و راست و باز گونه تافتن ریسمان یعنی سرا بالا تابیدن چنانکه از
بالا تافته بسوی شکم آید لغت عربی از منتخب و صراح سرور بضمتین بمعنی
شادی و اطراف گلها لغت عربی از منتخب و صراح و رشیدی و تجنیس آن
شرور بشین معجمه و حرکات مذکور جمع شر بمعنی بدیها و شرارتها لغت
عربی از قاموس و دیگر سرور بفتح سین مهمله و واو و سکون هر دو رای بمعنی
خداوند مهتری و بزرگی از مصطلحات الشعرا سریر بر وزن حریر بمعنی
تخت و قرارگاه سر از گردن و ملک پادشاهی و نعمت و وسعت و عیش لغت
عربی از منتخب و تجنیس آن شریر بشین معجمه بر وزن حصیر بمعنی بد و کنار دریا
و درختیست که در دریا روید و دیگر بکسر شین معجمه و تشدید رای مهمله اول بمعنی بسیار بد
و سخت بد لغت عربی از منتخب سریع بفتح اول و کسر دوم و آخر عین مهمله

سرر — شرر — شزر — شرور — سرور — شریر

بمعنی شتاب کننده و نام بحری از عروض که وزنش اینست مستفعلن مستفعلن مفعولات لغت عربی از منتخب و غیاث سرمط بفتحتین و فتح میم و آخر طائی مهمله بمعنی شتر طویل قامت لغت عربی از قاموس سرومط بفتحتین و فتح میم بمعنی شتر دراز قامت لغت عربی از قاموس سرامط بضم اول و فتح دوم و کسر چهارم و آخر طائی مهمله بمعنی دراز هیکل لغت عربی از قاموس سرنوف بضم اول و سکون ثانی و نون مضموم بواو معروف بمعنی باشه لغت عربی از قاموس سرحال بکسر اول و سکون دوم و سوم حائی حطی بمعنی گرگ لغت عربی از منتهی الارب سرعوفه بضم اول و سکون ثانی و عین مهمله مضموم بواو معروف بمعنی کرمک جامه خوار لغت عربی از قاموس سرگوک بضم اول و ثالث بمعنی شتر لاغر از قاموس سرمان بروزن رمان زنبوریست بد لغت عربی از حیوة الحیوان سرطان بروزن فرمان بمعنی خرچنگ که بهندی کیکڑا باشد لغت عربی از حیوة الحیوان و نام برجیست و ورمیست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطه عروق سرخ و سبز مشابه شود بپاهائی خرچنگ و علتی ست که در بند دستهای چارپا شود و تیز رو و بزرگ لقمه کننده لغت عربی از منتخب سرحان بالکسر

وحائی حطی باالف بمعنی شیر درنده و نام سگی ست که آنرا گرگ هم گویند
لغت عربی از منتخب و قاموس سرحانه بکسر اول و سکون دوم بمعنی
شیر بیشه لغت عربی از قاموس سربه بضم اول و سکون دوم و سوم
بائی موحده مفتوح بمعنی جماعت اسپان ما بین نسبت تا سی لغت عربی
از حیوة الحیوان سرو بفتح اول و ضم دوم بواو معروف و آخر همزه ملخ بیضه دار
لغت عربی از قاموس و صراح سروة بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و
آخر تا بصورت ها بمعنی بچه ملخ که هنوز بر شکل کرم باشد لغت عربی از صراح
سرفه بضم اول و سکون دوم و فتح فا و آخر تا بصورت ها بمعنی مور سفید
که زیر چوبها خانه سازند مانند زنبور لغت عربی از صراح و تجنیس آن شرفه
بضم شین معجمه و سکون رائی مهمله بمعنی کنگره و شرفة المال ای گزیده ترین
مال از منتخب و دیگر شرقه بفتح شین معجمه و سکون رائی مهمله و فتح قاف و آخر
تا بصورت ها بمعنی جائی نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب
وقتیکه روشن شود و از شرق بر آید و هم بالضم شرقه بمعنی اندوه و
بفتحتین شرقه بمعنی نشانیکه بدان نشان کنند بر گوش گوسفند شگافته
لغت عربی از منتخب و هم سرقه بفتح سین مهمله و رائی مهمله مکسور و فتح قاف

شرفه
شرفة المال
شرقه
شرقه
شرقه
سرقه

و آخر تا بصورت ها بمعنی وزدی کردن لغت عربی از منتخب و باصطلاح شعرا
نام عیبی و صنعتی از فن شعر و دیگر سُرفه بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح
فا و آخر تا بصورت ها نام زحمتی است در آدمی که بتازی آنرا سعال گویند
و این مقدمه دق است لغت عربی از مؤید الفضلا سُربة بضم اول و سکون
دوم و فتح بای موحده و آخر تا بصورت ها بمعنی جماعت سپاهان ما بین نسبت تا سی
لغت عربی از قاموس تجنیس آن سَریة بفتح اول و یای مشدده
مفتوحه و آخر تا بصورت ها فوج و لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار
صد کس لغت عربی از منتخب و دیگر بالضم و تشدید را و یا
سُرّیه بمعنی کنیزکی که برای او خانه بسازند و از و تمتع گیرند منسوب
است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است از منتخب
و هم شُربه بضم شین معجمه بمعنی مقدار یک خوردنی و
آشامیدنی از آب و جز آن و سرخی رو و نام موضعی است و بفتح
نیز آمده و بالفتح شَربه بمعنی یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه
روید و هم بالضم و فتح را شُرَبه مرد بسیار آشامنده و نیز بفتحتین
شَرَبة بسیار آشامیدن و حوض خورد و گرد اگرد نخل که او را سیراب دارد و تشنگی

وشدت حرارت وهم بتشدید بای موحده زمین بسیار گیاه که درخت دران
نباشد ونام موضعی وطرز وطریق از منتخب سرحه بفتح اول وسکون دوم
وفتح حاے مهمله وآخر تا بصورت ها بمعنے ستور چرنده
لغت عربی از منتخب **فصل سین مهمله مع رای مهمله** در لغت
مرکب سریرپسند بمعنی پسند کننده تخت وکنایه از شاه عالی دماغ **فصل**
سین مهمله مع رای مهمله در لغت فارسی سر بالفتح ترجمه راس
وبمعنی بالای چیزی وجانب چیزی واول چیزی چون سر هفته وسر ماه وسر سال
وسردار وبزرگ قوم وسران جمع آن وبمعنی میل وخواهش وبمعنی پیشانی
نیز می آید لغت فارسی از بهار عجم وتجنیس آن سِرّ بکسر اول
وتشدید دوم بمعنی راز وانچه که پوشیده شود واندام زن وجماع وابر
ونکاح واول ماه یا وسط یا آخر ماه واصل نیک وزمین نیک وقعر
ومیان چیزی وبهترین وبرگزیده نسب ومیان وادی وبهترین
جای دران وخط وکف دست لغت عربی از منتخب وبالضم سُر هیست
دری وبمعنے شادی وناف وسره وموضع ناف لغت عربی از منتخب
وبالفتح وتشدید سَرّ مرد نیکو ونیکی کننده لغت عربی از منتخب

و دیگر تجنیس شر بفتح شین معجمه و تشدید رائ مهمله بمعنی بدی و بد لغت عربی
از منتخب و هم بالضم شر بمعنی عیب و چیزی که از ان کراهت آید
و شر بالفتح بمعنی ابلیس و بت و عیب کردن و گستردن جامه و گوشت و
پنیر نهادن بآفتاب تا خشک شود لغت عربی از منتخب و دیگر سر
بضم سین مهمله و سکون رائ مهمله لفظ معروف که به نغمه بکار آید
سردار بالفتح بمعنی افسر که بتازی آن را صندید بصاد مهمله مکسور و سکون
نون و کسره دال مهمله و سکون یائ تحتانی و آخر دال مهمله موقوف گویند
که بمعنی مهتر و شریف آمده سرد بفتح اول و آخر دال مهمله ضد گرم
و ناخوش و بیمزه و بی اصل مثل وعدهٔ سرد و گریهٔ سرد از بهار عجم
تجنیس آن سرد بالفتح بمعنی درز مشک و ادیم دوختن و زره بافتن و سوراخ
کردن و مسلسل گفتن و پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاهداشتن
روزه لغت عربی از منتخب و هم شرد بشین معجمه و رائ مهمله و دال مهمله
بفتحتین و بضمتین بمعنی رمندگان و شارد و شرود هر دو جمع آن از منتخب
و هم سزد بفتح سین مهمله و زائ معجمه مفتوحه و آخر دال ساکن بمعنی
لائق و سزاوار صیغهٔ مضارع از شائستن از برهان و هم سزد بفتح اول

وسکون دوم وآخر موقوف بمعنی جاوزو که بمعنی خار سفید ست از برهان

سرسبز بفتح اول وسکون دوم کنایه از حیات وزندگی وتری وتازگی

وعیش وجوان صاحب دولت وکامگار وپادشاه باشد از برهان

وتجنیس آن سرشیر باضافت وکسر سوم که شین معجمه ست وسکون تحتانیه

وآخر رائی مهمله که بهندی آنرا ملائی گویند وبعربی دوایه بضم دال مهمله و

واو مفتوح باالف رسیده ویائی تحتانیه مفتوحه وآخر تا بصورت ها گویند

سرباز بفتح وآخر زائی معجمه مثل جان باز بمعنی آنکه سر خود را ببازد

ونیز بمعنی سرکشاده وبدینمعنی مبدل سرواز ست که بواو آمده ست لغت

فارسی از بهار عجم وتجنیس آن سربار آخر رائی مهمله بمعنی بار اندک که آنرا

بر سر بار بسیار گذارند وبتازی علاوه گویند مثل سروار وسرواره بود

از بهار عجم سرافراز بروزن برانداز بمعنی گردن شکن وبمعنی سربلند

وصاحب عزت واعتبار ودولت وبمعنی گردن کش ومتکبر ونیز مندیل زردوزی

وغیر زردوزی که بالائی معجر پوشند وهم بمعنی چالاک وامر از سر انداختن

وهم فاعل آن از موئد الفضلا وبرهان سریانی بروزن عریانی لغت

ترسایان از موئد الفضلا وتجنیس آن سرتابی بفتح اول وبجائی تحتانیه

فوقانیه و بجای نون بای موحده بمعنی تمرد و گردن کشی و نافرمانی **سرفرازی**
کنایه از بلند جاهی و ذی عزتی و ذی اعتباری و دولتمندی باشد و بمعنی
گردن کشی و متکبری هم آمده است از برهان **سرداری** بروزن غمخواری
بمعنی صاحب حکومت شدن **سراسیمگی** بمعنی شوریده سر شدن است
چه آسیمه بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند
از برهان **فصل سین مهمله مع رای مهمله** در لغت سنسکیرت **سرون**
بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی گوش که بعربی آنرا اذن بضمتین
سرون — گویند لغت سنسکیرت و تجنیس آن بفارسی **سرون** بفتح اول و ضم دوم شاخ
سر حیوان را گویند از غیاث و نفائس لغت فارسی **فصل سین مهمله با**
رای هندی در لغت اردو **سرڑی** بکسر اول و دوم رای هندی
مکسور و یای معروف که آنرا بفارسی دیوانه و بعربی مجنون گویند لغت اردو
سری — و تجنیس آن **سری** بالفتح و آخر الف مقصوره در شب رفتن و هم بالفتح
و تشدید تحتانیه بمعنی مهتر و سردار و مرد بزرگوار وجوی خرد از منتخب
سری — و دیگر **سری** بفتح اول و کسر دوم و آخر تحتانیه چیزی که از آهن سازند و
سر اسپ کشند تا از زخم ایمن باشد و بمعنی سردار نیز آمده از بهار عجم

سهری سهری سهری

وغیاث ونیز سهری بحرکات وحروف مذکور تیر که پیکان و پر بران نشناسیده باشند از نفائس اللغات وهم سهری بکسرتین کله گوسفند که بعربی آنرا راس الغنم وبفارسی چخته بضم جیم فارسی بروزن شفته گویند از نفائس اللغات وهم سهری بحرکات مذکور نام راگ چهارم از شش راگ موسیقی لغت بهاکها از غیاث **فصل سین مهمله مع طای مهمله** در لغت عربی **سطوت** بفتح اول وسکون دوم بمعنی قهر و بمعنی سخت و سخت گرفتن وحمله بردن از منتخب وکشف **فصل سین مهمله مع عین مهمله** در لغت عربی **سعود** بضمتین بمعنی نیک بخت شدن وستارگان با سعادت وجمع سعد بمعنی نیکبختان لغت عربی از صراح ومنتخب **سعید** بروزن وحید نیک بخت لغت عربی از منتخب **سعائل** بفتحتین وکسر همزه بمعنی شتران دراز بالا از قاموس **سعی** بالفتح کوشش کردن وکار وکسب کردن ودویدن وشتاب کردن ورفتن وخراج وباج گرفتن لغت عربی از منتخب وقاموس **فصل سین مهمله با عین مهمله** در لغت مرکب **سعادتمند** بمعنی پرسعادت لغت مرکب **سعادت اثر** آنکه اثر سعادت داشته باشد لغت مرکب **فصل سین مهمله با فا** در لغت عربی **سفعا** بضم اول وسکون دوم

و فتح عین مهمله با الف و آخر ہمزہ بمعنی کبوتر سبز گردن لغت عربی از
صراح و قاموس سفار بفتح اول و فائی مفتوحه بالف رسیده و آخر ہمزه
شتر ماده را گویند که شیر آن قطع شده باشد لغت عربی از قاموس
سفوار بفتح اول و سکون دوم و فتح واو بالف و آخر ہمزه بمعنے شتر
تیز رفتار لغت عربی از قاموس و صراح سفارت بضم اول و فتح دوم بالف
و رائی مهمله مفتوحه و آخر فوقانیه بمعنی کناسه و بالکسر میانجی نمودن و
صلح کردن و پیغام نمودن بجائی و آہنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجائی
دہانهٔ اسپ لغت عربی از منتخب سفیر بفتح اول و کسر دوم بمعنی قاصد و
رسول و نامه آور لغت عربی از منتخب سفنج بفتحتین و سوم نون مشدد و آخر
جیم تازی بمعنی شتر مرغ نر لغت عربی از حیوة الحیوان **فصل سین مهمله مع فا**
در لغت فارسی سفارش معرب سپارش که حاصل مصدر از سپردن
بضم اول ہست بمعنی سپردن کسی را بکسی اہتمام و تیمار روی کردن
و با لفظ کردن و نمودن مستعمل از غیاث و بہار عجم **فصل سین مهمله با**
قاف در لغت عربی سقب بالفتح شتر بچهٔ نر و ستون خیمه و ہر چیز
دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک لغت عربی از منتخب

وصراح و قاموس و تجنیس آن **سفت** بفتح سین مهمله و سکون فا و آخر فوقانیه بمعنی بسیار نوشیدن شراب و آب وجز آن و سیراب نشدن ازان لغت عربی از منتخب و قاموس و نیز **سقت** بالکسر قیر و تیره از منتخب و هم **سفت** بفتح اول و کسر دوم بمعنی طعام بی برکت از منتخب و نیز **شقب** بفتح شین معجمه و کسر آن و سکون قاف و آخر بائی موحده بمعنی زمین پست و جائی فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان کنند و هم **شفت** بفتح شین معجمه و سکون فا و آخر فوقانیه بمعنی لب و خفیف الشفه بمعنی کم سوال لغت عربی از منتخب و دیگر **سفت** بروزن جفت بسین مهمله و فا و تائی فوقانیه بمعنی دوش که بعربی کتف باشد و صیغه ماضی از سفتن که بمعنی سوراخ کردن است و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده و هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و **سفت** بکسر سین مهمله و فا و آخر تائی فوقانیه بمعنی سطبر و غلیظ و هم محکم و مضبوط و دوش آمده و از برهان **سقبه** بفتح اول و سکون دوم و موحده مفتوحه و آخر تا بصورت ها بمعنی بچه خر که ماده باشد لغت عربی از صراح و تجنیس آن

سفت

سقت

سفت

شقب

شفت

سفت

سفت

سفیه / سفته
سفیه بروزن فقیه بمعنی نادان و سبک عقل از منتخب و هم سفته بضم سین
مهمله و سکون فا و فتح فوقانیه و آخر های مختفی هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید
سفته و لعل سفته و مانند آن و حلقهٔ طلا و نقره را که در گوش کنند نیز گفته اند و
بمعنی تحفه و هم چیزی یا بضاعتی که شخصی برای شخصی از ملک دیگر بملک

سفته
دیگر برسم تکلف فرستد و نیز سفته بروزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی
بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر باز پس دهد و دست
لاف را نیز گویند و آن سوای اول اصناف و فروشندگان باشد و بمعنی پیکان
تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آن را تیز کرده باشند هم هست و باین
معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم می گویند و شخصی که

سفته
موضعی و جای از و گرفته باشند و جای گاه دیگر باو داده باشند و هم سفته
بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و بسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند و جامهٔ
هنگفت و گنده و سطبر را خصوصاً لغت فارسی از برهان **سقدد** بضم اول
و سکون دوم با هر دو دال مهمله بمعنی اسپ لاغر کرده شده لغت عربی از
قاموس **سقدة** بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و آخر تا بصورت
ها پرنده ایست سرخ رنگ که ببزرگی گنجشک باشد و بفارسی آرام و آهستگی

وبمعنے بالکسر وتشدید کاف نیز آمده وچیزی که بدان آرام گیرند
ونام چیزیست که در تابوت نبی اسرائیل بود سرش چون سر
گربه ودو پا از زبرجد ویاقوت وبالضم وفتح کاف ماده خر لغت عربی
از منتخب **فصل سین مهمله با کاف عربی** در لغت انگریزی **سکس**
بکسر سین مهمله وسکون کاف تازی وسین مهمله آخر موقوف بمعنی شش
که تعداد معین است **فصل سین مهمله با کاف عربی** در لغت شنسکیرت
سکهه بضم اول وسکون کاف باهای مخلوط التلفظ بمعنی آرام وآسائش
لغت شنسکیرت وتجنیس آن سکهه بکسر سین مهمله وسکون کاف مع های مخلوطه
بمعنی قومی از سکنای لاهور که مسلمانان وهنود قوم مذکور خود را از پیروان
ومقلدان نانک شاه گردانند **فصل سین مهمله با کاف فارسی** در لغت
فارسی **سگ** بفتح اول وسکون کاف فارسی بمعنی کلب بروزن جلب
که درنده ایست معروف ودر اردو آنرا کتا بضم کاف عربی وتشدید تای فوقانیه
مفتوحه وبترکی ایت بکسر الف وسکون تحتانیه وفوقانیه موقوف
گویند وکنیت آن بعربی ابن تقیع است لغت فارسے از نفائس وتجنیس
آن **شک** بفتح شین معجمه وآخر کاف تازی بمعنی گمان خلاف

یقین وگمان کردن ولنگیدن شتر وچسپیدن بچیزی وداروییت
کشندهٔ موش لغت عربی از منتخب وهم **سک** بفتح سین مهمله وآخر کاف
تازی بمعنی حلقهٔ آهن ومیخ وزره تنگ حلقه وچاه تنگ ومیخ دوز کردن در
به آهن واز بن برکندن گوش ورفتن شکم ونیز بالضم سوراخ گوش ودم و
عنکبوت وجز آن ونوعی ست از خوشبوئی وراه بسته لغت عربی از منتخب

فصل سین مهمله مع کاف فارسی

در لغت جبشی **سگدسگدرے** بفتح سین مهمله وکاف فارسی مفتوح وفتح دال مهمله وسین مهمله دوم مفتوح وکاف
فارسی مفتوح ودال مهمله مکسور ویائی معروف بمعنی نماز خواندی استفهاماً
واگر بیائی مجهول گویند بمعنی امر خواهد شد اعنی نماز بکن لغت جبشی

فصل سین مهمله باللام

در لغت عربی **سلب** بضم اول وسکون ثانی
وآخر موحده بمعنی ناقه که بچه ناتمام افگند لغت عربی از منتخب وبضمتین تجنیس
آن سلب جمع سلیب که بمعنی ربوده شده ومرد هوش رفته وناقهائی
که بچه هائی ناتمام افگنده باشند آمده ست ودیگر سلب بالفتح ربودن
ورفتار سبک وشتاب وهم بفتحتین سلب ربودن وپوشیدن جامهٔ
ماتم وربوده شده از مقتول خواه لباس وسلاح ودواب خواه غیر آن فعل بمعنی

آنرا زووک گویند لغت عربی از قاموس سَقَنقُور بفتح سین مہملہ و فتح قاف اول و سکون نون و قاف دوم مضموم و سکون واو و آخر رائی مہملہ جانور یست که بر کنار رود نیل یافته شود و بفارسی آنرا ریگ ماهی خوانند و گوشت آن نهایت اثر باه دارد لغت عربی از قاموس و حیوة الحیوان سَقِل بفتح اول و کسر دوم و لام بآخر اسپیکه میانش لاغر باشد لغت عربی از قاموس سِقْطِم بکسر اول و سکون دوم و کسر طائی مہملہ بمعنی هوش لغت عربی از قاموس سَقَعطَرىٰ بفتحتین و عین مہملہ ساکن و طائی غیر منقوطه مفتوح آخر الف مقصوره بمعنی ستر و راز تر لغت عربی از قاموس

فصل سین مہملہ با کاف عربی در لغت عربی سُکُوت بضمتین و سکون واو بمعنی خاموش شدن و فرو نشستن غضب لغت عربی از منتخب سِکْل بکسر اول و سکون ثانی و آخر لام نام ماهی است که خلقتش سیاه و سطبر است لغت عربی از قاموس و تجنیس آن شَکْل بفتح شین معجمه بمعنی مانند و مثل و هم بمعنی پائی چهارپایه برسن بستن است و باصطلاح اهل عروض اجتماع خبن و کف را گویند و این خاص در رکن فاعلاتن و مس تفع لن

منفصل می آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تای فوقانی و از رکن مستفعلن متفعل
بضم لام می ماند و مفاعل بجایش آرند لغت عربی از قاموس وغیاث
سکون بضمتین بمعنی آرامیدن لغت عربی و بالفظ گرفتن و بریدن و بستن مستعمل
از بهار عجم و صراح و تجنیس آن شگون بشین معجمه و کاف فارسی
بمعنی فال که از اقوال و افعال ذوی العقول و هم غیر ذوی العقول
گیرند و بالفظ دادن و گرفتن مستعمل ظهوری گوید شعر
در گذشتن نتواند نگه از کشته او کو تا تسلی ندهد چشم شگون گیر مرا
از بهار عجم سکته بالفتح مرضی است که حس و حرکت بدان زائل و باطل شود
و مریض چنان نماید که گویا مرده است و نیز در قرآن از خواندن باز ماندن نوعی
از حرف ها که آن را های سکته گویند و در اصطلاح شعرا آنکه در وزن
اندکی توقف افتد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح پندارند و تجنیس آن بالضم
سکته آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را لغت عربی از غیاث
و منتخب و دیگر سکنه بفتحتین و بجای مثناة فوقانیه نون بمعنی باشندگان و
این جمع ساکن است و بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است
و راستی و استقامت از غیاث و منتخب لغت عربی سکینه بالفتح

مفعول است و گیاهی و درختیست دراز و پوست درختی است بهمین که از وی
رسن تابند و پوست حیوان **سَلَب** بفتح اوّل و کسر دوم
بمعنی دراز و چالاک و چست و سبک لغت عربی از منتخب و صراح
وهم **سلت** بالفتح و آخر فوقانی کشیدن روده و جز آن بدست و بمعنی
بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و زدن کسی را و انداختن
غایط و نیز بالضم **سلت** جو یا نوعی ازان یا جو ترش مزه لغت عربی
از منتخب و قاموس **سُلُوب** بضمتین جمع سلیب که در بیان سلب رفت
و زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند و تجنیس آن **سلوت** بالفتح و آخر
فوقانیه بمعنی خورسندی و تسلّی لغت عربی از منتخب **سلائب**
بفتحتین جمع سلیب که در بیان سلب گذشت **سَلْهَب** بروزن مرحب
بمعنی اسپ کلان هیکل از صراح و قاموس **سَلْهَبه** بفتح اول و سکون
دوم و فتح های هوز و بای موحدهٔ مفتوح و آخر تا بصورت ها بمعنی
ناقهٔ قوی و فربه لغت عربی از قاموس و صراح **سلامت**
بفتحتین بی گزند شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن لغت
عربی از صراح و در محاورهٔ فارسی این مصدر بمعنی

سلت

سلت

سلوت

مفعول بسیار می آید یعنی مسلم و سلامتی و این نزد بعضے درست
نباشد چرا که لفظ سلامت خود مصدر است حاجت بیائی ندارد
از مزیل و بعض تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته
که ضابطهٔ فارسیانست که در آخر بعض کلمات یائی تحتانیهٔ زاید لاحق
کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی
چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و نقصان
و نقصانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت
و سلامتی و هم سلامت نام زنی محبوبه که در عرب بود لغت عربی
از غیاث سلاست بفتحتین بمعنی نرم و آسان و هموار شدن لغت
عربی از منتخب سلکوت بروزن مبهوت و سلکوت بروزن
ملکوت پرنده ایست معروف لغت عربی از قاموس سلسله بالکسر
زنجیر آهنی و زنجیر طلا و نقره و نام کتاب و مجازاً بمعنی نسل و اولاد و قرابت
و هم بمعنی ترتیب اسامی تا یکی از ناموران اهل ارشاد لغت عربی از
غیاث و سلسلة البرق انچه بر پهنائی ابر پیدا شود و تجنیس آن بالفتح سلسله
بمعنی پیوند دادن چیزی بچیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بدین معنی بکسر نیز یافته شد

سلسله

لغت عربی از منتخب سلیقه بروزن شقیقه بمعنی سرشت وطبیعت
ونشان رسن وتنگ بر پهلوئی ستور لغت عربی از منتخب وصراح
سلقامه بکسر اول وسکون دوم وآخر تا بصورت ها بمعنی گرگ مادہ
لغت عربی از قاموس سلغد بضم اول وسکون دوم وغین معجمه مفتوح
گرگ واسپ سرخ دم لغت عربی از قاموس سلقد بکسر سین
مهمله وقاف وسکون لام وآخر دال مهمله بمعنی اسپ لاغر لغت عربی
از قاموس سلیس بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی وآخر سین مهمله
بمعنی روان وهموار لغت عربی از منتخب وغیاث سلقع بفتح اول وسکون
دوم وقاف مفتوحه وآخر عین مهمله بمعنی شتر مرغ نر لغت عربی از قاموس
سلغ بفتح اول وسکون دوم وآخر غین منقوطه بمعنے گاو وگوسپند
هفت ساله وبضم دوم نیز آمده وتجنیس آن سلع بفتح اول وآخر عین مهمله
بمعنی سر شکستن ودرخت تلخ مزه وکفیدن پائی وبفتحتین سلع نام
کوهی مدینه وبمعنی کفتگی پائی اسلاع جمع آن لغت عربی از قاموس
وصراح سلق بالکسر بمعنے گرگ نر وچقندر که ترهٔ معروف است
وهم بالفتح سلق بزبان آوردن وچرب کردن بروغن مشک وانبان را

سلع
سلع
سلق

وجوشانیدن ونیم پخته کردن سبزی وبیضه راآب گرم وبرقفا افگندن کسی را
وگوسفند باپوست بریان کردن وگوشهٔ جوال درهم دگر افگندن وسخن سخت
ونشان زخم پشت ستور که نیکو شده باشد ونیز بفتحتین **سلق** دشت
هموار لغت عربی از منتخب وغیاث دیگر **شلق** بالکسر مار ماهی
از منتهی الارب لغت عربی **سلک** بضم اوّل وفتح لام ونیز
بسکون لام بمعنی بچهٔ کبک یا بچهٔ سنگ خوار وتجنیس آن بالفتح
سلک کشیدن چیزی بچیزی ودیگر بالکسر **سلک** رشتهٔ مروارید
وغیره لغت عربی از صراح ومنتخب **سلوک** بالضم راه رفتن ودرآمدن
بجائی ورشتها جمع سلک لغت عربی از منتخب **سلیل** بروزن جلیل
بمعنی شمشیر ازنیام بیرون کرده وفرزند وشتر بچهٔ نوزاده ووادی
فراخ پر درخت لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **شلیل** بشین معجمه
بروزن دلیل بمعنی پیراهن که درزیر زره پوشند وزره کوتاه وهم بمعنی
پلاس که بر پشت شتر زیر پالان نهند ومجرائی آب در وادی لغت عربی
از منتخب **سلیم** بروزن حلیم بمعنی مرد ساده ودرست وصاحب سلامت
ومارگزیده وتجنیس آن **سلیم** بضم اول وفتح دوم نام قبیله ایست

از منتخب و دیگر تجنیس **سلتم** بکسر سین مهمله و فوقانیه و سکون لام و میم بمعنے
غول و سختی و قحط سالی و شتر یکه همه دندانش افتاده و هیچ نمانده
باشد لغت عربی از قاموس و منتخب **سلقم** بر وزن پرچم بمعنی شیر
بیشه و شتر دراز بینی از قاموس لغت عربی **سِلقامه** بکسر اول و
سکون ثانی گرگ ماده لغت عربی از قاموس **سُلاقم** بضم اول و فتح
قاف مثل سلقم از قاموس **سُلطان** بالضم بمعنی والی و حجت
وقدرت و ملک و بضمتین نیز آمده لغت عربی از منتخب **سُلطان**
السَلاطین بمعنی بادشاه بادشاهان و والی والیان **سلویٰ**
بفتح اول و سکون ثانی و آخر الف مقصوره مرغی است شبیه به تیهو
که بهندی لوا خوانند **فصل سین مهمله مع لام** در لغت مرکب
سلطنت مآب بمعنی جای بازگشت سلطنت و کنایه از سلطان لغت
مرکب **سلیمان مرتبت** صفت سلطان لغت مرکب **سلیمانی** بمعنے به
خرمای سفید و بمعنی پادشاهی از مؤید الفضلا و مصطلحات و سنگی که خط
سفید داشته باشد لغت مرکب **سلطانعالم** شخصی که مسلّط بر عالم
باشد و لقب مؤلف و معنی لغوی آن والی جهان و حجت جهان

لغت مرکب سلطنت منظر جائی نظر سلطنت و سلطنت بمعنی درازدستی

و قهر و غلبه لغت مرکب سلیمان منش پادشاهی که دران خود طبیعت

ملک گیری باشد لغت مرکب سلامتی باقی ماندن روح و مجازاً بقائے

هر چیز لغت مرکب سلطنت آرائی بمعنی آراستن سلطنت و صفت

سلطان سلطانی بمعنی پادشاهی فصل سین مهمله با میم در لغت عربی

سمیع الاصوات بفتح اول وضم عین مهمله بمعنی شنونده آوازها و صفت

جناب باریتعالی عزّ اسمه سمیع بروزن رفیع بمعنی شنونده و شنوانندہ و نیز

اسم باریتعالی شانہ لغت عربی از منتخب سمهج بروزن منهج بمعنی خر مادهٔ دراز پشت

و اسپ باریک میان و درشت گوشش از صراح لغت عربی سمور

بروزن تنور جانوریست که از پوست آن پوستینهائی گران بها سازند لغت

عربی از قاموس سمکه بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی مفتوح

و آخر تا بصورت ها ماهی را گویند لغت عربی از منتخب و صراح

سماک بالفتح جمع سمکه بمعنی ماهیان لغت عربی از قاموس و منتخب

و صراح و تجنیس آن سماک بالکسر چیزی را گویند که بدان چیزی را

بلند کنند و نام دو ستاره که یکی را سماک رامح و یکی را سماک اعزل گویند

سماک

لغت عربی از قاموس وصراح ومنتخب **سموک** بضمتین بمعنے بلند
شدن وبمعنی ماهیان جمع سمکه که گذشت لغت عربی از قاموس و
صراح ومنتخب **سمیکا** بضم اول وفتح دوم وسکون تحتانی وفتح
کاف وآخر همزه وبمعنی ماهی خشکیده وریزه ریزه شده لغت عربی و
از صراح مستفاد شده که بدون تحتانیه است **سمسام** بروزن انجام
بمعنی گرگ خرد جثه وچالاک وسبک لغت عربی از منتخب وحیوة الحیوان
سمسم بفتح هردو سین مهمله وسکون هردو میم بمعنی روباه خرد جثه و
لغت عربی از حیوة الحیوان وبکسر هردو سین بمعنی کنجد ونام رنگی است
وهم بضم وبکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد آن لغت عربی از منتخب
وحیوة الحیوان **سماسم** بفتح اول وضم سین مهمله دوم بمعنی روباه
لغت عربی از قاموس وتجنیس آن **سماسم** بفتح اول وسین مهمله
دوم مکسور نوعی از مرغان لغت عربی از قاموس وصراح **سموات**
بالفتح جمع سماکه بفتح بمعنی آسمان وسقف خانه وسائبان وابر وباران
وپشت اسپ وگیاه ونام اسپی آمده ولفظ سما ماخوذ است از سمو که
بمعنی بلندے باشد لغت عربے از منتخب وغیاث **سماح** بالفتح

سماسم

وآخر حای مهمله جوان مردی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **سماج**
بالکسر وآخر جیم عربی جمع سمج که بالضم وبفتح اول وکسر میم بمعنی زشت وقبیح
آمده از منتخب وهم **سماخ** بالکسر وآخر خای معجمه بمعنی سوراخ گوش
لغت عربی از منتخب ودیگر **شماج** بفتح وشین معجمه وآخر جیم
عربی چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند وبه معنی چیز
نیز آمده از منتخب ودیگر **شماخ** بفتح شین معجمه وتشدید میم وآخر خای
معجمه نام چند شاعر است از منتخب **سمندل** بر وزن سفرجل
مرغی است که در آتش پیدا شود وآنرا سمندر هم می گویند لغت عربی
از منتخب **سمویل** بالفتح وکسر واو وتحتانیه ساکن وآخر لام طائری است
بسیار پرنده لغت عربی از منتخب **سملّع** بفتحتین ولام مشدد مفتوحه وآخر
عین مهمله بمعنی گرگ لغت عربی از منتخب **سموأل** بفتح اول وضم ثانی
وسکون واو وفتح همزه وآخر لام بمعنی مگس سر که لغت عربی
از قاموس **سمئل** بفتح اول وسکون میم وفتح همزه بمعنی
مگس سر که لغت عربی از قاموس **سمانی** بضم اول ونون با الف
مقصوره مرغی است که از آواز رعد بمیرد وآنرا فیل الرعد می گویند

لغت عربی از صحاح جوهری **فصل سین مهمله با میم** در لغت مرکب سما
فرسا چیزیکه بآسمان سائیده شود و کنایه از عمارت بلند لغت مرکب
سمن عذار تعریف رخسار معشوق لغت مرکب **سما افروز** روشن
کننده آسمان و کنایه از رب الارباب لغت مرکب **فصل سین مهمله**
با میم در لغت فارسی **سمنانی** بروزن دهقانی منسوب بسمنان که شهریست
میان دامغان و خوار الرّی شیخ علاء الدوله سمنانی از انجا است
لغت فارسی از غیاث **فصل سین مهمله با نون** در لغت عربی **سندبه**
بکسر اوّل و سکون دوم و دال مهمله و فتح موحده و آخر ها بمعنی مادهٔ خر
لغت عربی از منتهی الارب **سنجاب** بروزن پنجاب جانوریست که
از پوست آن پوستین سازند لغت عربی از غیاث **سنداب** بکسر
اول و سکون نون و فتح دال بالف شتریکه بسیار توانا باشد لغت
عربی از صحاح جوهری **سنطاح** بکسر اوّل و سکون دوم و فتح
نون و آخر حای حطی شتر مادهٔ فراخ فرج لغت عربی از قاموس **سنار**
بضم اوّل و فتح نون مشدده و آخر رای مهمله بمعنی ذنب لغت عربی
از قاموس و بفتح اوّل **سنار** بمعنی گربه لغت عربی از قاموس

سنار

شَنم بر وزن صنم بمعنی بزرگ کوهان شدن شتر از منتخب
لغت عربی و تجنیس آن شنم بکسر نون گیاه بلند که شگوفه آن برآمده
باشد و شتر بزرگ کوهان لغت عربی از منتخب و شُنّم بضم اول
و تشدید نون مفتوح مادهٔ گاو لغت عربی از منتهی الارب و دیگر شَبم
بفتح شین معجمه و بای موحدهٔ مفتوح بمعنی سرما و سرد شدن از
منتخب و هم بکسر موحده شَبِم چیز سرد لغت عربی از منتخب و هم
شَتم بشین معجمهٔ مفتوحه و سکون مثنات فوقانی بمعنی دشنام دادن
لغت عربی از منتخب و دیگر شَیم بشین معجمهٔ مفتوحه و تحتانی بمعنی شمشیر در نیام کردن
و برکشیدن شمشیر و نگریستن بامید باران در برق و جز آن و هم بفتحتین
شَیَم هر زمینی که آنرا نکنده باشند و بر صلابت و سختی مانده باشد
و هم بکسر اول و فتح تحتانی شِیَم بمعنی طبیعتها و خاکها که از زمین
بکنند جمع شیمه لغت عربی از منتخب و نیز شیم بر وزن ریم قسمی
از ماهیان لغت عربی از حیوة الحیوان و دیگر ستم بکسر سین مهمله
و فتح فوقانی بر وزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد
و بمعنی دیده و دانسته نیز گفته اند و بعربی عمداً خوانند از برهان

شنم
شنّم
شبم
شبم
شتم
شیم
شیم
شیم
شیم
ستم

سیمه

سیمیه

ونیز سیمه بفتح سین مهمله وتحتانیهٔ مفتوحه چوبهائیست بر دو طرف چوبی
که بر گردن گاو زراعت بندند و دیگر سیمه بر وزن جیم نقره را گویند
ونام ماهی هست که آنرا ماهی سیمه هم گویند ونام رودخانه ایست وبعضی
گویند نام رودخانه ایست که آن ماهی درآن رودخانه میباشد ونیز
بعضی بمعنی رمز وایما واشاره هم آمده از برهان سن بالکسر وتشدید
نون بمعنی دندان وسال ومقدار عمر وگاو وحشی وکوهیست بمدینه
وموضعیست برئی وشهریست برکنارهٔ دجله ودندانهٔ قلم ودانهٔ سیر

سن

وشاخ چارپا وبسیار خوردن وتجنیس آن سن بالفتح بمعنی
سنان درنیزه کردن ومسواک کردن وسخت راندن شتر وبیان
کردن چیزی وگل راسفال ساختن ونیزه زدن کسی را وگزیدن و
شکستن دندان کسی ونیک چرانیدن وبچرا فرستادن وصورت
چیزی کردن وصفا دادن وآب برروئی ریختن وخاک برزمین ریختن
وبلند کردن وتیز کردن وجلا دادن تیغ وجز آن وگنده وبدبو شدن

شن

چیزی لغت عربی از منتخب دیگر شن بفتح شین معجمه وتشدید نون
بمعنی پاشیدن آب وپراگنده کردن وریختن لشکر بجائی از هر طرف

ومشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع آن لغت عربی از منتخب
و دیگر در فارسی سن بروزن من رسنی باشد که بر درختها پیچد وبعربی
عشقه خوانند و بمعنی سان و مثل و مانند و رسم و عادت و طور و روش
باشد و دیگر در ترکی سن بمعنی تو که عربان انتَ گویند لغت فارسی
و ترکی از برهان و دیگر سن بفتح اول و سکون نون درختیست که از پوست
آن رسن سازند و بفارسی آنرا لادنه گویند لغت اُردو از نفائس اللغات
سِنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند
از منتخب و غیاث لغت عربی **فصل سین مهمله با نون** در لغت مرکب
سنبله منظر نظرگاه سنبله و سنبله نام برجیست از بروج دوازده گانه فلکی
لغت مرکب **فصل سین مهمله با نون** در لغت فارسی **سنگ**
پشت بضم بای فارسی جانوریست معروف که اورا لاک پشت و کوزه پشت
نیز گویند و نیز نوعی از ماهی درم دار لغت فارسی از برهان و تجنیس آن **سنگ**
یشب بجای بای فارسی تحتانیه مفتوحه و آخر بای موحده سنگی است
معروف لغت مرکب و یشب معرب یشم است از منتخب و غیاث **سنگ**
بروزن رنگ پارهٔ کوه سخت و مجازاً بمعقدار و گرانی و وزن و قدر

وقیمت وقدر وچیزیست که از سنگ یا از چوب بسازند و بضرب اصول بهم برزنند تا آواز برآید و بهندی آنرا چکلی گویند و در ایام عاشورا رواج دارد لغت فارسی از غیاث و برهان **سنگین** بالفتح انچه از سنگ ساخته باشند و بمعنی گران مجاز است چون توبهٔ سنگین وخواب سنگین وطبع سنگین ودرد سنگین وبیماری سنگین وتیمار سنگین وزبان سنگین وقافلهٔ سنگین وحرف سنگین ونرخ سنگین وجز آن لغت فارسی از بهار عجم

فصل سین مهمله مع نون در لغت ترکی **سنقاخ** بفتح اول وسکون دوم وفتح قاف وآخر خای معجمه بمعنی برخیز لغت ترکی **فصل سین مهمله بانون** در لغت حبشی **سن سنی** بکسر هر دو سین مهمله ونون اول ساکن ونون دوم مشدد ومکسور وآخر تحتانیهٔ معروف بمعنی بیمروت لغت حبشی **فصل سین مهمله مع واو** در لغت عربی **سواعد** بروزن قواعد بمعنی مجاری آب سوی جوی ودریا ومجاری مغز سوی استخوان وهم جمع ساعد که بمعنی بال مرغ وبازوی مردم آمده لغت عربی از منتخب **سوال** بالضم خواستن وبجای واو همزه نیز آمده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **شوال** بفتح شین معجمه وواو مشدد مفتوح بمعنی ماه عید فطر ونام دهی است

شوال

لغت عربی از منتخب و دیگر شوال بتخفیف واو بر وزن کمال بمعنی شلوار و تنبان و کار و عمل و صنعت و پیشه و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغ آبی است و بوقلمون را نیز شوال گویند لغت فارسی از برهان

فصل سین مهمله مع واو در لغت فارسی سود بضم اول و واو معروف و آخر دال مهمله معروف در مقابلهٔ زیان و بعربی نفع گویند و در فارسی صیغهٔ ماضی از سودن و بمعنی سور هم آمده که جشن و شادی و میزبانی باشد و تجنیس آن سود بفتحتین بمعنی سبد و آن ظرفیست که از چوبهای نرم باریک بافند لغت فارسی از برهان و دیگر شود بفتح شین معجمه و واو مفتوح و دال مهمله ساکن صیغهٔ مضارع از شدن و بمعنی رفت و گذشت و مورچهٔ کوچک را نیز گویند و دیگر شود بکسر شین معجمه و کسر واو و آخر دال مهمله شبت را گویند و آن رستنی باشد معروف که در ماست و کوکو و طعام کنند لغت فارسی از برهان و دیگر سود بضمتین و سین مهمله بمعنی پیشوای چیزهای سیاه جمع اسود لغت عربی از منتخب و دیگر شود بضم شین معجمه و واو مجهول و آخر دال مهمله موقوف بمعنی مزه و ذائقه لغت بنگله فصل سین مهمله مع واو در لغت اردو سو بفتح اول و سکون دوم عدد معروف که بعربی

آنرا مائة و بفارسی صد گویند لغت اردو از نفائس و تجنیس آن سو
بضم اول و سکون واو بمعنی روشنائی و فروغ چنانچه گویند این چراغ
سو ندارد و معنی معروف آن جانب و طرف لغت فارسی از بهار عجم
و دیگر شو بالضم و واو مجهول صیغهٔ امر از شستن و هم شو بفتح صیغهٔ امر از شدن
لغت فارسی **فصل سین مهمله با های هوز** در لغت عربی **سهم** بالفتح تیر و
تیر چوب که در سقف کنند و تیریکه بدان قرعه زنند و فال گیرند و سهام
بالکسر جمع و بهره و نصیب و سهمان بالضم نیز جمع و نام قبیله ایست و گردا
گرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و معاملات مردم و سنگ و رخانه
که برای شکار شیر سازند لغت عربی از منتخب **سهل** بالفتح زمین نرم و هر
چیز نرم و آسان و نام شخصی از عرب و تجنیس آن **شهل** بفتحتین شین معجمه میش
چشم بودن لغت عربی از منتخب **فصل سین مهمله با های هوز** در لغت
مرکب **سها عذار** کسیکه رویش نورانی باشد و کنایه از رخسار معشوق لغت
مرکب **سهی قد** صفت بالای معشوق لغت مرکب **سها منظر** نظر
گاه سها و سها نام ستاره ایست که آنرا سهیل نیز گویند لغت مرکب
سهیل منظر نظرگاه سهیل و سهیل نام ستاره ایست لغت مرکب **سهمی**

چیزیکه نسبت به تیر داشته باشد وکنایه از مژگان محبوب لغت مرکب سهل تر
بمعنی آسان تر لغت مرکب **فصل سین مهمله با تحتانیه** در لغت عربی
سیداه بفتح اول ودوم تحتانی مشدد ومکسور و فتح دال مهمله بمعنی ای مولا
بفریادمن برس این الف وها برای استغاثه است لغت عربی سید السادات
بفتح اول وکسر دوم وضم دال مهمله بمعنی سردار سرداران وپیشوای
پیشوایان لغت عربی از منتخب سیما بکسر بالمد والقصر نشان
وعلامت لغت عربی از منتخب وبالکسر وتشدید یای مفتوحه
سیما خاصةً لغت عربی از منتخب سیادت بالکسر پیشوائی
لغت عربی از منتخب سیاست بروزن ریاست پاس داشتن ملک
وحکم راندن بر رعیت لغت عربی از منتخب سیاحت بروزن ضیافت
بمعنی سیر کردن و رفتن در زمین و جائیکه بدان عادت گرفته باشند
لغت عربی از منتخب وتجنیس آن سباحت بباے موحده بالفتح
وبالکسر بمعنی شناوری کردن لغت عربی از منتخب سیقان بالفتح
جمع ساق بمعنی کلک پا آمده لغت عربی وسیوق بضمتین نیز است
سیده بفتح اول وکسر تحتانیه مشدده وآخرها لقب جناب فاطمه زهرا

صلوات الله علیها لغت عربی سَیفنه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح فا و تشدید نون مفتوحه و آخر ها بصورت ها پرنده است بمصر بر هر درختیکه می نشیند همه برگهایش بخورد لغت عربی از قاموس و تجنیس آن شَنُفته بکسر شین معجمه و ضم نون و سکون فا و فتح فوقانیه و آخر ها بمعنی شنیده صیغهٔ مفعول از شنفتن و دیگر شیفته بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فای موقوف و فوقانیهٔ مفتوح بمعنی عاشق و مدهوش لغت فارسی

فصل سین مهمله مع یای تحتانی در لغت مرکب سیما منظر بمعنی نظرگاه پیشانی لغت مرکب

فصل سین مهمله مع یای تحتانی در لغت فارسی سی بکسر اوّل و سکون دوم عددیست معلوم و تجنیس آن بفتح اوّل سی بمعنی سنگ که حجر را گویند لغت فارسی از برهان سینه بروزن کینه معروفست که بعربی صدر گویند و پستان زنان را نیز گویند مطلقاً خواه پستان انسان باشد خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش هم آمده لغت فارسی از برهان

فصل سین مهمله مع یای تحتانی در لغت حبشی سیرو بکسر اوّل و دوم تحتانیهٔ مجهول و رای مهملهٔ مضموم و آخر واو معروف بمعنی عضو تناسل

شنفته

شیفته

سی

هر حیوان لغت حبشی سیدی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و آخر تحتانیه معروف بمعنی حبشی لغت حبشی

باب شین معجمه

فصل شین معجمه با الف در لغت عربی شافی اسمیست از اسمای بار یتعالی عزّ اسمه و آن بمعنی شفا دهنده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن ساقی بمعنی شراب و آب دهنده لغت عربی از منتخب شاهد گواه و نامیست از نامهای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و زبان و ملک و روز جمعه و پروین و نیک رفتن اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ و انچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی و صلوٰة شاهد نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت و نیز نامیست از نامهای باریتعالی عزّ اسمهٗ لغت عربی از منتخب شافع بکسر فا و عین مهمله در آخر شفاعت کننده و ناقه و بز بچه دار که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی سُنیان و نر بز لیست که بجفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند لغت عربی از منتخب شادن بکسر دال مهمله بمعنی بچهٔ آهو لغت عربی از غیاث شارف بکسر رائی مهمله شتر مادهٔ کلان سال و تیر کهنه لغت عربی از منتخب و غیاث

شامرک بکسر میم وسکون رائی مهمله وکاف عربی در آخر ماده مرغ خانگی جوان سال لغت عربی از صحاح جوهری شاهین بکسر هائی هوز وسکون تحتانی و نون در آخر قسمی از باز شکاری معروف وعمود ترازو لغت عربی از منتخب شاجب بکسر جیم عربی و بائی موحده در آخر زاغ سخت آوا لغت عربی از صراح شازب بکسر زائی معجمه وبائی موحده اسپ لاغر لغت عربی از منتخب شائق بکسر همزه وقاف در آخر بمعنی مشتاق حزین گوید بیت از انجذاب ذاتی در تست روئی عالم با آفتاب تابان هر ذره ایست شائق و در صراح بمعنی معشوق آمده شارع بکسر رائی مهمله و عین مهمله در آخر راه بزرگ و پیدا کننده راه و عالم عامل که تعلیم دین بمردم کند لغت عربی از منتخب وشتر به آب در آینده از صحاح جوهری شامس بکسر میم وسین مهمله در آخر اسپ تیز تگ لغت عربی از رشیدی شائله بکسر همزه ولام مفتوح وتا در آخر بصورت ها ماده شتر که شیر کم دهد لغت عربی از منتخب شارفه بکسر رائی مهمله وفتح فا وتا در آخر بصورت ها شتر ماده کلان سال وتیر کهنه لغت عربی از منتخب شاهب

بکسرهای هوز و آخر بائی موحده اسپ سفید مولغت عربی از صحاح جوهری
فصل شین معجمه با الف در لغت مرکب شاه اختر صفت و تخلص
مؤلف لغت مرکب فصل شین معجمه با الف در لغت فارسی شاه خورشید
کلاه صفت کلاه شاه که مثل خورشید روشن باشد و لقب خاص
مالک طهران لغت فارسی شانه بروزن خانه معروفست و آن چیزے
باشد که از چوب وغیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو را
پرداز دهند و افرازیست جولاهگان را که تارهای ریسمان را از ان گذرانند
بعنوانی که در وقت بافتن دو تار بیکجا و پهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان
عسل و خانهٔ زنبور هم هست و جبت و خیز اسپ را نیز گویند و استخوان کتف
را نیز می گویند لغت فارسی از برهان و تجنیس آن سایه که بعربی ظل
باشد شادکامی بمعنی خوشحالی و خوشی لغت فارسی شادمانی خوشحالی
و خوشی لغت فارسی شادان بروزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان
فاحشه و مطربه را نیز گویند لغت فارسی از برهان شاهسوار شخصیکه بسواری
اسپ کامل باشد لغت فارسی از غیاث فصل شین معجمه با الف در لغت
بنگله شاگر بفتح اوّل و ضم کاف فارسی و سکون رائے مهمله

لغت بنگله بمعنی زندگانی و تجنیس آن ساگر بفتح سین مهمله با الف و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی دریا لغت بنگله و نیز شاکر بفتح شین معجمه و کسر کاف عربی و سکون رائ مهمله شکر کننده و سپاس دارنده لغت عربی از منتخب شاپڑ شوپڑ بفتح شین معجمه و بای فارسی و سکون رائ هندی و ضم شین معجمه دوم و واو معروف و فتح بای فارسے و رای هندی در آخر لغت بنگله بمعنی کشک شعیر و حریره و در اہل بنگله کنایه از برنج پخته و نرم که بهندی گلتّهی نامند شادکری بفتح شین معجمه و دال مهمله موقوف و ضم کاف عربی و رای مهمله مکسور با یای مجهول لغت بنگله بمعنی برای شادی تو شالا بفتح اوّل و لام مفتوح با الف در لغت بنگله بمعنی برادر زوجه تجنیس آن سالا بسین مهمله بمعنی مذکور لغت اُردو

فصل شین معجمه مع بای موحده

در لغت عربی شَبَه بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و کوزه شبه و بالکسر مانند و همچنین شبیه و اشباه و مشابه جمع و بالفتح و بضمتین کوزه برنجین لغت عربی از منتخب شبوب بضمتین و سکون واو و بای موحده در آخر بمعنی گاو پیر و افروختن و گرم شدن کارزار و بالفتح انچه بوی آتش افروزند

ونیکی کننده و بدی کننده واسپی که هر دو دست بردارد لغت عربی
از منتخب و قاموس **شبدع** بکسر اول وسکون ثانی وفتح دال مهمله
وعین مهمله در آخر بمعنی عقرب لغت عربی **شبادع** جمع شبدع
بمعنی عقرب ها لغت عربی از منتخب **شبربص** بفتحتین ورائی مهملهٔ ساکن
وفتح موحدهٔ دوم وصاد مهمله در آخر شتر کوچک لغت عربی از حیوة الحیوان
شبول بضمتین پرورده شدن وجوان شدن در نعمت وبچهائے شیر
درنده جمع شبل لغت عربی از منتخب **شبوه** بفتح اول وسکون
دوم وفتح واو وآخر تا بصورت ها بمعنی عقرب لغت عربی
از منتخب وحیوة الحیوان وتجنیس آن **شیوه** بکسر شین معجمه ویائے مجهول
وفتح واو بمعنی روش وطریقه لغت فارسی **شبرذی** بفتحتین وسکون
رائی مهمله وفتح ذال معجمه وآخر الف شتر بسیار دونده لغت
عربی از قاموس **شبرذاة** بزیادتی تا بصورت ها ناقهٔ تیز رو لغت عربی از
قاموس **شبرق** بکسر اول وسکون دوم ورائی مهملهٔ مکسور وقاف قرشت
در آخر بچهٔ گربه لغت عربی از قاموس **شبثان** بفتح اول وسکون
ثانی وثائی مثلثه با الف بمعنی عنکبوت ها جمع شبث لغت عربی از قاموس

شبرمه بضم اول وسکون دوم و رائی مهمله مضموم و میم مفتوح و تا بصورت
ها در آخر گربه ماده لغت عربی از قاموس شبوط بفتح اول وضم دوم
مشدده و سکون واو و طائی مهمله در آخر قسمی از ماهی لغت عربی از
حیوة الحیوان **فصل شین معجمه مع بائی موحده** در لغت فارسی **شب**
بمعنی معروف لغت فارسی و تجنیس آن **شب** بکسر زاج سفید که بهندی
آن را پھٹکری گویند لغت عربی از منتخب و نیز **شث** بفتح اول
و آخر ثائی مثلثه مشدد گیاهی خوشبوی تلخ مزه که بدان دباغت کنند
و مگس انگبین و شکستگی سرکوه که مانند کنگره نماید لغت عربی از منتخب
شب افروز چیزیکه روشن کنندهٔ شب باشد و کنایه از جناب رسالتمآب
صلّی الله علیه وآله وسلّم لغت فارسی **فصل شین معجمه مع تائی فوقانی**
در لغت حبشی **شتلا** بضم شین معجمه و فتح تائی فوقانی و لام مفتوح با الف
بمعنی شمشیر لغت حبشی **فصل شین معجمه مع جیم عربی**
در لغت عربی **شجاع** بهر سه حرکت و مشهور ضم شین است بمعنی دلیر
و پر دل و بالکسر والضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعیست از مار و بالکسر
دلیران لغت عربی از منتخب **شجاعت** بر وزن حماقت بمعنی دلیر شدن

وبزدلی نمودن در کارزار و در جای خوف لغت عربی از منتخب شجوجی بفتحتین
و واو ساکن و جیم بالف مقصوره قسمی از زاغ لغت عربی و بمعنی اسپ
فربه و مرغ ابلق نیز آمده از منتهی الارب شجعه بفتح اول و سکون
دوم و فتح عین مهمله و آخر تا بصورت ها شتربچهٔ ناقص الخلقت
لغت عربی از صحاح جوهری شجعم بفتح اول و سکون دوم و فتح عین
و میم در آخر شیر بیشه لغت عربی از نفائس شجن بفتح اول و سکون
دوم و آخر نون بمعنی شتر مادهٔ قوی لغت عربی از قاموس
و باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی
با راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و تجنیس آن بفتحتین شجن اندوهگین
شدن و اندوه غم و حاجت و شاخ درهم شده و شاخ دیگر و شعبهٔ شاخ
هر چیز شجون جمع لغت عربی از منتخب و دیگر شحن بفتح شین معجمه و سکون
حای حطی پر کردن و راندن و بستن و دور کردن لغت عربی از منتخب
و نیز سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم عربی زندان و باز داشت و بالفتح
سجن باز داشتن و در زندان کردن و نیز سحن بفتح سین مهمله و سکون
حای حطی جمع کثیر لغت عربی از منتخب و نیز سخن بضم سین مهمله

وسکون خای معجمه گرمی ونیز سخن بضمتین وبضم اوّل وفتح ثانی درست
است اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان وبهار عجم وکشف
وسخون بفتح اوّل وضم ثانی بمعنے سخن وکلام از برهان ونیز سجن
بفتح سین مهمله وجیم مفتوح وآخر نون بمعنے نیک ومعزز ونجیب
ومعشوق لغت سنسکیرت شجوجاه بفتحتین وسکون واو وجیم دوم باالف
وتا بصورت ها در آخر مؤنث شجوجی لغت عربی از منتهی الارب فصل
شین معجمه با حای حطی در لغت عربی شحیم بفتح اوّل وکسر ثانی فربه
لغت عربی از منتخب شحاح بالفتح وحای مهمله باالف وحای دوم
در آخر گورخر را گویند لغت عربی از قاموس شحیحه بفتح اوّل
وکسر دوم وسوم تحتانیه وفتح حای مهمله وآخر تا بصورت
ها بمعنی ناقه کم شیر لغت عربی از قاموس شحایح بفتح اوّل وحای مهمله
باالف وکسر تحتانی وحای حطی بآخر جمع ناقهای کم شیر لغت عربی
از قاموس شحذوف بضم اوّل وسکون حای مهمله وضم ذال
معجمه وسکون واو وفا در آخر اسپ تند وتیز لغت عربی از قاموس
شحور بفتح اوّل وسکون دوم وفتح واو ورای مهمله در آخر

سخن

سخب

مرغیست خوش آواز لغت عربی از قاموس شحرور بفتح اول
وسکون دوم وضم رائی مهمله وسکون واو و رائی مهمله در آخر مرغ
خوش آواز لغت عربی از قاموس شحص بالفتح وبفتحتین ستوری
که از شیر باز استد واصلا شیر ندهد و گوسپند فربه و آنکه نر برو نکشیده
باشند و آنکه باردار نشود مفرد وجمع هردو آمده لغت عربی از منتخب ورشیدی
وبمعنی اسد نیز مستعمل لغت عربی از قاموس وتجنیس آن شخص بالفتح
کالبد مردم وجز آن ونمونه چیزی که از دور دیده شود وتناور شدن
لغت عربی از منتخب ورشیدی شحاص بفتح اول وحائے مهمله
باالف وصاد مهمله در آخر جمع شحص که بالا گذشت لغت عربی از منتخب
شحوص بضمتین شتر ماده لاغر لغت عربی از صحاح جوهری وتجنیس آن
شخوص بالضم وخائی معجمه مضموم بلند بر آمدن وچشم باز ماندن واز
شهری بشهری رفتن وگنده شدن وآماسیدن زخم وبلند شدن تیر از نشانه
وبر آمدن ستاره وبلند شدن کلمه از دهان وبی آرام شدن لغت عربی
از منتخب شحمه بفتح شین معجمه وسکون حائی مهمله وفتح میم وتا بصورت ها
در آخر قسمی از باز که مخصوص عرب ست لغت عربی از قاموس

شحمة الارض کرمی ست سپید و بعضی گویند جانوریست بسیار
کوچک وصغیر که پایهای بسیار دارد و وقتیکه انسان او را مس کند
صورت گره مدوّر گردد و نیز گفته اند جانوریست که در آتش نسوزد
و هر که پیه آن بمالد آتش با و ضرر نرساند لغت عربی از حیوة الحیوان
فصل شین معجمه با دال مهمله در لغت عربی شدت بکسر اول و تشدید دوم
و تائی فوقانی در آخر سختی و بالفتح یکبار حمله بردن لغت عربی از منتخب شدید
بروزن حمید سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردیست لغت عربی
از رشیدی و تجنیس آن شدید بضم شین معجمه و فتح دال مهمله نام شاعریست
لغت عربی از منتخب شدقم بفتح اول و سکون دال مهمله و فتح قاف
و میم در آخر شیر مشبه لغت عربی از قاموس شداقم جمع آن لغت
عربی از قاموس شدق بالکسر و فتح کنج دهن و عرض و کناره
وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان لغت عربی از منتخب فصل شین معجمه
با ذال معجمه در لغت عربی شذا بفتحتین مگس سگ که بهندی چچری
باشد لغت عربی از نفائس فصل شین معجمه با رائی مهمله در لغت
عربی شریف بروزن لطیف مرد بزرگ قدر شرفا و اشراف

جمع آن لغت عربی از منتخب شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن
چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون
لغت عربی از رشیدی تجنیس آن بضم اول و فتح رای مهمله شرط
سرهنگان و پیادگان شحنهٔ شهر واحدش شرطه و شرطی هر دو بفتح
را و سکون آن و بفتحتین شرط نشان و ستور کوچک و مال زبون
و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت
لغت عربی از منتخب و صراح شریک بالفتح و یای معروف بمعنی
انباز و اشراک و شرکا جمع لغت عربی از منتخب شرکت بالکسر
انباز شدن و بفتحتین دام صیاد لغت عربی از منتخب تجنیس آن کبر
بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و فتح کاف عربی و سکون موحده
نام مطربی و سازنده بود که در عهد خود نظیر نداشت از برهان شراکت
بالکسر انباز شدن لغت عربی سند ازین هر دو شعر
بر نمیدارد شراکت حسن یکتا آمده است ٭ چشم بکشا نام لیلی را بهر آهو منه ایضاً
بر نمیدارد شراکت ملک تنگ بیغمی ٭ زین سبب اطفال صبا دشمن دیوانه اند
شرجب بالفتح و سکون رای مهمله و فتح جیم عربی و موحده در آخر

اسپ نجیب لغت عربی از منتهی الارب شَرجع بفتح اول وسکون دوم وفتح جیم عربی وعین مهمله در آخر شتر مادهٔ دراز قد وجنازه ونعش طویل وسریر لغت عربی از قاموس شَرداح بکسر اول وسکون دوم ودال مهمله باالف وحای حطی در آخر شتر قوی لغت عربی از قاموس شَرّان بروزن پرّان جانوریست کوچک تر از پشه لغت عربی از قاموس شَرشور بروزن عصفور مرغی است لغت عربی از قاموس شُرسوف بضم اوّل وسکون دوم وضم سین مهمله وسکون واو وفا در آخر شتر یک پای پی کرده لغت عربی از منتخب شِرشق بکسر اوّل وسوم وقاف در آخر مرغی است کوچک لغت عربی از قاموس شَریط بروزن بسیط شتر شگافته گوش لغت عربی از قاموس شِرواط بکسر اوّل وسکون دوم وواو باالف وطای مهمله بآخر شتر دراز وشتاب رو نر باشد یا ماده لغت عربی از صراح وقاموس شُراعیه بضم اوّل وبالکسر ورای مهمله باالف وکسر عین مهمله وفتح تحتانی وآخر تا بصورت ها ناقهٔ دراز گردن لغت عربی از قاموس شَرغ بفتح اوّل وبالکسر افصح

وسکون رائی مهمله وغین معجمه ودرآخر غوک خرد که بهندی مینڈکی باشد
لغت عربی از قاموس تجنیس آن شرع بالفتح راه راست نهادن
ودرخانه براه کشادن وبآب درآمدن شتر وپوست کندن وراست
شدن نیزه وبسیار بلند کردن چیزی را وراه راست که حقتعالی
پیدا کرده برائی بندگان وبدان امر نموده وبالکسر شرع زه کمان ورود
ساز وشراک نعل ونام موضعی ست لغت عربی از منتخب
شرغوف بضم اول وسکون دوم وضم غین معجمه وسکون واو و
فا در آخر غوک خرد لغت عربی از قاموس شرق بالفتح آفتاب تابان
وروشن شدن وبرآمدن آفتاب وجائی برآمدن آفتاب وروشنی
که از سوراخ درخانه درافتد وبکسر شرق نیز آمده وگوش گوسپند
شگافتن وبفتحتین شرق شگافته شدن گوش ستوربه درازی و
وگوش شگافته ستور وشرق بفتح اول وسکون ثانی وآخر قاف
مرغیست میان غلیواز لغت عربی از صحاح جوهری واندوه وغصه
ناک شدن ودرگلو ماندن چیزی وگوشتی که چربی نداشته باشد
ونزدیک شدن آفتاب بغروب وضعیف شدن روشنی آن

شرع

شرع

شرق

شرق

شرق

وسرخ شدن چشم بخون لغت عربی از منتخب و رشیدی
شرقراق بکسرتین وسکون قاف اول و رائی مهمله دوم باالف
وآخر قاف مرغیست لغت عربی از صحاح جوهری شرنتی
بفتحتین وسکون نون وتا باالف مقصوره مرغیست لغت عربی
از حیوة الحیوان وتجنیس آن شربتی بفتح شین معجمه وسکون را
وفتح بائی موحده ومثنات فوقانی وآخر یائی معروف قسمی است
از پارچه ورنگی است معروف لغت اردو شرنوغ بضم اول
وسکون دوم وضم نون وسکون واو وغین معجمه در آخر غوک لغت
عربی از قاموس شری بفتحتین والف مقصوره گوشهٔ زمین
ومال زبون ومال نیک وبیشهٔ شیر لغت عربی از منتخب ورشیدی
وصحاح گوید شری شتر ضعیف وکم قیمت شربه بالضم مقدار یک
خوردنی وآشامیدنی از آب وجز آن وسرخی رو وموضعیست وبفتح
نیز آمده وبالفتح شربه یکبار آشامیدن ودرخت خرما که از دانه روید
وبالضم وفتح را شربه مرد بسیار آشامنده وبفتحتین شربه بسیار
آشامیدن وحوض خورد گرداگرد نخل که او را سیراب دارد وتشنگی

وشدت وحرارت و شربه بتشدید بازمین بسیار گیاه که دران درخت
نباشد وطرز وطریقت لغت عربی از منتخب وتجنیس آن شنزبه
بفتح اوّل وسکون زای معجمه وموحدهٔ مفتوح مادهٔ خرلاغر
لغت عربی از صحاح جوهری فصل شین معجمه بارای مهمله در لغت
مرکب شریعت پسند شخصی که پابند شرع باشد وکنایه از قلب قاضی
لغت مرکب شرافت اثر مرد بزرگ قدر وعالی حسب لغت مرکب
فصل شین معجمه بارای مهمله در لغت فارسی شرم بمعنی حیا
لغت فارسی از شمس اللغات وتجنیس آن بالفتح شرم در خلیج میان
دریا وشاخی ازان وشگافتن چیزی وبریدن مابین دوطرف بینی وگیاه بلند که
سر آن خورده شود وبمیانش حاجت نباشد وبفتحتین شرم
شگاف بینی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن سرم بفتح سین مهمله اندرون
سنگ وبالضم سُرم دهان روده که مخرج سفل است وبفتحتین
سرم درد مقعد لغت عربی از منتخب فصل شین معجمه با سین
مهمله در لغت عربی شسوب بضم اوّل وسکون واو وموحده در آخر شتر مادهٔ
که بچه اش از سردی مرده باشد لغت عربی از منتخب شسیب

بالفتح وکسر سین مهمله و سکون تحتانی و موحده در آخر شتر ماده که از کمی شیر
بچه اش میر د لغت عربی از قاموس **فصل شین معجمه با صاد مهمله**
در لغت عربی **شصب** بضمتین گوسفند پوست باز کرده لغت عربی
از قاموس و تجنیس آن **شصت** عددیست معروف لغت فارسی
شصوص بفتح اول وضم صاد مهمله و سکون واو وصاد مهمله در آخر
ناقهٔ کم شیر لغت عربی از قاموس **شصص** بفتحتین وصاد مهمله در آخر
گوسپند از شیر باز شده لغت عربی از قاموس **فصل شین معجمه مع**
طای مهمله در لغت عربی **شطوط** بضمتین و سکون واو و طای مهمله
در آخر شتر مادهٔ قوی بزرگ کوهان لغت عربی از منتخب **شطوطی** با لف مقصوره
شتر مادهٔ بزرگ کوهان لغت عربی از قاموس **فصل شین معجمه با عین مهمله**
در لغت عربی **شعاع** بالضم وعین مهمله با الف وعین مهمله در آخر روشنائی
آفتاب و بالفتح **شعاع** پراگندن و پراگنده شدن خون وجز آن و رای
پریشان و همت پراگنده و مردم پریشان رای و دانهای خوشه و شیر با آب
بسیار آمیخته لغت عربی از منتخب **شعشعه** بالفتح آب آمیختن شراب را و
خلط کردن چیزی بچیزی و اندک ماندن از ماه و پرتو آفتاب چنانکه مشهور است

شصت

شعاع

شعشعه

تشعشع

شعور

شعر

در کلام عرب نیامده لغت عربی از منتخب و بالضم شعشعه تشیه وکارد
و بالفتح والتشدید بت پرست و بالضم والتشدید شعّشه جامه که در محل
مخصوص زن باشد و سرگین دان وجای خاک و بلندیها که در کوچه باشد
لغت عربی از شمس شعور بضمتین و رائے مهمله در آخر دریافتن
و دانستن و جمع شعر که بمعنی مو آمده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
شغور بضم شین منقوطه و غین معجمه مضموم و سکون واو و رائی مهمله در آخر
پائی برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون
کردن کسی را از جائی لغت عربی از منتخب شِعر بالکسر سخن موزون و مقفیٰ
و دانستن و بالفتح شَعر چیده شدن بشعر بر کسی و موئی بغیر صوف و غیر
پشم شتر شعره واحد لغت عربی از منتخب فصل شین معجمه با عین مهمله
در لغت مرکب شعله افروز کسی که آتش فتنه از کلام خود برپا کند و کنایه
از مرد سخن چین لغت مرکب فصل شین معجمه مع فا در لغت عربی
شفیق بروزن رفیق بمعنی مهربان لغت عربی از منتخب شفیع بوزن
رفیع بمعنی خواهش گرو درخواهنده گناه مردم و خدا و ند شفعه در بیع
لغت عربی از منتخب شفقت بفتحات مهربانی لغت عربی از منتخب

شفاة بالکسر جمع و صاحب قاموس گوید شفه لب انسان است
نه مطلق لب از هر حیوان چنانکه جوهری گمان برده لغت عربی
از منتخب شفت بفتحتین لب و خفیفة الشفة کم سوال و نیت الشفة بمعنی
سخن لغت عربی از منتخب شفر بالفتح والضم و شفیر بالفتح طرف
و ناحیهٔ هر چیز و محل برآمدن موی مژه لغت عربی از رشیدی
و تجنیس آن سفر بفتح سین مهمله و فائی مفتوحه و رائی مهمله در آخر
قطع کردن مسافت و سپیدهٔ روز بعد از غروب آفتاب
و بکسر سین مهمله و سکون فا سفر نبشته و کتاب اسفار جمع و بفتح اول سفر
نبشتن و روی گشادن زن و خانه روفتن لغت عربی از منتخب و نیز
سقر بفتح سین و سکون قاف سوختن آفتاب روی را و چرغ
شکاری و بفتحتین سقر دوزخ و کوهیست بمکه لغت عربی از منتخب
و نیز شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف لاله واحدش شقره و شقرات جمع
لغت عربی از منتخب و نیز ششقر بر وزن گهر بمعنی خروس یعنی مرغ خانگی لغت
عربی از قاموس شفتین تثنیهٔ شفت بمعنی دو لب لغت عربی از منتخب
شفوات بفتحات جمع شفت بمعنی لبها لغت عربی از منتخب

فصل شین معجمه مع فا در لغت مرکب شفاطلب بمعنی خواهنده تندرستی لغت مرکب فصل شین معجمه مع قاف در لغت عربی شقایق بروزن خلائق جمع شقیقه بالکسر که یکطرف سر است و برق که در افق منتشر شود و مر غیست و باران بزرگ قطره و در دنیم سر و نام جد نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه از ریگ که در وی باشد و نوع لاله ایست که آنرا شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که دران لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند لغت عربی از منتخب شقذان بروزن شیطان بچهٔ حربا را گویند لغت عربی از صراح و حیوة الحیوان و صاحب صحاح جوهری بمعنی جوزهٔ مرغ نوشته شقذار بالفتح و همزه در آخر عقاب گرسنه لغت عربی از صراح شقار بروزن نجار ماهی است که بر پشت مثل کوهان شتر بلندی دارد لغت عربی از قاموس فصل شین معجمه با کاف در لغت عربی شکم بالضم پاداش و عطاء بالفتح شکم جزا دادن و عطا کردن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن شکم بفتح شین و کسر کاف عربی شیر بیشه لغت عربی از قاموس و نیز شکم بکسر شین معجمه و فتح کاف تازے

بمعنے بطن لغت فارسی از غیاث و برهان شکیل بروزن جمیل وضع دار و شکل

و حسین لغت عربی و تجنیس آن شکیل بکسرتین رسن اسپ و بمعنی مکر و

فریب از برهان شکایت بالکسر گلہ و شکوه لغت عربی

از منتخب شکور بضمتین سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر

و بالفتح شکور ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامیست از نامهای

خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستور باندک علف پسند کننده و اندک

ند پرنده لغت عربی از منتخب شکر بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن

منعم را بسبب نعمت و بفتحتین شکر پر شیر شدن پستان و از بن

درخت روئیدن شاخ لغت عربی از منتخب و دیگر شکر

بفتحتین بمعنے معروف لغت فارسی فصل شین معجمه با کاف

در لغت فارسی شکار بکسر شین معجمه بمعنی قصد کشتن حیوان و گاه

بمعنے حوانیکه کشته شده باشد می آید از بهار عجم شکاری

شکار کننده لغت فارسی فصل شین معجمه با کاف فارسی در لغت

فارسی شگفته ضد پژمرده لغت فارسی فصل شین معجمه با لام

در لغت عربی شلول بروزن وصول شتر ماده لغت عربی از منتهی الارب

فصل شین معجمه با میم در لغت عربی شمیم بروزن کریم بوئیدن
و بوی و چیز بلند لغت عربی از منتخب شمجی بفتح شین و سکون
میم و جیم با الف مقصوره ناقهٔ تیز رو لغت عربی از قاموس
شمیذان بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و ذال معجمه با الف
و نون در آخر بمعنی گرگ لغت عربی از قاموس شمیذر بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی و ذال معجمه و رائی مهمله شتر شتاب رو
لغت عربی از قاموس شمیذره بزیادتی تا بصورت ها مادهٔ شتر شتاب رو
لغت عربی از قاموس شمرداة بفتحتین و سکون رائی مهمله و دال مهمله با الف
و تا بصورت ها در آخر شتر مادهٔ شتاب رو لغت عربی از
قاموس شموس بروزن فلوس جمع شامس بمعنی اسپ تیز تگ و
سرکشی کردن اسپ و سواری ندادن و بالفتح شراب و اسپ سرکش
و مرد بدخو و همچنین شماس بالفتح لغت عربی از منتخب شمسل بکسر شین معجمه
و سین مهمله فیل را گویند لغت عربی از منتهی الارب شمعل بفتح شین
و سکون میم و فتح عین و لام در آخر شتر ماده لغت عربی از
منتهی الارب فصل شین معجمه با میم در لغت مرکب شمس اثر

چیزیکه روشن و منور باشد و کنایه از قلب و نظریکه اثر آفتاب داشته باشد لغت مرکب **شمع افروز** روشن کننده شمع و کنایه از کنول بردار و مشعلچے لغت مرکب **شمس منظر** جای نظر آفتاب و کنایه از آفتاب پرست لغت مرکب **شمس عذار** چهره روشن و تابنده و کنایه از رخسار معشوق لغت مرکب **شمالی** منسوب بشمال و شمال بالفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چراکه در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ و این جانبی ست که بطرف کعبه منسوب ست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که رو بمشرق است و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را از دبر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را شئیمه که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح لغت عربی **شمشاد قد** شخص موزون قامت و کنایه از قد معشوق لغت مرکب

فصل شین معجمه با میم در لغت فارسی **شمشیر** مرکب ست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر ست در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید لغت فارسی

از بهار عجم و برهان **فصل شین معجمه بانون در لغت عربی** **شنج**
بفتح شین ونون مفتوح وجیم در آخر شتر مرغ لغت عربی از صحاح
جوهری **شناری** بالضم اوّل ونون باالف ورای مهمله باالف مقصوره
گربه لغت عربی از قاموس **شنقب** بضم اول وسکون دوم وضم
قاف وآخر موحده نوعی از مرغان لغت عربی از قاموس **فصل**
شین معجمه بانون در لغت فارسی **شناخت** بالکسر شناختگی
لغت فارسی **شنبه** بالفتح وسکون ثانی وآخر بای موحده مع
های مختفی ترجمه یوم السبت لغت فارسی **فصل شین معجمه بانون**
در لغت حبشی **شن** بفتح شین وسکون نون پنج عدد معروف لغت
حبشی **شنگو** بفتح اول وسکون نون وکاف عربی مضموم وواو مجهول
در آخر بمعنی غلام لغت حبشی **شنی** بفتح شین وکسر نون بایای معروف
بمعنی پنجتنی لغت حبشی وتجنیس آن **سُنّی** مذهبی است معروف
فصل شین معجمه مع واو در لغت عربی **شوشب** بروزن
کوکب بهر دو شین معجمه بمعنی کژدم که آنرا العربی عقرب گویند وهم بمعنی پشش
که آنرا العربی قمل وبهندی جون وهم بمعنی نمل که بفارسی آنرا مور گویند

لغت عربی از قاموس شوکت بفتح اول وسوم بمعنی خار و قوت وسلاح وتیزی آن وشدت هیبت کارزار وجرأت دشمن وسرخی که بربدن ظاهر شود وشوکة العقرب نیش کژدم را گویند وشوکة الحائک چیزیست که جولاه از ان روی جامه را پاک کند وبفارسی آنرا شانه گویند لغت عربی از منتخب شودح بفتح اوّل وسکون دوم ودال مهمله مفتوح وآخر حای حطی ماده شتر را گویند ودر قاموس بذال معجمه هم دیده شد لغت عربی شوامخ بالفتح وآخر خای معجمه بمعنی بلند یها لغت عربی از منتخب وصراح شوطبراح بفتح اوّل وسکون دوم وضم طای مهمله وفتح بای موحده ورای مهمله باالف وآخر حای حطی شغال را گویند لغت عربی از قاموس شوذانق بفتح اول وسکون ثانی وفتح ذال معجمه باالف ونون مفتوح وآخر قاف چرغ وشاهین را گویند لغت عربی از قاموس شوق بالفتح بمعنی آرزومند گردانیدن ومیل کردن نفس بچیزی واشتیاق وآرزومند شدن وتخمیر آن بالضم شوق بمعنے عاشقان ومشتاقان دیگر سوق بفتح سین مهمله بمعنی راندن ودست به پیمان بردن بسوی

شوق سوق

سوق — سوق

عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و دیگر بالضم سوق بمعنی بازار و ساقها جمع ساق باشد و ہم بفتحتین سوق نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو بمعنی مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است لغت عربی از منتخب شویکه بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و آخر تا بصورت ہا نوعیست از شتران لغت عربی از قاموس شویہه بضم اول بمعنی بز کوچک تصغیر شاة شواله بفتح اول و تشدید واو گژدم را گویند و بکسر اول و تخفیف واو نام دو ستاره که از منازل قمراند و نام زنی لغت عربی از قاموس و صراح و تجنیس آن شواله بکسر اول و فتح ثانی و آخر لام مفتوح معبد ہنود را گویند لغت سنسکرت فصل شین معجمه مع واو در لغت فارسی شوئیدن بمعنی معروف لغت فارسی شوریده بضم اول شوریده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق لغت فارسی از غیاث فصل شین معجمه مع واو در لغت انگریزی شولڈر بضم اول و دوم واو مجهول و لام و دال ہندی موقوف بمعنی دوش که بعربی آنرا کتف گویند لغت انگریزی فصل شین معجمه مع واو در لغت بنگله شوردی

شواله

بضم اول و دوم واو مجهول وسوم دال مهمله مکسور و آخر یای تحتانی معروف بمعنی سر بالغت بنگله **فصل شین معجمه مع های هوز** در لغت عربی

شهبا بفتح اول و سکون دوم و فتح موحده بالف و آخر همزه بر سفید سیاهی آمیز را گویند و صاحب کشف گوید که مادیان سپید و سیاه را که سفیدی غالب داشته باشد گویند لغت عربی از منتخب **شهامت** بر وزن علامت بمعنی بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن لغت عربی از منتخب **شهادت** بالفتح بمعنی خبر درست و گواهی راست و شهید شدن لغت عربی از منتخب **شهید** بر وزن مجید گواه و آئین در شهادت و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد و نامیست از نامهای باری تعالی لغت عربی از منتخب **شهاجر** بفتحتین و کسر جیم عربی مرغی است مردار خوار که بفارسی آنرا کرگس گویند لغت عربی از قاموس و منتخب **شهام** بکسر اول اسپ تیز رو و قوی را گویند از قاموس و تجنیس آن **سهام** بکسر سین مهمله جمع سهم بمعنی تیر و نیز بمعنی بهره و نصیب از منتخب **شهریه** بکسر اول و سکون دوم و رای مهمله مکسور و تشدید تحتانی و آخر ها

برذون را گویند و برذون بکسر اوّل و سکون دوم رای مهمله و فتح
ذال معجمه و واو ساکن و آخر نون بمعنی ستور و نوعی از اسپان و
تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد و
یا یکی ازان عربی نباشد و گاهی بمعنی اوّل استعمال کنند و آنکه مادرش
عربی نباشد همچنین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد معرف بروزن مضعف
گویند و عربی را عتیق گویند بالجمله بمعنی اعم و اخص استعمال یافته
اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تأمّل است و در سامی نیز بمعنی
اسپی گفته که مادرش عربی نباشد و بفارسی ماخچی تفسیر آن نموده و شیخ
ابو جعفر طوسی نیز بماخچی تفسیر نموده لغت عربی از منتخب فصل شین
معجمه با های هوز در لغت مرکب شهامت اثر بمعنی بزرگ نشان
لغت مرکب شهریار ظفر پیکر بمعنی پادشاه سراپا ظفر و کنایه از سلطان
اسلام لغت مرکب شهد اثر صفت شیرینی گلوسوز و کنایه از بوسهٔ معشوق
لغت مرکب فصل شین معجمه مع های هوز در لغت فارسی شهر افروز
بمعنی روشن کنندهٔ شهر و مخصوص کنایه از حاکم عدالت لغت مرکب شهر پناه
بمعنی شهر بند و حصار دور شهر لغت فارسی از بهار عجم شه مخفف شاه بمعنی بادشاه

وتجنیس آن بضم شین معجمه شُه کلمه ایست که در مقام نفرت وکراهت استعمال
کنند لغت فارسی از برهان وبسین مهمله بکسور رسه بمعنی عدد معروف
لغت فارسی **فصل شین معجمه با هاء هوز** در لغت بنگله شهیت
بضم اوّل وکسر ثانی ویای مجهول وآخر تای فوقانی بمعنی گوارا نمودن
چیزی لغت بنگله **فصل شین معجمه با یای تحتانی** در لغت عربی
شیاة بکسر اوّل وفتح تحتانیه بالف وآخر تا جمع شاة بمعنی بز
لغت عربی از قاموس وتجنیس آن سیاه بکسر سین مهمله وآخر ها رنگیست
معروف ونیز بمعنی غلام وحبشی ودیگر **سپاه** اوّل سین مهمله
مکسور ودوم بای فارسی بمعنی لشکر دیگر **شناه** اول شین معجمه
مفتوح ونون مفتوحه وآخر ها بمعنی شناوری لغت فارسی از برهان
شیذق بفتح اول وسکون ثانی وفتح ذال معجمه بمعنی چرغ لغت عربی
از قاموس **شیذقان** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ذال معجمه بمعنی
شاهین که از جانوران شکاری است لغت عربی از قاموس **شیذمان**
بفتح اوّل وضم ذال معجمه بمعنی گرگ لغت عربی از قاموس **شیذمانه**
بفتح اوّل وضم ذال معجمه بمعنی ناقه جوان وتیز رو لغت عربی

تجنیس
سه
سیاه
سپاه
شناه

از قاموس **فصل شین معجمه مع یا** در لغت فارسی **شیرین** نام معشوقهٔ فرہاد
ونیز بمعنی عذوبت وصاحب بہار عجم نوشتہ ہر چیز کہ نسبت بہ شیر
داشتہ باشد خصوصًا در حلاوت ونیز کنایہ از ہر چیز عزیز ونایاب
وخوش آیندہ عموماً وحرکات وتکلم اطفال خصوصًا لغت فارسی **شیفتہ**
بالکسر و یای مجہول بمعنی عاشق ومدہوش لغت فارسے از برہان **شیدا**
بروزن پیدا بمعنے دیوانہ وآشفتہ لغت فارسے از برہان
فصل شین معجمہ مع یای تحتانی در لغت بنگلہ **شیکھو** بکسر
اول و یاے معروف وکاف عربی مضموم وہای مخلوطہ
واو معروف بمعنی بیاموزید لغت بنگلہ وتجنیس آن بسین مہملہ
مکسور وواو مجہول **سیکھو** در اردو ہمین معنی لغت اردو

باب صاد مہملہ

فصل صاد مہملہ مع الف در لغت عربی **صاحب**
بروزن نائب بمعنی یار و اصحاب جمع آن لغت عربی از منتخب ودر
رشیدی نوشتہ کہ صاحب بسیار آشامیدن آب ودرختی است
تلخ وتیز مثل حنظل وبمعنی خداوند چیزی لغت عربی ولقب خاص امام دوازدہم

علیه وعلی آبائه الکرام الف الف تحیة والسلام صالح بکسر لام وآخر
حای حطی بمعنی نیکوکار ونام پیغمبری است که بدعای آنحضرت ناقه از سنگ
پیدا شده بود لغت عربی از منتخب صابر بروزن ناظر بمعنی شکیبائی
کننده وآنکه خودرا در کار نگهدارد وشتاب نکند ویکی از اسمای جناب باری تعالی
عز اسمه لغت عربی از منتخب صافح بکسر فا وسکون حای حطی
جرم کسی را فرو گذارنده از رشیدی وبمعنی شتر ماده بی شیر نیز آمده
لغت عربی از حیوة الحیوان صانع بروزن قانع بمعنی آفرینده وکاریگر
ودستکار ویکی از اسمای باری عز اسمه لغت عربی از رشیدی
صاف بروزن قاف بتشدید فا بمعنی صف زننده وبتخفیف بمعنی
گوسفند بسیار پشم ومخفف صافی است لغت عربی از شمس و
در فارسی بمعنی سینه از کشف ومنتخب وچیزی که کدورت درو نباشد
بدین معنی در اصل صافی بوده است لغت فارسی از مؤید الفضلا صارف
بروزن آصف بمعنی سگ ماده که از روی بکند لغت عربی از کشف صائم
بروزن قائم بمعنی تشنه وروزه دارنده لغت عربی از منتخب صافن بکسر فا
وسکون نون بمعنی رگ ساق واسپی که بر سه پا وکنارهٔ سم چهارم بایستد

لغت عربی از شمس اللغات و منتخب **فصل صاد مهمله مع الف**
در لغت مرکب **صاحب زر** دولتمند لغت مرکب **صاحب آواز**
بمعنی صدا کننده و کنایه از ذوی الارواح و سازها لغت مرکب **صاعقه دم**
بمعنی روشن دم برق وارنده و کنایه از شمشیر بران لغت مرکب **فصل صاد**
مهمله مع بای موحده در لغت عربی **صبغاء** بکسر اول و سکون
ثانی و غین معجمه با الف و آخر همزه بمعنی گوسفند سفید دم لغت عربی از منتهی الارب
صبغه بکسر اول و سکون دوم و غین معجمه بمعنی رنگ و دین و ملت و صبغة الله
فطرتیکه بآن امر کرده حقتعالی بمحمد صلی الله علیه و آله لغت عربی از منتخب
و تجنیس آن **صیغه** بکسر صاد مهمله و تحتانی معروف بمعنی نوعی ریختن در قالب
و کلمه که منصرف باشد و جامد نباشد و خلقت و طریقه و اصل و صیت و آوازه
و ذکر خیر لغت عربی از منتخب دیگر **صبعه** بفتح صاد مهمله و سکون بای موحده
و فتح عین مهمله بمعنی شتر ماده سخت و قوی دیگر **ضیعه** بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی
و فتح عین مهمله بمعنی ضائع و هلاک شدن و آب زمین که در وغله نشود و تجارت و حرفت و پیشه
لغت عربی از منتخب **صباحت** بفتحتین و حای حطی مفتوح و آخر تای فوقانی
بمعنی خوبی و جمال لغت عربی از شمس اللغات **صبح** بضم اول و سکون ثانی و آخر

صیغه

صبعه

ضیعه

حای حطّی بمعنی باد دیا اول روز و اُمّ الصبح مکه معظمه و بفتحتین صبح درخشندگی

آهن لغت عربی از منتخب و بالفتح صبیح بمعنی نیکو و خوبصورت لغت عربی

از کشف و نیز صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و آخر جیم تازی بمعنی چنگ

و بقولی دف و نیز سنگ ترازو و این معرب است لغت عربی از کشف و دیگر

صینج بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و آخر جیم چیزیکه از روئین ساخته باشد

و دو روئیجا بر دف وصل کنند تا آواز خوب از دف بر آید یعنی جلاجل و طبق

روئین که بیکدیگر زنند لغت عربی از کشف صبیح بروزن فصیح خوب و جمیل

لغت عربی از منتخب صبر بالفتح و رای مهمله در آخر موقوف بمعنی شکیبائی

کردن و کسی را چیزی ندادن تا بمیرد و باز داشتن و حبس کردن تا

سوگند خورد لغت عربی از منتخب و تجنیس آن صبر بکسر اول و ضم ثانی

بمعنی ناحیه و کرانه چیزی و ابر سفید لغت عربی از منتخب و نیز بالضم صُبر

قبیله از غسان و دیگر بالضم و ضمتین صُبُر زمین سنگریزه و نیز بفتحتین صبر

بمعنے ستر و دیگر بفتح اول و کسر ثانی صبر عصارهٔ درختی است تلخ

و بسکون با جائز نیست مگر در صورت شعر و نیز نام کوهیست مشرف بشهر

تعز لغت عربی از منتخب و دیگر صبیر بفتح اوّل و سکون یای تحتانی

بمعنی گشتن ومیل دادن ودیگر صییر بکسر اول وتحتانی بفتوح بمعنی خطیرهای
گاو وگوسفند لغت عربی از منتخب ودیگر صییر بایای تحتانی معروف پایان
وبازگشت وطعامی است که از ماهی سازند وتنگاف در لغت عربی
از منتخب ودیگر ضییر بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وآخر رای مهمله موقوف
بمعنی گزند رسانیدن یکدیگر لغت عربی از کشف ودیگر ضبر بفتح ضاد معجمه
وسکون بای موحده وآخر رای مهمله بمعنی چارمغز وجوز بویه وگروه غازیان
وجمع کردن اسپ دست وپای خود را بجهت بر جستن لغت عربی
از کشف ودیگر ضییز بفتح ضاد معجمه وسکون تحتانی وآخر زای معجمه
بمعنی کم کردن حق کسی را لغت عربی از منتخب **فصل صاد مهمله مع بای**
موحده در لغت مرکب صبادم کنایه از تیزی وروانی وتنگ دو اسپ صبوری
بمعنی صبر کردن لغت مرکب **فصل صاد مهمله مع حای حطی** در لغت
عربی صحرا بفتح اول وسکون ثانی زمین هموار که نه نرم باشد ونه درشت وزمین
فراخ که گیاه نداشته باشد لغت عربی از منتخب وخر ماده سرخ سفیدی آمیخته
لغت عربی از منتخب صحیرا بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وفتح
رای مهمله با الف وآخر همزه یک قسم شیر لغت عربی از منتخب

صیر
صیر
ضیر
ضبر
ضیز

صحت بکسر اول و تشدید ثانی مفتوح و آخر فوقانی بمعنی تندرستی و تندرست شدن و پاک شدن از عیب لغت عربی از منتخب صحیح بروزن ملیح معنی تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت لغت عربی از منتخب صحور بروزن قصور بمعنی خرماده سرخ لغت عربی از قاموس فصل صاد مهمله مع دال مهمله در لغت عربی صداقت بفتحتین و قاف مفتوح بمعنی دوستی لغت عربی از منتخب صدمه بالفتح و سکون ثانی و میم مفتوح یک نوبت بهمدیگر کوفتن و آسیب سانیدن لغت عربی از منتخب صدر بفتح اول و آخر رای مهمله موقوف بمعنی سینه و دل و بالائی هر چیز و انچه روبروی کسی باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و باز گشتن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن صدر بفتحتین بمعنی بازگشت از آب و بازگشتن از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعیکه از حج برگردند لغت عربی از منتخب صدور جمع صدر از کشف اللغات صدغ بالضم و غین معجمه موقوف بمعنی زلف و مابین چشم و گوش مردم لغت عربی از کشف و تجنیس آن بالفتح صدغ دوش بادوش برابر رفتن باکسی و کشتن مورچه و برگردانیدن از کاری لغت عربی از منتخب و دیگر صدع بفتحتین و آخر عین مهمله بمعنی مرد چست و سبک

صدر

صدغ
صدع

ومرد وحشی وکوهی لغت عربی از کشف ونیز بالفتح وعین مهمله موقوف
بمعنی شگافتن وبریدن وآشکارا کردن چیزی وفرمان بردن وسبک تن
وگیاه لغت عربی از کشف **صدغین** بالضم تثنیهٔ صُدغ که بالضم بمعنی مابین
هردو چشم وگوش گذشت لغت عربی از کشف ومنتخب **فصل صاد مهمله مع**
دال مهمله در لغت مرکب **صدر آرا** بالفتح بمعنی آراسته کنندهٔ مسند وصف
سلطانست لغت مرکب **فصل صاد مهمله مع رای مهمله** در لغت عربی
صراحت بروزن فراغت بمعنی سخن ظاهر وآشکارا گفتن لغت عربی از
شمس اللغات **صرصرانیات** بفتح هردو صاد مهمله وکسر نون با تحتانی مشدد وآخر
فوقانی بمعنی شتران مجنت لغت عربی از قاموس **صریح** بروزن فصیح بمعنی ظاهر سخن
گفتن لغت عربی از شمس **صرف** بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند
وخالص از هر چیز لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **صرف** بالفتح بمعنی
توبه وحیله وحادثه وگردش زمانه وشب وروز ونام علمیست مشهور وگردانیدن
وزیادتی در سخن وواژگون کردن چیزی را وسره کردن درم ودینار وزیادتی بعضی
ازان بر بعضی لغت عربی از منتخب **صرصور** بفتح اول وسکون دوم وضم صاد مهمله
وآخر رای مهمله جانوریست خورد جثه وهم شتر بزرگ را گویند لغت عربی

صرف

از قاموس صرار اللیل بفتحتین و رای مهمله دوم مکسور و لام مشدده مفتوح
و آخر موقوف بمعنی ملخ سیاه که بهندی جهینگر نامند لغت عربی از حیوة الحیوان

فصل صاد مهمله مع رای مهمله در لغت مرکب **صرصری** بفتح
هر دو صاد مهمله و آخر تحتانی معروف بمعنی ذهن ناقص لغت مرکب **فصل
صاد مهمله مع طای مهمله** در لغت عربی **صطر** بفتحتین و آخر رای مهمله بمعنی
بزغاله یکساله لغت عربی از صحاح **فصل صاد مهمله مع عین مهمله** در لغت عربی
صعلاء بالفتح و آخر همزه بمعنی شترمرغ لغت عربی از منتهی الارب **صعوه** بالفتح
و واو مفتوح مرغیست کوچک سفید سینه بقدر گنجشک که بفارسی آنرا اسکاله
و بهندی ممولا گویند لغت عربی از منتخب **صعاء** و **صعوات** هر دو جمع صعوه
که گذشت لغت عربی **صعف** بالفتح و فای موقوف مرغی است کوچک
و نوعیست از شراب اہل یمن که از عسل و انگور سازند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
ضعف بالضم و سکون ضاد معجمه بمعنی سستے و ناتوانی ضد قوت یا آنکه بالفتح
سستے رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و نیز بالکسر **ضعف** بمعنی
مانند و دو برابر چیزی و بفتحتین **ضعف** جامهای دوتا کرده شده لغت عربی
از منتخب **ضعاف** جمع صعف که بمعنے مرغ کوچک گذشت لغت

ضعف
ضعف
ضعف

عربی از منتخب **فصل صاد مهمله مع غین معجمه** در لغت عربی صَغیر بر وزن
کبیر بمعنی خورد و تجنیس آن صعتر بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح
فوقانی و آخر رای مهمله گیاهی است که آنرا بفارسی اویشن گویند لغت
عربی از منتخب صَغار بالکسر بمعنی خردان و صغار بالضم زاغ کوچک لغت
عربی از صحاح و صغار بالفتح خواری و ستم لغت عربی از منتخب
فصل صاد مهمله مع فا در لغت عربی صَفت بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی کیفیت و چگونگی و بیان کردن حال و صفات جمع آن لغت عربی از منتخب
صُفره بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله مفتوحه بمعنی زردی و سیاهی
و موضعی است به یمامه و تجنیس آن صَفره بالفتح بمعنی گرسنگی و گرسنه
لغت عربی از منتخب و نیز صقره بضم اول و قاف مضموم و فتح رای مهمله
و آخر تا بصورت ها بمعنی چرغها و دیگر جانوران شکاری لغت عربی از کشف اللغات
صَفر بفتحتین ماه دوم از شهور عربی و تجنیس آن بالکسر و سکون
ثانی بمعنی تهی لغت عربی از کشف و نیز بالضم صفر بمعنی روی کانی که
شبیه به برنج کانی است و سیاهان و دزدان جمع و مفرد هر دو آمده
و نیز بالکسر خانهٔ خالی و علامت برج حمل و نیز بمعنی برج حمل است و هم بالفتح

صقر

گرمای آفتاب بر کسی تابیدن و شکستن چیزی بصافور یعنی به تیر بزرگ شگاف
و یا کلنگ و صقر بفتحتین و قاف بمعنی چرغ و شیر ترش و دوشاب و گرم تافتن
آفتاب لغت عربی از کشف و صحاح صفیر بروزن امیر آواز مرغ
و بانگ کردن مرغان لغت عربی از کشف صفدر بروزن جعفر بمعنی شجاع
و لقب جناب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام
لغت عربی از قاموس صفی بفتح اول و کسر دوم بمعنی برگزیده و
دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار
کند و خالص هر چیز و ناقهٔ بسیار شیر و یکی از اسمای باری عز اسمه و لقب
حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصلوٰة والسلام لغت عربی از منتخب

فصل صاد مهمله مع فا در لغت مرکب صفایی بکسر اول و یای تحتانی
معروف خوبی و روشنی که اصلی نباشد و حاصل نمایند بالعکس فراقی لغت مرکب

فصل صاد مهمله مع قاف در لغت عربی صقوره بضمتین و فتح
رای مهمله و صقاره بکسر اول و فتح رای مهمله و صقور بضمتین بوزن تا هر سه جمع
صقر که بمعنی چرغ و طیور شکاری آمده چنانکه گذشت لغت عربی از صحاح جوهری
صقیع بروزن شفیع بمعنی شبنم که در شبهای تیرهٔ ماه بر زمین افتد

مانند برف و نوعیست از زنبور لغت عربی از منتخب **فصل صاد مهمله مع لام** در لغت عربی **صلخاء** بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه با الف و آخر ہمزہ بمعنی ناقۂ درنده لغت عربی از قاموس **صلصله** بالکسر گروه آدمیان و بالفتح صلصلہ آواز دادن لجام و باقی ماندۂ آب و رنگ حوض لغت عربی از کشف و تجنیس آن **صلصله** بضم ہر دو صاد مہملہ بمعنی کبوتر خانگی لغت عربی از منتہی الارب **صلب** بضم اول و سکون ثانی و آخر بائی موحده مرغیست و بمعنی درشت و سخت و استخوان پشت و زمین درشت و بزرگے و درازی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **صلب** بالفتح پشت و زمین سخت و چیز سخت و بفتحتین **صلب** بمعنی بر دار کردن و سخت و چربی استخوان لغت عربی از کشف دیگر **صلّب** بفتحتین و تشدید ثانی بمعنی سخت و سنگ فسان لغت عربی از منتخب و دیگر **صلب** بضمتین داغیست که بر ران شتران نہند و علم دراز و چہار ستاره ایست که پس نسر طائر واقع شده اند نه پس نسره لغت عربی از رشیدی دیگر **صلب** بضم اول و فتح ثانی نام موضعیست و کوہیست و سخت آمدن تب لغت عربی از منتخب و کشف و رشیدی **صلوة** بفتحتین و واو بجائے الف مقصوره

صلصله

صلب

صلب

صلّب

صلب

صلب

و آخر تا بصورت ها بمعنی دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز و صلوات جمع
آن و نیز صلوات بمعنی عبادت خانهائی یهودان که اصل آن بعبرانیه صلوتا بود
لغت عربی از منتخب **صلده** بروزن بلده بمعنی شتر ماده لغت عربی از قاموس
صلخد بروزن ابجد و **صلخاد** بروزن ایجاد و **صلاخد** بروزن مجاهد همه
بمعنی شتر قوی و چالاک لغت عربی از قاموس و **صلاخد** بروزن مساجد
جمع آن **صلندحه** بفتحتین و سکون نون و فتح دال مهمله و فتح حائی مهمله و آخر
هائی هوز بمعنی ماده شتر بسیار قوی لغت عربی از قاموس **صلح** بالضم و حائی
حطی موقوف بمعنی آشتی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **صلح** بالکسر بمعنی مرد نیک

صلح

و نام شهریست لغت عربی از منتخب **صلور** بفتحتین و تشدید ثانی و آخر رائی مهمله
موقوف بمعنی مار ماهی لغت عربی از قاموس **صلف** بفتح اول و کسر ثانی
ظرف اندک آب و ابر اندک باران و بسیار رعد لغت عربی از رشیدی
و بفتحتین **صلف** تجنیس آن بمعنی لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره

صلف

شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامیکه مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش
کردن بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام لغت عربی از کشف و منتخب
صلّخف بکسر اول و فتح ثانی مشدد و سکون خائی معجمه و آخر فا بمعنی ستور نر

لغت عربی از صحاح جوهری صلخدم بفتحتین و سکون خای معجمه و فتح دال مهمله و آخر میم بمعنی شتر قوی دراز قامت لغت عربی از شمس صلخام بروزن اسلام بمعنی شتر دراز پا لغت عربی از قاموس صلدم بکسر اول و سکون ثانی و کسر دال مهمله بمعنی شیر بیشه لغت عربی از نفائس صلدام بروزن احرام بمعنی اسپ استوار و قوی لغت عربی از قاموس صلادم بضم اول و دال مهمله مضموم بمعنی اسپ سخت سم لغت عربی از قاموس و صلادم بکسر دال مهمله جمع آن لغت عربی از قاموس صلقام بروزن اکرام و صلقم بروزن اکرم هر دو بمعنی شیر بیشه و شتر فربه لغت عربی از نفائس و صلاقیم بفتحتین جمع آن لغت عربی از نفائس صلهام بالضم بمعنی شیر بیشه لغت عربی از نفائس اللغات صلتان بفتحات بمعنی اسپ تیز رفتار نشان کننده و چیز محکم و استوار لغت عربی از شمس و تجنیس آن صلبان بضم اول و بای موحده با الف بمعنی صلیب لغت عربی از کشف صلخی بالفتح والف مقصوره بمعنی شتران درنده لغت عربی از قاموس صلهبی بالضم والف مقصوره بمعنی شتر استوار و سخت لغت عربی از قاموس فصل صاد مهمله مع میم در لغت عربی صمار بفتحتین و ثانی مشدد و آخر همزه بمعنی ناقه فربه و باردار و بمعنی زن گرد و سختی زمانه

صلبان

وسنگ سخت لغت عربی از منتخب ومنتهی الارب صمعر به بفتح اول وسکون ثانی
وفتح عین مهمله وکسر رای مهمله وفتح بای موحده مشدد وآخر تا بصورت ها بمعنی
مار خبیث که افسون برو کار نکند لغت عربی از قاموس صماوح بضم اول وفتح
ثانی وکسر دال مهمله وآخر حای حطی بمعنی شیر بیشه لغت عربی از قاموس صمرد
بکسر اول وسکون ثانی ورای مکسور ودال مهمله ساکن بمعنی شتر ماده لغت
عربی از قاموس صمراد بر وزن امداد بمعنی گوسفند فربه وصمارید
بر وزن صنادید بمعنی گوسفندان فربه جمع صمرد لغت عربی از قاموس صمد
بالفتح وسکون ثانی بمعنی آهنگ کردن وبستن سر شیشه وزدن وجای بلند
درشت وتاثیر سوختگی آفتاب وزردی لغت عربی از منتخب وبفتحتین صمد
وتجنیس آن بمعنی مهتری که بالای او مهتری نباشد وبی نیاز وبلند ودائم و مصمت
یعنی میان پر ومردی که تشنه وگرسنه نشود در جنگ وگروهی که پیشه ندارند
ونه چیزی دارند که بدان معیشت نمایند ونام باری تعالی عز اسمه لغت عربی
از رشیدی وکشف وشمس صمر بفتحتین ماهی تازه از آب بر آمده وگندیده شدن
گوشت وتجنیس آن بفتح اول وکسر دوم صمر بمعنی بخل کردن ومنع نمودن
لغت عربی از شمس اللغات ومنتخب ودیگر بفتح ضاد معجمه وسکون

صمد

صمر

ضمر ضمیر

دوم ضمر بمعنی مرد سبک تن و باریک میان و دیگر بفتح اول وضم ثانی
ضمر موضعیست بدمشق لغت عربی از رشیدی و از کشف صمصام
بروزن انجام تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست لغت عربی از رشیدی

فصل صاد مهمله با نون در لغت عربی صنغبه بفتح اول و سکون دوم
و فتح غین معجمه و بائی موحدهٔ مفتوحه و آخر تا بصورت ها بمعنی شتر مادهٔ
سخت و قوی و فرود آمدن باران لغت عربی از قاموس صنتع
بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و آخر عین مهمله بمعنی شترمرغ
فربه لغت عربی از قاموس صنف بضمتین بمعنی شترمرغ هائی نر لغت
عربی از شمس و تجنیس آن بفتح اول و کسر ثانی صنف بمعنی گونه و نوع

صنف صیف

لغت عربی از شمس و دیگر صیف بروزن حیف بمعنی زمان گرما و فصل
تابستان و در تابستان بجائی اقامت کردن و بالفتح و تشدید تحتانی

صیّف

مکسوره صیّف بمعنی باران و تابستان و تخفیف یا و بسکون آن نیز آمده و
بیک سو افتادن تیر از هدف نیز گفته اند لغت عربی از منتخب فصل صاد مهمله
مع نون در لغت مرکب صنوبری چیزی مانند صنوبر و کنایه از شکل قلب
لغت مرکب فصل صاد مهمله مع واو در لغت عربی صولت بفتح اول

وثالث بمعنی حمله بردن لغت عربی از منتخب **صوم** بروزن نوم بمعنی روزه
وروزه داران وروزه دار جمع ومفرد هردو آمده ودرخت وکلیسای ترسایان
وسرگین شتر وایستادن باد وخاموش بودن واز طعام وآب وجماع خود را بازداشتن
وایستادن بیکار وایستادن ستور بی علف وشترمرغ وایستادن آفتاب
در نصف روز لغت عربی از منتخب وکشف **صوری** بالضم اول وتحتانی معروف
منسوب بصورت لغت عربی از غیاث **فصل صاد مهمله مع واو** در لغت مرکب
صورت پسند بمعنی پسند کننده شکل وکنایه از چشم لغت مرکب **صورت بین**
بمعنی بیننده صورت وصورت بمعنی پیکر ونقش ونمونه چیزی آمده لغت مرکب
از شمس ومجموعا کنایه از چشم **فصل صاد مهمله مع یای تحتانی** در لغت عربی
صید بروزن قید بمعنی شکار وشکار کردن لغت عربی از شمس وتجنیس آن
صید بروزن عید بمعنی بیماری که شتر را میشود ودیگر بفتحتین **صید** بمعنی سر بلند
داشتن از کبر لغت عربی از کشف ومنتخب **صیدح** بفتح صاد ودال مهمله بمعنی اسب
بلند آواز لغت عربی از حیوة الحیوان **باب ضاد معجمه**
فصل ضاد معجمه مع رای مهمله در لغت عربی **ضرورت** وضروریه وضرور
بالفتح هرسه بمعنی حاجت لغت عربی از منتخب **ضرس** بالکسر وسین مهمله موقوف

صید صید

بمعنی دندان و اضراس و ضروس جمع آن و بمعنی بسیار استادن در زمانہ
ورمنا و چراگاہ شتر و سنگی کہ بآن چاہ را بگیرند و بشپتہ درست و باران اندک لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن ضرس بالفتح بمعنی سخت گزیدن بدندان و سخت شدن

ضرس

روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و دیگر بفتحتین ضرس کندی و کند شدن

ضرس

دندان از ترشی و نیز بفتح اول و کسر ثانی ضرس بمعنی بدخو و غضبناک

ضرس

از گرسنگی لغت عربی از منتخب ضروس بروزن عروس بمعنی گزندہ و شتر

ضروس

مادہ کہ در نو زادن بگزد و نیز ضروس بروزن فلوس سنگہای گرد اگرد
سر چاہ لغت عربی از منتخب فصل ضاد معجمہ مع رای مہملہ در لغت
مرکب ضرغام اثر بکسر اول بمعنی سلطانی کہ دبدبہ و شوکت آن از ہمہ سلطان
زیادہ باشد لغت مرکب ضروری بالفتح و ضم ثانی و آخر یای معروف چیزی
کہ کردنش واجب باشد لغت مرکب فصل ضاد معجمہ با عین مہملہ در لغت
عربی ضعیف بروزن شریف بمعنی سست و ناتوان و نابینا لغت عربی
از منتخب فصل ضاد معجمہ مع لام در لغت عربی ضلع بالفتح میل کردن

ضلع

و جور کردن و زدن در پہلوی کسی و میل و دوستی و تجنیس آن ضلع بالکسر استخوان

ضلع

پہلو و بفتح نیز آمدہ لغت عربی از منتخب و بفتحتین ضلع بمعنی کژ شدن و قوت ناک شدن

وسر قوت وکوه خور دلغت عربی از شمس **فصل ضاد معجمه مع میم** در لغت عربی
ضمانت بفتحتین بمعنی ضمان در عرف است و **ضمان** بفتحتین پذیرفتن وکفیل شدن و بجا
ماندن لغت عربی از منتخب **فصل ضاد معجمه مع واو** در لغت مرکب
ضوفشان بفتح اول و سکون ثانی وکسر فا نام خورشید لغت مرکب **فصل**
ضاد معجمه مع یای تحتانی در لغت عربی **ضیافت** بکسر اول وفتح فا بمهمانی
آمدن نزد کسی لغت عربی از منتخب **فصل ضاد معجمه مع یای تحتانی** در لغت
مرکب **ضیا منظر** بمعنی جائے نظر روشنی وکنایه از چهرهٔ معشوق لغت مرکب
ضیا گستر بمعنی پهن کنندهٔ روشنی وکنایه از آفتاب و ماهتاب لغت مرکب
ضیغم اثر سلطانی که دبدبه وصولت او از همه سلطان زیاده باشد لغت
مرکب **ضیا بار** بالکسر صاحب روشنی و نام خورشید لغت مرکب **ضیا بخش**
بمعنی بخشندهٔ روشنی وکنایه از آفتاب و ماهتاب لغت مرکب **ضیا پاش**
بمعنی پاشندهٔ روشنی و نیز کنایه از آفتاب و ماهتاب لغت مرکب

باب طائے غیر منقوطه

فصل طائے مهمله مع الف در لغت عربی **طالب** بروزن غالب
بمعنی جوینده لغت عربی از منتخب **طاقت** بوزن راحت بمعنی توانائی لغت

عربی از منتخب طاحنة بالفتح وکسر حای حطی و نون و تای مفتوح بمعنی دندان بزرگ که بدان میخایند و بمعنی زن هلاک شونده لغت عربی از صراح و قاموس

طاهر بکسر های هوز بمعنی پاک و نیز نام حقتعالی و تجنیس آن ظاهر بظای معجمه بمعنی آشکار و عیان و چیز زائل و نامیست از نامهای حقتعالی لغت عربی از منتخب

طاؤس بواو معروف و آخر سین مهمله مرغیست مشهور و مرد خوب و صاحب جمال و بلغت شام نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی لغت عربی از منتخب و رشیدی

طالع بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیر یکه ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع بمعنی برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند لغت عربی از منتخب

فصل طای مهمله مع الف

در لغت مرکب طاؤس آرائی کنایه از داغ بر داشتن بدن عاشق در فراق معشوق لغت مرکب طاؤس منظر بمعنی جای نظر طاؤس و کنایه از معشوق رقاص لغت مرکب طاؤس اثر بمعنی نشان دارندهٔ طاؤس و کنایه از معشوق رقاص لغت مرکب

فصل طای مهمله مع بای موحده

در لغت عربی طبیب بروزن حبیب یکی از اسمای باریتعالی عز اسمه و بمعنی پجشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد لغت عربی

بطاہر

از منتخب **طبیعی** بفتح اول و یائی معروف و عین مهمله و تحتانی دوم نیز معروف بمعنی آنکه نسبت به طبیعت مع سرشت داشته باشد لغت عربی از منتخب **فصل**

طائی مهمله مع بائی فارسی در لغت فارسی **طپش** بمعنی سوزش و بیقراری و غلطیدن و حاصل مصدر از طپیدن فی الحقیقت این لفظ بتائی فوقانی آمده لغت فارسی و تجنیس آن **طبس** بفتح اول و سکون موحده و آخر سین مهمله بمعنی سیاه از هر چیز لغت عربی از رشیدی و **طبس** بالکسر بمعنی گرگ لغت عربی از منتخب و **طبس** بفتحتین دو شهر یست بخراسان که یکی را طبس کیلک و دیگر را طبس سینا خوانند لغت عربی از رشیدی و نیز **طبش** بالفتح و سکون بائی موحده و آخر شین معجمه بمعنی مردم لغت عربی از رشیدی و نیز **طیش** بفتح طائی مهمله و سکون تحتانی و آخر شین معجمه بمعنی سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه لغت عربی از منتخب **طپیده** اسم مفعول از طپیدن لغت فارسی **طپیدگی** حاصل بالمصدر از طپیدن لغت فارسی **فصل طائی مهمله مع حائی حطی** در لغت عربی **طحال** بالکسر بمعنی سپرز و نام سنگی است و طُحُل بضمتین جمع آن و موضعیست و تجنیس آن **طحال** بالضم بیماریست که در سپرز بهم رسد

طبس

طبس

طبش

طیش

طحال

لغت عربی از منتخب **فصل طای مهمله مع رای مهمله** در لغت عربی
طراوت بروزن نظارت بمعنی تازگی لغت عربی از منتخب **طریقت** بروزن
حقیقت بمعنی روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی دراز که آنرا از پشم وجز آن بافته باشند
و برگزیدگان واشراف قوم لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن بالکسر و تشدید
رای مهمله **طریقیت** بمعنی سستی وناتوانی لغت عربی از منتخب **فصل طای**
مهمله مع عین مهمله در لغت عربی **طعام** بالفتح بمعنی گندم و هر چیز خوردنی
لغت عربی از شمس و تجنیس آن **طغام** بالفتح و غین معجمه بمعنی فرومایه و مردمان
زبون لغت عربی از منتخب **فصل طای مهمله مع فا** در لغت عربی
طفل بالفتح بمعنی نازک و تازه لغت عربی از شمس و بالکسر **طفل**
بمعنی خورد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد هر دو آمده و در آمدن
تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب و بسرخی مایل شدن
آن بوقت غروب و بفتحتین **طفل** بمعنی آخر روز بعد از نماز و هنگام چاشت
و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را گویند لغت عربی از منتخب **طفولیت** حسب
مشهور بمعنی کودکی لغت عربی **فصل طای مهمله مع لام** در لغت عربی **طلب**
بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن لغت عربی از شمس اللغات و بالضم و تشدید لام

طریقیت

طغام

طفل

طفل

مفتوح طَلَّب تجنیس آن بمعنی جویندگان لغت عربی از منتخب طلاقت بفتحتین
وقاف مفتوح بمعنی کشاده روئی وکشاده زبان شدن لغت عربی از منتخب فصل طای
مهمله مع لام در لغت فارسی طلبیدن مصدر فارسی است تبصرف
اهل زبان بمعنی جستن لغت فارسی فصل طای مهمله مع واو در لغت
عربی طوالت در عرف بمعنی طول مستعمل طُول بالضم درازی و دراز شدن
وبالفتح طول منت نهادن وافزونی کردن برکسی وغالب آمدن در فضل ومنت
وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین طول درازی در لب بالائین شتر
وبکسر اول وفتح ثانی طول رسنیکه بدان پای چارپا بندند وسر دهند
که بچرد وبالضم وفتح واو طول چیزهای دراز وبالضم وتشدید واو طُوّل
مرغی آبی دراز لغت عربی از منتخب طویل بروزن سبیل بمعنی دراز لغت
عربی از منتخب طواحن بفتحتین وحای حطی مکسور بمعنی دندانهای پهن که طعام بدان سائیده شود
وآنرا بفارسی آسیادندان گویند لغت عربی از منتخب فصل طای مهمله مع
واو در لغت اردو طوطه طائریست سبز رنگ سرخ منقار سخن گو هرچه بیاموزند
بیاگیرد لغت اردو ودر فارسی طوطی خوانند که آن معرب توتی است لغت فارسی
از رشیدی طولانی بوزن یونانی چیزیکه طولش بسیار باشد ونهایت وافزون

طلب
طول
طول
طول
طول طُوّل

چون قصهٔ طولانی و صحن طولانی و در فارسی بمعنی طویل مستعمل شده چون افسانهٔ طویل وغیر آن **فصل طائی مهمله مع یائی تحتانی** در لغت عربی **طیب** بالکسر بیای معروف و آخر بائی موحده بمعنی بوئی خوش و خوشناک شدن وحلال وبخشیدن لغت عربی از شمس اللغات وتجنیس آن **طیب** بالفتح بمعنی لذیذ و پاک شدن چیزی و بالفتح وتشدید تحتانی مکسور **طیّب** بمعنی پاک و حلال ولذیذ خلاف خبیث و نام یکی از اولاد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم لغت عربی از منتخب وشمس

باب ظائی معجمه

فصل ظائی معجمه مع رائی مهمله در لغت عربی **ظرافت** بالکسر وفتح فا وآخر تائی فوقانی بمعنی زیرک شدن لغت عربی از منتخب **ظریف** بروزن لطیف بمعنی زیرک و خوش طبع وزیبا لغت عربی از منتخب **ظرائف** جمع ظریف که بمعنی زیرک وخوش طبع آمده لغت عربی از منتخب **فصل ظائی معجمه مع فا** در لغت عربی **ظفر** بالضم بمعنی ناخن وگوشهٔ کمان بالاتر از سوفار کمان که دران سر چلهٔ کمان میزنند و ناخنهٔ چشم ونام قلعه ایست وبمعنی یکس لغت عربی از منتخب وبالفتح **ظفر** بمعنی دیدن کسی را وبفتحتین **ظفر** زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم وفیروز شدن لغت عربی از منتخب وتخلص بهادر شاه

طیب
طیب

ظفر ظفر

فصل ظای معجمہ مع لام در لغت مرکب ظل دا ور ظل بمعنی سایہ و داور نام باریتعالی عز اسمہ و از مجموع کنایہ از بادشاہ و خلیفہ لغت مرکب ظل سبحانی بھون ترکیب مرکب کنایہ از سلطان لغت مرکب فصل ظای معجمہ مع ہای ہوز

در لغت عربی ظہور بروزن قصور بمعنی پیدا شدن و خیرہ شدن و ببام برامدن لغت عربی از شمس و تجنیس آن طہور بطای مہملہ و واو معروف بمعنے پاک شدن و چیزی کہ بدان پاک کردہ شود و پاک کنندہ چیزی لغت عربی از منتخب

طہور

باب عین مہملہ

فصل عین مہملہ مع الف در لغت عربی عادل بکسر دال مہملہ بمعنے داد دہندہ و ترازوئی راست و اسمی از اسمای جناب باریتعالی عز اسمہ لغت عربی از شمس و تجنیس آن عاذل بکسر ذال معجمہ بمعنی ملامت کنندہ و ترسانیدن و رگیست کہ از و خون استحاضہ بیرون آید و نام آبی و موضعیست و نام ماہ شعبان یا شوال بود در ایام جاہلیت لغت عربی از شمس عادالانفاس بضم دال مہملہ مشدد و سکون لام و فتح الف و سکون نون و فا با الف و آخر سین مہملہ بمعنے بازگردانندۂ جانہا لغت عربی از صراح عاتق بکسر تای فوقانی و سکون قاف بمعنی دوش یا جائی ردا از دوش و آزاد شدہ و شراب کہنہ

عاذل

ومشک فراخ وزن جوان نو رسیده وزنیکه هنوز شوهر نکرده باشد وزن میانه سال
وکمان کهنه وبچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد وسر خود شده باشد وبچه
مرغ سنگخوار وبچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد ومستحکم نشده ودیرین وکهنه از چیزهای
غیر جاندار چون شراب وخرما و **عواتق** بفتحتین جمع آن لغت عربی از منتخب
وتجنیس آن **عائق** بکسر همزه با تحتانی بمعنی بازدارنده ومانع لغت عربی از شمس
عارض بکسر رای مهمله وآخر ضاد معجمه بمعنی عرض دهنده لشکر وسالار لشکر
وابر سایه افگن وآفتی که پیش آید از دنیا وبیماری وخستگی وناتوانی ودوال
لگام بر پیشانی اسپ ورخسار وابر سیاه ولشکر بزرگ وشتر ماده بیمار وچوب
بالای در که بدان در میگیرد ودعطا لغت عربی از شمس اللغات **عافیت**
بکسر فا وفتح تحتانی وسکون فوقانی بمعنی راحت وآرام لغت عربی از کریم اللغات
وتجنیس آن **عاقبت** بکسر قاف قرشت وفتح بای موحده وسکون فوقانی
بمعنی آخر و پایان چیزی وفرزند لغت عربی از منتخب **عاشق** بکسر شین
قرشت وسکون قاف بسیار دوست دارنده **عشاق** بالضم جمع آن لغت
عربی از منتخب وتجنیس آن **غاسق** غین معجمه با الف وکسر سین مهمله بمعنی
ماه وشب وپروین وقضیب لغت عربی از منتخب **عابد** بروزن زاهد

عائق

عاقبت

غاسق

بمعنی پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده لغت عربی از شمس و تجنیس آن عائذ

بکسر تحتانی و سکون ذال معجمه بمعنی بچه نوزائیده از اسپ و شتر و خر آن و بچه

نوزائیده تا هفت روز و پناه برنده لغت عربی از شمس **عالی** بیای معروف

بمعنی بلند و بزرگ وارتر و برتر لغت عربی از شمس و تجنیس آن **غالی** بغین معجمه

و تحتانی معروف بمعنی گران بها و گرانی در نرخ و از حد در گذرنده لغت عربی از

منتخب **فصل عین مهمله مع الف** در لغت مرکب **عالم افروز** بمعنی روشن

کننده جهان و کنایه از ائمه اثنا عشر خصوصاً حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه الکرام الف الف

تحیة و السلام **عاشق زار** بالفتح بمعنی دوست عجز کننده لغت مرکب از بهار عجم **عاشق**

نما بمعنی ظاهر کننده عاشق و کنایه از معشوق لغت مرکب **عالم نما** بمعنی نماینده

عالم و کنایه از رب الارباب لغت مرکب **عالی همم** بمعنی بلند همت و سخی لغت مرکب

عالی حشمت صفت امیر لغت مرکب **فصل عین مهمله مع الف** در لغت ترکی

عاق بالفتح بمعنی شنید لغت ترکی و بمعنی سرکش با مادر و پدر لغت عربی

فصل عین مهمله مع بای موحده در لغت عربی **عبور** بضمتین و رای

مهمله موقوف بمعنی گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسفند و مرد ختنه ناکرده

لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **غیور** بفتح غین معجمه و ضم تحتانی و واو معروف

وآخر رائی مهمله بمعنی بسیار رشک برنده بر اهل خانهٔ خود و جز آن لغت
عربی از منتخب و دیگر غبور بضم غین معجمه و بائی موحده بواو معروف و
رائی مهمله موقوف بمعنی باقی ماندن و مکث کردن و درگذشتن و آمدن لغت
عربی از منتخب عبّاس بالفتح و تشدید ثانی وآخر سین مهمله بمعنی ترش رو
و شیر درنده لغت عربی از منتخب و نام عم رسالتمآب صلّی الله علیه وآله وسلم
وهم اسم مبارک یکی از پسران علی ابن ابیطالب علیهم السّلام و
تجنیس آن عیّاش بتشدید یائی تحتانی وآخر شین معجمه بمعنی خوب زندگانی کننده
و نام مردیست لغت عربی از منتخب و دیگر عناس بکسر عین مهمله و نون باالف
وآخر سین مهمله بمعنی دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوئی چنانکه از حد
دوشیزگی بیرون رود لغت عربی از منتخب عِبَرت بالکسر و فتح رائے مهمله
بمعنی پند و پند گرفتن و اعتبار کردن و بالفتح عَبرت اشک باریدن و
گرمی و سوزش از شمس و تجنیس آن عِتَرت بکسر اول و تائی فوقانی
و فتح رائی مهمله وآخر تائی فوقانی بمعنی حمائل و گردن بند که بمشک و عود
و عنبر بسر شند وآمیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از مشک
و درختی خورد که آنرا مرزنجوش گویند لغت عربی از منتخب و دیگر عثرت

غبور
عباس
عیاش
عناس
عبرت
عترت
عثرت

بکسر اول وسکون ثانی مثلثه وفتح رائی مهمله وآخر فوقانی بمعنی لغزیدگی و
بسر افتادگی لغت عربی از منتخب و دیگر **غبرت** بضم غین معجمه وسکون بائی
موحده بمعنی تیرگی وبفتحات **غبرت** بمعنی گرد وغبار روز مین بسیار درخت
لغت عربی از منتخب ونیز **غیرت** بفتح غین معجمه وسکون یائی تحتانی وفتح
رائی مهمله بمعنی رشک بردن و دیت لغت عربی از منتخب **عبادت** بروزن
حکایت بمعنی بندگی کردن و پرستیدن لغت عربی از منتخب وتجنیس آن
عیادت بکسر اول وتحتانی باالف بمعنی بیمار پرسیدن لغت عربی از
منتخب **عباد** بروزن وداد بمعنی بنده هائی خدا وقبیله چند که در حیره بر نصرانیه
اجماع واتفاق نموده بودند وبفتح عین عباد چنانکه صاحب صحاح گفته خطا است
وبالضم وتشدید ثانی **عبّاد** پرستندگان خدا وصاحب ابن عباد وزیر معروف
بفصاحت وبلاغت لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **عناد** بکسر اول
ونون باالف بمعنی ستیزه کردن لغت عربی از منتخب ودیگر **عیاد** بکسر اول
وتحتانی باالف بمعنی بیمار پرسی کردن لغت عربی از منتخب ودیگر **عیاذ** بالکسر
وتحتانی باالف وآخر ذال معجمه بمعنی پناه بردن وپناه وملجا ومرغیکه بکوه و
جز آن پناه برد لغت عربی از منتخب ونیز **عتاد** بفتحتین ودوم فوقانی وآخر دال مهمله

غثرت
غبرت
غیرت
عبادت
عیادت
عباد
عناد
عیاد
عیاذ
عتاد

آماده کردن و ساخت و آمادگی و ساز داده و قدح بزرگ لغت عربی از منتخب
عبرات بفتحات جمع عبره که بمعنی اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم لغت عربی
از منتخب عبد بالفتح بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن عید بتحتانی معروف بمعنی هرچه باز آید از اندیشه و بیماری
و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان و درختیست کوهی و محلی است معروف
در عرب که شتران نجیب از نسل او نیند لغت عربی از منتخب فصل عین
مهمله مع تای فوقانی در لغت عربی عتق بالکسر بمعنی کرم و جمال و
نجابت و شرف و آزادی و آزادمردی و آزاد شدن یا آنکه بکسر
آزادی و بفتح آزاد شدن و درگذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر
و بضمتین درختیست که از آن کمان سازند و بضم جمع عاتق و بالفتح کهنه
و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آمدن و مال و پیشی گرفتن اسپ
و نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جفا لغت عربی از منتخب
و تجنیس آن عنق بضمتین و بضم اول و فتح ثانی که حرف نون است
بمعنی گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پائین گنبد
و پاره از نان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است

عید

عنق

که عنق نام مادر عوج است خطاست وصواب عوج بن عوق است و
عوق پدر اوست و بفتحتین نوع رفتار شتر و درازی گردن لغت عربی از منتخب

فصل عین مهمله مع جیم عربی در لغت عربی **عَجز** بالفتح و آخر زای معجمه
بمعنی ناتوانی و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس
هر چیز لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **عجبر** بالفتح و آخر رای مهمله دم بر داشتن
اسپ در دویدن و شتاب رفتن اسپ و بشمشیر آهنگ کردن بر کسی و
گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و
بر آمدگی هر چیز و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه لغت عربی از منتخب

عَجَب بر وزن ادب بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع
آن و قبیله ایست و بالضم **عُجب** خویشتن بینی و تکبر و مردی که
شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت آید
زنان را نشست و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت
و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع آن و بدین معنی بضمتین نیز آمده
چنانکه مشهور است لغت عربی از منتخب **عَجلت** بکسر اول و فتح لام
شتاب و مشک و دولاب عجال و **عِجل** بکسر اول و فتح

جیم عربی جمع آن و نوعیست از گیاه و موضعیست و بفتحتین آلتی که آنرا گاو
می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بروا زند
و چوب پهنائی سرچاه که بدان دلو را آویزند و گل ولائی و دهی ست
بیمن و شتاب لغت عربی از منتخب **عجائب** بروزن غرائب جمع عجاب
بالضم و تشدید ثانی بسیار شگفت و بتخفیف ثانی شگفت لغت عربی
از رشیدی **عجیب** بروزن نصیب بمعنے کار شگفت و چیز غریب و بدیع
عجائب جمع آن لغت عربی از منتخب **فصل عین مهملہ مع دال مهملہ** در لغت
عربی **عدالت** بالفتح بمعنی شائستہ و عادل بودن و داد و ستدو برابری
لغت عربی از منتخب **عدیم المثال** بفتح اول و کسر دوم بمعنے بی‌مثل
و بی‌مانند زیرا که عدیم بمعنی نیست آمده و مثال بمعنے شبہ و نظیر
و مانند لغت عربی از منتخب **فصل عین مهملہ مع دال مهملہ** در لغت مرکب
عدالت گستری بالفتح شایع نمودن انصاف لغت مرکب **عدل پرداز**
بالفتح بمعنی مشغول شونده بعدالت لغت مرکب **فصل عین مهملہ مع ذال معجمہ**
در لغت عربی **عذار** بالکسر رخسار و خط و ریش از هر دو جانب و
نشان فسار بر روئی ستور و طعامهائی که برائی بنا کردن و ختنہ کردن

وهر چیزیکه نوبهم رسد و نوبهم رسانده شود لغت عربی از رشیدی وتجنیس آن
غدّار بفتح غین معجمه وتشدید دال مهمله بمعنی بسیار بیوفا لغت عربی از منتخب

غدّار

فصل عین مهمله مع رائی مهمله در لغت عربی عروس بفتح اول وضم
ثانی وآخر سین مهمله بمعنی زن ومرد نوکتخدا جمع اول عرائس وجمع
ثانی عرس وقبیله ایست بیمن ونام مردیست لغت عربی از منتخب
وتجنیس آن عروش بضمتین وآخر شین معجمه جمع عرش که بمعنی تخت باشد
لغت عربی از قاموس عرش بفتح اول وآخر شین معجمه
بمعنی عرش حق تعالی وکیفیت وبیان آن در شرع جائز نیست و
گویند که یاقوتیست سرخ رنگ که از نور او تعالی درخشان است
وبمعنی تخت وسقف خانه وعز وجاه وقوام ودرستی کار وجانب قوی چیزی
وخیمه وخانه که برائی سایه سازند ورئیس وسردار قوم ومدبر ایشان
وچهار کوکب خورد ما بین منزل عوا که آنرا عرش سماک گویند وسرین شیر درنده
وجنازه وچوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد از ان که بسنگ گرفته باشد
وبلندی وبرآمدگی پشت قدم وسائبان که از نی سازند وچوبی که آب دهنده
بران ایستد وآب خوراند وآشیانهٔ مرغ وبرآوردن بنا وبجائی مقیم شدن

عروش

وبسنگ گرفتن چاه ودربیخ گردن زدن ولازم شدن وعدل کردن از چیزی
وبالضم عرس گوشت یکطرف گردن وعرشان گوشت هر دو طرف گردن
لغت عربی از منتخب وتجنیس آن عُرس بالضم وعُرُس بضمتین بمعنی طعام
عروسی ونکاح کردن ونیز بالکسر عِرس زن باشوئی ومادهٔ شتر یا نر وجانوریست
که آنرا راسو گویند وهم بالفتح عرس بستن گردن شتر بر بازوی او وعدول
کردن از چیزی وستون میان خیمه ودیوار کوچک بیرون قلعه وبالضم هم بدین معنی
آمده ودیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستانی تا گرم باشد وهم عرس بفتحتین بمعنی دهشت
داشتن وملازم بودن وسخت شاد شدن ونیز بالفتح وکسر را عرس بمعنی شیر درنده
ومدهوش وملازم بچیزی لغت عربی از منتخب ودیگر غرس بفتح غین معجمه بمعنی
درخت نشاندن ودرخت نشانده شده اغراس وغراس جمع آن
ونیز غرس چاهی است بمدینه ووادی الغرس که وادی است
نزدیک بفدک وبالکسر غرس آب غلیظ مانند آب بینی وآبیکه با بچه بیرون
آید از رحم وپوست تنک که بر بچهٔ شتر وجز آن وقت زائیدن
باشد اغراس جمع آن وزاغ سیاه لغت عربی از منتخب
ودیگر غرش بفتح غین معجمه وآخر شین معجمه میوهٔ درختیست لغت عربی از منتخب

عرس
عُرُس
عِرس
عرس
عَرَس
عَرِس
غرس
غرس
غِرس
غرش

عرف بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال
در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بگناه و خبر دادن و تاج سر خروس
بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهی است و قرحه در میان کف دست
پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج
دریا و اعتراف و موی یال اسپ و بضم رای مهمله نیز آمده و موضعیست و نام
شخصیست و ریگ توده و جائی بلند و نوعی است از درخت خرما و درخت
خرمای است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان و عروف
جمع آن و اسپان و ماران یالدار و این جمع اعرف و گفتارها و شتران که
بر گردن موی بسیار داشته باشد این جمع عرفا و بعضی پس بعضی آینده و
منه المرسلات عرفا لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **عزف** بفتح عین مهمله و سکون

عزف

زای معجمه مداومت کردن در خوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده لغت عربی
از منتخب و دیگر **غرف** بفتح غین معجمه و سکون رائ مهمله درختی است که پوست را

غرف

بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی
پیشانی و بریدن هر چه باشد و بمشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر
از خوردن درخت غرف و گیاه ثمام یا ثمام سبز و تازه

وبالضم وفتح را جمع غرفه ومعنی آن درگذشت لغت عربی از منتخب عریض
بالفتح وتحتانی معروف وآخر ضاد معجمه بمعنے پہن و بزغالهٔ یکساله ونیز اشتر
سطبر ومحکم لغت عربی از کشف وتجنیس آن غریض بفتح غین معجمه بمعنے
تازه وآب باران ونوباده وشگوفه وہرچه سفید وتازه باشد لغت عربی
از منتخب فصل عین مهمله مع رای مهمله در لغت مرکب عرش پرواز
بالفتح اشاره بجانب ذہن وذکا وجانوریست که بسوئی آسمان پرد لغت مرکب
عرش منظر بمعنی نظرگاه عرش وکنایه از جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم لغت مرکب عرش افروز بمعنی روشن کننده عرش
وکنایه از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم لغت مرکب
عروج پسند بمعنی پسند کننده رفعت وکنایه از خودبین لغت مرکب
فصل عین مهمله مع رای مهمله در لغت فارسی عرضداشت بالفتح
وضاد معجمه مفتوح در ہندوستان پادشاه زادگان وامرا الخدمت بزرگان
نویسند بمعنی عرضداشتن ہست ومثل بارخواستن ومضاف میباشد بطرف شخص
عرض دارنده یعنی انچه بشیتر مذکور خواهد شد معروضداشتن فلانست و
بنابرین اگر مصدر بمعنی مفعول اراده شود نیز موجه میگردد لغت فارسی از بهار عجم

عریض

فصل عین مهمله مع زائی معجمه در لغت عربی عزیز بالفتح وتحتانی معروف وآخر زائی معجمه نامیست از نامهای حق تعالی شانه وبمعنی کمیاب وارزنده مند وقادر وغالب بر کسی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن عزیر بالضم وفتح زائی معجمه وتحتانی ساکن وآخر رائی مهمله نام مبارک پیغمبریست لغت عربی از منتخب ودیگر غریر بضم غین معجمه وفتح رائی مهمله وتحتانی ساکن وآخر زائے معجمه نام آبیست لغت عربی از منتخب عزا بفتحتین صبر کردن ودران استقامت ورزیدن وشکایت کردن لغت عربی از منتخب وتجنیس آن غزا بکسر غین معجمه وفتح زائی معجمه رفتن بجنگ کفار لغت عربی از منتخب ودیگر غرا بفتح غین معجمه ورائی مهمله بمعنے هرچه طلا کنند وهرچه چسپنده باشد وسریشی که از ماهی برآورند وبچهٔ گاو وبچهٔ هر چیز ولاغر لغت عربی از منتخب عزیمت بوزن نصیحت بمعنی دل نهادگی وقصد وفریضهٔ خدا لغت عربی عزت بالکسر وتشدید عزیزی وقوة وچیزگی ونام زنی وآهو برهٔ ماده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن غرت بکسر غین معجمه تشدید رائی مهمله بمعنی فریفتگی وکار ناآزمودگی لغت عربی از منتخب وغرت بضم غین معجمه وفتح رائی مهمله اول ماه وسید قوم وسپیدی پیشانی اسپ بزرگ تر از درمی واول وبهتر از هر چیز وغلام وکنیزک از منتخب ودیگر غرث بفتح غین معجمه وسکون رائے

عزیز

غریر

عزا

غزا

غرا

عزت

غرت

غرث

رای مهمله و آخر تای مثلثه موقوف بمعنی گرسنه شدن لغت عربی و نیز غرث
بفتحتین گرسنگی لغت عربی از منتخب و دیگر غرب بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله
و بای موحده در آخر بمعنی دلو بزرگ و ظرف که دران آب کنند و تیزی تیغ و زبان
و تیزی هر چیز و تیزی رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جای فرو شدن قتاب
و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگیست در چشم
که همیشه آب ازان روان باشد و نه ایستد چون ناسور و بمعنی اشک و جای روان
شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد و بسیاری آب
دهان و تری آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خار دار و روز آب
خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری لغت عربی از منتخب و نیز غرب
بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن از جای خود و غرب بفتحتین درختیست که آنرا
بفارسی پده گویند و شراب از دو نقره و جام نقره و قدح بیماریست که
گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسپ و بوی آب
و گل و سهم غرب بطریق اضافت بطریق صفت تیری که اندازهٔ آن معلوم نباشد
و غرب بضمتین غریب و نام موضعی است و غرب بالضم و تشدید رای مهمله مفتوح کوهیست
بشام لغت عربی از منتخب غز بالکسر و تشدید زای معجمه رحمندی ضد ذل و غز بالفتح غلبه

غرث
غرب
غرب
غرب
غرب غرب
غز

کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند لغت عربی از منتخب **فصل عین مهمله مع**
سین در لغت عربی **عَسَد** بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و دال مهمله قوی
در آخر مار قوی شدید لغت عربی از قاموس و بمعنی سیر کردن و سخت تافتن
رسن و جماع کردن از منتخب و تجنیس آن **عشد** بفتح عین و سکون شین معجمه بمعنی فراهم
آوردن لغت عربی از منتخب **عسکری** بالفتح منسوب به لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی
شب و محله ایست در نیشاپور و بمصر و دهی است بخوزستان و نام سامره است و
در انجا مدفن امام علی النقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام است و عسکران عرفه و منا
لغت عربی از منتخب **فصل عین مهمله مع شین معجمه** در لغت عربی **عِشق**
بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماریست
سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و **عَشَق** بفتحتین بسیار دوست داشتن
و پیوستن بچیزی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **عسق** بالفتح و سین مهمله بمعنی پیچیده شدن
و بد خلق و تنگ خو گشتن و **عَسَق** بفتحتین حریص شدن و بر چسپیدن و الحاح کردن در طلب
چیزی و **عُسُق** بضمتین آنانکه بر قرضداران خود شدت نمایند لغت عربی
از منتخب و دیگر **غَسق** بفتح غین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی تاریک شدن چشم و اشک ریختن
و سخت سیاه شدن شب لغت عربی از منتخب و **غسق** بفتح سین مهمله نیز آمده و چکیدن

عشد
عِشق
عسق
عسق
عُسق
غُسق
غَسق

غسق
غشق

باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی زبون چون ارزن وجز آن لغت عربی از منتخب و دیگر **غشق** بالفتح وشین معجمه بمعنی زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن لغت عربی از منتخب **عشرات** بروزن عرصات بمعنی درجهٔ دوم از حساب لغت عربی از منتخب **فصل عین مهمله مع شین معجمه** در لغت مرکب **عشق افروز** بالکسر وفتح الف وسکون فا وضم رائی مهمله وزائی معجمه موقوف در آخر روشن کنندهٔ محبت وکنایه از معشوق لغت مرکب **عشق باز** بالکسر وفتح بائی تازی با الف وزائی معجمه موقوف شنله لغت مرکب و در اصطلاح کبوتر باز را گویند علامی شیخ ابوالفضل در جواب نامهٔ عبدالله خان اوزبک نوشته فرستادن کبوتران پرے پرواز وآمدن حبیب عشقباز تا آخر از بهار عجم **عشق آمیز** بالکسر والف ممدوده با میم مکسور وزائی معجمه در آخر آنکه آمیزش بعشق داشته باشد وکنایه از عبارت معشوقانه لغت مرکب **عشق نما** بالکسر وضم نون وفتح میم با الف ظاهر کنندهٔ عشق وکنایه از قلب معشوق لغت مرکب **عشق پرست** بالکسر وفتح بائی فارسی ورائی مهمله با سین مهمله وتائی فوقانی موقوف در آخر بمعنی پرستندهٔ عشق وکنایه از پروانه وکبک وبلبل لغت مرکب **فصل عین مهمله مع صاد مهمله** در لغت عربی **عصب**

بفتح اول و سکون دوم مهمله و بائی ابجد موقوف در آخر بمعنی عصا
بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای
درخت بعد از ان چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت
بستن خایهای گوسپند تا بی کشیدن بیفتند و نوعی از جامه برد و سحاب
سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن رانهای
شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین دندان از غبار و مانند آن و گردیدن بچیزی و
رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب دهن و لازم
شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی
مفاعیلن و بسیار پی شدن گوشت و عصب بفتحتین پیها جمع عصبه و برگزیدهای
قوم و درخت لبلاب و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده لغت عربی از منتخب و دیگر عضب

عصب

عضب

بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و آخر موحده بمعنی بریدن و دشنام دادن
و شکسته شاخ گردانیدن بز را و شمشیر زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف
و زمن کردن کسی را و زمن بفتح زائ معجمه و کسر میم بمعنی مرد برجا مانده و مبتلا شده
و آفت و کوفت رسیده و بمعنی شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچهٔ گاو که
شاخ او دمیده باشد و عضب بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه

عضب

غضب
غضب
غصب
عصد
عطا

ونیز عضب بالفتح آمدن خرم در بحر فاعلتن یعنی حرف دل ساقط کرده مفتعلن را بجای فاعلتن آرند لغت عربی از غیاث و منتخب و دیگر غضب بفتح غین و ضاد معجمه و سکون بای ابجد بمعنی خشم گرفتن و بفتح اول و سکون ثانی گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت لغت عربی از منتخب و دیگر غصب بفتح غین معجمه و سکون صاد مهمله بمعنے بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و سختی و شدت و دور کردن موئے و پشم از پوست لغت عربی از منتخب فصل عین مهمله مع ضاد معجمه در لغت عربی عضد بفتح اول و سکون ثانی و آخر دال مهمله موقوف بمعنی یاری دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت به معضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین درد دستیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکنار حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد لغت عربی از منتخب و تجنیس آن عصد بفتح عین مهمله و کسر صاد مهمله بمعنی پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور بر کاری داشتن لغت عربی از منتخب فصل عین مهمله مع طای مهمله در لغت عربی عطا بر وزن قفا بمعنی دادن و بخشیدن و دهش و بخشش لغت عربی از منتخب و تجنیس آن غطا بکسر غین معجمه و طای مهمله بمعنی آنچه بدان پوشیده شود چیزی لغت عربی از منتخب عطوفت بر وزن

عقوبت بمعنی مهربانی کردن لغت عربی از کریم اللغات **فصل عین مهمله**
مع طای مهمله در لغت مرکب **عطرآلود** بالکسر و سکون طای مهمله و الف ممدوده
و ضم لام به واو و دال ابجد موقوف آنکه آغشته بعطر باشد و کنایه از عرق بدن معشوق لغت
مرکب **عطارد منظر** بالضم و فتح رای مهمله با دال ابجد و فتح میم با نون و فتح ظای معجمه
با رای مهمله بمعنی جای نظر عطارد و کنایه از منشی فی استعداد لغت مرکب **عطرآمیز**
بالکسر و الف بالمد و کسر میم با یای تحتانی مجهول و زای معجمه موقوف در آخر آنکه آمیخته
بعطر باشد و کنایه از عرق زلف معشوق لغت مرکب **فصل عین مهمله مع ظای**
معجمه در لغت عربی **عَظیم** بر وزن نعیم بمعنی بزرگ لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن **عُظیم**
بضم عین مهمله و کسر طای مهمله با یای تحتانی معروف بمعنی استخوان و مغز لغت عربی از
رشیدی و دیگر **غَطیم** بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله با یای تحتانی بمعنی بحر عظیم لغت عربی
از رشیدی **عَظیم الخشیة** بالفتح و فتح خای معجمه با شین قرشت و فتح یای تحتانی
با تای فوقانی صفت باریتعالی که بندگان از و خوف عظیم می دارند لغت عربی
عَظمت بفتحتین و میم مفتوح با تای فوقانی بمعنی بزرگی و قدر و نخوت و تکبر
و **عظموت** مرادف آن لغت عربی از منتخب **عَظم** بالکسر و الفتح بمعنی استخوان
و **عظام** بالکسر جمع آن و **عظم** بالفتح تجنیس آن بمعنی بزرگی لغت عربی از منتخب

عظیم

غطیم

عظم

فصل عین مهمله مع فا در لغت عربی عَفو بالفتح بمعنی در گذشتن از گناه لغت عربی از منتخب و تجنیس آن عقو بالفتح و حرف دوم قاف بمعنی چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی را لغت عربی از منتخب فصل عین مهمله مع قاف

در لغت عربی عَقِیل بر وزن جلیل نام پسر ابی طالب که دانشتر بود به نسبت قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگرست و بالضم و فتح قاف وهی ست به خوزستان و نام مرد یست که پدر قبیله ایست لغت عربی از منتخب عَقرَب بر وزن منصب بمعنی کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پاردم چارپایان و زین استوار کنند و برجی ست در آسمان و نام اسپی ست لغت عربی از منتخب و تجنیس آن عقرب بالفتح والضم بمعنی نازایندگی لغت عربی از منتخب عَقَب بر وزن تعب بمعنی رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزندزاده و زه بر کمان تافتن از پی وپی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و ضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از ان چله کمان و رود هائی ساز سازند و بالفتح و کسر قاف فرزند فرزندزاده و پاشنه لغت عربی از منتخب و تجنیس آن عَقّت بفتح و تشدید قاف موی مولود لغت عربی از منتخب و دیگر عفت بالکسر و تشدید فا بمعنی پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده

عقو

عقرب

عقت عفت

وبقیهٔ شیر در پستان بعد از پر شدن لغت عربی از منتخب **عقاب** بروزن تراب
بمعنی مرغ شکاری سیاه معروف وسنگ برآمده درمیان چاه که دیوار را بدرد
وسنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان وجوی آب که از انجا آب بحوض
رود وسنگی که بران آب دهنده ایستد وآب خوراند وپشتهٔ خاک وهر چیز بلند که بسیار
بلند باشد ورایت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم وچیزی است که در قوائم
چارپایان برمی آید وستارهٔ چند بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند و
ریسمان کوچک که در سوراخ حلقهٔ گوشواره کنند وتجنیس آن **عقاب** بالکسر شکنجه کردن
لغت عربی از منتخب **فصل عین مهمله مع لام** در لغت عربی **علی** بروزن ولی
بمعنی بلند ونیز نام مبارک جناب امیر علیه السلام وهم نام باریتعالی لغت عربی
از منتخب وتجنیس آن **غلی** بفتح غین معجمه وکسر لام بایای تحتانی معروف
بمعنی جوشیدن دیگ وجز آن لغت عربی از منتخب دیگر **علی** به عین مهمله مفتوحه
والف مقصوره بمعنی چیزهائی بلند وشهریست بناحیهٔ وادی القری وموضعی است
بدیار غطفان لغت عربی از منتخب **علیم** بروزن نعیم بمعنی دانا وبالضم وفتح لام نام
مردیست لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **غلیم** بضم غین معجمه وفتح لام تصغیر غلام ونام
مردیست وبالکسر وتشدید لام مکسور بسیار تیز شهوت لغت عربی از منتخب **علم** بروزن حلم بمعنی

عقاب

غلی
علی

غلیم

علم آگاه شدن ودانستن ودانش وبالفتح شگافتن لب بالا ونشان کردن وتجنیس آن علم
بفتحتین شگاف لب بالا یا یکطرف آن و کوه یا کوه دراز ونشان ورقم جامه که از زر وحریر آن

بر جامه کنند و رایت وانچه بر نیزه به بندند وپیشوای قوم ونشان ونام که مرد بدان
غلم معروف بود لغت عربی از منتخب ودیگر غلم بفتح غین معجمه وسکون لام بمعنی تیز شهوت
غلم شدن ونیز غلم بالفتح وکسر لام تیز شهوت لغت عربی از منتخب علاقه بالفتح
بمعنی آویزش وخصومت ودوستی لازم بدل وبالکسر نیز آمده وقوتی که بدان روز
بگذرانند وبالفتح والکسر انچه به مردم درآویزد وبعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش
ودوستی وجز آن لغت عربی از منتخب فصل عین مهمله مع لام مع رای در لغت مرکب علمداری
بفتح عین مهمله وسکون میم وفتح دال مهمله ورای مهمله بیای تحتانی معروف کنایه از عهده
نشان برداری فوج لغت مرکب فصل عین مهمله مع میم در لغت عربی عموم بر وزن
عموم هجوم بمعنی همه را فرا گرفتن لغت عربی از منتخب وتجنیس آن غموم بضمتین جمع غم وستاره های
خرد پوشیده لغت عربی از منتخب عمق بالفتح والضم وبضمتین بمعنی تگ چاه وماننده آن
وکناره بیابان که دور باشد از دیدن وبالضم ژرف وعمیق شدن چیزی وبالفتح بتعمق نظر کردن
در چیزی وخرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک شود و وادیست بطائف وموضعی
وشهری وقلعه ایست وبالضم وفتح میم منزلیست در راه مکه نزدیک ذات عرق وبضمتین نیز آمده وبعضی

غمق

گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کشی چیزی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن
غمق بفتح غین معجمه و میم مفتوح بمعنی نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تره و گیاه که از
کثرت تری تباه گردد لغت عربی از منتخب **عمده** بضم عین مهمله و سکون میم و فتح
دال مهمله و تای فوقانی بصورت ها معنی انچه بران اعتماد کرده شود لغت عربی از
منتخب **عمیق** بروزن غریق بمعنی ژرف و چاه و رنگ و راه دور و دراز لغت
عربی از منتخب **عمرانات** بکسر اول و فتح رای مهمله و تای فوقانی موقوف
در آخر بمعنی آبادیها این جمع عمران است که بالکسر بمعنی آبادی باشد لغت عربی از کشف
و غیاث **فصل عین مهمله مع میم** در لغت مرکب **عملداری** بفتحتین و فتح
دال مهمله و کسر رای مهمله با یای تحتانی موقوف کنایه از تسلط و انتظام حکام
لغت مرکب **عمده تر** بالضم و فتح تای فوقانی با رای مهمله بمعنی خوب تر لغت مرکب
فصل عین مهمله مع نون در لغت عربی **عنایت** بروزن وساطت
بمعنی قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی لغت عربی از منتخب و در صراح

غیابت

رنج کشیدن بجهت کسی و تجنیس آن **غیابت** بفتح غین معجمه و یای تحتانی
بمعنی انچه بپوشد چیزی را و غالب شدن و تک چاه و وادی و غیابت الجب اطراف
چاه که آدمی دران پنهان شود لغت عربی از منتخب **فصل عین مهمله مع نون**

در لغت مرکب عنبر شمیم بالفتح و فتح شین منقوطه و کسر میم با یای تحتانی و میم موقوف در آخر بمعنی چیزی خوشبو باشد و کنایه از بوی زلف معشوق لغت مرکب عنبر سرشت بالفتح و کسر سین مهمله و کسر رای مهمله با شین قرشت و تای فوقانی موقوف در آخر بمعنی چیزیکه آنرا بعنبر آمیخته باشند و کنایه از بوی زلف معشوق لغت مرکب عندلیب آثر بالفتح و کسر لام با یای تحتانی معروف و بای موحدهٔ موقوف و الف مقصوره با ثای مثلثه مفتوح و سکون رای مهمله کنایه از آواز معشوق نغمه سرا لغت مرکب فصل عین مهمله مع واو در لغت عربی عواتق بروزن لواحق جمع عاتق بمعنی دوش یا جای ردا از دوش و آزاد شده و شراب کهنه وغیره که بالا گذشت فصل عین مهمله مع های هوز در لغت مرکب عهد پرور بالفتح و سکون های هوز و دال مهمله موقوف و فتح بای فارسی با رای مهمله و فتح واو و سکون رای مهمله دوم در آخر کنایه از حاکم عادل لغت مرکب فصل عین مهمله مع یای تحتانی در لغت عربی عیش بروزن جیش بمعنی زندگانی کردن و بالکسر نام مردی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن غنش بفتح عین مهمله و نون با شین قرشت بمعنی خم دادن چیزی را و از بیخ برکندن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن لغت عربی از منتخب و دیگر غلبس بفتح غین معجمه و فتح بای موحده با سین مهمله

غنش

غلبس

بمعنی خاکستر گون و تیره رنگ شدن و بالفتح نام ناقه ایست لغت عربی از منتخب
و دیگر غلیس بالضم و فتح یائی تحتانی بمعنی هرگز و همیشه لغت عربی از منتخب و دیگر
عنس بفتح عین مهمله و سکون نون بمعنے شتر مادہ سخت محکم و عقاب و پدر قبیله از یمن و
ازان قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعوے
نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد لغت عربی از منتخب و دیگر عبس
بفتح عین مهمله و سکون موحده بمعنی ترش رو شدن و گیاهی است که آنرا اسیس نیز
گویند و کوهی است و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان
و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک
بر دست و اندام ها و نام مردیست لغت عربی از منتخب دیگر علیس بفتح عین مهمله
و سکون تحتانی بمعنی آب کشتی و کشتی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی و بسرخے
آمیخته باشد لغت عربی از منتخب عین بوزن زین بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون
جمع آن و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن و آدمی
و یک کس و شهریست به هذیل و موضعی است به بلاد هذیل و دهیست بشام زیر کوه لکام
و دهی است بیمن و روان شدن آب و چرمی که درمیان زه کمان غلوله کنند و ران غلوله
انداخته بنیدازند و گروه و مال حاضر از هر چیز و حرفیست مشهور و گزیده هر چیز و دائرهٔ ہائے

غلیس
عنس
عبس
علیس

باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغی است و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جائی ریختن آب کاریز و باران چند روزه که بر طرف نشود و جائی روان شدن آب چاه و دیدار مرد و کجی و میل در ترازو و ناحیه و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک و چاهک زانو و برادر پدری و مادری و ذوالعین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله و سلم چشم او را بعد از آن که بیرون آمده بود باز بجائی خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس نیست بصر که دران درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عیناء و بفتحتین خوب چشم شدن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن

عنن بفتح عین مهمله و هر دو نون اوّل مفتوح و دوم ساکن بمعنی پیش روی و پیش آمدگی لغت عربی از منتخب دیگر **غبن** بفتح غین معجمه و سکون بای موحده بمعنی فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین **غبن** نقصان در رائی و عقل و ضعیف رائی شدن و فراموش کردن و غافل کردن لغت عربی از منتخب دیگر **غین** بالفتح و سکون تحتانی بمعنی ابر و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر **غین**

عنن
غبن
غبن
غین غین

عبن

موضعی است بسیار گیاه لغت عربی از منتخب دیگر **عبن** بفتح عین مهمله و سکون
موحده سطبری و درشتی تن و هم بضمتین مردم فربه ملیح و بتشدید نون کرکس و شتر

عتن

بزرگ و سطبر لغت عربی از منتخب دیگر **عتن** بفتح عین مهمله و سکون مثناة فوقانی
بمعنی بزندان بردن بشدت و سختی و آزردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت

عثن عُثُن

لغت عربی از منتخب دیگر **عثن** بفتح عین مهمله و سکون مثلثه نوعی از برگ درخت خرما
که شتر چرد و اصلاح و رعایت کننده شتران و بشم و بضمتین **عثن** بت کوچک
و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تای مثلثه طعام فاسد و بیمزه بواسطهٔ
آمیختن دود بدان لغت عربی از منتخب **عَیْنَیْن** بروزن بحرین تثنیهٔ عین بمعنی دو چشم
لغت عربی **عَیُون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بسیار چشم زننده لغت عربی **عین** بالکسر
و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابوعلی انوری
گوید ع ایا سزای محامد غرض محامد تست ٭ عیون غیر عیون را فسانه دان
و فسون ٭ و نام شهریست باندلس و دهیست به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و

عینین

آلوی سیاه **عَیْنَیْن** بفتح عین و نون و سکون هر دو یا دهیست به بحرین و بالکسر و فتح کوهیست
نزدیک احد که بران شیطان لعین استاده آوازه درانداخت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
کشته شد لغت عربی **فصل عین مهمله مع یای تحتانی** در لغت مرکب **عَیسی منظر**

بالکسر و فتح میم با نون و طائی معجمۂ مفتوح با رائی مهمله بمعنی نظرگاه عیسی و کنایه از چشم معشوق

باب الغین معجمه

فصل غین معجمہ مع الف در لغت عربی غائت الرجا یا بفتح غین معجمہ با الف وکسر رائے مهمله و فتح جیم عربی بالف و یائی تحتانی بالف اسم با ریتعالی عز اسمہ بمعنی انتہائے آرزوہا لغت عربی غالب بروزن طالب بمعنی چیره و زبردست و نام مردیست و موضعیست پائین مصر لغت عربی از منتخب غافر بروزن ماہر بمعنی پوشیده و آمرزنده لغت عربی از منتخب فصل غین معجمہ مع رائی مهمله در لغت عربی غرائب بفتح اول و کسر یائے تحتانی و بائی موحدهٔ ساکن جمع غریب و غریب معروف و الغریب من الکلام الغامض لغت عربی و فارسیان بمعنی لطیف و عجیب استعمال کرده اند و بمعنی نادر ہم آرند از غیاث غروب بضمتین بمعنی فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزی ہائی دندان و آبداری آن و بدین دو معنی جمع غرب است لغت عربی از منتخب و تجنیس آن عروب بفتح عین مهمله بمعنی زنیکه شوہر را دوست میدارد و خنده روئی باشد و زنیکه شوہر او را دوست دارد و عروب بضمتین جمع آن لغت عربی از منتخب و دیگر عروت بالضم آخر مثناة فوقانی بمعنی دستۂ دلو و کوزه و جز آن و انگلہ پیراہن که دران تکمه کنند لغت عربی از منتخب غربت بروزن قربت بمعنی

عروب
عروب
عروت

دور شدن از وطن و شهر خود لغت عربی از منتخب و غریب بر وزن نصیب
بمعنی دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
عریب بضم عین مهمله و فتح رائی مهمله تصغیر عرب و بالفتح و کسر را نام مردی و نام اسپی
لغت عربی از منتخب غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر
باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم آن از پری
و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان
شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و بفتحتین نشانه و تیر
و خواست و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن
و ترسیدن لغت عربی از منتخب دیگر عرض بالفتح و سکون رائی مهمله و ضاد معجمه
موقوف در آخر بمعنی رخت و متاع لغت عربی و بفتح را نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد
عروض جمع و روی کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره و کوهی است
بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سر گردن کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر
و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب و ابر و پیدا شدن
و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور و عرض کردن چیزی را
بر کسی برای فهم و گفتن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز آن و عرضه

غریب
عُریب
عرض

دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بلا ینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن
بر سرین ستور و بالکسر حسد و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن چون
و ناخوش و ناموس و انچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان
و انچه فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادی است به یمامه و لشکر و وادی که درو
درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار
و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهریست بشام و روی کوه و جانب و ناحیه
و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم و رفتاریست که در اسپان پسند کنند
و در شتران نه پسندند و بفتحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود و مال دنیا و غنیمت
و مالیکه حاضر باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و انچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم
بغیر باشد لغت عربی از منتخب **فصل غین معجمه مع رای مهمله** در لغت مرکب غریب پرور
بفتح اول و کسر رای مهمله بیای تحتانی و موحده ساکن و فتح بای فارسی با رای مهمله
و فتح واو و سکون رای مهمله بمعنی پرورش کننده غریب و کنایه از سلطان لغت مرکب
غریب نواز بفتح اول و کسر رای مهمله بیای معروف و بفتحتین نون و واو و بالف آخر زای
معجمه موقوف بمعنی مسافر نواز و کنایه از سلطان لغت مرکب **فصل غین معجمه مع سین**
مهمله در لغت عربی غسل بفتح غین معجمه و سکون سین مهمله و لام موقوف بمعنی

عسل

شستن وزدن کسی را چنانکه وی را دور کنند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار
شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی است و بالضم نیز موضعی است
و بالضم و بضمتین شست وشوی تمام بدن و سر شستنی و بالکسر و الضم آبیکه بدان شسته شود
و چیزهای سر شستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **عسل**
بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله بمعنی طعام با انگبین سرشتن و مدح و ثنای خوب کردن
بر کسی و نکاح کردن زن و سخت جنبیدن نیزه و سر جنبانیدن اسپ و گرگ و جنبانیدن
باد آب را چنانکه موج زند و حرکت کند و شتافتن راه نما در بیابان و ناقه تیز رفتار
و موضعیست و بالکسر قبیله ایست از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین چشیدن طعام
و شیرین و خوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق و حباب آب وقتیکه آب وان [illegible]
شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته اند که آن بخاریست که صعود می کند و در میان
هوا نضجی مییابد و آب میشود و غلیظ می گردد و مانند شبنم بر شگوفه ها و درختان می افتد و آنرا
مگس عسل می چیند و در خانه خود نگاه دارد و گاهی بی چیدن مگس نیز از خار و حجر و آن
مردم می چینند و آنرا ترنجبین و شیرخشت گویند لغت عربی از منتخب **فصل غین**
معجمه مع صاد مهمله در لغت عربی **غصه** بضم غین معجمه و صاد مهمله مشدد
مفتوح و آخر تا بصورت ها بمعنی اندوه گلوگیر لغت عربی از منتخب و تجنیس آن

عضه — عضه بکسر عین مهمله وسکون ضاد معجمه آخر تا بصورت ها بمعنی جزو وبخش لغت عربی
از منتخب **فصل غین معجمه با ضاد معجمه** در لغت عربی **غضنفر** بفتح غین معجمه وضاد معجمه وسکون
نون وفتح فا وسکون رائ مهمله در آخر بمعنی شیر درنده و مرد سطبر جثه ومرد
درشت لغت عربی از منتخب **فصل غین معجمه با فا** در لغت عربی **غفور** بر وزن
شعور بمعنی بخشائنده و بضمتین غفر بدون واو جمع آن ونامی است از نامهای
حقتعالی اسمه لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **عقور** بفتح عین ودوم قاف بمعنی سگ گزنده
عقور — وگرگ گزنده وجز آن لغت عربی از منتخب **غفار** بر وزن کبار پدر قبیله ایست
غفار — وازان قبیله ایست ابوذر وبالضم **غفار** موئی زرد ساق وپیشانی وموئی
غفار — گردن وقفا وموئی هردو جانب ریش وبالفتح وتشدید فا **غفار** بسیار پوشنده
عقار — وآمرزنده ونامیست از نامهای حقتعالی لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **عقار**
بضم عین مهمله وفتح قاف ورائ مهمله در آخر بمعنی می ونوعی از جامهٔ سرخ رنگین
عقار — وبالفتح **عقار** آب زمین ودرخت خرما ودرخت واسباب خانه ونزادن وبالفتح وتشدید
عقار — قاف **عقار** گیاه یا بیخ گیاه که برائی دارو بکار برند وبالضم نیز آمده وگیاهی که چارپا را
ریش کند وبدینمعنی بی تشدید قاف نیز آمده وعقاقیر جمع آن لغت عربی از
منتخب **فصل غین معجمه مع لام** در لغت عربی **غلظت** بکسر اول وسکون ثانی

و فتح ظای معجمه آخر تای فوقانی بمعنی سطبر و درشتی و بفتح و ضم نیز آمده لغت
عربی از منتخب غلام بضم غین معجمه و فتح لام بالف بمعنی کودک که خطش دمیده باشد
و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر دو مویه
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن علام بضم عین مهمله و لام مشدد بمعنی چرغ
و باشه و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف نسب و حنا که بدان رنگ کنند و علامه
و علامی بسیار بسیار دانا و تا و یا برائی تانیث و نسبت نیست بلکه برائی مبالغه است
و با آنکه و و بار درین دو صیغه مبالغه شده بر حقتعالی اطلاق نکنند جهت شائبه ابهام
تانیث و نسبت لغت عربی از منتخب غلیان بفتحات بمعنی جوشیدگی لغت
عربی از منتخب **فصل غین معجمه مع لام** در لغت مرکب **غلمان پسند** بکسر غین معجمه
و سکون لام و میم مفتوح بالف و نون موقوف و فتح بائی فارسی و سین مهمله و
سکون نون و دال مهمله در آخر بمعنی پسند کردهٔ غلمان و کنایه از زن جنتی
فصل غین معجمه مع میم در لغت عربی غم بروزن هم بمعنی اندوه و روز و شب
بسیار گرم نفس گیر و اندوه گین کردن و پوز خر انغمامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن
و ابرناک شدن هوا لغت عربی از منتخب و تجنیس آن عم بفتح عین مهمله و تشدید میم
بمعنی برادر پدر و گروهی از مردم لغت عربی از منتخب **فصل غین معجمه مع میم** در لغت

مرکب غمگین بروزن تمکین بمعنی صاحب غم وکنایه از دل عاشق لغت مرکب غمخور
بروزن کمخور بمعنی غم خورنده ونیز نام مرغیست درازگردن که برکنارهای آبگیرها ورودها نشیند
وماهیان خورد لغت مرکب بفارسی بوتی مار وبهندی بگلا گویند از نفائس غم آلود
بالفتح والف ممدوده وضم لام وواو معروف ودال مهمله موقوف در آخر بمعنی آغشته
غم وکنایه از تحریر صائب واشک مصیبت لغت مرکب غمگسار بفتح اول وسکون ثانی
وضم کاف فارسی وفتح سین مهمله بالف ورای مهمله موقوف در آخر بمعنی تسکین دهنده لغت
مرکب غمزده بفتح اول وسکون ثانی وفتح زای معجمه ودال مهمله مفتوح بهای هوز بمعنی
کشته غم وکنایه از دل عاشق لغت مرکب غم بیز بفتح اول وسکون ثانی وکسر بای
موحده بیای تحتانی مجهول وزای معجمه موقوف در آخر بمعنی غم واندوه وبیزار از
بیختن هردو لفظ مرکب وکنایه از تحریر صائب غم اندود بفتح اول وسکون ثانی والف
مفتوح بانون وضم دال مهمله بواو معروف ودال مهمله موقوف در آخر بمعنی جمع کننده اندوه
وکنایه از تحریر صائب فصل غین معجمه مع نون در لغت عربی غنی بفتح غین معجمه
وکسر نون بیای تحتانی معروف بمعنی مالدار وبی نیاز وگروهی از قبیله غطفان غوانی
جمع غانیه ونامی است از نامهای حق تعالی شانه لغت عربی از منتخب وتخلص شاعر فارسی گو
از کشمیر فصل غین معجمه مع واو در لغت عربی غوطه بضم غین معجمه بمعنی فرو شدن

باب و نام شهریست لغت عربی از غیاث **غور** بر وزن جور بمعنی عمق و قعر هر چیز
و زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن و بالضم و واو مجهول در فارسی نام
ملکیست از عجم لغت عربی از منتخب و صراح و برہان تجنیس آن **عور** بفتح عین مهمله
و بفتحتین بمعنی یک چشم و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو **عور** بد باطن لغت
عربی از منتخب دیگر **عوز** بفتح اول و سکون ثانی آخر زای معجمه موقوف بمعنی دانه
انگور و بالضم نام مردیست و بفتحتین **عوز** حاجت و درویش شدن لغت عربی
از منتخب **غوّاص** بفتح غین معجمه و واو مشدد مفتوح و صاد مهمله در آخر بمعنی
بدریا فرو شونده برای طلب مروارید لغت عربی از منتخب

فصل غین معجمه مع یای تحتانی

در لغت مرکب **غیرت شمشاد** بفتح اول و سکون
ثانی و فتح رای مهمله با تای فوقانی و شین معجمه مفتوح با میم و شین دوم با الف و دال
مهمله موقوف بمعنی غیرت دهنده شمشاد و کنایه از قد معشوق لغت مرکب
غیر مسکن بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و ضم میم و فتح سین مهمله و تشدید
کاف عربی با نون بمعنی بیقرار شدن و کنایه از قلب عاشق لغت مرکب

باب الفا

فصل فا مع الف

در لغت عربی **فَاطِرُ السَّمٰوٰتِ** **فاطر** بفتح فا و کسر طای مهمله و رای

مهمله در آخر بمعنی آفریننده آسمان ها زیرا که فاطر بمعنی آفریننده و سمٰوات جمع
سماء آمده چنانچه در قرآن مجید فاطر السمٰوات والارض واقع است لغت عربی
فاضل بکسر ضاد معجمه اسمیست از نامهای باریتعالی و بمعنی افزون آینده و مرد دانا
صاحب فضل لغت عربی از شمس اللغات و منتخب و تجنیس آن فاصل بفتح اول و صاد مهمله
مکسور نیز اسمیست از اسمائی حقتعالی شانه و بمعنی فرق کننده میان دو چیز لغت عربی
از منتخب فائق بکسر همزه بمعنی افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع
پیوند سر و گردن لغت عربی از منتخب و شمس اللغات فارغ بکسر رائی مهمله
و غین معجمه در آخر آسوده و پرداخته یعنی خالی شده لغت عربی از شمس اللغات فائده
بکسر همزه و فتح دال مهمله و هائی هوز در آخر آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود
لغت عربی از شمس اللغات فارغ البالی بمعنی خوشدلی و سبکدوشی لغت عربی
فصل فا مع الف در لغت فار فارسی و پارسی هر دو یکیست نام زبانی معروف است
و این زبان بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح علی نبینا و علیه السلام منسوب
و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که اهل بلاد پارس که اصطخر دار الملک
آن بود بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و نهاوند و مضافات آن
بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلو است و پهلو بفتح بائی فارسی و ضم لام بمعنی شهر است

پس پهلوی بمعنی شهریست چون در زمان سابق همین ری وہمدان ونهاوند وغیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دربار گاه روستائیان بدان ناطق بوده اند چون زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند واین سه زبان متداول ومتعارف است وچهار زبان دیگر که هروی وسکزی وزاولی وسغدی باشد متروک ومطروح است هروی بفتحتین وسکزی بکسر سین مهمله وسکون کاف عربی وزائی معجمه وزاولی بزائی معجمه وضم واو وسغدی بضم سین مهمله وسکون غین معجمه ودر رسالهٔ ناجی مرقوم است که شیخ ابن حجر شارح صحیح بخاری گفته است که فارسی منسوب بفارس بن غامور بن یافث بن نوح علی نبینا وآله وعلیه السلام است وبعضی گویند که منسوب است بفارسان که پسران پدرام ابن ارفخشد بن سام بن نوح اند چون پدرام زاده پسر بودند وهمه ایشان سوار بودند زبان عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند زبان ایشان بلقب ایشان ملقب ومنسوب شد از غیاث اللغات **فصل فا مع تائی فوقانی**

در لغت عربی **فتّاح** بالفتح وتشدید فوقانی وحائی مهمله در آخر حکم کننده ونامی است از نامهائی حق تعالی ونام مرغیست لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **فیاح** بفتح فا ویائی تحتانی بالف وحائی حطی در آخر بمعنی غارت وبالفتح وتشدید یائی تحتانی

فیاح

دریای فراخ لغت عربی از منتخب **فصل فا مع خای معجمه** در لغت عربی

فخر بالفتح و فتحتین نازیدن بچیزی لغت عربی از شمس اللغات و تجنیس آن **فجر** بالفتح آب

روان کردن و سپیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی

و زنا و بفتحتین **فجر** جوان مردی و کرم و بخشش و احسان و بضمتین **فجر** جمع فاجر

لغت عربی از شمس اللغات **فخذ** بفتح فا و کسر خای معجمه و سکون ذال معجمه بمعنی ران و ران

زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیلهٔ خرد از خویشان و برادران و عرب قبیلهٔ بزرگ

را شعب بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و آخر بای موحده گویند و بعد از آن را عماره

بعد از آن بطن بعد از آن فخذ لغت عربی از منتخب **فصل فا با دال مهمله** در لغت

انگریزی **فدر** بفتح فا و دال مهمله مفتوح و سکون رای مهمله بمعنی پدر لغت انگریزی

و تجنیس آن **قدر** بفتح قاف اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن

و نوشتن و توانا شدن و بالکسر **قدر** بمعنی دیگ لغت عربی از شمس اللغات **فصل فا**

با دال مهمله در لغت حبشی **فدی** بکسر فا و دال مهمله مکسور و تحتانی معروف

بمعنی بده لغت حبشی و تجنیس آن **قذی** بفتح قاف و ثانی ذال معجمه و در آخر الف

مقصور خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول **قذی** خاک با ریگ لغت

عربی از منتخب و قاموس **فصل فا مع رای مهمله** در لغت عربی **فرح** بضم فا و رای

ورای مهمله مفتوح وحای حطی در آخر بمعنی شادی وسرور وشادمانی کردن و بالفتح
وکسر را فَرِح شادان وتجنیس آن قَرَح بالفتح جوزهٔ مرغ وبچهٔ حیوان وشاخ
نو برآمده از گیاه ونام مردی است وبفتح اول وضم رای مشدد فَرُّخ در فارسی
همایون ومبارک وزیبا رخ وبفتحتین فَرَح ترس وبیم زائل شدن دیگر فَرْج بالفتح
وآخر جیم عورت واندام مخصوص ورخنه وشگاف وجای ترس وبیم ومیان هر دو پای
اسپ وشهریست بموصل ووا شدن وبالضم فُرْج شهریست بپارس وبالکسر فِرْج
آنکه راز پنهان ندارد وبضمتین فُرُج کمانیکه از چله جدا ودور باشد وبفتحتین فَرَج همیشه گشاده
بودن عورت وبهم رسیدن وبهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها وباضم
وفتح را فُرَج شگافها جمع فرجه لغت عربی از شمس اللغات دیگر قَرْح بفتح قاف و
سکون رای مهمله آخر حای حطی ریش کردن وخسته کردن وریشها بیرون آمدن و
بحق پیش آمدن وریشیکه بفساد منجر شود وبالضم قُرح نام وادیست واول هر چیز وسنه شب
در هر ماه وزخم رسانیدن وپوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت
سلاح باشد وبالفتح قَرْح دندان وبفتحتین قَرَح ریش برآمدن وبرآمدگی آبلهٔ
کودک دیگر قُزَح بضم قاف وفتح زای معجمه وآخر حای مهمله نام کوه ونام فرشته
موکل ابر بلغت عربی از غیاث فَرَحت بالفتح بمعنی خوشی لغت عربی وتجنیس آن فرحبت بضم فا وسکون

فرح — قرح — فرّخ — فرح فرج — فرج فرج — فرج فرج — فرج فرج — قرح — قرح قرح — قزح — فرحبت

رائی مهمله وجیم مفتوح و فوقانی در آخر شگاف وکشادگی و بالفتح گشودن لغت
عربی از منتخب **فراغت** بفتح فا وغین معجمه مفتوحه بمعنی پرداخته شدن از کاری و
تجنیس آن بالضم **فراغت** بمعنی آب منی لغت عربی از منتخب **فرصت** بضم فا وصاد مهمله
بمعنی نوبت چیزی و بمعنی آرام یافتن و مهلت دادن و بعضی از اهل لغت بمعنی موافقت
روزگار نوشته لغت عربی از غیاث **فرس** بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس جمع آن
و بالکسر گیاهی است و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فرو کوفتن
و شکستن استخوان گردن و گشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چرانیدن و نگاه داشتن اسپ لغت
عربی از منتخب و تجنیس آن **فرش** بالفتح و سکون را و شین معجمه بمعنی بساط و بلفظ کردن و
افگندن و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم **فرد** بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی
جمع آن لغت عربی از منتخب **فصل فا مع رائی مهمله** در لغت مرکب **فرحناک** فرح بفتحتین و حائی
مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شادان لغت عربی از
منتخب و ناک لفظی است که برائی اتصاف موصوفی بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده
و آغشته از برهان و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب آمده **فرحناکی** با یائی نسبت
بمعنی مذکور در لغت مرکب **فرحان** بمعنی شادان لغت مرکب **فصل فا با رائی مهمله**
لغت فارسی **فرخنده** بفتح و ضم اول و فتح خائی معجمه هر دو راست است بمعنی مبارک

فراغت

وزیبار ولغت فارسی از مؤید وغیاث **فروبردن** بمعنی بزیر بردن لغت فارسی
فراز بفتح اول وزائ معجمه درآخر بمعنی کشاده شده وبسته شده وبمعنی بالاکه ضد
پست ست وبمعنی نشیب نیز آمده وبمعنی فرود وزیر وبمعنی برکه بعربی علی گویند چنانکه
فراز چشم بمعنی بر چشم لیکن بدینمعنی اسم ست نه حرف وبمعنی پهن وکشاده وبمعنی عقب
وبمعنی دربرآمده وفرارفته وبمعنی قریب ونزدیک وبمعنی پیش که بعربی قبل گویند وروشن
وبلند وجمع و فرا اسم وزائد نیز آید از برهان وغیاث وتجنیس آن **فرار** بکسر فا
ورائ مهمله بالف ودرآخر نیز رائ مهمله بمعنی گریختن وترسیدن وبالفتح وتشدید را
فرّار بسیار گریزنده وبالضم **فرار** بچهٔ میش وبزوبچهٔ گاو دشتی وبهر سه حرکت واکردن
دندان چارپا تا سال ومعلوم شود لغت عربی از منتخب دیگر **قرار** بفتح قاف بمعنی آرام
لغت عربی از منتخب **فروتنی** بفتح فا تواضع نمودن وخود را کمتر وکم رتبه دانستن لغت
فارسی **فریفته** بکسرتین ویائ مجهول در اصل فریبیده بود بائ موحده را با فا ودال را
بفوقانی بدل کرده وتحتانی ثانی بجهت تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده ومجازاً بمعنی
عاشق آید لغت فارسی از غیاث **فربهی** بمعنی جسامت وجسم لغت فارسی فریدون
شاهیکه شان وشوکتش مانند فریدون باشد لغت فارسی **فصل فا مع رائ**
مهمله در لغت انگریزی **فرام ده** بفتح فا ورائ مهمله مفتوح والف ومیم موقوف ودال

مہملہ مفتوح و آخر ساکن بمعنی از لغت انگریزی **فصل فا مع رائی مہملہ** در لغت حبشی

فرد ابفتح فا و سکون رائی مہملہ و فتح دال ابجد بمعنی اسپ لغت حبشی و تجنیس آن

فردا بمعنی روز آیندہ لغت فارسی مجازاً بمعنی حشر می آرند **فصل فا مع زائی**

معجمہ در لغت انگریزی **فرنٹ** بکسر فا و فتح زائی معجمہ و سکون نون و تائی ہندی در آخر

بمعنی مرغ خانگی و ہر مرغ لغت انگریزی **فصل فا مع صاد مہملہ** در لغت عربی **فصیح**

بفتح اول و کسر صاد مہملہ و تحتانی معروف و حائی حطی در آخر سخن درست و روان و زبان

درست و کشادہ و مرد تیز زبان و درست سخن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **فضیح**

بفتح فا و ضاد معجمہ مکسورہ رسوا و آنکہ مال خود را خوب نگاہدارد لغت عربی از منتخب دیگر

فضیخ بفتح فا و کسر ضاد معجمہ و تحتانی معروف و خائی معجمہ در آخر شراب غورہ خرما

و شیرۂ انگور و شیری کہ آب بر و غالب و زیادہ باشد لغت عربی از منتخب **فصل فا**

مع طائی مہملہ در لغت عربی **فطانت** بفتح فا و طائی مہملہ با الف و فتح نون

و تائی فوقانی در آخر بمعنی زیرک شدن لغت عربی از منتخب و شمس اللغات **فصل فا با**

غین معجمہ در لغت فارسی **فغفور** نام بادشاہ چین ہر کہ باشد لغت فارسی **فصل**

فا مع کاف عربی در لغت عربی **فکر** بکسر فا و سکون کاف و رائی مہملہ در

آخر بمعنی اندیشہ و اندیشہ کردن و بفتح فا نیز آمدہ و بالفتح و کسر بمعنی حاجت

وتجنیس آن **فکز** بفتح فا وسکون کاف وزای تازی در آخر بمعنی دیگدان و
دود کش نیز گفته شده لغت عربی از شمس اللغات **فصل فا مع لام** لغت در
عربی **فلاح** رستگاری وپیروزی وبقا ماندن در چیزی ونیکی وطعام سحری و
نام مردیست وبالفتح وتشدید لام کشاورز وبزرگر لغت عربی از شمس **فصل فا**
مع لام در لغت مرکب **فلک بین** بمعنی بینندهٔ فلک وکنایه از چشم لغت مرکب
فلک فرسا چیزیکه بآسمان سائیده شود وکنایه از عمارت بلند لغت مرکب **فلک افروز**
اشاره جانب شمس وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وروشن کنندهٔ چرخ لغت مرکب **فصل فا**
با میم در لغت عربی **فم** بفتح فا وسکون میم وبهر سه حرکت بمعنی دهان وبتشدید میم نیز
آمده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **قم** بفتح قاف وتشدید میم جاروب کردن خانه
دیگر **قم** بضم قاف صیغهٔ امر بمعنی برخیز ونیز بضم قاف نام شهریست لغت عربی از منتخب
فصل فا با نون در لغت انگریزی **فنگر** بکسر فا وسکون نون وفتح کاف
فارسی ورای مهمله در آخر بمعنی انگشتان لغت انگریزی **فصل فا با نون**
در لغت حبشی **فنچان** بکسر فا وسکون نون وفتح جیم فارسی بالف وآخر نون بمعنی
بول لغت حبشی تجنیس آن **فنجان** بکسر اول وجیم عربی پیالهٔ کوچکی که قهوه در آن پر کنند
واین ظاهر امعرب تنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از غیاث دیگر **فیجان** بفتح فا

و سکون تحتانی و جیم عربی بالف و نون در آخر بمعنی بوی خوش دادن از شمس اللغات
فصل فا مع واو در لغت عربی فوه بفتح فا بمعنی دهان افواه جمع آن و تجنیس آن بفتحتین
فوه فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح فوه رودنگ که آنرا روناس گویند
و آن چوبی است که بدان رنگ کنند دیگر قوه بضم قاف شیر مزه گردانیده و نیز قوه بضم
قاف و واو مشدد مفتوح و تای مدور زور و نیرو و یکتار از ریسمان لغت عربی از منتخب
فوائد بفتح فا و واو بالف و کسر همزه و دال مهمله در آخر جمع فائده بمعنی آنچه از دانش و مال
گرفته و داده شود لغت عربی از شمس فصل فا مع واو در لغت انگریزی فور بفتح فا و سکون
واو و رائی مهمله در آخر بمعنی چهار در تعداد لغت انگریزی و تجنیس آن فور بفتح فا و رائی
مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه و جز آن لغت
عربی از منتخب و بالضم و واو معروف فور بروزن نور نام پادشاه قنوج از برهان دیگر فوز
بفتح فا و زائی معجمه در آخر بمعنی رسیدن و رسیدن بخوبی بمقصود و فیروزی از برهان و منتخب
دیگر قور بضم قاف و سکون واو و رائی مهمله در آخر سلاح و آهن لغت ترکی و نیز قور
بالفتح بر سرهای پا رفتن و فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزی بریدن
و ختنه کردن زن را و رسن نیکو و پنبه از شمس اللغات و نیز قوز بفتح قاف و زائی معجمه
در آخر ریگ توده بلند و ریگ پشته بلند گرد و خورد فصل فا مع هائی هوز در لغت عربی

فوه فوه
قوه قوه
فور
فور فوز
قور قور
قوز

فهیم بروزن کریم بمعنی دانا و خردمند لغت عربی **فصل فا مع یائی تحتانی** در لغت
عربی **فیض** بفتح فا و دنیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار
شدن چیزی و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن
و برآوردن جان و اسپ تیزرو و چیزی بسیار لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
قبص بفتح قاف و سکون موحده و صاد مهمله در آخر بسر انگشتان گرفتن چیزی را و
بازداشتن از آخوردن پیش از سیراب شدن و برجستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن
و کشیدن آنرا و بالکسر **قبص** عدد بسیار مردم و اصل و جمع شدن گاه و ریگ بسیار
و بالفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما ناهار و بهم آمده و
بسته شدن رحم ناقه و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بفتح قاف و کسر با
شادمان و آنکه از خوردن خرما دردش گیرد لغت عربی از منتخب دیگر **قبض** بفتح قاف
و سکون موحده و ضاد معجمه گرفتن بپنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ
و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین انچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید
بائی مفتوح حیوانیست مانند کشف لغت عربی از منتخب دیگر **قیض** بفتح قاف و
سکون تحتانی آخر ضاد معجمه شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک
بیرون بیضه یا انچه از بیضه برآید از بچه و آب لغت عربی از منتخب **فیوض** بالضم جمع فیض

قبص
قبص
قبض
قیض

وبسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان تجنیس آن **قبوض** بضم قاف جمع قبض که بمعنی گرفتگی ضد بسط است لغت عربی **فیضان** بفتحات بمعنی ریخته شدن از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر لغت عربی از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر و در معنی حرکت و انتقال باشد پس آن بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و حیران و غشیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان وغیرهم و فارسیان بعضی ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از غیاث **فیل** بکسر فا و سکون تحتانی معروف و لام حیوان معروف و مشهور لغت عربی و تجنیس آن **فتل** بفتح فا و سکون تای فوقانی بمعنی برگردانیدن و بفتحتین **فتل** دوری میان پهلو و آرنج لغت عربی از منتخب دیگر **قبل** بفتح قاف و سکون موحده زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروه ها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و درآمدگی هر دو پای و برون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و برابر کردن و روی واکردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چوبک های گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که برگردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و بجهت افسون و عیان و پیش روی و بدینمعنی بکسر قاف نیز آمده

قتل

وبالکسر وفتح باتردد وجانب وطاقت دیگر **قتل** بفتح قاف وسکون تای فوقانی
کشتن ونیکو دانستن چیزی را وآمیختن شراب وبالکسر دشمن ومانند آن اقتال جمع

قیل

آن دیگر **قیل** بفتح قاف وسکون یای تحتانی نام مردی ومهتر وقیلوله کنندگان
ونیم روز شراب خوردن وملک وبادشاه بلغت یمن لقب بادشاه یمن اقیال جمع وقیل وقال گفتار
نیک وبد وخوب وزشت لغت عربی از منتخب **فصل فا مع یای تحتانی**
در لغت مرکب **فیض رسی** رسیدن فیض لغت مرکب **فیض اثر** تاثیر فیض دارنده
لغت مرکب **فیض رسان** سخی وکنایه از دست جناب ختمی مآب صلی الله علیه وآله وسلم
لغت مرکب **فیض معمور** بمعنی پر از فیض وکنایه از سینهٔ بی کینهٔ جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم لغت مرکب **فیض بخش** مرد کریم وکنایه از الفاظ جناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم لغت مرکب **فصل فا مع یای تحتانی**
در لغت انگریزی **فیف** بفتح فا ویای مجهول وفای دوم موقوف بمعنی پنج عدد مشهور

قیف

لغت انگریزی وتجنیس آن **قیف** باعراب مرقوم زمین هموار وصحرائیست که در آن

قنف

آب نباشد وزمینی که بادهای مختلف وزد وموضعیست لغت عربی از شمس دیگر **قنف**
بفتح قاف ونون مفتوح وفا درآخر خوردی گوش ودرشتی آن وسفید گردن اسب لغت عربی از
شمس اللغات **فصل فا مع یای تحتانی** در لغت حبشی **فیان** بضم فا وتشدید

تحتانی با الف و نون در آخر بمعنی بینی لغت حبشی و تجنیس آن فتان بکسر فا و تائے فوقانی با الف و نون بمعنی غلاف از چرم و پوست که در پائی میکنند و بفتح و تشدید تا وزد و فتنه انگیز و شیطان و زرگر و بیشه ور است لغت عربی از شمس اللغات و نیز فتان بالفتح کوهی است در بنی اسد و بالضم فتان بوئی بغل و آستین پیراهن لغت عربی از منتخب و دیگر قیان بکسر قاف و تحتانی بالف و نون کنیزکان سرود گو جمع قنیه لغت عربی از منتخب و قبان بفتح قاف و تشدید موحده و نون در آخر ترازوی یک کفه معرب کپان و حمار قبان جانوریست خورد و صاحب صراح گوید ملخ سبز لغت عربی از منتخب فیه فیه بضم فا و کسر تحتانی مشدد و هائی مختفی در آخر بتکرار بمعنی سلام لغت حبشی

فتان

فتان

فتان

قیان قبان

باب قاف

فصل قاف مع الف در لغت عربی **قادر** بالفتح و کسر دال مهمله و رائی مهمله در آخر بمعنی توانا و آنچه پخته شود در دیگ و نامی است از نامهائی بار یتعالی عز اسمه لغت عربی از منتخب **قائم** بکسر همزه بمعنی پاینده و استاده و ترازوئی راست و شمشیر و آنکه چشمش بر جائی باشد لغت عربی از شمس اللغات **قابض** بکسر بائے موحده و ضاد معجمه در آخر تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده لغت عربی از منتخب **قاضی الحاجات** بمعنی گذارندهٔ حاجت ها و این صفت باریتعالی است چه قاضی گذارندهٔ وام و جز آن و توانا و حاکم

زورمند و حاجات جمع حاجت ست لغت عربی **قاهر** بکسر ها بمعنی غالب و
چیره و نامیست از نامهای حق تعالی لغت عربی از منتخب **قابل التوبات** قبول
کنندهٔ توبه و این صفت باریتعالی عز و جل چه قابل پزیرنده و پسندیده و سزاوار
و ضامن و سال آینده باشد و توبات جمع توبه لغت عربی از منتخب **قاضی المنایا**
گذارندهٔ امیدها و این نیز صفت باریتعالی چه منایا بالفتح جمع منیه بالضم بمعنی
امیدها لغت عربی از منتخب **قابض الارواح** بمعنی قبض کنندهٔ ارواح و آن
ملک الموت ست لغت عربی **قائم اللیل** بمعنی شب زنده دار و کنایه از عابد طاعت گذار
لغت عربی **قاعده** بکسر عین مهمله بنیاد و دستور و زن نشسته و بمعنی رسم و قانون
هم مستعمل ست لغت عربی از شمس اللغات **فصل قاف مع الف** در لغت عرب
قاآنی قاآن بروزن سامان لفظ ترکیست نام بادشاه بس عادل و سخی و عاقل پسر
چنگیز خان و حالا لقب پادشاهان ترکستان و مجازاً هر بادشاه جلیل القدر را
گویند و بقاآنی یائی نسبت ست لغت مرکب **فصل قاف با حائی حطی** در لغت
عربی **قحف** بالکسر بمعنی کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح **قحف** بر کاسه سر زدن
و آب خوردن بکاسهٔ چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد لغت عربی
از منتخب **قحوف** بضمتین جمع قحف که گذشت **فصل قاف با دال مهمله** در لغت عربی قدیم

قحف

بروزن کریم کهنه و دیرینه و اسمی است از اسمای حق عز و جل و بالکسر و تشدید دال مکسوره
قدّیم بادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف لغت عربی از منتخب **قدیر**
بروزن کبیر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه
لغت عربی از منتخب **قدّوس** بضم قاف و تشدید دال مهمله بسیار پاک و مبارک و
نامیست از نامهای او سبحانه تعالی و بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر لغت عربی از منتخب
قدرت بروزن قوت توانا شدن و توانگر شدن لغت عربی از منتخب **قدامت**
بروزن کرامت بمعنی دیرینه شدن و کهنگی لغت عربی **قدم** بفتحتین بمعنی پای و مقدم حصّهٔ
هر چیز که سایهٔ آن بگیرند و مسافت میان هر دو پای در رفتار و تجنیس آن **قِدم** بکسر اول و فتح
دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی شانه لغت
عربی از کشف و منتخب و صراح

فصل قاف با رای مهمله

در لغت عربی **قریب**
بفتح قاف و کسر رای مهمله و تحتانی معروف بمعنی نزدیک و ماهی نمک زده مادامیکه تر باشد
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **قریب** بمعنی معروف و نام بحری از نوزده بحور اشعار
لغت عربی دیگر بضم قاف و فتح رای مهمله **قُرَیب** نام مردیست و لقب پدر اصمعی است
و لقب رئیس خوارج دیگر **فرنب** بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح نون موش و بچه موش که از
یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشی است بزرگ جثه لغت عربی از منتخب دیگر **قریت**

بفتح قاف وکسر رای تحتانی معروف وتای فوقانی در آخر یکنوع ماهی است لغت
عربی از شمس دیگر **فریب** بکسر فا و یای مجهول عشوه ومکر ودغا و طلسم ز برهان
وکشف دیگر **قربت** بضم قاف وسکون رای مهمله وفتح موحده وآخر فوقانی
بمعنے نزدیکی لغت عربی از منتخب **قرابت** بروزن جسارت بمعنی خویشی ویگانگت
لغت عربی **فصل قاف با رای مهمله** در لغت مرکب **قرطاس آرائی**
کنایه از جعل سازی وفریب مکاری ودغابازی واگذاشتن مطالب وخوشخطی زراندود
کردن قرطاس لغت مرکب **قرین تر** بمعنی نزدیک تر لغت مرکب **فصل قاف**
با رای مهمله در لغت ترکی **قرا** بفتح قاف ورای مهمله با الف رنگ سیاه را گویند لغت
ترکی تجنیس آن **قرا** بکسر اوّل مهمانی وبضم اوّل جمع قریه وبالضم وتشدید رای مهمله **قرّا**
جمع قاری وبالفتح وتشدید را **قرّا** خوشخوان از منتخب دیگر **فرا** در عربی بفتح فا ورای مهمله
با الف بمعنی گورخر از منتخب در فارسی **فرا** بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند وبمعنے
نزدیک ودو ور وبالا نیز آمده واین کلمه ایست که گاهی زائد هم می آید از غیاث دیگر **فرّا**
بالفتح وتشدید ثانی بمعنی پوستین دوز ولقب نحوی است لغت عربی از منتخب **فصل**
قاف با صاد مهمله در لغت عربی **قصد** بفتح اوّل وسکون صاد بمعنی آهنگ کردن
وراستی راه وراه راست رفتن وشکستن چوب ومیانه رفتن ومیانه بودن در هر چیزی وصله

قریب
قربت
قرا
قرا
قرا
فرا
فرا

دادن شاعر را برائی قصیده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بالضم قصد و بالکسر
قصد و فتح صاد مهمله پاره ها از چیز شکسته جمع قصیدهٔ بالکسر و بفتح قاف و کسر صاد
چیز شکسته لغت عربی از منتخب دیگر فصد بفتح فا و سکون صاد مهمله بمعنی رگ زدن و عطا
برائی کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن لغت عربی از منتخب قصر بفتح قاف
و سکون صاد مهمله و رائی مهمله در آخر کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و خر آن سازند و
کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن
و استادن بجائی و از ان در نگذشتن و پسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری
کردن و آمیزش تاریکی به روشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موئی و مقصور
کردن کلمه خلاف مد لغت عربی از منتخب و تجنیس آن قصر بفتحتین بیخهائی درخت خرما و جز آن
و بازماندهائی آن و بن گردنهائی مردم و شتران جمع قصرهٔ و خشکی که به بیخ گردن
بهم رسد و خشک شدن گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد قصر کوتاهی خلاف
طول لغت عربی از منتخب فصل قاف با ضاد معجمه در لغت عربی قضیب بفتح قاف
و کسر ضاد معجمه و یائی مجهول و بائی موحده در آخر شاخ درخت و ناقهٔ رام نشده و ابر
و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانیکه از شاخ درخت سازند و وا دلیست در یمن و نام
مردیست و مجازاً آلهٔ تناسل مرد را گویند لغت عربی از شمس فصل قاف مع فا در لغت عربی

قفا بالفتح پس گردن لغت عربی از منتخب **قفص** بالفتح و آخر صاد مهمله در قفص کردن
و دست و پا با بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی بپاره دیگر و بلند شدن و بلند
برآمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است به بغداد و بفتحتین انچه مرغ وحشی را در ان
کنند و ظرفیست که دران گندم کرده بجزمن برند و نشاط و تشنگی و حرارت گلو و ترشی
معده از خوردن آب بر خرما لغت عربی از منتخب و این لفظ بصاد مهمله و سین مهمله هر دو عربی است
لیکن اینقدر هست که استعمال این لفظ در فارسی بسین مهمله و صاد هر دو میشود و در عربی
فقط بصاد لغت عربی از کشف و غیاث **قفس** بفتح قاف و سکون فا و سین مهمله در
آخر مردن و بستن دست و پای آهو و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی
و گرفتن کسی را از روی غضب و بفتحتین بلند شدن سینه لغت عربی از شمس و تجنیس
آن **قفش** بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر
و بشتاب و شیدن و شتاب انداختن و انچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن و
بفتحتین و زوان لغت عربی از شمس **فصل قاف مع لام** در لغت عربی **قلیل** اندک جمع
و مفرد آمده و کوتاه و لاغر لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **فلیل** بفتح فا درخت انبوه و
دندان نیشتر شتر که رخنه شده باشد لغت عربی از منتخب **قلب** بفتح قاف و سکون لام و
موحده در آخر بمعنی دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلی است از منازل قمر و آن

قفش

فلیل

ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جاآمه وجز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و سرخ شدن غوره خرما و تجنیس آن **قلب** بالضم دست برنجن و دستینه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و بالکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح **قَلَّب** مرد حیله گر و دانا و بگردانیدن کارها بفتحتین **قلب** برگشتگی لب دیگر **قلت** بفتح قاف و سکون لام و تائی فوقانی مغاکی که در کوه باشد و آب در وگرد آید و بالکسر جمع و بالتحریک هلاک شدن و بالتشدید اندک لغت عربی از شمس دیگر **قلث** بفتح قاف و سکون لام و تائی مثلثه در آخر فراهم آوردن و کشیدن لغت عربی از شمس **قلوب** بضم قاف جمع قلب لغت عربی **قلبی** بمعنی دل من لغت عربی **قلم** بفتحتین خامه تراشیدن و تیر و قمار و کارد و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند و تجنیس آن **قلم** بفتح قاف و سکون لام بمعنی ناخن گرفتن لغت عربی از منتخب

فصل قاف مع لام

در لغت مرکب **قلم آرائی** پهلوا زیاده گوئی و هرزه سرائی و افترا پردازی و مطلب پوشی که هندیان آنرا بوضع نیک شمارند لغت مرکب

فصل قاف مع واو

در لغت عربی **قمر** بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سفیدی و سیر شدن شتر از گیاه

قلب

قلّب

قلب قلت

قلث

قلم

وآب و بیدار شدن در مهتاب و نه خوابیدن بعد ازان و سوختگی مشک که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد سه شب تا آخر لغت عربی از شمس و تجنیس آن **قمر** بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی وزن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعیست طرف ملک نگیان لغت عربی از شمس دیگر **قمز** بالفتح و آخر رای معجمه جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین **قمز** چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس بی خبر لغت عربی از منتخب **فصل قاف مع میم** در لغت مرکب **قمر اثر** بمعنی اثر دارنده قمر و کنایه از شب **قمر منظر** بمعنی جای نظر قمر و کنایه از کلک لغت مرکب **فصل قاف مع واو** در لغت عربی **قوی** بفتح قاف و کسر واو و تحتانی مشدد محکم و توانا و زورمند و همی است از اسمای باری تعالیٰ شانه لغت عربی از شمس و تجنیس آن **قوی** بالضم و فتح واو بالف مقصوره قوتها و جای خالی و زمین خالی که در و باران نه بارد دیگر **قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا بمعنی گوسفند لغت ترکی **قوّت** بر وزن مدّت بمعنی زور و طاقت لغت عربی از منتخب **قواعد** بفتح قاف و کسر عین مهمله نام کتاب و جمع قاعده لغت عربی **قوی الخیفه** صفت باری تعالیٰ چه قوی بمعنی محکم و توانا و زورمند و خیفه بالکسر ترس یعنی خوف او تعالیٰ لغت عربی از منتخب **فصل قاف مع واو** در لغت مرکب **قوسی** بفتح اول

وسکون ثانی وسین مهمله ویائی نسبت داشته چه قوس بمعنی کمان وبگز که بآن
مساحت کنند ونام برجی لغت عربی از منتخب **فصل قاف مع واو** در لغت ترکی
قوین لو بضم قاف وسکون واو وکسر تحتانی با نون وضم لام بواو مجهول بمعنی صاحب گوسپندان
لغت ترکی **فصل قاف مع هائی هوز** در لغت عربی **قهّار** بفتح اول وثانی مشدد
آخر رائی مهمله بمعنی بسیار چیره وغالب ونامی از نامهائی باریتعالی عز اسمهٗ
لغت عربی از منتخب **فصل قاف مع یائی تحتانی** در لغت عربی **قیّوم** بفتح
قاف وتشدید یائی مضموم بسیار نگاه دارنده وبرپا دارنده ونامیست از نامهائی
باریتعالی عز اسمهٗ لغت عربی از منتخب

باب کاف تازی

فصل کاف مع الف در لغت عربی **کافی** نامیست از نامهائے باریتعالی
وبس شونده که بدیگری حاجت نگذارد وضمان کننده ومجازاً بمعنی دانا وکارگذار و کارزند
وپیشکار ونام کتابی در علم فقه ونام کتابی در علم نحو لغت عربی از غیاث ومنتخب ودر هند
نام راگنی وانچه بُن راجو شانیده مانند چائی بنوشند نامش هم کافی است **کاشف**
بکسر شین معجمه پیدا کننده وبرهنه کننده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **کاسف**
بکسر سین مهمله پوشنده وبدحال وترش رو لغت عربی از منتخب **کاتب** بکسر فوقانی
دانا ومنشی ونویسنده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **کاثب** بکسر ثائی مثلثه جمع

کننده و نام کوہی ست لغت عربی از شمس کاظم بکسر ظای معجمہ خشم فرو خورندہ و لقب حضرت امام موسی ابن جعفر علیہما السلام لغت عربی از منتخب فصل کاف بالف در لغت فارسی کارساز بارائی موقوف آنکہ کارہائی خلائق بسازد و حاجت مردمان بسیار برآرد لغت فارسی از شمس کامیاب مقصود ور لغت فارسی کار بمعنی معروف یعنی فعل و جنگ مرادف کارزار و در اواخر اسما معنی فاعل و مفعول دہد چون جفاکار و میناکار لغت فارسی از شمس کاربر ار بمعنی برآمد کار لغت فارسی فصل کاف بالف در لغت انگریزی کاپلی منس ٹو یو بفتح کاف تازی والف و نون غنہ و بائی فارسی موقوف و کسر لام و یائی معروف و میم مکسور و نون ساکن و سین مہملہ موقوف و ضم تائی ہندی بواو معروف و ضم یائے تحتانی بواو معروف بمعنی سلام ہیر سانم لغت انگریزی کاکسپار بفتح کاف والف و کاف عربی ساکن و سین مہملہ موقوف و فتح بائی فارسی باالف و رائے مہملہ موقوف در آخر بمعنی کنجشک خانہ لغت انگریزی کاری بفتح کاف عربے والف و رائی مہملہ مکسور و تحتانی ساکن معروف بمعنی تنگ لغت انگریزے فصل کاف باالف در لغت بنگلہ کانی بفتح کاف والف و نون مشدد مکسور و تحتانی معروف بمعنی گوش لغت بنگلہ کاٹھر گولا بفتح کاف والف و فتح تائی ہندے

باہای مخلوط التلفظ وسکون رائی مہملہ وضم کاف فارسی و واو اشمام ضمہ وتشدید لام وہای مختفی در آخر بمعنی گلولہ چوب ودر اہل بنگالہ کنایہ از نان گندم کہ ہیضم نمی سازند برنج پختہ را طعام روزمرہ ونان گندم را اکثر در اوقات بیماری استعمال نمایند لغت بنگلہ **فصل**

کاف باالف در لغت اردو **کام** بروزن نام بمعنی کار لغت اردو ودر فارسی بمعنی مراد ومقصد وسقف حلق کہ بہ ہندی تالو گویند ونیز در ہندی بمعنی شہوت وجماع وتجنیس آن **گام** بکاف فارسی بمعنی قدم وده وقریہ از غیاث **کاتا ہوا** بمعنی رشتہ لغت اردو **کان** باعلان نون بمعنی گوش وتجنیس آن **کان** بہ تخفیف بود وہست در عربی ودر فارسی معروف کہ بتازیش معدن خوانند وبمعنی کنند نیز آمده از شمس اللغات **کال** بروزن سال بمعنی قحط وخشک سالی لغت اردو **فصل**

کاف مع بای موحده در لغت عربی **کبیر** نامی ہست از نامہای باری تعالی عز اسمہ وبمعنی بزرگ وکلان لغت عربی از منتخب وتجنیس آن **کثیر** بفتح کاف وکسر ثای مثلثہ وتحتانی معروف ورائی مہملہ زیاده وبسیار لغت عربی دیگر **کنیز** بفتح کاف وکسر نون وتحتانی معروف وزائی معجمہ موقوف بمعنی زن مملوکہ وپرستار زنان وبمعنی دختر بکر ودوشیزه نیز آمده از برہان دیگر **کنیر** بفتح کاف وکسر نون بیای مجہول ورائی مہملہ موقوف بمعنی درخت معروف **گبد** بفتح کاف وکسر موحده وسکون

آن ودال مهمله در آخر بمعنی جگر اکباد جمع آن و بفتحتین کبد سختی تجنیس آن کند بفتح
کاف وتای فوقانی مفتوح نام ستاره ایست میان کتف وپشت وبدین معنی کتد
بکسر تا نیز آمده دیگر کید بفتح کاف وسکون تحتانی بد اندیشیدن وقی کردن ودرمان
کردن وبانگ کردن کلاغ ودویدن آن وحائض شدن زن وکارزار نمودن
لغت عربی از منتخب دیگر کبد بفتح کاف وسکون موحده رسیدن چیزی بجگر وبر
جگر زدن وبسته انگشت دوشیدن وچیزی را بدندان شکستن لغت عربی از منتخب
دیگر کند بالضم ضد تیز دیگر کند بفتح کاف وسکون نون بمعنی شکر وقند معرب ایست
ونام دهی است از خجند وبه ترکی مطلق ده را گویند از سراج ودر برهان بمعنی جراحت
وریش وبمعنی گریز وگریختن نیز آمده ودر مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان
کششی است که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند دیگر کند بضم کاف وفتح
نون وسکون دال مهمله مضارع از کردن لغت فارسی کبریا بکسر اوّل وسکون
دوم وکسر رای مهمله ویای تحتانی بالف بمعنی بزرگی واسمی از اسمای جناب باری
عزاسمه لغت عربی از منتخب **فصل کاف مع بای موحده** در لغت
فارسی کبوتر پرنده معروف لغت فارسی **فصل کاف مع تای فوقانی** در لغت
عربی کتمان بالکسر پوشیدن راز وپوشیدگی وپوشیدن گواهی وغیر آن

کبد کند کتد
کید
کبد
کند کند
کند

و بالضم نام کوهی ست لغت عربی از شمس اللغات کتابت بالکسر نوشتن لغت
عربی از شمس اللغات تجنیس آن کنایت بکسر کاف و فتح نون و تحتانی و سکون فوقانی
پوشیده سخن گفتن و سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی در ذهن تشبیه کرده اسم مشبه را
مخفی داشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن بیت لولو از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ٭ وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ٭ یعنی معشوق رنجیده شده اشک
از چشم فرو بارید رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب را گوشمالش داد از غیاث
کتیف بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فا در آخر آهسته رفتن و دو کرانهٔ پالان بر یکدیگر
بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی براه رفتن لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن بالکسر کتف شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین پهن شدن
شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی ست که در شانه پیدا میشود و لنگیی ستور از
درد کتف لغت عربی از منتخب دیگر کنف بفتح کاف و سکون نون فراز گرفتن
چیزی را و نگاهداشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر حظیره ساختن از
شاخ درخت و بالکسر کنف ظرفیست که شبان دران ادوات و آلات نگاهدارد
و بفتحتین کنف کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع آن لغت عربی از
منتخب و نیز کیف بفتح کاف و سکون تحتانی بمعنی چگونه لغت عربی از منتخب و نیز

کنایت
کتف
کنف
کنف
کنف
کیف

کیف بمعنی نشہ و مستی از مصطلحات و غیاث کتوف بضم کاف و تائی فوقانی
مضموم و سکون واو و فا در آخر جمع کتف بفتح کاف و کسر تائی فوقانی و نیز اکتاف
جمع آن لغت عربی از منتخب کتم بفتح کاف و سکون تائی فوقانی و میم در آخر
پنہان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین کتم گیاہیست کہ بدان خضاب کنند لغت
عربی از منتخب و تجنیس آن کثم بفتح کاف و سکون ثائی مثلثہ باز داشتن از کاری و فراخ
شکم شدن و سیر شکم شدن لغت عربی از منتخب دیگر کنم بضم کاف و فتح نون و میم
در آخر مضارع متکلم از کردن و بفتحتین کنم مضارع از کندن لغت فارسی فصل کاف

مع تائی فوقانی

در لغت اردو کُتّا بضم کاف عربی و تشدید تائی فوقانی با الف
درندہ ایست معروف کہ بعربی آنرا کلب بفتح کاف و سکون لام و بائے موحدہ در آخر
گویند کلاب بروزن کتاب و اکلب بفتح الف و سکون کاف و ضم لام و سکون با
جمع آن و بفارسی سگ و بترکی ایت بکسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف و تائے
فوقانی در آخر گویند و کنیت آن بعربی ابن بقیع و سگ آبی را بعربی قضاعۃ بضم
قاف و ضاد معجمہ با الف و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند و گاہی بطریق دشنام
استعمال کنند و بعربی گویند ہو کلب و بفارسی فلان سگ ست اثر گوید شعر دشمن
سگے کجاست کہ از وی برد حساب ٭ مداح بعد شیر خدا فخر روزگار ٭ لغت اردو از نفائس

کیف

کتم کثم کنم

فصل کاف باثای مثلثه در لغت عربی کثرت بفتح کاف وسکون ثای مثلثه وتای فوقانی در آخر بسیار شدن لغت عربی از منتخب فصل کاف باجیم فارسی در لغت حبشی کچپسی بفتح کاف عربی وجیم فارسی مشدد مکسور وکسر سین مهمله ویای معروف بمعنی شوئیدی لغت حبشی کچیستی بفتح کاف عربی وکسر جیم مشدد بایای تحتانی معروف وسین مهمله مفتوح وتای فوقانی مکسور وآخر تحتانی مجهول بمعنی خواهی شوئید لغت حبشی فصل کاف باجیم فارسی در لغت بنگله کچهو بفتح اول وضم وتشدید جیم فارسی وهای مخلوط وواو معروف تره ایست که به هندی اروی نام دارد وبعربی قلقاس گویند لغت بنگله فصل کاف مع دال مهمله در لغت عربی کدورت بضمتین تیرگی وغش در آب وجز آن بیت فیضیا دور کن کدورت وخیز تا به بینی جمال او بصفا لغت عربی از شمس اللغات فصل کاف باذال معجمه در لغت مرکب کذری بفتحتین ورای مهمله مکسور وتحتانی معروف شکل مخروطی را گویند که مناسبت به کذر تره معروف داشته باشد وتجنیس آن گدڑی بضم کاف فارسی ودال مهمله ورای هندی بایای تحتانی معروف جامه باشد که بعربی آنرا دلق وخرقه نامند لغت اردو فصل کاف مع رای مهمله در لغت عربی کرب بالفتح اندوه که نفس بازگیرد ورسن دلو ودبی آرام

گردن از اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و آتش بمردن و بار گران بر
نهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بندی و شوریدن خاک برای کاشتن
و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن و بیخهای شاخ درخت خرما مفرد و جمع آمده
از منتخب و تجنیس آن کرّت بفتح کاف و تشدید را و سکون تای فوقانی نوبت
و بار چنانچه گویند سه کرت بمعنے سه بار و بالضم کُرّت گوی لغت عربی از منتخب
دیگر کرث بالفتح آخر ثای مثلثه بدرد و اندوه و دشوار انداختن کسی را لغت عربی
از منتخب کریم بالفتح بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده و نامی است از نامهای
حق جلّ و علا لغت عربی از رشیدی کرامت بفتح کاف و رای مهمله با الف و فتح
میم و تای فوقانی در آخر بمعنی بزرگی لغت عربی از کریم اللغات کرم بالفتح بکرم غلبه
کردن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بضمتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگواری
و بزرگوار و گران مایه شدن و بخشیده شدن لغت عربی و بالفتح آن سبزه که در کناره
حوض و جوی رسته باشد لغت فارسی از شمس تجنیس آن گرم بفتح کاف فارسی
و سکون رای مهمله و میم در آخر محرور مزاج و بمعنی معروف لغت فارسی دیگر
گرم بالضم بمعنی غم و اندوه سخت لغت عربی دیگر کرم بکسر کاف و سکون را
کرمے که پشمینه را خورد بعربی آن را سوس بضم سین مهمله و سکون

واو وسین مهمله در آخر و نیز بعربی دود بالضم گویند دیدان بالکسر جمع آن
و بفارسی آنرا اشپشه بکسر الف وسکون شین معجمه وکسر بائی فارسی و فتح شین
معجمه دوم گویند لغت فارسی از برهان کربات بضمتین جمع کربت بالضم که بمعنی اندوه
گذشت لغت عربی از منتخب فصل کاف مع رائی مهمله لغت مرکب کرم آمیز
بمعنی آمیزنده بخشش و کنایه از قلب سلطان کرم نما صفت ذات باریتعالی عز اسمه
لغت مرکب کرم گستری بخشش کردن لغت مرکب کریمانه صفت مهر و بخشش ای آنکه
کم نشود لغت مرکب فصل کاف مع رائی مهمله لغت فارسی کران بکسر کاف
و رائی مهمله بالف و نون در آخر بمعنی بربط و بعضی گفته اند چنگ و بالفتح کنار و بدین معنی کناره
نیز آمده و بالضم اسپ کرنگ و بحذف الف نیز آمده لغت فارسی و بکسر کاف فارسی

گران چوب بیت معروف که در ملک بنگاله میباشد و بکار چهپر و غیره می برند فصل کاف
مع رائی مهمله لغت شنسکیرت کرتار بفتح اول وسکون رائی مهمله و تائی فوقانی
بالف و رائی مهمله موقوف در آخر بمعنی خدا لغت شنسکیرت کر بفتح کاف وسکون
رائی مهمله بمعنی دست لغت شنسکیرت و به هندی بمعنی بکن و بکسر کاف فارسی
گر صیغه امر از مصدر گرنا بمعنی افتادن است و بفتح کاف فارسی گر کلمه شرط است مخفف
اگر و بفتح کاف فارسی و زائی معجمه ساکن گز بمعنی درعه لغت فارسی و بضم کاف فارسی

وسکون رائی هندی گُڑ بمعنی قند سیاه لغت اُردو و بضم اول وسکون رائی مهمله
گُر بمعنی اُستاد و قاعدهٔ کلیه و بفتح کاف تازی وسکون رائی مهمله گر قسمی از مار سیاه
که افسون نه پذیرد و بمعنی قوت و توانائی لغت عربی **فصل کاف مع رائی مهمله** در لغت
حبشی کرسی بفتح کاف عربی وسکون رائی مهمله وکسر سین مهمله با یای معروف بمعنی
روپیه لغت حبشی و تجنیس آن کرسی بضم کاف عربی وسکون رائی مهمله وکسر سین
مهمله با تحتانی معروف تخت کوچک که بفارسی آنرا سندلی گویند لغت عربی از منتخب
فصل کاف مع رائی مهمله در لغت کشمیری کرانجیون بفتح اول وثانی بالف واخفائے
نون وضم جیم فارسی بواو مجهول بمعنی میکند لغت کشمیری **فصل کاف مع سین مهمله**
در لغت فارسی کس بالفتح بمعنی یار و رفیق و مرد شریف و بمعنی مطلق آدمی نیز می آید
لغت فارسی از غیاث و تجنیس آن کس بفتح کاف عربی وسکون سین مهمله
لفظ هندی امر از کسنا بمعنی استوار کردن دیگر بضم اول کُس اندام نهانی زنان
لغت فارسی **فصل کاف مع شین معجمه** در لغت عربی کشف بالفتح برداشتن پرده
از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین کشف جانوریست که در آب ماند
و آنرا باخه و سنگ پشت گویند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن کسف بفتح کاف
وسکون سین مهمله بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره

گر گُر
کرسی
کس کُس
کشف کسف

وجز آن و انداختن حرف هفتم از مفعولات که به مفعولن نقل کنند و بالکسر پاره و پاره‌های
چیزی جمع و مفرد هر دو آمده و بالکسر و فتح سین جمع آن لغت عربی از منتخب **فصل**
کاف مع شین معجمه در لغت فارسی **کشاده شدن** بمعنی معروف لغت
فارسی **کشش** حاصل مصدر از کشیدن لغت فارسی **فصل کاف مع عین**
مهمله در لغت عربی **کعب** بالفتح و آخر بای موحده شتالنگ آنرا قاب پای گویند
و پارهٔ روغن و گره بندهای نی لغت عربی از منتخب **کعوب** بفتح اول و ضم ثانی جمع
کعب و نام دو پدر قبیله ایست که یکی را کعب بن کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند
لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **کعوب** بضمتین ناربپستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب
لغت عربی از رشیدی **کعاب** بالفتح ناربپستان کواعب جمع آن لغت عربی از رشیدی
و تجنیس آن بالفتح و تشدید دوم **کعاب** بمعنی شوم قدم لغت عربی از شمس اللغات **فصل**
کاف مع فا در لغت عربی **کف** بفتح کاف و تشدید فا پنجه و باز استادن و باز استاده
کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا شدن و خرقه و لقمه ساقط کردن
حرف هفتم ساکن از فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام
گیاه است لغت عربی از منتخب و در برهان امر بشگافتن هم هست یعنی بشگاف و چیزی
غلیظ که بر روی آب می‌نشیند و از جوش و غلیان دیگ بهم میرسد و آنرا بعربی رغوه میگویند

کعوب

کعاب

وبفتح اوّل وسکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطگان برابروی عروس می مالند
کفاف بفتحتین مانند و اندازهٔ چیزی و روزی و روزگذار و هرچه کفایت شود و مستغنی
سازد از طلب چنانچه فی الحدیث اَللّٰهُمَّ ارْزُقْ اٰلَ مُحَمَّدٍ کَفَافاً و تجنیس آن
بالکسر **کفاف** قرار گرفتن بر چیزی لغت عربی از منتخب **کفیل** بالفتح ضامن و
قبول کنندهٔ کاری بر خود و نامی است از نامهای باری تعالیٰ عزّ اسمه لغت عربی
از منتخب **کفالت** بالفتح ضامن شدن لغت عربی از منتخب **فصل کاف**
مع فا در لغت فارسی **کف پا** بمعنی معروف لغت فارسی **فصل کاف**
مع لام در لغت عربی **کلام** سخن گفتن و سخن و نیز بالکسر و تشدید لام آمده و بالضم بمعنی
خستگی لغت عربی از شمس اللغات **فصل کاف مع لام** در لغت مرکب **کلک**
آرائی پهلو از یاوه گوئی و هرزه سرائی و افترا پردازی و مطلب بعشی که هندیان آنرا بوضع
نیک شمارند لغت مرکب **فصل کاف مع لام** در لغت فارسی **کلان** بروزن جهان
بمعنی بزرگ و مهتر لغت فارسی و تجنیس آن **گلان** بالضم و کاف فارسی جمع گل برخلاف قیاس
و قسمیست از نان میده و بمعنی افشاننده نیز آمده بهرام گوید سحرگه باد برگ گل گلان است
ز درد آن فغان بلبلان است **فصل کاف مع لام** در لغت انگریزی **کلکٹر** بکسر کاف اول
و فتح لام و سکون کاف دوم عربی و تای هندی مفتوح و رای مهمله در آخر بمعنی مالک پارهٔ از فوج

لغت انگریزی و تجنیس آن گلگیر که معروف ست **فصل کاف مع لام** در لغت اردو

کلائی بروزن رسائی از آرنج تا بند دست را گویند لغت اردو و بعربی ساعد و

تجنیس آن **گلابی** بضم کاف فارسی وکسر بائی موحده نوعی از شیشه کوچک و رنگین

و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات و نیز **گلانی** بضم اول وکسر نون گل فروش

و باغبان از غیاث و نیز بیائی نسبت چیزی که رنگ گل گلاب دارد **فصل کاف مع**

میم در لغت عربی **کمال** بروزن جمال تمام و تمام شدن لغت عربی از منتخب **فصل کاف**

با میم در لغت مرکب **کمتر** بمعنی بسیار کم لغت مرکب **فصل کاف با میم** در لغت

فارسی **کمر** بفتح اول و دوم و رائی مهمله در آخر لغت فارسی و در اردو مستعمل بمعنی

میان حیوانات سلیم گوید بیت کمرش را سلیم تنگ بگیر ؎ با خبر باش رشته باریک است

وله غیر من کز کمر نازک او بیتابم ؎ نشنیدم که بردن کسی موی سفید ؎ بعربی خصر بفتح

خائی معجمه و سکون صاد مهمله و رائی مهمله در آخر گویند **کمرا** بروزن صحرا محوطه را گویند

که شبها چهارپایان و ستوران را در آن کنند و باین معنی بکاف فارسی هم آمده

و طاق بلندی را نیز گویند مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را هم گفته اند

و زناریکه اتمیان زردشت بر میان می بستند لغت فارسی از برهان **فصل کاف**

با میم در لغت انگریزی **کمپ** بفتح کاف تازی و فتح میم مشدد و بائی فارسی در آخر

گلگیر

گلابی

گلانی

کم

بمعنی بالاخانه لغت انگریزی کَم بفتح اول و سکون میم بمعنی بیا لغت انگریزی و تجنیس آن کم
بالفتح و تخفیف میم و در عربی بمعنی چند و بمعنی بسیار و بالضم کُم و تخفیف میم ضمیر جمع
مذکر مخاطب بمعنی شما و بالفتح و تشدید میم کمّ مقدار چیزی و بالضم و تشدید میم بمعنی آستین و بالکسر
و تشدید میم غلافه شگوفه لغت عربی از منتخب و لفظ کم بالفتح در فارسی و لفظ اندک هر دو اگرچه بمعنی
تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ترک و نادر
و نقصان هم آمده است و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب آن قم است
و اکنون به تعریب اشتهار دارد و نوعی از خار هم است که کتیرا صمغ آنست و آنرا ابعز
شجرة القدس و مسواک العباد و مسواک المسیح گویند از برهان کمیٹی بضم کاف عربی و فتح میم
و یای مجهول و کسر تای هندی و یای معروف بمعنی مشوره لغت انگریزی و تجنیس آن

کمپنی

کمپنی بفتح کاف عربی و سکون میم و فتح بای فارسی و کسر نون و یای معروف بمعنی
اجماع لغت انگریزی

فصل کاف با نون

در لغت انگریزی کنگ بکسر کاف تازی و سکون
نون و در آخر کاف فارسی بمعنی پادشاه لغت انگریزی و تجنیس آن

کبک

کبک بفتح کاف
عربی و سکون موحده و در آخر هم کاف عربی مرغیست سرخ منقار و سرخ پا و بعربی آنرا
حجل بفتح حای مهمله و جیم و لام در آخر گویند و بفارسی کبک اعجم از انکه نر باشد یا ماده
مرغ آتش خوار و مرغ دگر هم میگویند ملا ظهوری گوید بیت شکر بر طوطی فگن و گل بر بلبل ز

گنگ گنگ گنگ

آتش بمن انداز که مرغ و گرم من ق دیگر **گنگ** بفتح کاف فارسی و سکون نون و باز کاف فارسی نام دریائی هند که معروف است دیگر **گنگ** بضم کاف فارسی و سکون نون و باز کاف فارسی کسیکه نطق ندارد بعربی اخرس بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله گویند و ابکم بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح کاف عربی و سکون میم و بکیم بروزن کریم و بفارسی گنگ و لال گویند و نیز **گُنگ** بضم کاف عربی و سکون نون و کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه خرما و بالکسر بمعنی بی حیا و زبان آور و بالفتح بمعنے بال مرغ و بازوی انسان و درخت از غیاث **فصل کاف عربی مع واو** در لغت فارسی **کُوچک** بروزن توشک بمعنی خرد و نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی لغت فارسی از غیاث **کوشش** حاصل مصدر از کوشیدن لغت فارسی **فصل کاف مع واو** در لغت انگریزی **کونسل** بفتح کاف عربی و سکون واو و نون غُنّه و فتح سین مهمله و سکون لام بمعنی محکمه لغت انگریزی **کوتویل تهنگ یو** بضم اول و واو مجهول و سکون تای هندی و فتح واو و سکون تحتانی و لام موقوف و تای فوقانی با هائی مخلوط التلفظ و نون غُنّه و کاف فارسی ساکن و ضم یای تحتانی آخر و واو معروف بمعنی خوب هستم لغت انگریزی **کوین** بضم اول و واو مجهول و همزهٔ مکسور و یائی غیر ملفوظ و آخر نون ساکن بمعنے ملکه لغت انگریزی **فصل کاف عربی مع واو** در لغت حبشی **کوتو** بضم کاف تازی و سکون

فصل واو مجهول وتای مثناة فوقانیه مشدد مضموم وآخر واو معروف بمعنی بیا لغت حبشی

کاف عربی مع واو در لغت بنگله **گوتا** بضم اول و واو مجهول و فتح تای فوقانی
بالف بمعنی کجا لغت بنگله وتجنیس آن بهندی **گویا** بضم کاف و واو مجهول وتحتانی بالف
بمعنی گوشه چشم دیگر **گویا** بکاف فارسی مضموم وسکون واو مجهول وتحتانی بالف اسم
فاعلست از گفتن استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد دیگر **گوّیا** بفتح کاف فارسی و
واو وتحتانی مشدد بالف بمعنی مغنّی دیگر **گونا** بضم کاف عربی و واو مجهول و نون بالف گوشه
هر مقام دیگر **گونا** بکاف فارسی مضموم و واو معروف و نون بالف رنگ زرد که مشابه طلا باشد
لغت هندی **گومر** بضم اوّل و واو معدوله وضم ثالث بمعنی کمر لغت بنگله **گوری** بضم
اوّل و واو مجهول ورای مهمله مکسور وتحتانی معروف بمعنی بگو لغت بنگله وبهندی بمعنی
چیزی نو وتجنیس آن **گوری** بکاف فارسی بحرکات مذکور بمعنی زن صبیح دیگر بفتح
کاف فارسی نام راگنی که متعلق از میگهه است وبهارجهٔ او یعنی زوجه است و وقت
سرائیدنش چار ساعت روز باقی مانده تا اوّل مغربین **گولگی** بضم کاف عربی و واو
مجهول وسکون لام وکسر کاف عربی وآخر یای معروف بمعنی غنچهٔ قلیان که بهندی
چلم گویند لغت بنگله **فصل کاف مع واو** در لغت اردو **گوٹهیات** جمع گوٹهی این مصنوع
اهل هند است لغت اردو **فصل کاف بهای هوز** در لغت انگریزی **کهول** بفتح کاف

تازی و ہائی مخلوطہ و واو ساکن و آخر لام موقوف بمعنی قعر لغت انگریزی و تجنیس آن
کہول بضم کاف عربی و ہائی مخلوطہ و واو مجہول و لام موقوف لفظ ہندی صیغۂ امر
بمعنی بکشا دیگر کہول بفتح کاف عربی و ضم ہائی ہوز مردیکہ در ریش او موہای سیاہ و سفید
باشند از غیاث دیگر گہول بضم کاف فارسی بمعنی حشرات رقیق لغت بنگلہ و پوربی ہندی
شہا و بعربی رائب گویند فصل کاف عربی با ہائی ہوز در لغت پنجابی کہونبڑ
بضم کاف با ہائی مخلوط التلفظ و واو مجہول و نون غنہ و بائی موحدہ مفتوح و سکون
رائی ہندی بمعنی چہرہ لغت پنجابی فصل کاف عربی با ہائی ہوز در لغت حبشی
کہبی بضم کاف تازی و ہائی مخلوطہ و کسر موحدہ و یائی مجہول بمعنی پاپوش لغت حبشی
فصل کاف تازی با ہائی ہوز در لغت بنگلہ کہیچی بفتح اول و ہائی مخلوط التلفظ
باشباع لہجہ با تحتانیہ و کسر جیم فارسی با یائی مجہول بمعنی خوردن لغت بنگلہ کہشی
بضم اول و ہائی مخلوطہ و کسر شین معجمہ با یائی معروف بمعنی خوشی لغت بنگلہ کہیلی
بکسر اول و ہائی مخلوطہ و یائی معروف و کسر لام و یائی ثانی معروف بمعنی گلوری
پان لغت بنگلہ و بیائی مجہول اول صیغۂ واحد مؤنث غائب ماضی مطلق لغت
اردو کہ مصدر آن کہیلنا و بفارسی بازی کردن باشد و بہر دو یائی مجہول صیغۂ
جمع مذکر از مصدر مذکور فصل کاف عربی با ہائی ہوز در لغت اردو کہانا بفتح

کہول
کہول
کہول

کاف عربی و هائی مخلوطه با الف و نون با الف بمعنی خوردن طعام وغیره لغت اردو
کهوج کرنیوالا بضم کاف عربی و هائی مخلوطه و سکون واو و جیم عربی در آخر و بفتح کاف دوم
و سکون رائی مهمله و کسر نون با تحتانی مجهول و فتح واو با الف و لام با الف بمعنی نشان و سراغ
جوینده لغت اردو کهوج کرنا بحرکات مذکور لغت اردو بمعنی تلاش کردن بعربی فتش بفتح
فا و سکون تای فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بفتح فوقانی و سکون فا و کسر تای دوم
تحتانی معروف و آخر شین معجمه گویند و بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز آمده کهنی بضم
کاف و سکون ها و کسر نون و یائی معروف بندگاه ساعد و بازو بعربی مرفق بکسر میم
و سکون رائی مهمله و فتح فا و قاف و مرفق بروزن لاحق نیز گویند مرافق جمع آن
و بفارسی آرنج بد و ارنج بلا مد هم گویند فصل کاف با یائی تحتانی در لغت عربی
کیفیت بالفتح و کسر فا و تشدید تحتانی دوم مفتوح بمعنی چگونگی لغت عربی از منتخب
و حالت و وصفی که حاصل باشد در چیزی و بفارسی به تخفیف نیز آمد لغت عربی از غیاث
کئیب بفتح کاف و کسر همزه و یائی معروف و بائی موحده در آخر محزون
و شکسته از غم و بدحالی لغت عربی از منتخب فصل کاف عربی با تحتانی در لغت
مرکب کیوان ارتفاع اوجی که رفعت کیوان داشته باشد و کنایه از طاق کسری لغت مرکب
کیقبادی بیائی نسبت معنی لفظی آن عادل برحق است چه کی بمعنی عادل و قباد

در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند و نام پادشاهی عظیم الشان
از ایران که بکمال عیاش بود صد سال پادشاهی کرد از برهان و هم لقب معیز الدین بادشاه
دهلی که ممدوح امیر خسرو بود از غیاث

فصل کاف عربی مع تحتانی

در لغت انگریزی **کیری سوٹ** بفتح کاف عربی و یای تحتانی مجهول و رای مهمله مکسور و تحتانی دوم معروف و ضم سین مهمله و واو مجهول و تای هندی موقوف بمعنی شمشیر مکش لغت انگریزی

فصل کاف عربی مع یای تحتانی

در لغت بنگله **کی** بکسر کاف عربی و یای معروف بمعنی کدام لغت بنگله و تجنیس آن **کی** بفتح کاف و یای مجهول بمعنی کدام و قت و بمعنی شاهنشاه بلند قدر و بلند ترین کواکب سیاره و بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده و در قدیم چهار بادشاه را کی بگفتند و بفتح اول و تشدید ثانی لغت عربی بمعنی داغ از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کی جانت** بکسر کاف عربی و یای معروف و فتح جیم تازی با الف و فتح نون و سکون تای فوقانیه بمعنی کی می دانستم لغت بنگله **کی کربو** بکسر کاف عربی و یای معروف و فتح کاف عربی دوم و سکون رای مهمله و ضم موحده و واو معروف بمعنی چه کنم لغت بنگله

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی با الف

در لغت فارسی **گاو** در عربی بفتحتین بقر بمعنی مطلق گاو

خواه نر باشد خواه ماده بخلاف تور که گاو نر را گویند و در بقره تای وحدت است نه برای
تانیث لغت فارسی از صراح و تجنیس آن گاو لفظ اردو صیغهٔ امر از گانا بمعنی سرائیدن
ونیز گاو بمعنی صراحی از برهان و هم گاو بالش کلان که بعربی آنرا اسند گویند از
منتخب **فصل کاف فارسی باالف** در لغت انگریزی **گاڈ** بفتح کاف فارسی
و دال هندی موقوف بمعنی خدا لغت انگریزی و تجنیس آن **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن
که بمعنی گائیدن و جماع کردن است لغت فارسی از غیاث دیگر **کاد** بفتح کاف عربی
و دال مهمله بمعنی مکر کرد و کید نمود صیغهٔ ماضی لغت عربی **گارڈ** بفتح کاف فارسی و الف
و رای مفتوحه و آخر دال هندی بمعنی یک جوق فوج لغت انگریزی و تجنیس آن **کارد**
بفتح کاف عربی و رای مهمله موقوف نه بفتح آن و آخر دال مهمله بمعنی معروف لغت
فارسی **فصل کاف فارسی باالف** در لغت حبشی **گاله** بفتح کاف فارسی و الف
و فتح لام مشدد و آخر های مختفی لقب قومی از حبشیان لغت حبشی **گائیا** بفتح کاف با الف
و همزه بالای یای مشدد با الف بمعنی قلیان لغت حبشی **فصل کاف فارسی با
الف** در لغت بنگله **گاچ** بفتح اول و جیم فارسی موقوف بمعنی درخت لغت بنگله و در
بهاکها کلمه بد بمعنی قهر و غضب نیز در اردو قسمیست پارچه باریک ریشمی ساده گلکار و نیز در بهاکها
بکاف عربی و جیم عربی **کاج** بمعنی کار و در لغت فارسی بمعنی کاشن نیز آمده و تجنیس آن **کاخ**

بکاف عربی وآخر خائی معجمه بمعنی قصر لغت عربی **گان** بفتح اول واعلان نون بمعنی نغمه لغت بنگله واین لفظ در فارسی بنون غنه بآخر اعداد برائی تعین تعداد آید چنانکه دوگان وسه گان وبمعنی لائق وسزاوار از برهان و در بهار عجم نوشته که گان وگانه تمیز مبهم اعداد است چنانکه جوز هفتگانه وبادام هشتگانه ودوگانه وچهارگانه همین قیاس دیگر بکاف عربی واعلان آن **کان** بمعنی گوش ونیز لفظ فارسی بمعنی معدن **گالی** بفتح اول والف وکسر لام مشدد وباخفات تحتانی بمعنی رخسار لغت بنگله وتجنیس آن **گالی** بکاف فارسی وکسر لام بیای معروف بمعنی دشنام وشتم **فصل کاف فارسی با الف** در لغت اردو **گال** بروزن سال بعربی خد بفتح خائی معجمه ودال مهمله مشدد وخدود بالضم جمع آن وبفارسی دیم ودیمه بکسر دال مهمله ورخسار ورخساره گویند وبترکی لاب بفتح لام با الف از نفائس وتجنیس آن **کال** بکاف عربی بمعنی قحط و**گال** بکاف فارسی نام غله که بسیار زیره باشد آنرا کادرس نیز گویند از برهان ولطائف وغیر آن دریافت شد که بهندی آنرا کنگنی گویند ونیز در برهان بمعنی مشغولی وفریب ومکر وبمعنی فریاد وغلطیدن وبمعنی دور وبعید وشغال ونوعی از عنکبوت وغورهٔ پنبه وخروس ونوعی از گل هم آمده **فصل کاف فارسی با دال هندی** در لغت انگریزی **گڈمارننگ** بضم کاف فارسی ودال هندی وفتح میم و الف ورائی مهمله موقوف وکسر نون اول وسکون نون ثانی وآخر کاف فارسی موقوف بمعنی سلام

گان
گالی
گال کال

صبح لغت انگریزی گڈ لبسی بضم کاف فارسی وضم دال ہندی وسکون بائے موحدہ و
کسر سین مہملہ و یائے تحتانی معروف بمعنی ولد الحرام لغت انگریزی گڈ نیگنی بضم کاف فارسی وکسر
دال ہندی و یائی معروف با نون غنہ وسکون کاف فارسی دوم وکسر نون و یائی معروف
دوم در آخر بمعنی سلام وقت دو پہر لغت انگریزی گڈ ٹی بضم کاف فارسی ودال
ہندی مشدد و یائی تحتانی مجہول بمعنی سلام وقت سہ پہر لغت انگریزی وتجنیس آن
گدّی بضم کاف فارسی وتشدید دال مہملہ مکسور و یائی معروف بمعنی پس سر کہ
بعربی قفا گویند ونیز گدی بفتح کاف فارسی جامہ پارہ کہ آنرا تہ کردہ بر سر زخم نہادہ عصابہ
بران بندند لغت اردو وبعربی آنرا رفادہ بکسر رائی مہملہ وفتح فا گویند ونیز جامہ
پارہ کہ زنان آنرا برائی پاک کردن حیض گذارند بعربی آنرا کرسف بضم کاف عربی
وفتح سین گویند ونیز بمعنے مسند حکومت در اردو **فصل کاف فارسی با دال**
مہملہ در لغت حبشی گدبئی بفتح کاف وسکون دال مہملہ وفتح بائے موحدہ وکسر ہمزہ
وآخر یائی تحتانی معروف بمعنے دور شو وبیرون شو لغت حبشی گدا بضم کاف فارسی
وفتح دال مہملہ مشدد بالف بمعنی بزرگ لغت حبشی وتجنیس آن گدا بفتح کاف ودال مہملہ
بالف بمعنی درویش دیگر گدّا بضم کاف وتشدید دال مہملہ بالف لفظ اردو بمعنی شتر جنگ
دیگر گڈا بضم کاف فارسی وتشدید دال ہندی والف پیکری کہ دختران نابالغ از جامہ پارہہا

گدّی
گدی
گدا
گدّا
گڈّا

ساخته بآن بازی کنند بعربی آن را بنات ببای موحده و نون با لف و تا در آخر و لعبه بضم
لام و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و آخر تا بصورت ها گویند و بفارسی آنرا لهفت
بفتح لام و سکون ها و ضم فا و تای فوقانی در آخر و عروسک گویند زلالی در قصه دختر زال
گوید **بیت** عروسک باز با طفلی خیالش ٭ هراسان مردم دیده ز خالش
لغت اردو **فصل کاف فارسی مع دال مهمله** در لغت اردو **گدها** بفتح کاف
فارسی حیوانیست معروف که بعربی آنرا حمار بکسر حای مهمله و بفارسی خر و دراز گوش گویند و از کنیت
او ابو زیاد و ابو صابر و ابو محمود و ابو نافع و ابن احقب و ابن اذان و ابن اخزام و ابن شحج و ابن العیر و ابن
المراغه و ابن مقلی بکسر و ابن قوم الزراعین است و چون خر مشهور بحماقت است در عربی مجازا مرد احمق
را حمار گویند و همچنین در فارسی و اردوی هندی خر از نفائس اللغات **گدهی** دال بسکون
تحتانی مجهول کسیکه خر پرورد و بکرایه دهد بعربی آنرا قَرِیّ بفتح واو و قاف و کسر رای
مهمله و تحتانی مشدد و حمّار بفتح حای مهمله و میم مشدد با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی خربنده
گویند لغت اردو از نفائس **فصل کاف فارسی با رای مهمله** در لغت مرکب
گردون منظر بمعنی نظرگاه فلک و کنایه از زمین لغت مرکب **گران بها** چیزیکه
عمده و نفیس و بهتر باشد لغت مرکب **گران قیمت** مثل گران بها لغت مرکب **فصل کاف**
فارسی با رای مهمله در لغت فارسی **گردون افروز** بمعنی روشن کننده آسمان و کنایه از شمس

لغت فارسی گردون جاه بمعنی بلند مرتبه و ایما از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله وسلم
گرانمایه هر چیز بیش بها و قیمتی را گویند لغت فارسی از برهان و بعربی نفیس خوانند گران
بکسر بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف و سبک است و مقابل ارزان
و بضم اول گران دسته گندم و جو درو کرده را گویند که با خوشه باشد لغت فارسی از برهان
و بالکسر چوبکی است که در بنگاله بمکان کاهی بجای ستون بکار آرند لغت بنگله گریه نمودن
بمعنی اشک افشاندن و زاری کردن لغت فارسی گریه بمعنی اشک افشانی لغت فارسی
فصل کاف فارسی با رائی مهمله در لغت انگریزی گرجا بکسر کاف فارسی
و سکون رائی مهمله و جیم عربی با الف بمعنی عبادتخانه نصاری لغت انگریزی فصل
کاف فارسی با رائی مهمله در لغت حبشی گرا بفتح کاف فارسی و رائی مهمله با الف
بمعنی شکم لغت حبشی و تجنیس آن گرا بضم کاف فارسی و رائی مهمله با الف بمعنی گوش لغت
حبشی و بضم اول و کسر دوم و تحتانی مجهول گری جمع آن بمعنی گوشها لغت حبشی
دیگر گرا بکسر کاف بمعنی افتاده دیگر گڑا بفتح کاف عربی و رائی هندی مفتوح با الف بمعنی
سخت و نیز قسمی از زیور طلا و نقره وغیره که بدست و پا می دارند گرپتی بفتح کاف
فارسی و سکون رائی مهمله و کسر بائی فارسی با تائی فوقانیه مشدد و یائی معروف در آخر بمعنی
کنیز لغت حبشی فصل کاف فارسی با زائی معجمه در لغت فارسی گزیده شده بمعنی نیش خورده

زیراکه گزیدن بوزن وزیدن بمعنی نیش زدن ست خواه باله وخواه بدندان گرفتن
راهم گویند خواه انسان بگیرد خواه حیوان دیگر بمعنی بریدن و ترسیدن وقطع کردن و وا همه
نمودن باشد وبضم اول گزیدن بمعنی برچیدن وانتخاب کردن باشد دریصورت
گزیده شده بمعنی چیده شده ست لغت فارسی از برهان **فصل کاف فارسی مع لام**
در لغت مرکب **گلعذار** کنایه از حسین وخوبصورت لغت مرکب **گل آگین** بمعنی چیزیکه نشان
گل داشته باشد وبمعنی خوشبو وبمعنی مذکور لغت مرکب **گلزار** بمعنی گلشن وباغ وبزای هوز
نوشتن صحیح ست وبه ذال معجمه محض غلط چراکه لفظ زار درکلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و
سبزه زار وکشت زار ست وکلمهٔ زار برای کثرت وظرفیت می آید لغت فارسی از غیاث
گل پیرهن بمعنی سرخ پوش لغت فارسی **گلاب** بمعنی چیزیکه خوشبو ومعطر باشد لغت فارسی
گلشن بلفظ مرکب ست از گل وشن که کلمهٔ نسبت ست بمعنی باغ لغت فارسی **گل فشان**
بمعنی معروف لغت فارسی **فصل کاف فارسی مع لام** در لغت حبشی **گلگله**
بفتح کاف فارسی وسکون لام ونیز کاف فارسی دوم مفتوح وفتح لام وآخر هائی هوز
بمعنی شب لغت حبشی **فصل کاف فارسی مع لام** در لغت اردو **گلا** بفتح کاف
فارسی ولام بالف بمعنی گلو وآن عضویست معروف وبعربی آنرا حلق بالفتح وحلقوم
بالضم وحنجره نیز گویند وتجنیس آن **کلّا** بفتح کاف عربی وتشدید لام حرف ست برای رد سخن

گلا گلا

پیشین حاصل معنی آن اینست که چنین نیست و گاهی برائی مسلم داشتن سخن غیر باشد در نصوص اسم باشد بمعنی حق سہت و بتخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برائی معنی تثنیہ و درین حالت بدون اضافت مستعمل نمیشود از غیاث دیگر گلا بفتح کاف فارسی و تخفیف لام لغت اردو بمعنی گداخت دیگر گلا بفتح کاف عربی و تشدید دوم و لام بالف چیزے باشد که مانند غنچه مرتبهٔ اول از درخت سر زند و بعد ازان از میان درخت برآید بفارسی آنرا تنده بضم تائی فوقانی و سکون نون و فتح دال مهمله و هائی هوز در آخر گویند و تندیدن بروزن جنبیدن مصدر از انست از نفائس

گلوری بکسر کاف فارسی و فتح لام به واو و کسر رائی مهمله و یائے معروف برگ پان که با فوفل و کتهه و آہک مرتب ساخته بخورند لغت اردو **فصل کاف فارسی**

گمان

با میم در لغت فارسی **گمان** بضم کاف بمعنی شک لغت فارسی و تجنیس آن **کمان** بفتح کاف عربی که در اصل خمان بود بفتح خائی معجمه منسوب به خم و بتغیر السنه حرف خا بکاف بدل شد از برهان **فصل کاف فارسی با میم** در لغت جلشی **گمڈی** بفتح کاف فارسی و میم مشدد مفتوح و کسر دال مهمله با یائی مجهول در آخر بمعنی خوش شدن و ضحک نمودن و خندیدن لغت جلشی **فصل کاف فارسی با نون** در لغت فارسی **گنج** بفتح کاف و سکون نون و جیم عربی در آخر بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که خود

جمع کرده بود دوم باد آورد سوم گنج دیبهٔ خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج
سوخته و درینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شادآورد هشتم گنج بار
و گنج بادآورد بفتح واو گنج دوم که از هشت گنج خسرو پرویز است وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم
از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک
پرویز آورد پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و کشف

گنج

تجنیس آن گُنج بضم کاف فارسی بمعنی گنجایش از لطائف و غیاث دیگر کنج بضم
کاف عربی و سکون نون غنه و جیم عربی در آخر بمعنی گوشه لغت فارسی فصل کاف فارسی
مع واو در لغت فارسی گوهری بروزن جوهری گوهر ذات شیء و اصل هر چیز و جوهر معرب
آنست خواه بمعنی لعل و یاقوت وغیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر وغیره از برهان و سراج گوهر
بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات
و بمعنی فرزند و بمعنی صفات نهانی و عقل و فرهنگ و در گوهری یای نسبت باشد لغت

گویند

فارسی گویند صیغهٔ جمع مضارع از گفتن و تجنیس آن کوبند از کوفتن لغت فارسی
گوشن بضم کاف و واو مجهول عضو معروف و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی
لغت فارسی از برهان و رشیدی و تجنیس آن کوس بضم کاف عربی و واو مجهول و سین

گوس

مهمله نقارهٔ بزرگ و بمعنی کوفتن و آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی

صف لشکر و پرهٔ فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه از شطرنج است و بمعنی گوشهٔ
جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برهان و رشیدی دیگر **گوش** بضم
کاف عربی و واو مجهول و شین معجمه صیغهٔ امر از گوشیدن دیگر **گوس** بضم کاف عربی
و واو مجهول و سین مهمله لفظ اردو بمعنی فرسنگ دیگر **گوس** بهمین حرکات انچه در آستین قبا
پارچهٔ دیگر برای طول آن می دوزند لغت اردو دیگر **گوس** بحرکات مذکور صیغهٔ امر از
کوسنا بمعنی دعای بد لغت اردو **گو** بضم کاف فارسی صیغهٔ امر از گفتن تجنیس آن **گو**
بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و مهتر و بزرگ و بواو معروف
بمعنی گوی که بچوگان بازی آن کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند لغت فارسی
از برهان **فصل کاف فارسی مع واو** در لغت حبشی **گوفتا** بضم کاف فارسی
مع واو مجهول و فای موقوف و تای فوقانیه باالف بمعنی آقا و ملک لغت حبشی **فصل
کاف فارسی مع واو** در لغت بنگله **گود** بضم کاف و واو معروف و دال
مهمله موقوف بمعنی شرمگاه زن لغت بنگله و نیز بزبان کشمیری بهمین حروف و معنی
آمده تجنیس آن **گود** بواو مجهول بمعنی کنار و آغوش و صیغهٔ امر از گودنا که مصدر
هندی است و بفارسی از دن و آجیدن آمده و بفتح اول و سکون ثانی و آخر
دال مهمله بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک است و بضم اول و فتح ثانی مخفف گودا است

گوش
گوس
گوس
گوس
گو
گود

ازگفتن لغت فارسی از برهان و بهندی خوشهٔ موز یعنی کیلا گورمی بضم کاف
فارسی و واو اشمام ضمه و سکون رائی مهمله و کسر میم و یائی معروف بمعنی گرما لغت بنگله
گولو بضم اول و واو مجهول و ضم لام مشدد بمعنی گلو لغت بنگله فصل کاف فارسی مع
هائی ملفوظ در لغت فارسی گهر بضم کاف و فتح هائی هوز و سکون رائی مهمله مخفف گوهر لغت فارسی
و تجنیس آن بفتح اول و هائی مخلوط التلفظ گهر بمعنی خانه لغت اردو و بکسر کاف عربی و هائی
مخلوطه کهر آواز باریک که در نغمه بلرزد باصطلاح مغنیان و بضم کاف عربی و هائی مخلوطه کهر بمعنی سم
چارپایان و بفتح کاف عربی و هائی مخلوطه کهر بمعنی خس و بکاف فارسی مکسور و هائی مخلوطه بمعنی
محاط شود و بفتح کاف عربی و هائی هوز مفتوح رنگیست مخصوص باسپ که آنرا کمیت گویند
لغت عربی از برهان و بضم کاف فارسی و هائی هوز و آخر موقوف لغت بنگله بمعنی خانه
فصل کاف فارسی با هائی هوز در لغت بنگله گهوم بضم اول و هائی مخلوطه و واو معروف
و سکون میم بمعنی خواب لغت بنگله و در لغت اردو بمعنی گردش در رقص فصل کاف فارسی
با هائی هوز در لغت اردو گهوڑا بالضم کاف فارسی و هائی مخلوطه و رائی هندی با الف
حیوانیست معروف که بران سوار شوند بعربی آنرا فرس بفتحتین و نیز بسکون سین مهمله و خیل
بفتح خائی معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی اسپ و در حیوة الحیوان است اول کسیکه
براسپ سوار شده اسمعیل علی نبینا و علیه السلام بود لهذا آنرا اعراب گویند و پیش ازین وحشی بود مانند

وحشیان انتهی از نفائس اللغات گهنا بفتح کاف فارسی وسکون هائی هوز و فتح نون بالف بمعنی زیور و تجنیس آن گهٹا بفتح کاف فارسی وهائی مخلوطه وتائی هندی بالف بمعنی ابر و نیز بمعنی کاست صیغهٔ ماضی از کاستن دیگر گهنا بفتح کاف عربی وسکون ها و نون بالف بمعنی گفتن لغت اردو دیگر گهٹا بفتح کاف عربی وهائی مخلوطه وتائی هندی مشدد بالف بمعنی ترش و نام ثمر معروف دیگر گهنا بفتح کاف فارسی وهائی مخلوطه و نون بالف بمعنی گنجان که ضد پاشان ست لغت اردو **فصل کاف فارسی با یائی تحتانی** در لغت فارسی **گیتی ستان** بمعنی معروف ولقب خاص امیر تیمور گورکان و مجازاً به هر سلطان بالادست لغت فارسی **گیتی افروز** بمعنی روشن کننده جهان وکنایه از سلطان و نیز اشاره طرف خورشید لغت فارسی **گیر** امر از گرفتن لغت فارسی و تجنیس آن **گبر** بفتح کاف فارسی وبائی موحده بمعنی آتش پرست و هم **کبر** بکسر کاف عربی بمعنی بزرگی و بزرگ شدن دیگر **کنز** بکاف عربی مفتوح وسکون نون و آخر زائی معجمه بمعنی خزانه دیگر **کیر** بکسر کاف عربی و یائی مجهول و آخر رائی مهمله آلهٔ تناسل را گویند و نیز **کثر** بضم ثائی مثلثه خمیده شدن بر کسی به بسیاری چیزی و بالکسر بسیار و بفتحتین تنهٔ درخت خرما لغت عربی از منتخب **فصل کاف فارسی با یائی تحتانی** در لغت ترکی **گید** منظفر علی اگی کمِشْ اُوزنی یاننده اُوردآل گیاترِن بمعنی چه میخواهد مظفر علی ز رو قرض از تو

گهنا
گهٹا
گهنا
گهٹا
گهنا

گبر
کبر
کنز
کیر
کثر

ادا لکن لغت ترکی **فصل کاف فارسی با یای تحتانی** در لغت حبشی **گیفتی** بکسر کاف فارسی بیای معروف و فای موقوف و تای فوقانی مکسور بیای معروف بمعنی مالکه و مخدومه

باب لام با الف

فصل لام مع الف در لغت عربی **لامع** بکسر میم روشن و درخشان لغت عربی از منتخب **لامعه** بکسر میم بمعنی روشن و تابنده و نورانی لغت عربی از منتخب **لائق** بکسر همزه بمعنی سزاوار لغت عربی **لازوال** بمعنی همیشه و قدیم و این صفت باری تعالی است لغت عربی **لاجواب** بی مثل و بی جواب لغت عربی **فصل لام مع الف** در لغت مرکب **لاله عذار** معشوق سرخ رنگ لغت مرکب **لاله رخ** ایضا **لاله** چه منسوب به لال بمعنی سرخ یا آنکه های زائده لاحق شده مثل خان و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقائق و لاله دل سوخته و لاله دل سوز و لاله خطائی و لاله خودرو و لاله سفید و لاله نوزرد و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله مقراضی و لاله دختری از برهان و مصطلحات و غیاث لغت مرکب **لاله گون** لاله بمعنی معروف و گون بمعنی رنگ لغت مرکب از غیاث **فصل لام مع الف** در لغت انگریزی **لائن** بفتح لام بالف و کسر همزه و آخر نون بمعنی اسد لغت انگریزی تخمین آن **لابن** بکسر بای موحده شیر خوراننده و خداوند شیر لغت عربی از منتخب **فصل لام با الف**

ربب

در لغت حبشی لاآلی بفتح لام با الف وکسر لام دوم با یای معروف بمعنی نظر کن لغت
حبشی و تجنیس آن لآلی بفتح اول و مد ثانی وکسر لام بر وزن بجالی بمعنی مروارید های
بزرگ این جمع لؤلؤ است و بضم اول چنانکه مشهور شد غلط است لغت عربی از
غیاث لاالتی بفتح لام با الف و لام ثانی موقوف و فوقانیه مکسور با یای مجهول بمعنی
دیدی و بالحاق همزهٔ مکسور یعنی الالتی بمعنی استقبال میشود یعنی خواهی دید لغت حبشی
فصل لام با الف در لغت بنگله لاک بفتح اول و سکون ثانی و کسر کاف
عربی بمعنی بینی لغت بنگله تجنیس آن لاک بکاف عربی موقوف مخفف لاکن از حروف
تردید لغت عربی از شمس اللغات فصل لام مع الف در لغت اردو لانا بمعنی
آوردن لغت اردو فصل لام مع بای موحده در لغت عربی لبیب بروزن نصیب
بمعنی عاقل و دانا لغت عربی از منتخب فصل لام مع بای موحده در لغت حبشی
لبو بضم لام و تشدید موحدهٔ مضموم و آخر واو معروف بمعنی روح و جان لغت حبشی
و تجنیس آن لٹو بفتح لام و تشدید تای هندی و واو معروف چیزیست از چوب بشکل
مخروطی که طفلان بدان بازی کنند لغت اردو فصل لام مع تای هندی
در لغت انگریزی لٹل بکسر لام و تای هندی مکسور و بآخر هم لام بمعنی خرد لغت انگریزی
تجنیس آن لیل بفتح لام و سکون تحتانی بمعنی شب و بچهٔ مرغیست که آنرا گردان گویند

لآلی — لاک — لٹو — لیل

لغت عربی از منتخب **فصل لام با ثای مثلثه** در لغت عربی **لَثّه** بحرکات
ثلاثه و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان لغت عربی از منتخب تجنیس آن **لَبّه**
بفتح لام و تشدید بای موحده کنارهٔ گردن که کشتن گاه شتر است یعنی جای نحر شتر
لغت عربی از منتخب دیگر **لَتّه** بفتح لام و تشدید تای فوقانی بمعنی پارچه کهنه و این مشترک است
در اردو و فارسی **لَثّی** بفتح لام و تشدید ثای مثلثه و الف مقصوره در آخر بصورت یا
جمع لثه بمعنی نمناک شدن جا بهٔ و جز آن لغت عربی از صراح **فصل لام با جیم فارسی**
در لغت کشمیری **لُچ لُچ** بضم هر دو لام و سکون هر دو جیم فارسی بمعنی نرم لغت
کشمیری **فصل لام مع حای حطی** در لغت عربی **لَحِیم** بفتح لام و کسر حای
حطی و سکون تحتانی و میم در آخر بمعنی کشته شده و گوشت ناک لغت عربی از منتخب و
رشیدی **فصل لام مع ذال معجمه** در لغت عربی **لَذّت** بفتح لام و تشدید ذال
معجمه مفتوح و تای فوقانیه در آخر بمعنی مزه و شراب لغت عربی از منتخب **فصل**
لام با رای هندی در لغت اردو **لڑکا** بفتح لام و سکون رای هندی و کاف
با الف بمعنی معروف بعربی صبی و طفل و بفارسی کودک و بچه گویند **فصل لام مع سین**
مهمله در لغت عربی **لسان** بمعنی زبان و سخن و لغت و زبانه ترازو و السن و السنه جمع و
لسان الصدق ثنای نیک و راست و لسان العصافیر درختی است که بفارسی ترازبان گنجشک گویند

ولسان الثور ولسان الحمل هر دو نام گیاهی است و لسان القوم کلمهٔ حسین و سخن گذار لغت عربی از منتخب **لسن** لغت ور وزمرهٔ قومی و بالفتح بزبان گرفتن کسی و بالضم زبان آوران جمع السن و بفتحتین زبان آوری فصاحت و بکسر سین زبان ور و فصیح لغت عربی از منتخب **فصل لام با طای مهمله** در لغت عربی **لطف** بضم لام و سکون طای مهمله نرمی و تازگی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نیکوئی لغت عربی از رشیدی **لطائف** بفتح لام و کسر همزه نیکوییها و چیزهای نازک جمع لطیفه لغت عربی از رشیدی و منتخب **لطیف** بفتح لام بغایت نیکوکار و یاری کننده و بغایت نازک لغت عربی از رشیدی و اسمی از اسمای باریتعالی شانه **فصل لام مع قاف** در لغت مرکب **لقمانی** عقلمندی و کار لقمان نمودن لغت مرکب **فصل لام با کاف عربی** در لغت فارسی **لکهنو** بالفتح و یای معروف ساکن لکهنو لغت فارسی **فصل لام مع لام** در لغت بنگله **للوا** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث با لف بمعنی بند دست لغت بنگله **فصل لام مع میم** در لغت عربی **لمعه** بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپید یکه سر با شد و پارهٔ از گیاه که خشک شده با شد و سپید شده با شد و پارهٔ از عضو که در وضو و غسل خشک ماند لغت عربی از منتخب **فصل لام مع میم** در لغت حبشی **لما** بفتحتین

فصل میم باالف در لغت مرکب مآموری بروزن کافوری بمعنی مقرر کردن
وحکم نمودن لغت مرکب فصل میم باالف در لغت فارسی مادر بروزن چادر
بمعنی والده وتخفیف آن ما دو مار هر دو آمده از برهان ماهی خوار بکسر های هوز و
یای معروف جانوریست که خوراک وماهی است لغت فارسی ماه بروزن جاه بمعنی قمر
که در هندی چاند گویند لغت فارسی از بهار عجم ودر عربی ماه بمعنی آب ومردی اهم گویند
که آب ال وبسیار باشد از رشیدی ماهی بوزن راهی جمعه سمک وبهندی مچهلی گویند و صفت
ماهی آنست که زبان نداشته باشد وهر که زبان دارد داخل اقسام مار است لغت فارسی
از برهان فصل میم باالف در لغت انگریزی مائی ڈیر بفتح اوّل ویای معروف
وکسر دال هندی وفتح تحتانیه دوم وسکون رای قرشت بمعنی ای دوست من لغت
انگریزی مارچ بفتح اوّل وسکون دوم وسوم رای مهمله ودر آخر جیم فارسی موقوف
بمعنی راه رو ونیز نام ماه سوم از سال عیسوی لغت انگریزی مائی بفتح اوّل وکسر همزه
ویای معروف بمعنی از من لغت انگریزی ودر زبان بنگله مائی بمعنی پستان وشیر ودر
زبان هندی مائی بمعنی مادر فصل میم باالف در لغت پنجابی مانڑ بنون غنه وآخر
رای هندی موقوف بمعنی ناز لغت پنجابی فصل میم باالف در لغت بنگله ماگی بفتح
اوّل وکاف مکسور ویای معروف بمعنی زن لغت بنگله فصل میم باالف در لغت

اُردو **مارنا** بفتح اوّل و رای مهمله موقوف و نون مفتوح بالف مصدر است بمعنے زدن لغت اُردو **ماتها** بفتح اوّل و تای فوقانی به های مخلوط التلفظ مفتوح و آخر الف بمعنی پیشانی که در عربی ناصیه خوانند لغت اُردو **مایوسی** بواو معروف و سین مهمله با یای تحتانی دوم معروف بمعنے نا امید کردن و نا امید شدن لغت اردو از روی استعمال

فصل میم مع با در لغت عربی **مبدأ** بفتح اول و دال مهمله مفتوح و آخر همزه بمعنی آینده و جای ابتدا و یکی از اسمای جناب باریتعالی عز اسمه لغت عربی از قاموس **مباحثه** بالضم و فتح حای حطی و تای مثلثه بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن و تجنیس آن **مباحته** به دو تای فوقانی خالص گردانیدن لغت عربی از منتخب **مباح** بالضم و بای موحده مفتوح بمعنی حلال کرده شده و تجنیس آن **متاح** بفتح اوّل و تشدید و تای فوقانی بمعنی شب و از روز را هم گویند لغت عربی از کشف **مبصر** بر وزن مفسر بمعنے بیننده لغت عربی از کشف **مبشر** بضم اوّل و فتح دوم و کسر شین معجمه بمعنی بشارت دهنده و نیز مراد از حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و آله و علیه السلام است که مژدهٔ قدوم حضرت رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم داده بود لغت عربی از رشیدی و تجنیس آن **میسر** بفتح اوّل و سکون یای تحتانی و کسر سین مهمله مع رای مهمله بمعنی قمار و قمار باختن لغت عربی از منتخب و دیگر **میشر** بفتح اوّل و سکون یای تحتانی و فتح شین معجمه بمعنی

ازّه و دیگر **منسر** بالکسر و سکون نون و فتح سین مهمله بمعنی منقار مرغ گوشت خوار و مقدمهٔ لشکر و ریهٔ اسپ که از صد تا دویست باشد دیگر **میسّر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح بمعنی آسان کرده شده ماخوذ از یُسر بالضم که بمعنی آسانی است و کسانیکه باین معنی بفتح میم گویند غلط است لغت عربی از کشف و منتخب و غیاث **مبلغ** بفتح اول و سکون ثانی و لام مفتوح با غین معجمه بمعنی جای رسیدن و در فارسی مال را گویند لغت عربی از کشف **مبارک** بضم اوّل و فتح رای مهمله بمعنی خجسته و برکت داده شده لغت عربی از منتخب **مبدّل** بوزن مقفّل بمعنی تبدیل و تبدیل کرده شده لغت عربی از منتخب **مبهم** بضم اوّل و سکون ثانی و فتح های هوز بمعنی پوشیده و فروبسته لغت عربی از منتخب **مبیّن** بوزن معیّن بمعنی آشکارا کننده و آشکارا شده و یکی از اسمای باریتعالی شانه و بالضم و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی بیان کرده شده دیگر **متین** بکسر تای فوقانی و یای معروف بمعنی محکم و استوار لغت عربی از منتخب **مبدئ** بالضم با جزم و آ همزه بمعنی آغاز کننده و یکی از اسمای جناب باریتعالی عزّ اسمه لغت عربی از قاموس **فصل میم مع بای موحده** در لغت مرکب **مبتلای بلا** القاب خاص جناب سید الشهدا علیه التحیة والثنا لغت مرکب **فصل میم مع تای فوقانی** در لغت عربی **متعلّمه** بضم اوّل و فتح ثانی و عین مهمله و لام مشدد مکسور و فتح میم بمعنی زن آموزنده لغت عربی از منتخب **متعلقه**

بضم اوّل و فتح ثانی و عین مهمله و لام مشدد مکسور و فتح قاف بچیزی آویزنده لغت عربی
از منتخب **متعینه** بروزن متعلقه لازم شونده بر چیزی لغت عربی از منتخب **متانت**
بروزن کرامت بمعنی محکم و استوار شدن لغت عربی از منتخب **متردد** بضم اوّل و فتح
فوقانی و رای مهمله با دال اوّل مشدد مکسور و دوم ساکن بمعنی آمد و شد کننده و گردنده و فکر
کننده لغت عربی از منتخب **متربد** بوزن متردد بمعنی شیر بیشه لغت عربی از قاموس
متفرد بضم اوّل و فتح ثانی و فا و رای مهمله مکسور و آخر دال مهمله ساکن بمعنی یگانه و گوشه
گزین و خلوت گزین جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا و یکی از اسمای باری تعالی شانه
لغت عربی از منتخب **متکبّر** بضم اوّل و فتح دوم و سوم و بای موحده مشدد مکسور با
رای مهمله ساکن بمعنی صاحب بزرگی ماخوذ از کبر و نام باریتعالی عزّ اسمه لغت عربی از منتخب
متفکر بروزن متغیر بمعنی فکر کننده لغت عربی از منتخب **متشذّر** بذال معجمه بروزن متعذر
بمعنی شیر بیشه لغت عربی از قاموس **متکلّم** بالضم بمعنی کلام کننده و اسمی از اسمای باریتعالی
عزّ اسمه لغت عربی **متدلف** بضم اوّل و فتح دوم و دال مهمله مفتوح با لام مشدد
مکسور بمعنی شیر نرم رفتار لغت عربی از قاموس و تجنیس آن **مندلف** بسکون
نون و فتح دال و کسر لام هم بدین معنی آمده لغت عربی از قاموس **متعارف**
بالضم و فتح و کسر رای مهمله بمعنی مشهور و معروف لغت عربی **متعلق** بروزن متفرق بمعنی

از چیزی آویخته لغت عربی از منتخب **متبرک** بمعنی مبارک و خجسته لغت عربی **متحرک**
بروزن متبرک ضد ساکن و بمعنی جنبان و حرکت کننده لغت عربی **متعال** بضم اوّل
و فتح ثانی بمعنی بلند شونده لغت عربی از غیاث **متفضّل** بروزن متجمل بمعنی نکوئی کننده
و فزونی جوینده بر اقران خود لغت عربی از منتخب **متصل** بروزن منفعل بمعنی نزدیک
و قریب لغت عربی **متألّم** بضم اوّل و فتح ثانی و همزهٔ مفتوحه بلام مشدد مکسور بمعنی غمگین
و اندوهناک لغت عربی **متمکن** بروزن متدین بمعنی دست یابنده و جای گرفته لغت عربی
از منتخب **متفرقین** جمع متفرق که بمعنی جدا آمده لغت عربی **متعالی** بالضم بمعنی بلند شونده
لغت عربی **فصل میم مع تای فوقانی** در لغت بنگله **متها** بفتح اوّل و ثانی بهای
مخلوط التلفظ و آخر الف بمعنی پیشانی لغت بنگله در هندی صیغهٔ ماضی بمعنی جغرات بهم کرده است و تجنیس آن

مٹها بتای هندی مشدد بمعنی دوغ و بعربی مار الرائب گویند و نیز بمعنی سست و کند دیگر

مٹها بالضم و تای هندی مشدد بهای مخلوط التلفظ بمعنی دسته لغت اردو **فصل میم مع**
تای فوقانی در لغت حبشی **متها سدارقی** بفتح اوّل و ثانی و های مخلوط التلفظ
بالف و ضم سین مهمله و دال مهمله مفتوح با رای مهمله موقوف و فوقانی دوم با تحتانی
مجهول بمعنی بستر قسم لغت حبشی **فصل میم با ثای مثلثه** در لغت عربی **متیب** بروزن
مجیب بمعنی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده لغت عربی از رشیدی **متال** بروزن

خیال بمعنی شبیه و نظیر و حکمنامهٔ قاضی و تصویر و مانند و فرمان پادشاهی و مطلق حکم و عالم مثال عالمی است فروتر از عالم ارواح و انچه درین عالم ظاهر سیت مثل آن در عالم مثال هست و خواب که می بنید آنرا صور عالم مثالی گویند لغت عربی از کشف

فصل میم مع الجیم در لغت عربی

مجیب الدعا بالضم بمعنی قبول کنندهٔ دعا که آن از ذات جناب باریست لغت عربی

مجزل العطایا بالضم بمعنی بسیار عطا کننده و محکم بخشش لغت عربی از منتخب

مجیب بروزن مهیب بمعنی جواب دهنده لغت عربی از منتخب

مجادله بروزن مقابله بمعنی باهم جنگ کردن لغت عربی از منتخب

مجاهده بالضم و فتح های هوز بمعنی کوشش کردن لغت عربی

مجید بروزن حمید بمعنی گرامی و بزرگی و بزرگواری و نام جناب باریتعالی لغت عربی و تجنیس آن

محید بالفتح و دوم حای حطی بمعنی گردشگاه و دیگر بالفتح و خای معجمه

مخید بمعنی خلیسیده لغت عربی از رشیدی و کشف

مجد بالفتح و آخر دال مهمله بمعنی بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی لغت عربی از کشف

مجرد بضم اول و تشدید رای مهمله مفتوح بمعنی برهنه کرده شده و تنها و آنکه اسباب یوی هیچ ندارد و بکسر را **مجرد** بمعنی برهنه کننده لغت عربی از منتخب

مجود بضم اول فتح دوم و واو مشدد مکسور به سیری و فراخی رسیدن شتر لغت عربی از منتخب

مجبور بفتح اول و سکون ثانی و واو معروف آنکه شکسته بند دو نیکو کند حال کسی را و نیکی

وبدی کار از حق داند و مرد شجاع و فقیر و بادشاه از کشف و منتخب **مجیر** بفتح اول و کسر ثانی بیای معروف بمعنی لشکر بسیار و عقل و خردین بچه که در شکم چار وا باشد لغت عربی از کشف و بالضم بمعنی نگهبان و پناه دهنده از ظلم کسی و یکی از اسمای جناب باری تعالی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **مخبر** بفتح اول و سکون خای معجمه و فتح بای موحده جای خبر دادن و آزمایش گاه باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر بای موحده **مخبر** خبر دهنده و **مخبر** بفتح بای موحده بمعنی خبر داده شده و **مخیّر** بفتح خای معجمه و تشدید یای تحتانی مکسور بمعنی صاحب خیر و نیکی کننده لغت عربی از کشف و منتخب **مجتمع** بضم اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و میم و آخر عین مهمله بمعنی جمع شده **مجموع** بوزن مطبوع بهمین معنی لغت عربی از منتخب **مجزل** بضم اول و سکون ثانی و فتح رای معجمه بمعنی بسیار و محکم لغت عربی از منتخب **محمل** بروزن مهمل فراهم آورده شده یعنی یکجا شده و تجنیس آن **محمل** بفتح اول و سکون حای حطی و کسر میم بمعنی بارگیر و هودج و کجاوه که آنرا اکثر آوه نیز گویند و بند شمشیر که بر اندازند و دوال شمشیر دیگر **مخمل** بسکون خای معجمه و فتح هر دو میم نوعی از قماش ریشمی لغت عربی از کشف **مجنون** بوزن مفتون بمعنی دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را قیس نامند و تجنیس آن **محبون** بسکون حای حطی و ضم بای موحده آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه و دیگر **مخبون** بخای نقطه دار

مجبر

مخبر
مخبّر
مخیّر

محمل
مخمل

محبون
مخبون

وبای موحده بکنار خود برداشته شده و ذخیره کرده شده از کشف و بمعنی پنهان کردن
و نور دیدن دامن تا کوتاه شود و باصطلاح عروضیان اسقاط حرف ساکن از سبب
خفیف که در اوّل رکن باشد چنانچه از فاعلن فعلن بکسر عین و از فاعلاتن فعلاتن بکسر
عین باقیماند از غیاث و دیگر **مختون** بمعنی ختنه کرده شده لغت عربی از کشف و منتخب
مجلّٰی بضم اوّل و فتح دوم ولام مشدد مفتوح بالف مقصوره بمعنی آشکاره و روشن
کرده شده و تجنیس آن **محلّٰی** بضم اوّل و فتح حای غیر منقوطه ولام مشدد مفتوح
بالف مقصوره بمعنی آراسته و زیور داده شده و صفت کرده شده و مجازاً بمعنی چهره آمده
از غیاث **فصل میم مع جیم عربی** در لغت بنگله **مجابی** بضم اوّل و فتح ثانی و بای
موحده بیای مجهول بمعنی مرالغت بنگله **فصل میم با جیم عربی** در لغت اُردو **مجھسے**
بضم اوّل و سکون ثانی با های مخلوط التلفظ و کسر سین مهمله بیای مجهول بمعنی از من لغت اُردو
فصل میم با جیم فارسی در لغت حبشی **مچا** بضم اوّل و فتح دوم با الف بمعنی طفل و بضم
میم و فتح جیم فارسی و یای تحتانی مضموم و واو مجهول **مچیُو** نیز بمعنی طفل است لغت حبشی
فصل میم با حای مهمله در لغت عربی **محبوب** بوزن مطلوب بمعنی محبت کرده شده
و دوست لغت عربی و تجنیس آن **مجبوب** حرف دوم جیم عربی بمعنی بریده و غلبه کرده
و خایه کنده و آبسته کرده خرما را و باصطلاح اهل عروض رکنی را گویند که

مختون

محلی

محبوب

دو سبب خفیف از آخر رکن سباعی انداخته باشند چون از مفاعیلن مفا باقیمانده فعل بجایش
نهند و بالضم **محبوب** چاه بسیار آب لغت عربی از کشف **مَحجوب** بر وزن محسوب بمعنی گذشته
و روان شده و حجاب کرده شده لغت عربی از منتخب **مُحتجب** بر وزن محتسب در پرده شده لغت عربی
از کشف **مُحب** بضم اوّل و کسر دوم بمعنی دوست دارنده و تجنیس آن **مَحت** بفتح
اوّل و سکون حای حطّی و آخر تا بمعنی صلب هر چیز لغت عربی از کشف **مَحبّت** بفتح اول
و ثانی و بای موحده مشدد و آخر تای فوقانی بمعنی دوستی داشتن و در اصطلاح عاشقان
محبت دوستی مخصوص را گویند که بی سببی علاقه و حرکتی باشد با حق تعالی او که در محبت مراد خود
خواست او عاشق مراد خود است نه عاشق محبوب و بالفتح راه راست از کشف و صاحب غیاث
از مستفادات میر نور الله احراری نوشته که محبت بالفتح صحیح است و آنچه بضم مشهور است
غلط زیرا که مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اوّل مستعمل نشده لغت عربی **مَحوّیت** بوزن اهلیت
بمعنی محو شدن مستعمل اهل هند **مُحدّث** بضم اول و فتح ثانی و دال مهمله مشدد مکسور و آخر
تای مثلثه بمعنی داننده علم حدیث و اخبار و تجنیس آن بضم اوّل و سکون ثانی و کسر دال
مُحدِث بمعنی نو پیدا کرده شده و شکسته شده و بی وضو گردیده لغت عربی از غیاث
اللغات **مَحدود** بر وزن مقصود بمعنی وابسته شده و تعیین کرده شده و تجنیس آن **مَجدود**
بالفتح و سکون جیم بمعنی صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی دیگر **مجذوب** بالفتح

وسکون جیم و هر دو ذال معجمه بمعنی بریده شده لغت عربی از منتخب **محمد** بضم اوّل
وسکون ثانی و میم دوم مشدد مفتوح با دال ساکن بمعنی بسیار ستوده شده و نام نامی پیغمبر
آخر الزمان صلّی الله علیه وآله وسلم و نام مبارک حضرت قائم امام مهدی آخر الزمان
صلی الله علیه ۲ اللّهمّ عجّل ظهوره و اسمای آبای کرام جناب رسالتمآب اینست محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّه بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعده مختلف
فیه و النضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بضم میم و بطای مشدد و مناف
بفتح میم قصی بصیغه تصغیر کلاب بالکسر مرّه بالضم و تشدید لوی تصغیر فهر
بالکسر نضر بفتحتین خزیمه صیغه تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بالکسر معد بالکسر از
کرمانی شرح صحیح بخاری **محمود** بوزن معبود بمعنی ستوده و یکی از اسمای باری عزّ اسمه
و نیز نام پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله وسلم و نام فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود
لغت عربی از منتخب **محصور** بوزن منظور احاطه کرده شده و قلعه بند شده لغت
عربی از منتخب **محرّر** بضم اوّل و فتح ثانی و رای مهمله اول مشدد مکسور برای دوم غیر منقوطه
بمعنی نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده لغت عربی از منتخب

وتجنیس آن مِحْوَر بکسر میم وسکون حای حطی وفتح رای مهمله اوّل تیر چرخ دولاب که دولاب
بدان گردد وچوبیکه خمیر بآن پهن کنند وباصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است
لغت عربی از منتخب **مَحْرور** بوزن مغرور بمعنی گرم مزاج لغت عربی از منتخب
مُحتاط بضم اول وسکون دوم وفتح تای فوقانی وآخر طای عاطله بمعنی استوار کرده
وگرد فرو گرفته وگرد چیزی برآمده وبهوش کاری کرده لغت عربی از منتخب **مَحفوظ** بوزن
مخطوط بمعنی نگاه داشته ویاد داشته شده لغت عربی از منتخب **مُحَقِّق** بضم اوّل وفتح
ثانی وکسر قاف مشدد ودوم ساکن بمعنی درست وراست کننده وبفتح قاف بمعنی راست
شده لغت عربی از منتخب **مُحَرِّک** بضم اوّل وفتح حای حطی ورای مهمله مکسور بمعنی جنبانند ه
لغت عربی از منتخب **مَحول** بفتح اول وضم ثانی بواو معروف بمعنی زمین وشهر قحط
رسیده وتجنیس آن **مُحَوِّل** بضم اوّل وفتح ثانی بواو مشدد مفتوح بمعنی سپری کرده شده
وگردانند ه ودیگر **مِجْوَل** بکسر اوّل وجیم ساکن وهمزه بواو معروف جامه ایست که آنرا
صدره گویند وسپر لغت عربی از منتخب **مُحِیل** بضم اوّل ودوم حای عاطله مکسور بیای
معروف بمعنی مکر وحیله کننده وحواله کننده وتجنیس آن **مُخْثِل** بضم اول وسکون ثانی وفتح
ثای مثلثه نام شاعریست که آنرا مخثل بن الحوساء گویند لغت عربی از منتخب **مُحکَم**
بضم اول وسکون دوم وفتح کاف عربی بمعنی مضبوط واستوار لغت عربی از غیاث

مخزون
محن
مجن

محترم بضم اوّل وسکون ثانی وفتح فوقانی ورائی مهمله بمعنی صاحب عزت وحرمت
داشته شده لغت عربی از منتخب محتشم بضم اوّل وسکون دوم وفتح فوقانی وشین معجمه
مفتوح بمعنی شرم داشته شده وصاحب حشم لغت عربی از منتخب محزون بوزن مفتون
بمعنی غمناک وتجنیس آن مخزون بسکون خای معجمه بمعنی در خزانه نهاده شده لغت عربی
از منتخب محن بکسر اوّل وفتح ثانی جمع محنت وتجنیس آن محن بالفتح وسکون ثانی بمعنی
آمودن دیگر مجن بکسر میم وفتح جیم وتشدید نون بمعنی سپر که پناه زخم تیغ وتیر کند لغت
عربی از منتخب محسن بضم اوّل وسکون ثانی وکسر سین مهمله بمعنی احسان کننده لغت
عربی از منتخب فصل میم مع حای حطی در لغت مرکب محبت خمیر مخصوص
لقب جناب ختمی مآب صلّی الله علیه وآله وسلم لغت مرکب محبوب تر چیزیکه از محبوب
زیاده عزیز باشد لغت مرکب محفل افروز بمعنی روشن کننده بزم وکنایه از شمع لغت
مرکب محمد واجد علی شاه اوده نام مؤلف مع لقبی از القاب لغت مرکب محسن کش
کنایه از عدوی حبیب محمد عبّاس علیخان بهادر نام داروغهٔ کبوتر خانهٔ
مؤلف لغت مرکب محبوبی کرشمه وغمزه لغت مرکب فصل میم مع خای معجمه
در لغت عربی مخمور بر وزن مذکور بمعنی مست ومدهوش لغت عربی از منتخب مختار
بر وزن گفتار بمعنی اختیار داده شده وبرگزیده لغت عربی از منتخب مختصر بضم اوّل وسکون ثانی

وفتح فوقانی وصاد مهمله وآخر رای مهمله بمعنی کوتاه لغت عربی از کشف **مخش** بکسر اول
وفتح ثانی وشین معجمه مشدد بمعنی اسپ دلیر لغت عربی از قاموس **مختص** بضم اول
وسکون ثانی وفتح فوقانی وآخر صاد مهمله ساکن بمعنی برگزیده وتجنیس آن **محیض**
بفتح اول وحای حطی بیای معروف وآخر ضاد معجمه ساکن بمعنی حیض آمدن وجای حیض
واندام زن که جای حیض است ودیگر **مخیض** بفتح اول وکسر خای معجمه دوغ
مسکه گرفته وهمچنین ممخوض لغت عربی از منتخب **مخشف** بکسر اول وسکون ثانی وفتح
شین معجمه بمعنی اسد وشیر لغت عربی از قاموس **مخفی** بفتح اول وسکون دوم وفا بیای
معروف و**مختفی** بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی وکسر فا بیای معروف
هردو بمعنی پوشیده ومحتجب لغت عربی از منتخب **فصل میم مع دال مهمله** در لغت
عربی **مدارا** بضم اول وفتح ثانی وراء بالف بمعنی مصالحه ونرمی وآهستگی واین مختصر
مدارات است لغت عربی از کشف **مدرب** بضم اول وفتح ثانی وتشدید رای مهمله
مفتوح وآخر بای موحده بمعنی شیر وشتر رام وادب یافته لغت عربی از قاموس
مدجونه بروزن ملعونه ناقه خوگرفته بآب کشی لغت عربی از قاموس **مدربه** بروزن
مقربه مؤنث مدرب است بمعنی ماده شیر وشتر رام وادب یافته لغت عربی
از قاموس **مدیقه** بروزن سلیقه بمعنی گوسفند بیمار لغت عربی از منتهی الارب

مدوره بروزن مقرره نوعی از شتر ماده لغت عربی از قاموس مدراج بکسر اوّل وسکون ثانی ورای مهمله باالف وآخر جیم عربی بمعنی ناقه که اندرون سال بچه ندهد لغت عربی از منتهی الارب مدلج بضم اوّل وسکون ثانی وکسر لام درآخر جیم عربی بمعنی خار پشت لغت عربی از حیوة الحیوان مدمج بضم اول وکسر سوم جانوریست که بر آب میدود و مانند عنکبوت می تند لغت عربی از قاموس مدبر بضم اوّل وسکون ثانی وفتح بای موحده بمعنی پس رونده لغت عربی از منتخب وتجنیس آمدن مدبر بضم وفتح دوم وتشدید بای موحده مکسوره بمعنی تدبیر کننده لغت عربی از منتخب دیگر مدبّر بفتح با بمعنی پرورده شده وتدبیر کرده شده وبنده که از پس مرگ صاحبش آزاد شود ودیگر مدیر بالضم وکسر دال ویای معروف بمعنی دور دهنده لغت عربی از منتخب ودیگر مدثر بضم میم وفتح دال وثای مثلثه مشدده مفتوح بمعنی دثار پوشنده ودثار جامه است که بالای جامه میباشد لغت عربی از منتخب مدوّر بروزن مقدر بمعنی دور داده شده لغت عربی از منتخب مدعاس بکسر اوّل وفتح عین مهمله بمعنی راه لغت عربی از کشف ونام اسپ اقرع بن جابس مدفع بضم اوّل وفتح ثانی وفای مشدد مفتوح بمعنی شتر نجیب لغت عربی از صحاح جوهری مداقیع بفتحتین وکسر قاف بیای معروف شترانیکه علف را از روی خاک می برند بوقت خوردن لغت عربی

از منتهی الارب **مدرک** بروزن ممسک بمعنی دریافت کننده و نام اسپی لغت عربی
از قاموس **مدلل** بضم اول و فتح ثانی و تشدید لام اول مکسور و لام دوم ساکن بدلیل ثابت
کننده و بفتح لام بدلیل ثابت کرده شده و بمعنی دلیل کرده شده لغت عربی از کشف و غیاث
مدیل بضم اول و یای معروف بمعنی برگرداننده زمانه لغت عربی و نیز نام جناب باری تعالی
عز اسمه و تجنیس آن **مذیل** بذال معجمه بمعنی دامن کشاینده لغت عربی از قاموس
مدموم بروزن معلوم بمعنی سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده شده
و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد لغت عربی از منتخب و شتر فربه از منتهی الارب
و صراح و تجنیس آن **مذموم** بسکون ذال معجمه نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده
و آنکه او را بد گفته شده است و **مذؤوم** مثل آن لغت عربی از کشف و منتخب **مدفان**
بروزن میزان بمعنی شتر رمیده لغت عربی از قاموس **مدعو** بالفتح خوانده شده
و طلب کرده شده و یکی از اسمای جناب باری عز اسمه لغت عربی از قاموس **مدری**
بالضم و کسر رای مهمله و همزه بالای تحتانی ناقه که فرود آرد شیر را و فرو گذارد پستان را
نزدیک ولادت لغت عربی از منتهی الارب و تجنیس آن **مذری** بذال معجمه و آخر یای
معروف ناقه شیر در پستان فرو آورده **فصل میم با دال مهمله** در لغت انگریزی **مدر** بفتح
اول و ثانی و سکون رای مهمله بمعنی مادر لغت انگریزی **فصل میم با ذال معجمه** در لغت

مذیل

مذموم

مذری

عربی منذانب بفتح اوّل وثانی وکسر نون وآخر بای موحده بمعنی شتر یکه در آخر شتران باشد لغت عربی از قاموس مُنذَرّعه بضم اوّل وفتح ثانی ورای مهمله مشدد مفتوح وفتح عین مهمله وآخر تا بصورت ہا بمعنی کفتار که در ذراع آن خطها باشد لغت عربی از منتهی الارب منذعوره بفتح اوّل وسکون ثانی وضم عین مهمله بواو معروف ورای مهمله مفتوح ناقهٔ دیوانه لغت عربی از قاموس منذعَرّه بضم اوّل وفتح ثانی وعین مهمله مشدد مفتوح ورای مهمله مفتوح با ہا بمعنی ناقهٔ دیوانه لغت عربی از قاموس منذیخه بفتحتین وسکون یای تحتانی وفتح خای معجمه آخر ہا بمعنی کرگان لغت عربی از قاموس منذخّر بروزن محتضّر اسپی که باقی دارد تنگ خود را بعد انقطاع تنگ اسپان دیگر لغت عربی از قاموس مُنذَرّع بضم اوّل وتشدید ثانی وفتح رای مهمله مشدد وآخر عین مهمله بمعنی اسپ سبقت برنده لغت عربی از قاموس

فصل میم

بارای مهمله درلغت عربی مرء بضم اوّل وسکون ثانی وآخر همزه بمعنی مادهٔ سرخی که اثر بار آن در پستان دیده شود لغت عربی از قاموس مرغب بوزن تمرب بمعنی چیز پسندیده ومرغوب ونیز اسم جناب باری تعالی وجمع آن مرغبات بفتح دوم وتشدید غین معجمه مفتوح وآخر تای فوقانی لغت عربی از غیاث مرهوب بفتح اوّل وسکون ثانی وواو معروف وموحدهٔ موقوف بمعنی شیر بیشه

لغت عربی از قاموس **مراتب** بفتحتین و کسر تای فوقانی جمع مرتبہ لغت عربی
از غیاث **مرتب** بوزن مذبذب بمعنی راست و درست کردہ شدہ و درجہ بدرجہ در مرتبہ
ومقام ہر کدام آوردہ شدہ لغت عربی از غیاث **مرغوب** بروزن محبوب بمعنی خواستہ شدہ و تخفیس
آن **مرعوب** بعین مہملہ بمعنی خوف زدہ لغت عربی از کشف **مرکب** بفتح اول
وسکون ثانی وکاف تازی مفتوح وبای موحدہ در آخر آنچہ بر و سوار شوند و بر تخفیس
آن **مرکب** بروزن مذہب بمعنی کہ در چیزے نشاندہ شدہ باشد و دو چیز یا بیشتر
درہم آمیختہ باشد و یک چیز ساختہ شدہ و دیگر بکاف مشدد مکسور **مرکّب** بمعنی ترکیب
کنندہ ونیز سیاہی است کہ بدان نویسند ونیز میوہ ایست میخوش لغت عربی از
کشف **مرئلہ** بضم اول وسکون ثانی وہمزہ مکسور وفتح لام بمعنی شتر مرغ لغت
عربی از قاموس **مرئیہ** بضم اول وسکون ثانی وکسر ہمزہ ویای مفتوح مادہ شتر کہ اثر
باران در پستان دیدہ شود لغت عربی از قاموس **مرافقت** بروزن موافقت بمعنی
ہمراہی ورفاقت کردن لغت عربی از منتخب **مرحمت** بروزن مکرمت بمعنی
مہربانی نمودن لغت عربی از غیاث اللغات **مرحّلہ** بضم اول وفتح ثانی وحای
حطی مشدد مفتوح وفتح لام بمعنی شتر کہ بران پالان وی نہادہ باشند لغت
عربی از قاموس **مرتاح** بضم اول وسکون ثانی وتای فوقانی با الف وبہ آخر حای حطی

بمعنی صاحب راحت ونشاط و اسپ پنجم از ده اسپان بازی و بالکسر نیز آمده و نیز
اسم باریتعالی شانه لغت عربی از منتخب **مرسل الریاح** بضم اول و سکون ثانی
و کسر سین مهمله و ضم لام با رای مهمله مشدد مکسور و فتح یای تحتانی و آخر حای حطی
اسم جناب باریتعالی عز اسمه و معنی آن راننده و فرستنده بادهای خوش لغت عربی
مرآس بضم اول و فتح ثانی و همزهٔ مشددهٔ مکسور با سین مهمله بمعنی شیر درنده لغت
عربی از قاموس **مرباع** بالکسر چاره وای که بخود از چراگاه باز آید و چهاریک
غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهاری و مادهٔ شتر که در
بهار بچه زاید از منتخب و کشف **مربع** بضم اول و سکون ثانی و کسر بای موحده
و آخر عین مهمله بمعنی مادهٔ شتر که بچهٔ او همراه باشد و تجنیس آن بفتح اول و سکون
ثانی **مربع** بمعنی آمدن و چراگاه فراخ که آب و علف دارد و دیگر بضم اول و فتح
ثانی و موحدهٔ مشدد مفتوح **مربع** بمعنی منزل بهاری و چهار چهار و چهار گوشه و دیگر
مرتع بفتح اول و ثالث تای فوقانی بمعنی چراگاه دیگر **مریع** بوزن ربیع بمعنی آبادان
و چراگاه بسیار فراخ آب و علف لغت عربی از قاموس و کشف و منتخب **مرتفع** بالضم
و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح فا بالعین بمعنی بلندی لغت عربی از کشف **مرفق**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا بمعنی آرنج و منفعت و بفتح اول و کسر دوم **مرفق**

مربع
مربع
مرتع مریع
مرفق

تجنیس آن انچه بر او تکیه کنند بآرنج **مرافق** جمع آن لغت عربی از کشف **مراحل**
بروزن منتقل بمعنی شتر قوی لغت عربی از قاموس **مرجام** بروزن الزام شتر بسیار
رونده لغت عربی از قاموس **مرتسم** بضم اوّل وسکون ثانی و فتح فوقانی وکسر
سین مهمله بمعنی نقش گیرنده لغت عربی از منتخب **مرام** بروزن کلام بمعنی مراد لغت
عربی از منتخب **مراحم** بروزن مکارم بمعنی مهربانی ها لغت عربی از غیاث **مرجو**
بالفتح وواو مشدد امید داشته شده لغت عربی از منتخب **مرتضی** بضم اوّل وسکون
ثانی وفتح تای فوقانی وضاد معجمه باالف مقصوره بمعنی پسندیده ونیز لقب جناب
علی ابن ابی طالب علیه السّلام لغت عربی از کشف **مرتجی** بضم اوّل وسکون ثانی
وفتح تای فوقانی والف مقصوره بمعنی جای امید وامید کرده شده ویکی از اسمای
جناب باریتعالی عزّ اسمه لغت عربی از قاموس **مرجی** بالضم بمعنی جای امید وامید
کرده شده ویکی از اسمای جناب باری تعالی لغت عربی از قاموس **مربّی** بروزن مغنی
بمعنی پرورنده ومربّی بروزن معرّا بمعنی پرورده شده لغت عربی از کشف **فصل**

میم ب

میم بارای مهمله در لغت مرکب **مرتبه دان** بمعنی داننده مرتبه لغت مرکب
مرتبه فرازی بمعنی بلند نمودن مرتبه لغت مرکب **مرتبه خوان** کسیکه بیان مراتب
کند لغت مرکب **مرتخ صولت** بالکسر وتشدید دوم ویای معروف وخای معجمه معروف

وفتح صاد مهمله بواو وفتح لام با فوقانی لقب خاص نادر لغت مرکب **مربع نشین** بمعنی مسند نشین لغت مرکب **مرثیه گو** نظم کننده احوال اموات وباصطلاح حال بیان کننده احوال ائمه اطهار علیهم السلام در نظم لغت مرکب **فصل میم بارای مهمله** در لغت فارسی **مراد** بالضم بمعنی آرزو وتمنا لغت فارسی **مرغ** بالضم وغین معجمه موقوف بمعنے آفتاب وهر طائر یکه بال وپر ومنقار دارد ونوعی از صراحی وتجنیس آن بالفتح مرغ نوعی از گیاه که بانبوهی روید وبغایت سبز ونازک باشد وبهندی دوب گویند وبعربی بمعنی غلطیدن ستور وجز آن آمده ودیگر **مرغ** بفتحتین در عربی آب دهن را گویند وهم بضم اول وفتح ثانی وآخر عین مهمله **مرع** لیست خاص در عربی ودیگر بفتح اول وسکون زای معجمه وعین مهمله موقوف بمعنی رفتن اسپ وآهو لغت عربی از کشف وغیاث ومنتخب **فصل میم بارای مهمله** در لغت حبشی **مرآت** بفتحتین والف ساکن ومثناة فوقانیه مکسور بمعنی دیوانه لغت حبشی وتجنیس آن **مرآت** بکسر اول وسکون دوم والف ممدوده وفوقانی موقوف بمعنی آئینه وتخفیف سوم **مرات** بمعنی زن لغت عربی از غیاث **مرما** بضم اول وسکون ثانی وفتح سوم بمعنی گلو لغت حبشی **فصل میم بازای معجمه** در لغت عربی **مزید** بروزن سعید بمعنی افزونی وافزون کرده شده از منتخب وتجنیس آن مزید بکسر اول وسکون رای مهمله وفتح موحده جائیکه نشان شتر وغیر آن

وجائیکه خرما را خشک کنند و دیگر **مرید** بالفتح بروزن پلید بمعنی متمرّد و سرکش و بیرون
رونده از فرمان خدا و نیز بالضم **مُرید** بمعنی صاحب اراده و یکی از اسمای جناب باریتعالی
و دیگر **مُرتد** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله بمعنی برگشته شده
لغت عربی از منتخب **مزیّن** بروزن معین بمعنی زینت داده شده و آراسته لغت
عربی و بکسر تحتانی مشدده در محاورهٔ بعضی عربانِ حال بمعنی حلّاق که بفارسی حجام
را گویند لغت عربی از غیاث **مزکّی** بضم اول و فتح ثانی و کاف عربی
مشدد و مکسور بیای معروف بمعنی پاک کننده و بفتح کاف و الف مقصوره بمعنی پاک
کرده شده و نیز اسمی از اسمای جناب باریتعالی لغت عربی از منتخب و تجنیس
آن در هندی **مِرگی** بکسر اول و سکون ثانی و کسر کاف فارسی بیای معروف
عارضهٔ دماغی است که در عربی صرع گویند دیگر **مرکی** بالضم و سکون
ثانی و کاف عربی بیای معروف نام زیوریست مخصوص بگوش و در زنان کفار
هند مروج لغت اردو **فصل میم با زای فارسی** در لغت فارسی **مژگان**
بالضم و سکون مفرد است و بالکسر جمع مژه است و مفرد نیز استعمال شود و در اصل
بفتح زای فارسیست لیکن بسکون شهرت دارد و باشعار اساتذه واقع شده لغت
فارسی از برهان **فصل میم با سین مهمله** در لغت عربی **مسبّب** بالضم و کسر بای موحده بمعنی

سبب کننده و اسم باریتعالی عز اسمه لغت عربی و تجنیس آن مسیب بوزن نصیب بمعنی پیر شدن و سفید شدن موو دیگر تجنیس آن مشیت بفتح اول و کسر ثانی شین معجمه بیای مشدد مفتوح و آخر فوقانیه بمعنی خواستن و مختص خواهش و مرضی حق تعالی لغت عربی دیگر مشتت بضم اول و فتح شین معجمه با تای اول مشدد مفتوح و آخر ساکن بمعنی پریشان و پراگنده و متردد دیگر مشبب دو موحده بروزن مطلب بمعنی گاو پیر لغت عربی از غیاث و منتخب و منتهی الارب مسقب بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف و آخر موحده ناقه نر زاینده لغت عربی از قاموس مسبوعه بروزن منقوطه بمعنی گاو و گوساله لغت عربی از صراح مستمعه بضم اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و کسر میم و عین مهمله مفتوحه و آخر ها بمعنی شنونده و گوش دارنده بلفظ تانیث لغت عربی از منتخب مسافحه بالضم بمعنی زنا کردن لغت عربی از منتخب مستمره بضم اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و کسر میم و رای مهمله مفتوحه و آخر ها بمعنی دوری بیابان لغت عربی از غیاث مسفوح بفتح اول و سکون ثانی و فا بواو معروف و آخر حای حطی بمعنی شتر بر زمین دراز کشیده لغت عربی از قاموس مسعود بروزن نابود نیک بخت کرده و نام درویشی که شاعر هم بود لغت عربی از کشف مسجود بالفتح بمعنی سجده کرده شده لغت عربی از غیاث و منتخب

مستعد بروزن معتقد بمعنی ساختگی وآمادگی چیزی کننده لغت عربی از منتخب مسترد
بالضم ورای مهمله مفتوح ودال مهمله مشدد بمعنی بازپس داده شده وواپس داشته
شده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن مسبرد بعد سین بای موحده بمعنی شتر مادهٔ
مسبرد
یک قسم لغت عربی از منتهی الارب مسعر بالکسر وعین مهمله مفتوح وآخر رای مهمله
اسپیکه پاها متفرق انداز دو چوبیکه بآن آتش افروزند وبرانگیزندهٔ جنگ وچیزی دراز
مسعّر
لغت عربی از منتخب وتجنیس آن بالضم وتشدید عین مفتوح مسعّر انچه قیمت او بالا
مشعر
رود ودیگر تجنیس بالفتح وشین معجمه مشعر بمعنی نشانه وحاسه از حواس عشره ونیز بکسر
آمده مشاعر جمع آن ومشعر الحرام موضعیست در مکه لغت عربی از منتخب مسرور
بالفتح بمعنی شادمان لغت عربی از کشف مسیر بروزن کثیر بمعنی رفتن وجای رفتن از
مسیّر
وتجنیس آن بالضم وفتح یای مشدد مسیّر جامهٔ که دران خطها بصورت دوال کرده
مشیر
باشند دیگر مشیر بضم اول وشین معجمه بمعنی خداوند مشورت واشارت کننده ونیز
تخلص شاعری اردوگو لغت عربی از منتخب وکشف مسطور بروزن مذکور بمعنی نوشته
لغت عربی از کشف مسیط بضم اوّل ویای معروف بمعنی آب تیره بوی ناک که
مسبط
در حوض مانده باشد لغت عربی از منتخب وتجنیس آن مسبّط بضم اول وفتح ثانی وکسر
موحدهٔ مشدد وآخر طای مهمله بمعنی گوسپند یک قسم لغت عربی از صحاح

جوهری مسناع بکسر اوّل وسکون دوم ونون باالف وآخر عین مهمله بمعنی ناقه خوب ونیکو لغت عربی از قاموس مسافع بضم اوّل ودوم باالف وکسر فا وآخر عین مهمله بمعنی شیر بیشه لغت عربی از قاموس مستوف بروزن موقوف بمعنی شتر سست شده لغت عربی از قاموس مستحق بضم اوّل وسکون ثانی وفتح فوقانی وحای حطی بمعنی سزاوار از مصدر استحقاق لغت عربی از منتخب مسبحلل بضم اوّل وسکون ثانی وفتح بای موحده وسکون حای حطی وکسر لام اوّل بمعنی بچهٔ شیر وقتیکه بالغ گردد لغت عربی از صحاح جوهری مسبل بضم اوّل وکسر بای موحده بمعنی سوسمار وآزار بر زمین کشنده لغت عربی از قاموس وتجنیس آن مسیل بروزن سبیل بمعنی جای روان شدن آب لغت عربی از منتخب مسهل بضم اوّل وکسر های هوز دوائی که شکم را جاری کند لغت عربی از غیاث مسحل بالکسر وحای مهمله مفتوح بمعنی سوهان وزبان وگورخر ونام شخصی لغت عربی از کشف وتجنیس آن مسجّل بالضم اوّل وفتح سین مهمله وجیم مشدد مفتوح بمعنی سجل کرده شده لغت عربی از کشف مستول بروزن مفعول بمعنی خواسته شده لغت عربی از کشف مستطیل بضم اوّل وسکون ثانی وفتح فوقانی وکسر طای مهمله بیا بمعنی دراز لغت عربی از کشف مسجال بالکسر وفتح جیم عربی بمعنی سجل العینی فیصل نامه مقدمه تحریر نمودن لغت عربی از منتهی الارب مستقیم بالضم بمعنی راست لغت عربی از کشف مستحکم بالضم بمعنی

مسیل

مسجّل

استوار شده لغت عربی از کشف مستعان بضم اوّل وسکون ثانی وفتح فوقانی وعین
مفتوح بالف بمعنی یاری خواسته شده یعنی کسیکه ازو استعانت کنند و یاری خواهند
واسم حقتعالی جلّ شانه لغت عربی از غیاث مستحسن بضم میم وسکون سین مهمله وفتح
مثناة فوقانی وسکون حای حطی ومهمله ودوم مفتوح بانون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند
نموده شده وبکسر سین دوم بمعنی نیک پندارنده لغت عربی از غیاث مستن بر وزن
بردن بمعنی شیر بیشه لغت عربی از منتهی الارب وتجنیس آن مسین بفتح اوّل وکسر
سین مهمله بیای مجهول وآخر نون سبزه را گویند که بر پشت لب آغاز باشد لغت اردو
مساری بضم اوّل وسین مهمله بالف وکسر رای مهمله وآخر معروف بمعنی شیر بیشه لغت عربی
از قاموس فصل میم با سین مهمله در لغت مرکب مسیح اثر خاص لقب معشوق
لغت مرکب مستحکمی بالضم وسکون ثانی وفتح فوقانی بسکون حای مهمله وفتح کاف وآخر یای معروف
مضبوط و پایدار لغت مرکب مستعدی بالضم وسکون ثانی وفتح فوقانی وکسر عین ویای
معروف بمعنی هوشیار لغت مرکب مسموعی بوزن مجموعی بمعنی شنیده شده لغت مرکب فصل میم
با سین مهمله در لغت فارسی مستمند بالضم حاجتمند وغمگین لغت فارسی از مؤید
الفضلا مستی بوزن هستی سکر چیزی وبیهوشی وتجنیس آن مشتی بالضم وسکون
شین معجمه وفوقانی بیای مجهول بمعنی گرفتن اندک ومعدودی چند لغت فارسی از کشف

فصل میم با سین مهمله در لغت انگریزی **مس** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
زن باکره لغت انگریزی و تجنیس آن در فارسی **مس** بمعنی نحاس بضم اول و حای حطی که در هندی
تانبا گویند دیگر بالفتح و تشدید سین مهمله **مسّ** در عربی بمعنی سودن و دیوانه شدن و دیوانگی
لغت عربی از منتخب **فصل میم با شین معجمه** در لغت عربی **متشابهت** بروزن متابعت
بچیزی ماندن یعنی همشکل شدن لغت عربی از کشف **مشقّت** بروزن محبّت بمعنی رنج
و محنت لغت عربی **مشتبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و کسر موحده بمعنی پوشیده شده
لغت عربی از کشف **متشبّه** بضم اول و فتح دوم و تشدید بای موحده مفتوح
بچیزی مانند کرده شده لغت عربی از کشف **مشاعره** بضم اول و فتح ثانی و فتح
عین و رای مهمله و آخر تا بصورت ها باکسی در یک جامه خفتن و خسپیدن و باکدیگر معارضه
کردن در شعرخوانی و باهم دیگر شعر خواندن و شعر گفتن لغت عربی از کشف و منتخب
مشاهده بروزن مناظره بمعنی دیدن و باکسی در جای رفتن و حاضر بودن لغت عربی
از کشف **مشحج** بکسر اول و سکون ثانی و فتح حای حطی و آخر جیم عربی ساکن بمعنی گورخر
لغت عربی از قاموس **مشهود** بروزن معبود آنچه بر و گواه شوند و روز عرفه لغت
عربی از کشف **مشکور** بروزن مستور بمعنی پسندیده و ستوده و ثواب داده لغت
عربی از کشف **مشهور** بروزن مسطور بمعنی شهرت داده شده و شمشیر از نیام بر آورده شده

لغت عربی از منتخب **مشترشیر** بضم اوّل و فتح شین معجمه و سکون هر دو رای مهمله و کسر
شین معجمه دوم بمعنی شیر بیشه لغت عربی از قاموس **مشص** بضم اوّل و فتح دوم با صاد
مهمله بمعنی ناقه و گوسفند کم شیر لغت عربی از صحاح جوهری **مشرف** بالضم اوّل و سکون
ثانی و رای مهمله مکسور دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند لغت عربی از منتخب و
تجنیس آن بفتح میم و رای مهمله **مشرف** بمعنی جای بلند و دیگر بالضم و فتح شین معجمه
و رای مهمله مشدد مفتوح **مشرف** بمعنی شرف داده شده و دیگر **مسرف** بضم اوّل و
و سکون سین مهمله و رای مهمله مکسور آنکه بی اندازه خرج کند لغت عربی از کشف و منتخب **مشق**
بالکسر گل سرخ یعنی طین احمر که در اردو گیرو گویند لغت عربی از منتخب و تجنیس آن بالفتح
مشق بمعنی بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه
کردن و چست دوختن و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و دیگر بفتحتین
مشق بمعنی رسیدن الیتین بهم و رسیدن دامن بدامن لغت عربی از منتخب
مشتق بالضم گرفته شده لغت عربی از کشف **مشفق** بضم اوّل و کسر فا مهربانی
کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی لغت عربی از منتخب و غیاث **مشترک** بضم اوّل
و سکون ثانی و فوقانی مفتوح و رای مهمله مکسور و آخر کاف عربی لفظیکه برای
دو یا زیاده از دو معنی وضع شده باشد و یکی با دیگری شریک شونده لغت عربی از

غیاث مشکل بضم اول و سکون ثانی و کاف عربی مکسور بمعنی دشوار و خرماتی رسیده
وانگور رسیده لغت عربی از منتخب مشتمل بضم میم اول و کسر میم دوم بمعنی گرداگرد فراگیرنده
و بر بالائی چیزی محیط شونده لغت عربی از منتخب مشبّم حرف ثالث بائی موحده بر
وزن مکرّم بمعنی بز غاله و تجنیس آن مشتّم حرف سوم فوقانیه بر وزن معظم بمعنی شیر
غضبناک لغت عربی از قاموس و منتهی الارب مشدن بضم اول و سکون دوم و
فتح دال مهمله و آخر نون ساکن بمعنی ماده آهو که بچه اش قوت گرفته باشد لغت عربی
از قاموس مشادن بوزن معادن و مشادین بر وزن خوانین هر دو جمع
مشدن که بالا ذکر شد لغت عربی از قاموس مشتری بالضم بمعنی خرید کننده و نام
ستاره است معروف که آنرا برجیس گویند و نام مرغی لغت عربی از منتخب و منتهی الارب
و تجنیس آن مستری بضم اول و سکون سین مهمله شیر صحرائی لغت عربی از منتهی الارب
فصل میم با شین معجمه در لغت مرکب مشتری عذار بمعنی کسیکه روی
مثل مشتری درخشنده باشد و کنایه از رخسار معشوق لغت مرکب مشتری منظر نظرگاه
مشتری و کنایه از رخسار معشوق لغت مرکب مشاقی بفتح اول و ثانی مشدد و بآخر یائی مصدری
بمعنی بسیار مشق کردن در کاری یعنی کثرت بی شمار لغت مرکب مشرقی بفتح اول و سکون ثانی
و قاف بالحاق یائی نسبت چیزیکه نسبت از طرف مشرق داشته باشد چون حمرت مشرقی

لغت مرکب **فصل میم با شین معجمه** در لغت فارسی **مشکبار** بضم اول مثل مشک باشنده در صفات عذار و قلم و زلف و کاکل مستعمل شده چون زلف مشکبار و قلم مشکبار و کاکل مشکبار و همچنین مشک سود و مشک سنج و مشک فشان و مشک رنگ است لغت فارسی از بهار عجم **مشک گیسو** از اسمای صفاتیهٔ محبوب است مثل مشکین عذار و مشکین نقاب لغت فارسی از بهار عجم **فصل میم با شین معجمه** در لغت حبشی **مشتّر** بضم اول و کسر ثانی و تای مشدد و رای مهمله مضموم بمعنی عروس لغت حبشی **فصل میم با شین معجمه** در لغت بنگله **مشی** بکسر اول و تای مثناة و یای معروف بمعنی مسی و در عربی بفتح اول بمعنی راه رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپایه شدن لغت عربی از منتخب و بفتح اول و سین مهمله **مسی** بر دن دست در رحم ماده و آب منی بر آوردن تا آبستن نشود لغت عربی از فرهنگ رشیدی **فصل میم با صاد مهمله** لغت عربی **مصائب** بفتحتین و چهارم همزهٔ مکسور و آخر بای موحده بمعنی کارهای ناخوش و حالهای ناخوش لغت عربی از منتخب **مصابرت** بالضم در کارها صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر لغت عربی از منتخب **مصیبت** بضم اول و کسر صاد مهمله بیای معروف بمعنی مکروهی که بآدمی رسد و ناخوشی لغت عربی از فرهنگ رشیدی و شمس اللغات **مصالحت** بالضم آشتی کردن لغت عربی از کشف **مصلح** بضم اول و کسر ثالث بصلاح و نیکی آرنده لغت عربی از غیاث **مصلاد** بکسر اول و آخر دال مهمله بمعنی ناقهٔ کم شیر

لغت عربی از قاموس مُصَوِّر بالضم وفتح دوم وکسر سوم مشدد نام خدا تعالی و صورت
کشنده وبفتح واو مُصَوَّر تجنیس آن بمعنی صورت کرده شده وبفتح اول مَصوَر مادهٔ بز
وناقه که اندک شیر باشد لغت عربی از منتهی الارب دیگر مضور بضم اول و دوم ضاد معجمه بمعنی
شیر ترش زبان گزنده لغت عربی از منتخب وکشف مُصحِر بضم اول وسکون ثانی وکسر حای حطی
بمعنی شیر بیشه لغت عربی از صحاح جوهری مِصر بالکسر بمعنی شهر وامصار جمع آن و نام
شهریست معروف وحد میان دو چیز ومصران کوفه وبصره را گویند وتجنیس آن مَصر
بالفتح بانگشتان دوشیدن شیر که در پستان مانده باشد وبقیهٔ شیر پستان و بالضم وکسر صاد
وکسر رای مشدده مُصِرّ بمعنی استاده بر یک چیز ودیگر مُضِر بضم اول وکسر ضاد
معجمه بمعنی ضرر کننده و زیان کار ودیگر مُضَر بضم میم وفتح ضاد نام پدر قبیله لغت
عربی از منتخب وکشف مُصَنِّف بضم اول وکسر نون مشدد بمعنی کتاب سازنده وبفتح نون
مصنَّف بمعنی کتاب وتجنیس آن مَضیف بالفتح وکسر ضاد معجمه وسوم یای معروف
بمعنی مهمانی کننده ومیل دهنده ونسبت کننده ودیگر مَصیف بالفتح ودوم صاد مهمله
تابستانگاه ومجری آب که کنج باشد لغت عربی از منتخب وکشف مَصروف بر وزن
موقوف بمعنی باز گردانیده شده لغت عربی از غیاث مَصاف بالفتح جمع مصف بمعنی
جاهای صف ومُصاف بالضم بایکدیگر صف کشیده وایستادن گاه در صف جنگ

مصور مضور
مصر
مصر مضر
مضر
مضیف
مصیف
مصاف

وتجنیس آن **مضاف** بضم اول و دوم ضاد معجمه بمعنی منسوب و متعلق لغت عربی از
کشف وغیاث **مصرف** بفتح اول و ثالث بمعنی جائی خرچ کردن لغت عربی از منتخب
لغت **مصلصل** بضم اول و فتح هر دو صاد مهمله و سکون هر دو لام بمعنی خر سخت آواز
عربی از قاموس **مصمم** بضم اول و فتح ثانی و تشدید میم دوم بمعنی شمشیر گذشته در چیزی که
بران آمده و نیز بمعنی چیده و نگذشته در کار لغت عربی از کشف **مصطفی** بضم میم و سکون
ثانی و فتح طائی مهمله و فا با الف مقصوره بمعنی برگزیده و لقب جناب پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه وآله وسلم لغت عربی از کشف **فصل میم با صاد مهمله** در لغت مرکب
مصلحت اثر بفتح اول معنی ترکیبی آن نشان نیکی دارنده و کنایه از کلام سلطان
لغت مرکب **مصنوعی** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله مکسور چیزی که اصلی نباشد
وساخته باشند و کنایه از جعلسازی و فریب و مکاری لغت مرکب **فصل میم با ضاد
معجمه** در لغت عربی **مضطر** بضم اول و فتح سوم بمعنی بیچاره گشته لغت عربی از کشف **مضمر**
بضم اول و سکون ثانی و فتح میم دوم پنهان کرده شده و **مضمّر** بضم اول و تشدید میم دوم
تجنیس آن بمعنی اسپ فربه کرده شده لغت عربی از منتخب **فصل میم با طائی مهمله** در لغت
عربی **مطلب** بر وزن منصب بمعنی جائی جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن
لغت عربی و در فارسی بفتحات **مَطَلَب** تجنیس آن صیغه نهی بمعنی طلب مکن دیگر تجنیس **مُطّلب**

بضم اول وفتح طای مهمله مشدد وکسر لام با موحده نام جد امجد حضرت رسول آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم لغت عربی **مطلوب** بر وزن مرغوب بمعنی خواسته وجسته شده لغت عربی از کشف **مطالعه** بالضم بچیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی بکتابت لغت عربی از کشف **مطارحه** بالضم وفتح رای مهمله با کسی سخن در افگندن لغت عربی از منتخب **مطهّر** بضم اول و فتح ثانی وهای هوز مشدده مفتوحه پاک کرده شده وتجنیس آن بکسر ها **مطهِّر** پاک کننده ودیگر بفتح اول وثالث ها **مطهر** جای طهارت ودیگر بفتح اول وسکون ظای معجمه **مظهر** جای ظهور ودیگر بضم اول وکسر سوم **مظهِر** ظاهر کننده ودیگر بضم اول وتشدید سوم مفتوح **مظهَّر** ظاهر کرده شده لغت عربی از منتخب وکشف **مطبوع** بر وزن مصنوع بمعنی خوش آینده ومرغوب طبع لغت عربی از غیاث **مطلع** بفتح اول وسکون دوم وفتح لام وکسر آن بمعنی برآمدن وجای برآمدن ومطالع جمع آن ونیز اول مصرع غزل وشعر را مطلع گویند وبضم اول وفتح دوم مشدد **مطلع** بمعنی شنیده وشنونده ودیده و واقف شونده لغت عربی از کشف **مطیع** بالضم بمعنی فرمان بردار وتجنیس آن **مطبع** در عرف جای چهاپه شدن کتب را گویند لغت عربی **مطابق** بر وزن ومعنی موافق لغت عربی از کشف **مطوّل** بضم اول وفتح ثانی وواو مشدد مفتوح بمعنی طولانی ونیز نام کتابی در علم معانی لغت عربی

از منتخب و غیاث مطمئن بضم اول و سکون ثانی و میم مفتوح و کسر ہمزہ بانون آرمیده
و فرمانبردار و ارض مطمئن زمین پست و ہامون لغت عربی از منتخب و کشف مطلق الاسارے
بضم اول و سکون ثانی تا و کسر لام و ضم قاف و لام دوم ساکن و الف مضموم و سین مہملہ مفتوح و آخر
الف مقصوره نام جناب باری عز اسمہ و معنے آن رہا کننده قیدیان چہ مطلق بکسر لام بمعنی رہا کننده
آمده و بفتح لام از بند رہا کرده شده و روان کرده شده و بفتح لام مشدد مطلق
بمعنے طلاق داده شده و اسارے جمع اسیر بمعنے قیدی لغت عربی فصل میم با طای
مہملہ در لغت مرکب مطمح انظار سلطانی بروزن مصدر انوار سبحانی
بمعنے جای افتادن نظرہای بادشاه لغت مرکب مطلب آرائی بفتح اول بمعنے
تحریر مطلب یعنے بعنوان شایستہ لغت مرکب مطربی بضم اول و کسر رای مہملہ و بالحاق
یای مصدری کار مطرب کردن یعنی سرائیدن نغمہ و ساز و غیره لغت کب فصل میم با
طای مہملہ در لغت فارسے مطلا بوزن مصلا بمعنے مذہب و تحقیق اینکہ طلا بتای فوقانی
لفظ فارسی است درینصورت مطلا ترکیب عربیست غلط میباشد مگر اینکہ تصرف فارسیان است
لغت مرکب فصل میم با ظای معجمہ در لغت عربے مظفر بروزن منور فیروزی داده شده
لغت عربے از کشف فصل میم با عین مہملہ در لغت عربے معا بکسر و فتح اول و ثانی
بمعنے جوی آب کہ از بلندی فرود آید و رود لغت عربے از منتخب معقب بالضم و تشدید قاف

مکسور بمعنی از پس آینده لغت عربی از منتخب **معرب** بالضم اول وسکون ثانی وکسر رای مهمله
باموحده بمعنی بیان کننده واعراب دهنده وفحش گوینده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن
بفتح را **معرب** بمعنے آشکاره واعراب داده شده ودیگر بالضم وفتح عین وتشدید
رای مفتوح **معرّب** بمعنے از عجمی بعربی آورده شده دیگر **مغرب** بالفتح وسکون
عین معجمه وکسر رای جای فرو رفتن آفتاب وجز آن دیگر بضم میم وکسر را **مغرب** بمعنے دور
رونده وهر چیز را فرو برنده از نجاست عنقای مغرب زیرا که خون طیور را فرو می برد وجاریه
را نیز بلع کرد اهل آن زمان شکایت پیغمبر حنظله بن صفوان علی نبینا وعلیهما السلام
بردند او دعا فرمود تا غائب شد لغت عربی از منتخب **معرفت** بفتح اول وکسر
رای مهمله بمعنی شناختن لغت عربی از غیاث **معذرت** بر وزن معرفت بمعنی
عذر خواستن لغت عربی از غیاث **معدلت** با چیزی برابر آمدن وبرابر کردن لغت
عربی از صراح **معطی السؤلات** بالضم اول وسکون ثانی وکسر طای مهمله وضم
تحتانی باسین مهمله مشدد وسکون همزه وآخر فوقانی بمعنے عطا کننده خواهش ها لغت
عربی **معاوضه** بر وزن مناقشه بمعنی عوض دادن لغت عربی از کشف **معامله**
بالضم باکسی بعلم معارضه کردن لغت عربی از کشف **معاینه** بالضم نقد به معامله کردن
ورو برو چیزی را دیدن لغت عربی از کشف **معروضه** بمعنی عرض کرده شده لغت عربی

معرب
معرب بفتح
مغرب

از مؤید الفضلا **معارج** بر وزن مخارج بمعنی نردبانها و نیز رفتن گاه ها یعنی جاهای بلند و آسمانها لغت عربی از کشف **معبود** بر وزن مقصود بمعنی آنکه او را پرستش کنند لغت عربی

از کشف **معتقد** بر وزن منعقد بمعنی چیزی در دل گیرنده و قرار دهنده در دل و سخت و محکم لغت عربی از منتخب **معاد** بفتحتین بمعنی جائی بازگشت و عالم آخرت و تجنیس آن ذال معجمه **معاذ** بمعنی پناه دادن و جائی پناه لغت عربی از منتخب **معید** بر وزن مفید اسم باریتعالی جل شانه و معنی آن اعاده کننده و باز کننده کاری و تجنیس آن **معبد** بفتح اول و ثالث بائی موحده مفتوح بمعنی عبادت گاه و جائی پرستش نصاری و دیگر بالکسر **معبد** بمعنی بیلیکه بآن خاک بردارند و دیگر بالضم و تشدید بائی مفتوح **معبّد** راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده لغت عربی از منتخب **معزّز** بضم اول و فتح ثانی و کسر زائی معجمه مشدد بمعنی گرامی و قوی و بزرگ لغت عربی از منتخب **معتبر** بر وزن مفتخر مشتق از اعتبار بالکسر بمعنی پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن و باندیشه از پئی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن و تجنیس آن

آن **معنبر** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح با بمعنی عنبر آمیخته لغت عربی از منتخب **معطر** بوزن مقدر بمعنی خوشبو کرده شده لغت عربی از منتخب **معمور** بر وزن مشهور بمعنی آباد ان کرده شده لغت عربی از کشف **معزّ** بضم اول و کسر ثانی و زائی معجمه مشدد مضموم اسم باریتعالی شانه و تجنیس آن بالفتح **معز** بمعنی بز مفرد و جمع هر دو آمده لغت

عربی از حیوة الحیوان و دیگر تجنیس آن مَغر بفتحتین و دوم غین معجمه بمعنی سخت شدن زمین و حریف و چیزی درشت و دیگر معر بفتحتین و عین مهمله و آخر رائی مهمله بمعنی افتادن مو و دیگر بالفتح و دوم غین معجمه و آخر رائی مهمله مغر بمعنی بشتاب فتن لغت عربی از منتخب

معروف بوزن مصروف ضد مجهول است و بمعنی مشهور نیز آمده لغت عربی

معطّل بضم و با طائی عاطله مشدد و مفتوح بمعنی بیکار و فرو گذاشته لغت عربی از کشف معتدل بالضم راست و میانه لغت عربی از کشف و منتخب معقول بر وزن منقول بمعنی خرد و آنچه مقتضائی خرد باشد گویند که این معقول است لغت عربی از کشف و هم نزد عروضیان رکنی را گویند که دران عقل آمده باشد و عقل نام تصرفیست بر کن مفاعلتن که لامش انداخته به مفاعلن منقول سازند و این مختص به بحر وافر است لغت عربی از غیاث معمول بر وزن مجهول بمعنی کار کرده شده و کار پیوسته ورزشنده لغت عربی از منتخب معصوم بر وزن مرحوم بمعنی نگاه داشته شده و باز مانده شده از گناه لغت عربی از منتخب و غیاث معلوم بر وزن معصوم کنایه از مال و زر و درم و دینار و بمعنی ذخیره و در فارسی بمعنی زر مستعمل لغت عربی از غیاث معظّم بظائی معجمه بر وزن مکرم بزرگ ترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید معجمه بمعنی بزرگ داشته شده لغت عربی از منتخب معین بفتح اول بمعنی آب روان و بضم اول معین

یاری دهنده ونیز اسمی از اسمای باریتعالی و بالضم ویای مشدد مفتوح **معیّن**
گاو نر ومقرر کرده شده ودیگر **مغبن** بفتح اول وسکون غین معجمه وفتح بای موحده بمعنی
گوشه های ران وبغل لغت عربی از کشف ومنتخب **معلّی** بالضم اول وفتح ثانی وتشدید لام مفتوحه
وآخر الف مقصوره بصورت تحتانیه بمعنی بلند گردانیده شده لغت عربی از منتخب وتجنیس آن
مغلی بضم اول وسکون غین معجمه ولام مکسور بیای نسبت هر چیز که منسوب مغلان باشد چون
لباس مغلی وکلاه مغلی وچای مغلی وغیره لغت فارسی **فصل میم با عین مهمله** لغت
مرکب **معشوق نما** بمعنی نماینده معشوق وکنایه از قلب عاشق لغت مرکب **معرکه آرا** بمعنی آراسته
کننده لشکر وآراسته کننده انبوه لغت مرکب از بهار عجم **معشوقیت** بمعنی کرشمه
وناز لغت مرکب **معمولی** بزیادتی یای مصدری بمعنی عمل کردن وهم باصطلاح
شعرا قسم قافیه را گویند لغت مرکب **معموری** بزیادتی تحتانیه مصدری پر شدن وآباد
شدن لغت مرکب **معامله فهمی** و**معامله سنجی** هر دو بمعنی دانستن معامله وسنجیدن
معامله وفهمیدن معامله باشد لغت مرکب **معنوی** بالفتح ضد صوری لغت مرکب
فصل میم با غین معجمه لغت عربی **مغرور** بر وزن مغفور بمعنی غرور وتکبر کننده لغت
عربی از منتخب **مغابن** بفتحتین وکسر بای موحده بمعنی بیخهای ران واین جمع مغبن
بفتح اول وسکون ثانی وکسر موحده است لغت عربی از کشف **مغموم** بر وزن محروم

بمعنے اندوهناک گردانیده وفرو پوشانیده شده لغت عربی از منتخب و کشف **مغتنم** بضم
اول وسکون ثانی وفتح فوقانی ونون بمعنی غنیمت گرفته از کفار وغنیمت گرفته شده
لغت عربی از منتخب **فصل میم با غین معجمه** در لغت مرکب **مغربی** بفتح اول وسکون
ثانی وکسر رای مهمله ویای معروف نام شهریست وزر خالص وچیزیکه نسبت از بلاد مغرب
دارد چون شمشیر مغربی لغت کب از کشف **فصل میم مع فا** در لغت عربی **مفتح الابواب**
بضم اول وفتح دوم وکسر تای فوقانی مشدد وضم حای مهمله بالام والف مفتوحه مع بای موحده
وفتح واو بالف وآخر بای موحده اسمی است از اسمای صفات جناب باری بمعنے کشاینده درها
لغت عربی **مفوضه** بضم اول وفتح واو مشدد مفتوح وفتح ضاد معجمه نام ملتی از هفتاد
دو ملت لغت عربی **مفتوح** بر وزن مذبوح بمعنی کشاده شده لغت عربی **مفرح** بضم
میم وفتح فا وکسر رای مشدده با حای حطی داروییست مقوی دل وشاد کننده وتجنیس آن
مفرج بر وزن منضج ماکیان چوزه دار ودیگر **مفرّج** بضم اول وفتح ثانی وکسر رای مهمله
مشدد بمعنی دور کننده اندوه ودیگر تجنیس آن **مفرج** بفتح رای مهمله بمعنے شانه زیراکه فرجها دارد
لغت عربی از منتخب **مفتخر** بضم اول وسکون ثانی وفتح فوقانی وخای معجمه مفتوحه بمعنی ناز
کرده شده لغت عربی از منتخب **مفر** بر وزن اتر بمعنے جای گریز وتجنیس آن **مقر** بقاف جای
آرام وتلخ شدن ودیگر **مقر** بفتح اول وسکون دوم چیزیرا کوفتن ودیگر **مقر** بضم اول

مفرج منضج
مفرج

مقر
مقر مقر

وکسر دوم بمعنی اقرار کننده لغت عربی از کشف **مفروق** بفتح اول و سکون ثانی وضم رائی مهمله بواو معروف بمعنی فرق کرده شده لغت عربی **مفضل** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ضاد معجمه بمعنی جامهٔ زبون و بی آستین که زن یا مرد برائی کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل دارنده و بالضم **مفضل** به تشدید ثالث بمعنی آنکه او را تفضیل داده باشند و بکسر ضاد بغیر تشدید **مفضل** نکوئی کننده و افزون کننده و بدینمعنی اسم جناب باریست لغت عربی از منتخب و غیاث و تجنیس آن **مفصل** بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهملهٔ مفتوحه بمعنی میانهٔ کوه و پیوندگاه اندام مفاصل جمع آن و بالکسر **مفصل** بمعنی زبان و بالضم و فتح فا و تشدید صاد مهملهٔ مفتوحه **مفصّل** بمعنی جدا کرده و تفصیل داده شده لغت عربی **مفضال** بر وزن مثقال بمعنی بسیار احسان کننده و صاحب بسیار فضل و بخشش و اسم جناب باریتعالی لغت عربی از منتخب **فصل میم با قاف** در لغت عربی **مقرب** بر وزن مؤدب بمعنی برگزیده و قریب شده لغت عربی **مقاومت** بضم اول و فتح واو بمعنی با کسی برابری کردن لغت عربی از کشف **مقیت** بضم اول و قاف به یای معروف وضم تای فوقانی اسم حقسبحانه تعالی شانه بمعنی نگاهبان و توانا و روزی دهنده و گواه لغت عربی از کشف **مقصود** بر وزن معبود نام حقسبحانه تعالی و معنی آن قصد کرده شده لغت عربی از کشف **مقصد** بر وزن مسجد جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه مشهور است غلط است

مفضل

مفضل

مفصل

مفصل

مفصّل

لغت عربی از صراح مقدّر بر وزن مکدّر بمعنی اندازه کرده شده و بکسر دال تقدیر
و اندازه لغت عربی از منتخب مقدور بر وزن منظور انچه بران قدرت و توانائی باشد
و تجنیس آن مقذور بذال معجمه بمعنی پلید و آنکه مردم از و اجتناب کنند لغت عربی
مقدّس بضم اول و فتح قاف و دال مهمله مفتوحه و آخر سین مهمله بمعنی پاک لغت
عربی مقبوض بفتح اول و سکون ثانی و ضم موحده و آخر ضاد معجمه بمعنی گرفتگی
خلاف کشادگی و به پنجه گرفته شده و بشتاب رفته و نوعی از تصرف عروض و آن اسقاط
حرف پنجم ساکن است چون از مفاعیلن یاء و را سازند مفاعلن بماند لغت عربی از منتخب
مقیل بر وزن علیل بالفتح جائی آسایش کردن و نیم روز و آسائش کردن روز
اعم از انکه خواب باشد یا نباشد و فسخ کننده بیع و بالضم و یائی معروف مقیل نام
جناب باری عزّ اسمه و تجنیس آن مقتل بفتح اول و سکون ثانی و تائی مفتوحه بالام بمعنی کشتن
و جائی کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جائیکه چون ضرب بآنجا رسد فی الحال بمیرد
لغت عربی از منتخب و دیگر مقبل بضم اول و سکون دوم و کسر بائی موحده قبول کننده
فرمان حق و روی بچیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و نیز تخلص شاعر مداح ائمهٔ
علیهم السلام و بفتح بائی موحده مقبل قبول کرده شده و در آورده شده و بضم
میم و بائی موحده مشدد مقبّل بمعنی بوسه داده شده لغت عربی از منتخب

مقابل بالضم وکسر بای موحده بمعنی برابر و تجنیس آن **مقاتل** بضم میم وکسر فوقانی
بمعنی مقاتله وکارزار کننده وبفتح فوقانی **مقاتل** کارزار کرده شده لغت عربی از غیاث
مقدم بالفتح ودال مهمله مفتوحه از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن وجای
قدم نهادن و بضم وکسر دال **مقدم** بمعنی پیش رونده وکنج چشم که بطرف بینی باشد وبالضم
وتشدید دال مکسور **مقدّم** پیش کننده کسی را وپیش شونده وبفتح دال **مقدّم** پیش کرده
شده ومنزلی است از منازل قمر ودیگر **مفدّم** حرف دوم فا بروزن معظم ملهم جامه
سیر رنگ کرده برنگ عصفر یعنی گازیره که بهندی کسم گویند لغت عربی از منتخب **مقیم**
بضم اول ویای معروف ضد مسافر وتجنیس آن **مقیم** بکسر اول وسکون ثانی وکسر تحتانی
چوبی که آنرا گیرند در سر آماج لغت عربی از کشف **مقرون** بروزن محزون بمعنی وابسته
وپیوسته لغت عربی از کشف

فصل میم با کاف تازی

درلغت عربی **مکنت**
بضم میم بمعنی قدرت وتوانگری و بالفتح غلط است لغت عربی از منتخب **مکرمت** بضم
اول بمعنی بزرگی ونوازش لغت عربی از منتخب **مکتوبه** بروزن مغلوبه بمعنی رقم کرده شده
لغت عربی **مکالمه** بروزن مخاصمه بمعنی باهم کلام کردن لغت عربی از قاموس **مکسور**
بروزن منصور بمعنی شکسته وحرکت زیر داده شده لغت عربی از منتخب **مکیّف** بضم اول وفتح
دوم وکسر تحتانی مشدد بمعنی چگونگی آورنده وبفتح تحتانی چگونگی آورده لغت عربی

از کشف و تجنیس آن **ملتف** سوم حرف تای فوقانی مشدد بمعنی قیمه کننده گوشت
و اسپیکه بر فتار شانه او بجنبد لغت عربی از قاموس **مکرم** بضم اول و فتح دوم و رای مهمله
مشدد و مفتوح بمعنی نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و تجنیس آن **مکرم** بضم اول
و سکون دوم و فتح سوم بهمون معنی است و بکسر سوم بزرگوار دارنده و نوازنده لغت عربی
از کشف **مکنون** بوزن مضمون بمعنی پنهان داشته شده از منتخب **مکون** بضم اول
و فتح دوم و کسر واو مشدد بوزن مسکن نام جناب باریتعالی و بفتح سوسماری که بیضه
در شکم او جمع شده باشد **مکتفی** بوزن متقی کفایت پسند کننده و یکی از اسمای جناب باریتعالی
لغت عربی از منتخب **فصل میم مع کاف عربی** و لغت بنگله **مکهه** بضم اول و سکون
ثانی باهای مخلوط التلفظ بمعنی رو لغت بنگله **فصل میم باللام** در لغت عربی **ملکوت**
بروزن جبروت بمعنی پادشاهی و در اصطلاح صوفیه عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را
گویند لغت عربی از کشف **ملاقات** بضم اول همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن لغت عربی
از منتخب **ملتفت** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و کسر فا و آخر فوقانی بمعنی
باز پس نگرنده و بفتح فا باز پس نگریسته شده لغت عربی از کشف **ملاطفت** بروزن
ملازمت با کسی نکوئی کردن لغت عربی از کشف **ملکیت** بکسر اول و سکون ثانی
و کسر کاف عربی بیای تحتانی مشدد بمعنی ملک و مالک چیزی شدن مستعمل اهل

هندست ملاحظه بر وزن معاینه بگوشهٔ چشم نگریستن لغت عربی از منتخب ملکه
بفتحات ثلاثه قوت حصول شی در ذهن و قوت کردن کاریکه متمکن گردد بطبیعت کسی
و بکسر لام ملکه تجنیس آن بمعنی زن پادشاه لغت عربی ملاذ با لفتح پناه گاه و به تشدید لام
ملاذ تجنیس آن بمعنی دروغ گو که گوید و نکند و دیگر به تشدید ذال معجمه ملاذ بیز چیزهای
لذید لغت عربی از منتخب ملیح بر وزن صبیح بمعنی نمک سوده و نمکین و چاه شور و بالضم
و فتح لام ملیح گروهی است از قبیلهٔ خزاعه و تجنیس آن ملیخ بفتح اول و یائی معروف و
آخر خائی معجمه بمعنی گوشت بی مزه لغت عربی از منتخب ملک بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی پادشاه و اسم باریتعالی و تجنیس آن بفتحتین ملک بمعنی فرشته و دیگر با لفتح و سکون
ملک بمعنی سخت کردن خمیر و زن خواستن و دیگر بالکسر ملک مالک چیزی شدن و انچه
از حق کسی بوده باشد و راه راست و دیگر با لضم ملک بمعنی شهر لغت عربی از منتخب ملیک
بفتح و یائی معروف نام خداوند عالم و بمعنی مالک لغت عربی از منتخب ملال بفتح
اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالضم تجنیس آن ملال بمعنی گرمی تب لغت
عربی از منتخب ملوّن بضم اول و فتح دوم و تشدید واو مفتوح رنگ آمیزی کرده شده
و رنگارنگ کرده شده و نام صنعتی شعری که در چند بحور خوانده شود لغت عربی از منتخب
ملقّن بضم اول و فتح ثانی و کسر قاف مشدد و اسم باریتعالی و بمعنی تلقین کننده

ملکه
ملاذ و ملاذ و
ملیح ملیخ
ملک
ملک ملک
ملک
ملال

وتجنیس آن بفتح قاف **ملقّن** بمعنی تلقین کرده شده لغت عربی از غیاث **فصل**
میم با لام در لغت مرکب **ملاحت ریز** بمعنی صاحب حسن ملیح ولقب خاص جناب
رسالتمآب صلی الله علیه وآله لغت مرکب **ملاحت اثر** آنکه نشان ملاحت داشته باشد
لغت مرکب **ملائم زا** بمعنی پیدا کننده نازکی وکنایه از مضمون شاعر لغت مرکب
ملک افروز بمعنی روشن کننده ورونق دهنده شهر وکنایه از سلطان لغت مرکب
ملامی بضم اول وآخر یائی معروف بمعنی نرم وصاف لغت مرکب **فصل میم با میم**
در لغت عربی **ممیت** بضم اول وکسر ثانی بیائی معروف وآخر تائی فوقانی نام جناب
باریتعالی بمعنی میراننده لغت عربی از کشف **ممتحن** بالضم وسکون دوم وفتح تا وحا بمعنی
آزموده شده لغت عربی از منتخب **ممتحنه** تانیث آن **ممدوح** بر وزن مفتوح ستوده شده
لغت عربی از کشف **ممتاز** بالضم وآخر زائی معجمه از اقران جدا شده بزیادتی فضل وهنر
لغت عربی از کشف **ممیز** بالضم وفتح دوم ویائی مشدد مکسور آنکه نیک از بد جدا کند لغت
عربی از کشف **ممالک** بفتح اول ودوم وکسر لام مقام هائی پادشاهی واین جمع مملکت است
لغت عربی از کشف **ممیل** بر وزن مقیل بطرفی خمیدن لغت عربی از کشف اللغات
ممکن بالضم وکسر کاف بمعنی روا وجائز لغت عربی از منتخب **فصل میم با میم** در لغت مرکب
ممنوعی منع کرده شدن لغت مرکب **مملکت آرائی** بمعنی آراسته کردن ملک ولقب

خاص سلطان لغت مرکب مملکت پناہی بمعنی پناہ دہندۂ شہر و لقب خاص سلطان لغت مرکب **فصل میم میم با میم** در لغت سنسکیرت **ممد گیندی** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و دال مہملہ مکسور بیای معروف و کسر کاف فارسی بیای مجہول و اخفات نون و دال مہملہ دوم بیای مجہول بمعنی پستان لغت سنسکیرت **فصل میم با نون** در لغت عربی **منایا** بر وزن بلایا بمعنی مرگ ہا و در ہندی صیغۂ ماضی مطلق بمعنی راضی کرد دیگر تجنیس آن **منانا** بہر دو نون مصدر است بمعنی راضی کردن دیگر **مٹانا** بکسر میم دوم تای ہندی و آخر نون بالف بمعنی محو کردن دیگر **مٹایا** با چہارم یای تحتانی صیغۂ ماضی بمعنی محو کرد دیگر **مٹاپا** بضم اول و چہارم بای فارسی بمعنی فربہی لغت اردو **منشی السحاب** بضم اول و ہمزہ مضموم بمعنی پیدا کنندۂ ابر و یکی از اسمای جناب باریتعالی لغت عربی از کشف **منزل البرکات** بضم اول و لام مضموم بمعنی نازل کنندۂ برکت ہا و یکی از اسمای جناب باریتعالی لغت عربی از منتخب **مِنّت** بالکسر و تشدید دوم مفتوح بمعنی نیکوئی و احسان کردن باکسی لغت عربی و تجنیس آن بالضم **مُنّت** بمعنی قوت و نیرو و در اردو تجنیس آن **مَنّت** بفتح اول و نون مشدد بمعنی نذر دیگر **میٹ** بکسر اول و یای مجہول و آخر تای ہندی بمعنی سردار مزدوران دیگر **میّت** بفتح اول و کسر تحتانی مشدد و آخر تا بمعنی مردہ دیگر

منایا
منانا مٹانا مٹایا
مٹاپا
مِنّت مُنّت مَنّت
میٹ
میّت

بزبان بهاکها میت بکسر اول و یای معروف و آخر تا بمعنی دوست منجمد بضم اول
و سکون نون و فتح جیم عربی و فتح میم دوم و آخر دال مهمله بمعنی بسته شده لغت عربی از منتخب
منقاد بضم اول و سکون ثانی و آخر دال مهمله بمعنی رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده
لغت عربی از غیاث منوّر بر وزن مقدّر بمعنی روشن و نورانی لغت عربی از غیاث منظور
بر وزن مذکور بمعنی مرغوب و نظر کرده شده لغت عربی از منتخب منکسر بر وزن منتظر بمعنی شکننده
لغت عربی از غیاث منجر بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم و آخر رای مهمله بمعنی
کشیده شونده و تجنیس آن منحر بکسر اول و سکون ثانی و فتح حای حطی بمعنی پیش سینه
دیگر بالفتح منحر بمعنی قربانگاه و نیز منخر بکسر اول و سکون نون و فتح خای معجمه بمعنی
سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خای معجمه نیز بهمین معنی آمده و مناخر و مناخیر و منخور
هر سه جمع آن لغت عربی از منتخب منخرین بفتح اول و سکون دوم و خای معجمه مفتوح تثنیه منخر
که بمعنی سوراخ بینی آمده لغت عربی از منتخب منیع بر وزن سریع جای استوار و مرد عزیز
و ارجمند و تجنیس آن منبع حرف ثالث بای موحده وزن مطلع جائیکه آب از آن زاید
لغت عربی از منتخب منصف بالضم و کسر صاد مهمله بمعنی داد دهنده و تجنیس آن بفتح
میم و صاد منصف بمعنی نیمه راه و دیگر بالکسر و فتح صاد منصف بمعنی خدمتگار
مناصف جمع آن دیگر متصف بالضم و تشدید فوقانی مفتوح و کسر صاد بمعنی صاحب صفت

میت — منجر — منحر منخر — منبع — منصف منصف متصف

وکیفیت لغت عربی از منتخب وکشف منکشف بضم اول وسکون ثانی وفتح کاف وکسر شین معجمه بمعنی روشن وظاهر وباز دارنده لغت عربی از کشف منسلک بالضم وسکون ثانی وفتح سین مهمله وکسر لام بمعنی چیزی بچیزی درآمده لغت عربی از منتخب منزل بفتح اول وکسر زائی معجمه جای فرود آمدن وسرائی وآبخور منازل جمع وبفتح میم وزائی معجمه فرود آمدن وبضم میم وکسر زائی معجمه فرود آورده لغت عربی از کشف ودر اشیائی سواری که صورت مکان دارد یعنی گاڑی وفلس وهودج وغیر آن لفظ منزل اشتراک ینمایند منول بالکسر وفتح واو چوبیکه پارچه را وقت بافتن بران پیچند وبزیادتی الف بعد واو هم آمده لغت عربی از منتخب منبیل بالضم ویائی معروف بمعنی خبر رساننده ویکی از اسمائی باریتعالی وتجنیس آن منیل بفتح اول وسکون ثانی وفتح تحتانی بمعنی بد اعتقاد لغت عربی از کشف منقسم بکسر سین مهمله بروزن منهدم بمعنی قسمت کننده لغت عربی از کشف وشمس مَنّ بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی انگبین ووزن معروف وهر شبنمی شیرین که بر درخت جمع شود ونعمت ومنت نهادن وبریدن ونقصان کردن وبی قوت کردن ومانده شدن ومانده گردانیدن وبالکسر مِن تجنیس آن بمعنی از وبمعنی بر نیز آمده وبرین تقدیر حرف است وبالفتح مَن بمعنی کسی وآن کسی وکیست جمع ومفرد

هرد و آمده لغت عربی از منتخب منّان بروزن حنان بمعنی انعام کننده و منت نهنده و اسمیست از اسمائی حقتعالی لغت عربی از منتخب منجی با لفتح جائی پناه و یکی از اسمای باریتعالی لغت عربی منتهی الشکوی بضم اول وتحتانی مضموم بمعنی منتهای شکایت لغت عربی

منجلی بالضم بمعنی روشن از کشف لغت عربی **فصل میم با نون** در لغت مرکب

منظور الدوله بهادر خطاب یکی از خواجه سرایان سرکار مؤلف لغت مرکب

منشی السلطان بهادر خطاب افسر محرران و کاتبان سرکار راقم و منشی بضم

اول وسکون ثانی وشین معجمه بکسور نویسنده هر لغت وحساب وغیره و در

غیاث بمعنی آغاز کننده و از خود چیزی گوینده است لغت مرکب منظوری قبول کردن

لغت مرکب منصوبی مقرر کردن لغت مرکب **فصل میم با نون** در لغت حبشی منا

بفتحتین بمعنے مکان لغت حبشی وبالکسر بازاریست در مکه معظمه وبکسر اول وفتح

یائی تحتانی صیغهٔ نهی در فارسی از آمدن و دیگر تجنیس مٹا بکسر میم وفتح تائی

هندی بمعنی محو کن یا محو شده **فصل میم با نون** در لغت بنگله منر بضم اول وکسر ثانی

وآخر رائی مهمله بمعنی دل من لغت بنگله وتجنیس آن بزبان بهاکها میر بیائی مجهول

بمعنی من و دیگر بزبان فارسی میز بیائی مجهول وزائی معجمه بمعنی جائی نهادن طعام

برائی خورش مهمان و بفتح ویائی مجهول ورائی مهمله میر بمعنی طعام و غله از جائی

آوردن برای اہل وعیال یا برای فروختن و فائده دادن لغت عربی از فرہنگ رشیدی و منتخب دیگر بیای معروف و آخر رای مہملہ میر لقب سادات و تخلص شاعر که میر تقی نام داشت از روسای فیض آباد اوده و مرفه الحال بود و کلام شیرین میگفت و دیگر مٹر بفتحتین دوم تای ہندی غله ایست معروف که بفارسی کرسنه گویند بفتح کاف وسین مہملہ منگری بفتح اول وسکون ثانی وضم کاف عربی ورای مہملہ بیای مجہول بمعنی ہرچند میخواہم لغت بنگله فصل میم مع واو در لغت عربی مؤدب بضم اول و فتح ہمزه و دال مشدد بمعنی ادب داده شده و بکسر دال مہملہ مشدد مؤدب بمعنی ادب دہنده لغت عربی از کشف مؤالفت بضم اول و فتح لام بمعنی دوستی کردن لغت عربی موانست بالضم انس کردن لغت عربی موافقت بالضم با کسی موافق شدن لغت عربی موعظه بالفتح بمعنی نصیحت و پند لغت عربی از کشف مواخذه بضم اول وکسر خای معجمه و ذال معجمه مفتوح کسی را گناه گرفتن لغت عربی از شمس موجد بالضم وکسر جیم بمعنی ایجاد کننده لغت عربی از کشف و تخنیس آن موحّد بکسر حای حطی مشدد آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد و از دوی وارسته شود و از همه قیدها گذشته و نظرش از غیر ساقط گشته یکی گوی و یکی دان باشد لغت عربی از کشف موجود بروزن مولود بمعنی ہست و ہست کرده شده لغت عربی از کشف موقع

بفتح اول وکسر قاف جمع موقع بمعنی جای افتادن لغت عربی از کشف **مَوانع**
بالفتح بازدارندگان جمع مانع لغت عربی از کشف **مُوصِّف** بضم اول وکسر صاد مهمله
مشدد تعریف کننده وبفتح سوم تعریف کرده شده لغت عربی از کشف **مُولَّف** بالضم وفتح
لام مشدد جمع کرده شده وهزار کرده شده وبکسر لام جمع کننده لغت عربی از کشف
موافق بالضم وکسر فا سازگاری کردن لغت عربی از منتخب **مُؤمِّل** بالضم وکسر
میم دوم امیدوار دارنده ویکی از اسمای جناب باریتعالی عزّ اسمه وبفتح میم دوم
امیدوار داشته شده لغت عربی از منتخب **مُؤمِن** بضم اول وکسر سوم گرونده
بخدا ورسول صلّی الله علیه وآله ونیز آنکه از وآزاری بکسی نرسد وآنکه بر نفس خود پسندد
بر غیر هم پسندد ویکی از نامهای جناب باری تعالی وبفتح اول وکسر ثالث **مَوهِن**
بمعنی نیم شب لغت عربی از کشف **مَولیٰ** بالفتح والف مقصوره بمعنی آزاد کننده
وآزاد کرده شده وپسران عم وزن وپدر ویار ودوست وخداوند وهمسایه و
وهم عهد وسزاوار لغت عربی از کشف **مُوَفّیٰ** بالضم وتشدید فا والف مقصوره
وفا کرده شده وتمام وکامل وتجنیس آن **مَوقیٰ** بالفتح والف مقصوره وحرف سوم
قاف بمعنی احمقان جمع مائق وبضم اول وفتح دوم وسوم مشدد بالف مقصوره بمعنی
مرد دلیر لغت عربی از کشف

فصل میم مع واو در لغت فارسی **مُو** بالضم بزبان سریانی

بمعنی صندوق ہست و بعضی گویند مو بزبان مذکور بمعنی آب ہست و مو بفارسی ترجمہ شعر که ہندیان بال گویند لغت فارسی **فصل میم مع واو** در لغت ترکی **مولا** بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام باریتعالی را گویند لغت ترکی و بزبان پنجابی نیز بمعنی خدا و بزبان اردو نیز ہمین معنی دارد و در فارسی بمعنی آقا و مالک و بمعنی غلام نیز آمده **فصل میم مع واو** در لغت حبشی **موتہی** بواو مجہول و کسر فوقانی به ہائی مخلوط التلفظ و آخر یائی معروف بمعنی بادشاه لغت حبشی **فصل میم مع واو** در لغت بنگلہ **موئی** بضم اول و واو مجہول و تحتانی موقوف بمعنی موئی سر لغت بنگلہ و تجنیس آن مو بضم اول و اخفات واو و یائی موقوف بمحاورۂ اُناث کلمہ ایست که بمقام بد دعا کردن مستعمل شده برائی مذکر و بیائی معروف **موئی** برائی مؤنث لغت اُردو **موسُورُو** بضم اول و دوم معروف و سین مہملہ مضموم و واو دوم معروف و رائی ہندی مضموم و آخر مجہول بمعنی لثہ که در ہندی مسوڑا بفتح اول و ضم ثانی گویند لغت بنگلہ **فصل میم مع واو** در لغت اُردو **مونڈ** بضم اول و واو معروف و نون و آخر دال ہندی بمعنی سر و نیز امر ہست بمعنی سر بتراش و بمعنی اول بجائی دال ہندی رائی ہندی نیز آمده و تجنیس آن بالضم و واو معروف و آخر دال مہملہ موند بمعنی بند کن لغت اُردو **موت** بواو معروف و آخر فوقانی بمعنی بول و نیز صیغۂ امر بمعنی

شاش کن لغت اُردو وتجنیس آن درعربی بفتح اول وسکون ثانی وآخر فوقانی موت بمعنی مرگ موا بضم اول و فتح واو وآخر الف بمعنی مردو نیز کلمهٔ بددعاست بمحاوره عورات برائی مذکر لغت اُردو مواهوا بضم ها وفتح واو وآخر الف بمعنی مرده شده لغت اُردو مونڈها بضم اول وسکون دوم ونون غنه وفتح دال هندی به هائی هوز بمعنی شانه که بعربی کتف گویند ونیز چیزیست مثل کرسی که برائی نشستن میسازند لغت اُردو

فصل میم با هائی هوز در لغت عربی مَهیب بروزن مجیب بمعنی مرد هیمناک که خوف وسهم از وبارد ومردم از وبترسند لغت عربی از منتخب مهذّب بضم اول و فتح دوم وذال معجمهٔ مشدد ومفتوح بمعنی پاک کرده شده وبکسر ذال پاک کننده لغت عربی از منتخب مهابت بروزن متانت بمعنی بیم وترس وخشم وبزرگی لغت عربی وفارسیان بمعنی شکوه وشان آرند از غیاث مهمّات بضم اول وکسر ثانی ومیم مشدد مفتوح وآخر تا جمع مهم که بفتح ها بمعنی تیمار داشته شده وبکسر ها در اندوه وغم اندازنده وامر ها وبکسر ها مهم بمعنی کار سخت وشدید آمده لغت عربی از منتخب مَهلک بفتح اول وسکون ثانی ولام مفتوح بمعنی جائی افتادن وجای فوت شدن وبضم اول وکسر ثالث بمعنی هلاک کننده وبفتح لام مهلک بمعنی هلاک کرده شده لغت عربی از کشف مهموم بروزن مغموم بمعنی اندوهناک لغت عربی

مهتمم بروزن منتظم بمعنی اهتمام کننده مستعمل اہل ہند لغت عربی **مهوّن** بضم اول وفتح ثانی وکسر واو مشدده نام باری تعالی عزّ اسمه ومعانی آن آسان کننده لغت عربی **مهیمن** بضم اول وفتح ثانی ومیم دوم مکسور بمعنی گواه ورقیب ونگهبان ومهربان ونیز نام خدایتعالی عز اسمه لغت عربی از منتخب **مَهدی** بالفتح راه راست نموده شده وبالضم **مُهدی** راه راست نماینده وبالکسر وبالف مقصوره **مهدیٰ** انچه براو هدیه نهند ونزد کسان برند مثل طبق و**مهدی** بفتح اول وکسر دال لقب امام دوازدهم صلی الله علیه است که زنده واز نظر غائب اند لغت عربی از کشف **مهتدی** بضم اول وسکون ثانی وفتح تای فوقانی ودال مهمله بیای معروف بمعنی هدایت کننده وبفتح دال والف مقصوره **مهتدیٰ** بمعنی هدایت کرده شده لغت عربی از غیاث

فصل میم باهای هوز در لغت مرکب **مه لقا** بکسر لام کسیکه صورتش مثل ماه باشد وصفت معشوق لغت مرکب **مه منظر** جای نظر ماه وکنایه از کبک لغت مرکب **مهتاب عذار** کسیکه رویش مثل ماه باشد وکنایه از رخسار معشوق لغت مرکب **مه عذار** هم معنی وهم کنایه مهتاب عذار است لغت مرکب **مهر اثر** تاثیر دارنده چون آفتاب در حدت وکنایه از آه عاشق لغت مرکب **مهر منظر** جای نظر خورشید وکنایه از حربا لغت مرکب **مهتاب منظر** جای نظر ماه وکنایه از کبک لغت مرکب **فصل میم باهای**

مهدی
مهدی
مهتدی

هنوز در لغت فارسی **مهر نما** ظاهر کننده محبت وکنایه از آفتاب پرست لغت
فارسی **مهمان خدا** بمعنی کسیکه متوکل به حقتعالی باشد وکنایه از صائم لغت
فارسی **مهر** بالکسر بمعنی محبت وبمعنی آفتاب ونام ماه شمسی که آنرا بهندی تخمیناً کاتک
گویند ونام روز شانزدهم از هر ماه شمسی وبالفتح **مهر** در عربی بمعنی کابین وآن نقد و
جنس باشد که بوقت عقد نکاح ذمهٔ مرد مقرر کنند وبالضم **مُهر** معروف است
که بعربی خاتم گویند ونیز بمعنی سجده گاه آمده **مهرپرور** بمعنی پرورش کننده محبت
وکنایه از عاشق جان سوخته لغت فارسی **مهمان نواز** بمعنی نوازش کننده مهمان
لغت فارسی **مهتاب بین** بینندهٔ چادر ماه وکنایه از چشم تر عاشق لغت فارسی
مهرو کسیکه روی او همچو خورشید روشن باشد وصفت معشوق لغت فارسی **مه پاره**
پارهٔ از ماه وکنایه بطفلیکه حسین باشد لغت فارسی **مهربانی** بکسر اول وسکون ثانی ونون آخر
یای معروف بمعنی دوستی ومحبت کردن لغت فارسی **فصل میم با یای تحتانی** لغت در
عربی **میمنت** بفتح اول وسکون ثانی وفتح میم دوم ونون وتای فوقانی در آخر بمعنی برکت
وسعادت لغت عربی **میمون** بالفتح وسکون دوم بمعنی خجسته ومبارک ونام مردی
لغت عرب ودر فارسی بوزنه بمعنی **فصل میم با یای تحتانی** لغت در مرکب **میمنت آبادی**
کنایه از شادی لغت مرکب **فصل میم با یا دال** لغت فارسی **میزبان نوع** از مهمانیکه بحال صاحب خانه

نوازش کند شل فرمائش نکردن لغت فارسی **میان** بالکسر بمعنی وسط و کمرگاه و کنار
و نیام شمشیر و در هند کسیکه بزرگ باشد او را میان گویند لغت فارسی **فصل میم
با یا** در لغت حبشی **میلا** بیائی معروف و فتح لام با الف بمعنی پا لغت حبشی و بیائی
مجهول در هندی مقامی را گویند که ازدحام خلائق و ازدحام مردم باشد لغت اردو
فصل میم با یا در لغت انگریزی **ملیس ٹک ڈاگ** بفتح اول و ثانی مجهول و سین مهمله
موقوف و کسر تائی هندی و سکون کاف عربی و فتح دال هندی با الف و آخر کاف فارسی
موقوف بمعنی سگ کلان سر لغت انگریزی **میم** بکسر اول و یائی مجهول و آخر میم موقوف بمعنی
بیگم و بہ تحتانی معروف حرفیست از حروف هجا و شعرا دهن تشبیه میکنند لغت انگریزی

باب النون

فصل نون با الف در لغت عربی **ناصر** بکسر صاد مهمله یاری دهنده و
پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن لغت عربی از صراح و تجنیس آن
ناضر بکسر ضاد معجمه بسیار سبز و بسیار زرد و تازه و سرخ و جامهٔ غوک لغت عربی از منتخب
ناصیه بکسر صاد مهمله و فتح تحتانی و آخر تا بصوت ها موی پیشانی و محل آن لغت عربی
از صراح و منتخب و در کتب فارسی بمعنی پیشانی مستعمل از غیاث و تجنیس آن **ناصبه**
بکسر صاد مهمله و فتح موحده و آخر تا بصوت ها رنج کشنده و برپائی دارنده و نصب

کننده لغت عربی از منتخب و رشیدی **ناجذ** بکسر جیم عربی و سکون ذال معجمه دندانیکه بعد
بلوغ و کمال عقل پسین همه دندان پیدا شوند و آن چهار دندان اخیر اند لغت عربی از صراح
و منتخب **نادر** بکسر دال مهمله و رای مهمله در آخرش قلیل و کمتر چراکه ندر در لغت بمعنی
برآمدن است و شئی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز
می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادن است و بمعنی تنها
و غریب شدن نیز آمده است لغت عربی **ناجی** بکسر جیم عربی شتر چست رفتار
و رمیده و بمعنی رستگار از عقوبت و نجات یابنده و صاحب راز لغت عربی از
غیاث و رشیدی و تجنیس آن **ناحی** بکسر حای حطی قصد کننده و گرداننده لغت
عربی از منتخب **ناصح** بکسر صاد مهمله و آخر حای حطی درزی و عسل پاک و خالص و
جز آن و نصیحت کننده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **ناضح** بکسر ضاد معجمه و آخر حای
حطی شتر آب کش نواضح جمع آن لغت عربی از منتخب **فصل نون با الف** در لغت
مرکب **ناهید عذار** بمعنی تابنده رخسار و کنایه از رخسار معشوقیکه بازاری و نغمه گو باشد
لغت مرکب **ناهید منظر** بمعنی نظرگاه ناهید و کنایه از رخسار محبوب بازاری که نغمه گو باشد
لغت مرکب **ناهید مرتبت** کنایه از اولی بازاری لغت مرکب **فصل نون با الف** در لغت
فارسی **ناخن نما** کنایه از انگشت نما **ناگزیر** بضم کاف فارسی و کسر زای معجمه و سکون

ناجی

ناصح

تحتانی و رای مهمله در آخر ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور و لغت فارسی از غیاث **فصل نون**

با الف در لغت سنسکیرت **نارآین** بفتح اول و ثالث رای مهمله مفتوح و همزه مکسور یا

یای تحتانی و نون ساکن بمعنی خدا لغت سنسکیرت **فصل نون با الف** در لغت بنگله **ناهوی**

آتی بضم های هوز و واو مجهول و یای موقوف و الف ممدوده و تای فوقانی مکسور و یای

مجهول بمعنی از بیامدن لغت بنگله **فصل نون مع بای موحده** در لغت عربی **نبی** بفتح

نون و کسر موحده و سکون تحتانی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغام بر لغت عربی از منتخب و تجنیس

آن **نبی** بفتح بای موحده و کسر نون و یای معروف لغت اردو بمعنی عروس و نام کتاب تصنیف

راقم بعلم موسیقی و رقص رهس و نقول و حکایات وغیره و تجنیس آن **نپّی** بفتح بای فارسی

و تحتانی مشدد مکسور و یای معروف بمعنی برگ کوچک دیگر **نپّی** بفتح بای فارسی و تشدید

تای هندی بمعنی چوب کلان از جانب چارپائی و پارچه زخم بند و هم قسمی از شیرینی دیگر

بتّی بفتح بای موحده و تشدید فوقانی بمعنی شمع و فتیله دیگر **پتّی** بکسر بای فارسی و تشدید

فوقانی بیای معروف مرضیست که داغهای خورد یکبار بر اندام بر آید و خارش پیدا

کند بفارسی ایر بوزن تیر گویند و در عربی شری بالفتح و الف مقصوره از نفائس اللغات

فصل نون با جیم در لغت عربی **نجیب** بفتح نون و کسر جیم عربی و سکون

تحتانی معروف و موحده در آخر شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل لغت عربی از منتخب

وتجنیس آن نحیب بفتح نون وکسر حای حطی وتحتانی معروف آواز برداشتن در گریه لغت عربی از منتخب نجوی بفتح اول وسکون جیم وفتح واو ودر آخر الف مقصوره بمعنی راز لغت عربی از صراح وتجنیس آن نحوی بحای حطی وآخر یای نسبت منسوب بعلم نحو لغت عربی

فصل نون باخای معجمه

در لغت عربی نخیر بکسرتین ویای معروف ورای مهمله آواز بینی لغت عربی از منتخب ونخیر بروزن فقیر در فارسی بمعنی زمینی که تخم دران پاشند وچون سبز شود ازانجا بجای دیگر نقل کنند وبمعنی مرد فرومایه وبمعنی کمین کردن نیز آمده از غیاث ونیز تحیر بفتح تای فوقانی وحای حطی ویای تحتانی مشدد مضموم وآخر رای مهمله بروزن تصور بمعنی سرگشته شدن وگرد برگشته شدن آب لغت عربی از منتخب ونیز تجبر بفتح تای فوقانی وجیم عربی مفتوح ویای تحتانی مشدد مضموم وآخر رای مهمله بمعنی شکسته بستن ونیکو کردن حال کسی وبی نیاز ساختن فقیر را لغت عربی از منتخب ونیز تجبر بجای تحتانی موحده بروزن تکبر بمعنی گردن کشی کردن ورستن گیاه بعد از خوردن وسبز شدن وبرگ برآوردن درخت وخوب شدن حال بیمار ورسیدن شخصی بمال خرد لغت عربی از منتخب

فصل نون بارای مهمله

در لغت فارسی نرم بفتح نون وسکون رای مهمله ومیم در آخر بمعنی ملائم لغت فارسی وتجنیس آن برزم بفتح موحده وسکون زای معجمه ومیم مجلس شراب وجشن ومهمانی باشد ونام وهی است

از نوانات گویند یکی از امام زادها در انجا مدفون ست لغت فارسی از برهان و نیز برم بفتح موحده
و رائی مهمله و سکون میم ملال و دلتنگی و ستوه آمدن از کسی و کسیکه با قران خود
در قمار داخل نمیشود و میوه ایست و دانهٔ انگور که بسیار کوچک باشد لغت عربی از منتخب
و نیز بزم بفتح موحده و زائی معجمه بدندان پیش گزیدن و بانگشت سبابه و ابهام
دوشیدن شتر و ربودن جامه لغت عربی از منتخب و نیز ثرم بفتح ثائی مثلثه و رائی
مهمله و سکون میم شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهیست لغت عربی از
منتخب و نام تصرفی ست در عروض و آن اجتماع خرم و قبض ست در فعولن یعنی فا
و نون آنرا ساقط کردن که عول ماند فعل بجایش نهند و اثرم خوانند از غیاث
فصل نون با رائی مهمله در لغت شنسکرت نرنکار بکسر اول و فتح رائی مهمله
و سکون نون و کاف مفتوح با الف و رائی مهمله موقوف در آخر بمعنی خدا لغت شنسکرت
فصل نون با سین مهمله در لغت مرکب نسترن عذار بمعنی رنگین رخسار و کنایه
از رخسار معشوق لغت مرکب نسرین عذار بمعنی رنگین رخسار و کنایه از رخسار معشوق لغت مرکب
فصل نون با شین معجمه در لغت عربی نشاط بالفتح شادمانی نمودن لغت عربی
از منتخب و تجنیس آن بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر بساط گستردنی چون حصیر
قالین و بستر لغت عربی از منتخب فصل نون با شین معجمه در لغت فارسی نشیمن

بکسر نون و شین معجمهٔ مکسور و تحتانی مجهول و فتح میم و نون در آخر خلوت خانه و آرام گاه و آشیانهٔ
مرغان لغت فارسی از کشف و برهان و تجنیس آن **نسیمن** بفتح نون بر وزن رسیدن بلغت
زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند از برهان **فصل نون با صاد مهمله** در لغت
عربی **نصیحت** بفتح نون و کسر صاد و یائی معروف و فتح حا و فوقانی در آخر اندرز
و خیر خواهی لغت عربی از منتخب **نصیر** بفتح نون و کسر صاد و یائی معروف و رائی مهمله
در آخر مدد گاری و یاری ده لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **بصیر** بفتح موحده بینا
و دانا لغت عربی از منتخب **فصل نون با صاد مهمله** در لغت مرکب **نصفت اثر**
بمعنی اثر انصاف دارنده و کنایه از عدالت نشان لغت مرکب **نصفت پناهی**
لقب خاص سلطان لغت مرکب **فصل نون مع عین مهمله** در لغت عربی **نعمت** بفتح
نون و سکون عین مهمله بناز و نعمت زیستن لغت عربی از منتخب و بالضم چشم روشن گردانیدن
بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی لغت عربی از منتخب و بالکسر ناز و آسایش و عطا
لغت عربی از منتخب **فصل نون مع فا** در لغت عربی **نفیس** بفتح نون و کسر فا
و تحتانی معروف و سین مهمله در آخر مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه لغت
عربی از منتخب **نفاست** بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
لغت عربی از منتخب و رشیدی **فصل نون مع قاف** در لغت عربی **نقی**

بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید تحتانی پاک و خالص و نام امام دهم از ائمه اثنا عشر علیهم السلام لغت عربی از منتخب و رشیدی و تجنیس آن **نفی** بالفتح و دوم فارا ندن و رانده شدن و پست و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچه بیند از دیگ وقت جوش و آنکه ریزد از آب دلو و آنچه بیند از دسم های اسپان از سنگریزه و جز آن و آنچه بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه بشب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید **فصل نون با کاف عربی**

در لغت مرکب **نکته سنجی** بمعنی سخن سنجی چه نکته بالضم سخن بود پاکیزه و نکات بالکسر جمع دقیق و باریک و موزون و دلکش و سرسته و بکر و شیرین از صفات او ست و با لفظ گفتن و خواندن و سرودن و زدن و داشتن و آموختن مستعمل و باین صورت نیز می آید نکته دان نکته سنج نکته فهم نکته ور نکته آرای نکته پرداز نکته پرور نکته پیوند لغت مرکب از بهار عجم **نکته فهمی** ایضاً و بمعنی سخن فهمی لغت مرکب **فصل نون با کاف عربی** در لغت حبشی **نک** بضمتین بمعنی یکعدد معروف لغت حبشی و تجنیس آن بفتح نون و آخر کاف فارسی **نگ** بمعنی نگین و دیگر **نیک** بفتح یای تحتانی و سکون کاف عربی بمعنی واحد دیگر **بک** بالضم پارچه معروف دیگر **ٹک** بضم تای هندی بمعنی قلیل مثل لحظه دیگر **تگ** بفتح فوقانی و کاف فارسی رفتار اسپ بکاف عربی بمعنی ترازو

لغت اردو و برای انتهامی آید **فصل نون با کاف فارسی** در لغت فارسی
نگین آرا بمعنی آرایش دهنده خاتم و کنایه از خاقان لغت فارسی **نگین افروز** بمعنی
روشن کننده خاتم و کنایه از خاقان لغت فارسی **نگارش** بکسر نون و رای مهمله بمعنی نگاشتن لغت فارسی
نگرانی بکسر نون بمعنی نگاه کردن و انتظار کردن لغت فارسی **فصل نون با کاف فارسی**
در لغت حبشی **نگانگا** بفتحتین بمعنی سلام لغت حبشی **فصل نون مع میم** در لغت عربی
نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن آن لغت
عربی از منتخب **فصل نون با میم** در لغت فارسی **نما** بضم اول امر از نمودن و قتیکه
ترکیب داده شود با لفظ دیگر مثل دل نما و خودنما بمعنی فاعل خواهد بود یعنی نماینده
دل و نماینده خود **نمودن** بضمتین دیده شدن از بهار عجم **نمناک** بفتح نون
و سکون میم و نون دوم با الف رسیده و ترشده لغت فارسی **نمود** بضمتین ظاهر شدن و شان
و شوکت لغت فارسی **نمکین** بفتحتین نمک آلوده لغت فارسی **نمک بیز** بکسر موحده
و یای مجهول و زای معجمه در آخر اشاره از معشوق ملیح و معنی ترکیبی آن بیزنده نمک
لغت فارسی **نمک پسند** بمعنی پسند کننده نمکینی اشاره بمعشوق ملیح لغت فارسی
فصل نون با میم در لغت انگریزی **نمبر** بفتح نون و سکون میم و فتح موحده و سکون
رای مهمله بمعنی شمار و تجنیس آن **نمیر** بضم نون و فتح میم و سکون تحتانی و رای مهمله ساکن

نمیر

در آخر مد و قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر و خالص لغت
عربی از منتخب و نیز بمیر امر از مردن لغت فارسی و نیز تمییز بفتح فوقانی و کسر میم
و تحتانی معروف و آخر زای معجمه امتیاز جدا شدن لغت عربی
از منتخب و نیز ثمیر بفتح ثای مثلثه و کسر میم و یای معروف و رای مهمله مسکه که ظاهر شود بر
ماست پیش از جمع شدن و شیر یکه مسکهٔ آن بر نیامده باشد و شیر یکه مسکهٔ آن بر آمده باشد
لغت عربی از منتخب **فصل نون با نون** در لغت عربی **نَنظُرُ بِالعُیُونِ العَالِیَةِ**
بِبَرَکَةِ النُّورِ المُبَارَکِ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ظای معجمه و رای مهمله
مضموم و کسر موحده با لام و عین مهمله مضموم و ضم تحتانی با واو معروف و نون
مکسور با لام و عین مهمله با الف و لام مکسور و فتح تحتانی و کسر تای فوقانی بصورت ها
و موحده مکسور و موحدهٔ دوم مفتوح و فتح رای مهمله و کاف مفتوح و تای مدور مکسور
با نون مشدد و واو معروف و کسر رای مهمله با لام و ضم میم و موحده با الف و فتح
رای مهمله و آخر کاف بمعنی ببینیم از چشمان بلند ببرکت نور مبارک و **نَنظُرُ بِالعُیُونِ**
العَالِیَةِ بمعنی ببینیم از چشمان بلند هر دو فقرهٔ عربی و تخلص مؤلف **فصل نون**
مع واو در لغت عربی **نُور** بضم نون و سکون واو و رای مهمله در آخر روشنی و آهوان
رونده و زنان دور از تهمت جماع لغت عربی از منتخب و تجنیس آن **نَور** بالفتح بر وزن

جور بمعنی شگوفه سفید و شگوفهٔ زر و لغت عربی از منتخب و نیز **بور** بفتح موحده و سکون واو
آزمودن و کاسد شدن بازار و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده
و فاسد گشته که در وی چیزی نباشد جمع و مفرد و هر دو آمده است لغت عربی از منتخب و نیز
تور بفتح فوقانی و سکون رائی مهمله میانجی قوم و ظرفیست که در وی آب می خورند لغت
عربی از منتخب و نیز **ثور** بفتح ثای مثلثه و سکون واو و رائی مهمله در آخر گاو نر و پدر قبیلهٔ ایست
از بنی مضر که سفیان ثوری از آنست و نام کوهیست از مکه که شب هجرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم بغار آن کوه مخفی شدند و نام برجیست از برجهای آسمان و
پیشوای قوم و سفیدی که در ناخن شود و احمق و مرد تاوان و برخاستن گرد و جز آن
و برآمدن خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون لغت عربی از منتخب و هم
نوز بضم نون و واو مجهول و آخر زائی معجمه موقوف بمعنی بینی لغت انگریزی و نیز
نوژ بضم نون و سکون واو مجهول و زائی فارسی بمعنی کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند
درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم باشد لغت فارسی از برهان و نیز
یوز بضم تحتانی و واو معروف و در آخر زائی معجمه نام جانوریست شکاری معروف
و بمعنی جستن و طلب کردن هم آمده و یک قسم سگ است که جستجوی جانوران
نموده از زیر بوته بیرون آرد لغت فارسی از شمس **نواصی** بفتحتین و کسر صاد مهمله و یای معروف

موهای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیه لغت عربی از منتخب **نونه** بضم نون و سکون
واو و فتح نون دوم و آخر تا بصورت ها مغاک ذقن لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
نوبه بفتح نون و سکون واو و بای موحده مفتوح وقت چیزی و کار سخت
و مصیبت بکسی رسیده لغت عربی از منتخب و نیز **توبه** بفتح فوقانی از گناه باز گشتن لغت
عربی از منتخب **نواجذ** بفتح نون و واو با الف و کسر جیم عربی و ذال معجمه در آخر
جمع منتهی الجموع ناجذ بمعنی دندانیکه بعد بلوغ پسین همه دندان پیدا شود لغت عربی از منتخب

فصل نون مع واو در لغت مرکب **نور افروز** نام باری تعالی لغت مرکب
نور افزا لقب خاص چهره جناب حیدر کرار علیه السلام که ازو ماه قمر بدر آمد لغت مرکب
نور عذار خاص چهره جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله لغت مرکب **نوطرز** طریقه
نو لغت مرکب **نوحه خوان** خواننده نوحه لغت مرکب **نوحه گو** مصنف نوحه لغت
مرکب **نورانی** بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائد است چنانچه در حقانی و
ربانی و تجنیس آن **نورانی** بالفتح منسوب بنور که بفتح اول بمعنی شگوفه است لغت
عربی از غیاث و نیز **تورانی** منسوب بشهر توران و نیز **بورانی** بضم موحده و سکون
واو معروف و رای مهمله با الف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف طعامیست
منسوب بسوی بوران دختر حسن ابن سهل زوجه خلیفه مامون ظاهرا همین بورانی است

که در هندوستان شهرت دارد ابو اسحاق اطعمه گوید ع پس از سی سال اسحاق شد تحقیق این معنی مرا که بورانی است بادنجان و بادنجانست بورانی مرا که بادنجان در روغن گاو بریان کرده در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید که بورانیه طعامی است دیگر لغت فارسی از نفائس

فصل نون مع واو

در لغت فارسی **نویسنده** بمعنی کاتب لغت فارسی **نوید** بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از برهان و در بهار عجم و مؤید بفتح نون و یای مجهول بمعنی مذکور آمده و انچه در مردم بفتحتین مشهور شده است خطا است و تجنیس آن **نوید** بضم نون و واو مجهول و فتح تحتانی و سکون دال بروزن گوید بمعنی بلرزد و بنالد و نوحه کند و با یای مجهول بروزن امید مژده و مژدگانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ با نفع و فائده و بمعنی متحرک و لرزان شد و لرزید هم آمده است لغت فارسی از برهان **نوبهار** بروزن برقرار فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکدهٔ بلخ است و آنرا برمک که اول برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آن را بدیبای الوان آراسته گردانیده و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام بتخانه است و بعضی گویند همان خانه برمک که در بلخ ساخته بودند و دران عبادت آتش میکردند لغت فارسی از برهان

نوازش بروزن جوارش مهربانی وعنایت لغت فارسی وتجنیس آن **نوارس**
بضم اول وکسر رائی قرشت وسکون سین مهمله خیار دراز را گویند لغت فارسی از برهان
نود بفتحتین وسکون دال مهمله عدد معروف لغت فارسی وتجنیس آن **بود** بالضم صیغه
ماضی از بودن لغت فارسی **فصل نون مع واو** در لغت انگریزی **نونٹ**
بضم نون وسکون واو مجهول ونون غنه وتائی هندی موقوف کاغذ تحصیل زر لغت انگریزی
وتجنیس آن **نوبت** بمعنی معروف **فصل نون مع واو** در لغت حبشی **نوبی**
بضم نون وسکون واو وکسر موحده ویائی معروف قومی از اقوام حبشیان لغت حبشی
وتجنیس آن در اردو **ٹوپی** بضم تائی هندی وواو مجهول وکسر بائی فارسی با یای معروف
بمعنی کلاه دیگر **بوٹی** بضم بائی موحده وواو مجهول وکسر تائی هندی ویائی معروف
بمعنی پارچهٔ گوشت که در عربی بضعه بفتح بائی موحده وسکون ضاد معجمه وفتح عین مهمله و
آخر تا گویند دیگر **بوٹی** بواو معروف روئیدگی کوچک که دراد ویه بکار برند دیگر
ٹوٹی بهردو تائی هندی وواو ویائی تحتانی معروف بمعنی چیز شکسته دیگر
پوئی بضم بائی فارسی وواو مجهول وهمزه با تحتانی معروف نوعی از رفتار
اسپ وشتر که بعربی آنرا خبب بفتحتین واول حرف خائی معجمه وهردو بائی
موحده وبفارسی پویه گویند دیگر **پونی** بضم بائی فارسی وواو مجهول ونون بیائی معروف

پلیتهٔ پنبه حلاجی کرده که برای رشتن در دست گرفته و چرخه چرخ داده رشته برآرند بعربی
سبیخ بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و آخر خای معجمه موقوف
و بفارسی پاغند و پاغنده بپای فارسی و غین معجمه و بسکون نون و فتح ذال معجمه گویند
دیگر پوتی بضم بای فارسی و واو مجهول و تای فوقانی بکسور بیای معروف بمعنی صبئیه بکسر
و بعربی حافده بجای حطی و کسر فا و فتح دال و آخر تا گویند دیگر بونی بفتح بای موحده و
کسر نون بیای معروف بمعنی زن کوتاه قد که در فارسی چارشانه گویند دیگر نونی بضم واو
معروف و کسر نون دوم بیای معروف بمعنی نرهٔ کودکان **فصل نون مع واو** در لغت بنگله
نوک بضم اول و واو مجهول و آخر کاف عربی لغت بنگله بمعنی ناخن و تجنیس آن **نوک** در فارسی
سر قلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که بر موضع محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی
سرهای انگشتان و منقار مرغان را نیز گفته اند و باینمعنی آخر بضم اول هم آمده و صاحب
فرهنگ رشیدی نوشته که با لضم بمعنی نادانی است لغت عربی **فصل نون مع واو**
در لغت اُردو **نو** بفتح نون و سکون واو بمعنی نُه لغت اُردو و تجنیس آن **نو** بفتح اول
و سکون ثانی معروفست که نقیض کهنه باشد و باینمعنی بضم اول هم درست است و دلیر
و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است و امر باینمعنی هم هست یعنی
ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست

یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان لغت فارسی از برهان و نیز بو بالضم و سکون ثانی مجهول معروف است که رائحه باشد و مخفف بود و باشد و بوم و باشم هم هست و گوشت بز کوهی را نیز گویند و بفتح اوّل پوست شتر بچه پر کاه کرده را که پیش ناقه بچه مرده ببرند تا بگمان فرزند خود شیر بدهد لغت عربی از منتخب و برهان و نیز تو بفتح تای فوقانی و سکون ثانی بمعنی تابست که تابش آفتاب و امثال آن باشد و جای را نیز گویند در صحرا که آب باران ایستاده بود و در عربی آنرا غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و ته و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده در پرده و لای بر لای و ته بر ته و بمعنی درون هم هست که در مقابل برون است و قیماق را نیز گفته اند و آن پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروف است که بعربی انت گویند و بمعنی خود هم مستعمل است که آنرا خویش و خویشتن خوانند و مهمانی و ضیافت را هم گویند لغت فارسی از برهان

فصل نون با های هوز

در لغت عربی نهار بر وزن قرار روز و نام شاعریست و بچهٔ حباری و آن نوعی از مرغ است لغت عربی

فصل نون با های هوز

در لغت فارسی نه بضم نون و سکون های هوز عدد معروفست و تجنیس آن نه بالکسر امر نهادن دیگر به بکسر موحده و های ملفوظه بمعنی عمده و خوب دیگر ته بفتح فوقانی و های ملفوظ بمعنی معروف لغت

فارسی **فصل نون با یای تحتانی** در لغت کب **نیک طراز** طریقهٔ خوب و طرز خوب لغت مرکب **نیک منظر** بمعنی نظرگاه نیک و صفت چشم عاشق لغت مرکب **نیک اسلوب** ضد بد اطوار لغت مرکب **نیک طینت** شخص نیک اصل لغت مرکب **نیک خبری** بمعنی خبر که به نیکی منسوب باشد لغت کب **فصل نون با یای تحتانی** در لغت فارسی **نیک کار** کسیکه کار او عمده و بهتر باشد لغت فارسی **نیک نهاد** بمعنی نیک سرشت لغت فارسی **نیک تر** بمعنی خوب و عمده لغت فارسی **فصل نون با یای تحتانی** در لغت اُردو **نیند** بکسر نون و سکون تحتانی معروف و دوم نون غنه و دال مهمله در آخر بمعنی خواب و بعربی نوم بفتح نون و سکون واو و میم در آخر گویند لغت اُردو و تجنیس آن در عربی **نبیذ** بفتح نون و کسر بای موحده و آخر ذال معجمه بمعنی شراب خرما و بدال مهمله نیز آمده دیگر **تنید** صیغهٔ جمع حاضر از تنیدن دیگر **تپید** صیغهٔ واحد غائب از تپیدن دیگر **بیند** صیغهٔ واحد غائب از دیدن لغت فارسی

نبید
تنید تپید
بیند

باب الواو

فصل واو مع الف در لغت عربی **واحد** بکسر حای حطی اسمیست از اسمای باری تعالی شانه و بمعنی یکی لغت عربی از منتخب و رشیدی و تجنیس آن **واجد** بکسر جیم عربی و سکون دال مهمله بمعنی یابنده و مخترع و موجد و نیز اسمی از اسمای باری تعالی شانه لغت

واجد

عربی **واجب** بکسر جیم عربی و بای موحده در آخر دائم و همیشه و بمعنی لازم و سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقائی خود محتاج غیر نباشد و آن حقتعالی است لغت عربی از غیاث **واضح** بکسر ضاد معجمه و حائی حطی آشکارا و روشن لغت عربی از منتخب **والا** نوعی از جامه باریک ابریشمی و بمعنی بزرگ قدر لغت عربی از غیاث **واعظ** بکسر عین مهمله و ظائی معجمه پند دهنده و عاظ جمع آن لغت عربی از منتخب و رشیدی **واقع** بکسر قاف و سکون عین مهمله افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر لغت عربی از منتخب **واسطه** بکسر سین و فتح طائی مهمله و آخر تا بصورت ها درمیان بوده و میانجی و واسطة القلاده بهترین جوهر و مهره که درمیان قلاده کنند لغت عربی از منتخب **والد** بکسر لام و سکون دال مهمله پدر و گوسفند آبستن لغت عربی از منتخب و رشیدی **واله** بفتح لام و خفائی ها بر وزن لاله سرگشته و شیفته و بی خبر و شتر ماده که بر بچهٔ خود بغایت شیفته و عاشق باشد لغت عربی از منتخب **فصل واو با الف** در لغت مرکب **واست** حادیر لقب خاص مسلمان لغت مرکب **فصل واو با الف** در لغت فارسی **وارسته** بفتح رائی مهمله آزاد و فارغ البال لغت فارسی **فصل واو با الف** در لغت انگریزی **واٹر** واو با الف و ثالث تائی هندی مفتوحه و آخر رائی مهمله ساکن بمعنی آب لغت انگریزی

فصل واو باالف در لغت حبشی **واکیتو** واو باالف و فتح کاف تازی و یائی تحتانی مشدد مضموم و آخر واو مجهول بمعنی خدا لغت حبشی **واک** واو باالف و آخر کاف عربی موقوف بمعنی خدا لغت حبشی **فصل واو مع جیم** در لغت عربی **وجاهت** بفتح واو و هائی مفتوحه و تائی فوقانیه در آخر روشناس شدن و خوبرو شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن لغت عربی از منتخب و رشیدی **وجود** بضم واو و جیم عربی و سکون واو و دال مهمله هستی و یافتن مطلوب لغت عربی از منتخب **وجیه** بر وزن سفیه مرد روشناس و خداوند جاه و مرد خوبصورت و بزرگی و فرزندیکه در حین ولادت سر او بیشتر بدر آید و نام اسپی است لغت عربی از منتخب **فصل واو مع حائی** حطی در لغت عربی **وحده لاشریک له** صفت باریتعالیٰ عز اسمه و معنی آن یگانه که برائی او شریک نیست لغت عربی **وحدت** بفتح واو و سکون حائی حطی و فتح دال مهمله و سکون تائی فوقانی یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن لغت عربی **فصل واو مع حائی حطی** در لغت مرکب **وحدت بین** لقب خاص مسلمان **فصل واو مع دال مهمله** در لغت عربی **ودود** بفتح اول و ضم ثانی دوست و نام باریتعالیٰ جل جلاله لغت عربی از غیاث **فصل واو مع رائی مهمله** در لغت عربی **وزریق** بضم اول و سکون ثانی و کسر زائی معجمه و یائی معروف و آخر قاف قسمی از بیغا یعنی طوطه که مثل انسان

صورت دار در لغت عربی از منتهی الارب **فصل واو مع رای مهمله** در لغت اردو
وردی بفتح اول وسکون رای مهمله وکسر دال مهمله وسکون تحتانی معروف ونشانیکه بآن
سپاهیان وغیره شناخته شوند بعربی شعار بکسر شین معجمه وعین مهمله با الف ورای مهمله
در آخر گویند لغت اردو از نفائس ودر عرف روزنامچه اخبار را نیز گویند وبعربی وقیعه
خوانند لغت اردو **فصل واو مع زای معجمه** در لغت عربی **وزن** بفتح واو
سکون زای معجمه ونون در آخر سنجیدن وسنجیده دادن وآرمیده شدن وگوشه کوه
وسنجیدگی وزن لغت عربی از منتخب **فصل واو مع سین مهمله** در لغت عربی
وساطت بالفتح بزرگوار شدن لغت عربی از منتخب **وسعت** بالضم فراخی
لغت عربی از منتخب **وسطی** بالضم والف مقصوره فاضلتر ومیانه وانگشت میانگی
لغت عربی از منتخب **فصل واو مع صاد مهمله** در لغت عربی **وصف** بفتح
واو وسکون صاد مهمله وفا در آخر بمعنی بیان کردن لغت عربی از منتخب **وصاف** بفتح واو
وتشدید صاد مهمله وفا در آخر بسیار صفت کننده لغت عربی از منتخب **فصل واو
مع عین مهمله** در لغت عربی **وعظ** بفتح واو وسکون عین مهمله وظای معجمه در آخر
پند دادن لغت عربی از منتخب **فصل واو با غین معجمه** در لغت عربی **وغا** بالفتح فریاد
وغوغا ودر بغل گرفتن وآواز وغوغا وبالکسر ومد همزه باران وظرف لغت عربی از منتخب

فصل واو مع فا در لغت مرکب **وفا** دار نمک حلال و وفا کننده عهد و قول لغت مرکب

فصل واو مع قاف در لغت عربی **وقار** بالفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و قاموس و کسر وا و خواندن غلط از تفریس است **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و اشتر چنانکه وسق بار شتر لغت عربی از منتخب و غیاث

فصل واو مع کاف در لغت عربی **وکالت** بالفتح و بالکسر وکیل شدن لغت عربی از منتخب

فصل واو مع لام در لغت عربی **ولی الحسنات** صفت باریتعالی عز و جل چه ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم بار باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی که نام باران اول بهار است و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی و حسنات جمع حسنه بمعنی نیکی ها و نکوئی ها لغت عربی **ولی النعم** ایضاً صفت باریتعالی و ولی بمعنی مذکور و نعم بکسر نون جمع نعمت لغت عربی **ولا** بکسر واو دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بالفتح میراث بندهٔ آزاد و یاران و دوستان لغت عربی از منتخب

فصل واو مع لام در لغت مرکب **ولایتی** باشندهٔ ولایت و چیزیکه بملک ولایت تیار شده باشد لغت مرکب

فصل واو با نون در لغت حبشی **ونصفا** بفتح واو و سکون نون و فتح صاد مهمله و فای مفتوحه با الف آلهٔ تناسل هر

حیوان لغت حبشی **فصل واو مع ہائی ہوز** در لغت عربی **وہّاب** بفتح اول
وتشدید ہائی ہوز وبائی موحدہ در آخر بسیار بخشندہ وہمچنین وہّابہ وتا از برائی مبالغہ ہست لغت
عربی از منتخب **فصل واو با یائی تحتانی** در لغت انگریزی **وین** بفتح اول و یائی مجہول
وسکون نون بمعنی یک لغت انگریزی **وسیرآئی** بفتح اول وسکون تحتانی وسین مہملہ موقوف
وفتح رائی مہملہ با الف وآخر تحتانی بمعنی ولی النّعم لغت انگریزی **ویتّہہ می** بفتح واو وسکون
تحتانی وتائی فوقانیہ موقوف با ہائی مخلوطہ ومیم مکسور ویائی معروف بمعنی ہمراہ من

باب ہائی ہوز

فصل ہائی ہوز با الف در لغت عربی **ہادی** آرام گیرندہ وراہ نمایندہ وپیکان تیر وگردن
وگاویکہ درمیان خرمن گاہ دارند ودیگر گاوان گرد اگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند و
نامی است از نامہائی باریتعالی شانہ لغت عربی از رشیدی **فصل ہائی ہوز مع الف**
در لغت ترکی **ہاہار قلام آدم ستّی ہا با این گورنہ** بفتح ہر دو ہا با الف وفتح را با قاف مشدد
مکسور وفتح لام با الف ومیم موقوف وممدودہ ودال مہملہ مفتوحہ ومیم ساکن وسین مکسور با فوقانیہ
مشددہ مکسورہ ویائی تحتانیہ معروف وفتح ہر دو با مع الف رسیدہ والف مکسور وتحتانیہ ساکن ونون
غنہ وضم کاف فارسی بواو مجہول ورائی مہملہ موقوف ونون مفتوح وہائی مختفی در آخر بمعنی بالائی
قبر پدر تو غایط نمایم لغت ترکی **فصل ہا با الف** در لغت انگریزی **ہانڈر** بفتح ہائی

هوز و سوم نون غنه و دال هندی مفتوح آخر رای مهمله بمعنی یکصد لغت انگریزی
هاڈیوڈو بفتح های هوز بالف و دال هندی موقوف وضم یای تحتانی و واو
معروف وضم دال هندی و آخر نیز واو معروف بمعنی مزاج شما چگونه است
لغت انگریزی **فصل ها با الف** در لغت حبشی هاڈا بفتح ها و فتح دال هندی و آخر
الف بمعنی مادر لغت حبشی **فصل ها با الف** در لغت بنگله هاتهی بفتح اول بالف و کسر تا
و های مخلوطه و یای مجهول بمعنی دست لغت بنگله و تجنیس آن هاتهی بکسر تای فوقانی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حیوانیست بزرگ جثه کلان خرطوم بعربی آنرا فیل بکسر
فا گویند افیال بالفتح و فیول بالضم جمع آن و بفارسی فیل را پیل به بای فارسی و پیل بزرگ جثه
و مهیب را بفارسی کنج بفتح کاف تازی و سکون نون و جیم عربی در آخر گویند فردوسی گوید **بیت**
ابا کوس با نای روئین و سنج ابا تازی اسپان و فیلان کنج ۲۰ و بعربی
زند فیل بفتح زای معجمه و سکون نون گویند و آن معرب ژنده فیل است لغت اردو از
نفائس **فصل ها با الف** در لغت اردو هاتهه بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها عضوی
مقابل پاست که بعربی ید بفتح تحتانی گویند ایدی جمع آن و بفارسی دست و مقدار
پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را بعربی ذراع بکسر ذال معجمه و رای مهمله بالف و عین مهمله
در آخر و بفارسی رش و ارش بفتحتین گویند لغت اردو از نفائس **فصل ها با دال مهمله** در لغت عربی

هدایت بالکسر راه نمودن وراه راست گرفتن لغت عربی از رشیدی **فصل های**
هوز مع رای مهمله در لغت فارسی **هراس** بکسر های هوز ورای مهمله با الف
وسین مهمله در آخر خوف وبیم لغت فارسی وتجنیس آن **هراش** بفتح های هوز وشین معجمه در آخر
بمعنی شتر وبالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ لغت عربی از منتخب **فصل های بارای**
مهمله در لغت حبشی **هر** بفتح های هوز ورای مهمله مشدد ومکسور بمعنی خرکه چارپایه
معروفست لغت حبشی **هرما** بفتح های هوز وسکون رای مهمله وفتح میم وآخر الف بمعنی
سینه وپستان لغت حبشی **هرکار** بفتح های هوز ورای مهمله ساکن وفتح کاف تازی
بمعنی دست لغت حبشی **فصل های هوز مع زای معجمه** در لغت فارسی **هزار**
بفتح اول وزای معجمه با الف وآخر رای مهمله نام بلبل ونام باز چهارم نرد وعدد معروف
که ده صد عدد بشمار اند لغت فارسی در اردوی هند مستعمل وآن ترجمه الف است **فصل های**
هوز مع سین مهمله در لغت فارسی **هست** بفتح اول وسکون ثانی وتای
فوقانی در آخر ضد نیست لغت فارسی تجنیس آن **هشت** عدد معروف که بعربی ثمانیه گویند لغت فارسی **فصل**
ها مع شین معجمه در لغت فارسی **هشتاد وهشت** عدد معروف که بعربی
ثمانیه وثمانین گویند لغت فارسی **هشتاد** عدد معروف که بعربی ثمانین گویند لغت فارسی **فصل ها**
با سین مهمله در لغت کشمیری **هسیون** ن کهسیون رزونا زلیخا صورتا

یوسف نمونہ ہستی ہوئی جیسے کبھی ہوئی پوری جان بدر زلیخا کی ہستی رت اور یوسف کی
سی طلعت لغت کشمیری **فصل ہای ہوز مع فا** در لغت فارسی ہفتاد عدد معروف
کہ بعربی سبعین گویند لغت فارسی ہفتم عدد معروف کہ بعربی سابع گویند لغت فارسی **فصل**
ہای ہوز مع کاف عربی در لغت اردو ہکانا بفتح ہای ہوز و کاف عربی
بالف و نون در آخر بالف بفارسی راندن لغت اردو **فصل ہا مع لام** در لغت مرکب
ہلال بین بمعنی بینندہ ہلال و کنایہ از چشم عاشقیکہ ابروی معشوق ہمیشہ نظر دارد
لغت مرکب ہلال منظر بمعنی نظرگاہ ہلال و کنایہ از چشم عاشقیکہ ابروی معشوق
ہمیشہ نظر دارد لغت مرکب ہلال ابرو کنایہ از ابروی معشوق و نام فاختہ کہ بسبز کاہو ملقب
بخطاب بیگمی مفتخر گشتہ لغت مرکب ہلالی کنایہ از ابروی معشوق و تخلص شاعری اہل زبان
فارسی لغت مرکب **فصل ہای ہوز مع میم** در لغت عربی ہم بالفتح اندوہ و ہموم جمع
و گداختن تن و قصد کردن و در خواب دن کودک را آواز خوش لغت عربی و بالکسر و تشدید
میم پیر فانی و بالضم و تخفیف میم ضمیر است بمعنی ایشان کہ عبارت از گروہ مردان با
تجنیس آن ہم بفتح لفظ اردو بمعنی ما بان صیغہ جمع متکلم **فصل ہای ہوز مع**
میم در لغت مرکب ہما رفعت کنایہ از فرق سلطان لغت مرکب **فصل ہای ہوز**
مع میم در لغت فارسی ہمشیرہ بعربی اخت و بفارسی باجی بباء موحدہ بالف کشیدہ

وکبیر حیم و خواہر گویند لغت فارسی ہمراز محرم اسرار لغت فارسی است اُردو ہندی
مستعمل بمعنی رازدار بعربی بطانہ بکسر بای موحدہ وطای مہملہ باالف و فتح نون و تا در آخر
گویند لغت فارسی از برہان ہموار بمعنی برابر لغت فارسی ہمایون نام معشوقہ ہمای است و
قصۂ ہمای و ہمایون رانظم در آوردہ اند و مشہور است و بمعنی مبارک و خجستہ و میمون ہم ہست
لغت فارسی از برہان فصل ہای ہوز بانون لغت فارسی ہندی بمعنی باشندۂ ہند
لغت فارسی فصل ہای ہوز مع نون لغت بنگلہ ہنشی بفتح ہای ہوز و نون غنہ
و شین معجمہ مکسور و یای معروف بمعنی خندہ لغت بنگلہ فصل ہای ہوز بانون در لغت اُردو
ہنسی کرنا بمعنی ظرافت و مزاح کردن و ہنسی حاصل مصدر خندیدن بعربی ضحک بکسر
ضاد معجمہ و سکون حای مہملہ و کاف در آخر گویند و بفارسی خندہ لغت اُردو فصل ہای ہوز مع واو
در لغت مرکب ہوز عذار کنایہ از رخسار محبوب لغت مرکب ہوز منظر بمعنی جای نظر
آفتاب و ایما جانب آفتاب پرست لغت مرکب ہوا آدم کنایہ از سیماب و حشرات الارض لغت
مرکب فصل ہای ہوز مع واو در لغت حبشی ہوکبا بضم ہای ہوز و سکون واو و مجہول
کاف عربی و فتح بای موحدہ باالف بمعنی خندیدن لغت حبشی و تجنیس آن در اُردو
ہوگیا بمعنی شد و تمام شد فصل ہای ہوز مع واو در لغت بنگلہ ہولک بضم اول
و واو مجہول و ضم لام و سکون کاف بمعنی حلق لغت بنگلہ فصل ہای ہوز مع واو در لغت اُردو

هونٹهه بضم اول وسکون نون ومم وخفای نون وتای هندی موقوف مخلوط التلفظ بهای بمعنی
یک طبق از دو طبق دهان لعربی آنرا شفت بفتح شین معجمه وفا وتا در آخر گویند وبفارسی
لب لغت اردو **فصل های هوز بایای تحتانی** درلغت عربی **هیبت** بروزن حیرت
بمعنی خوف و دهشت لغت عربی **هیجان** بالفتح وتحتین برانگیخته شدن و برانگیخته شدن
جنگ وجز آن لغت عربی از صراح ومنتخب وکشف **هیجا** بالفتح کارزار وجنگ لغت عربی
هیولی بفتح اول وضم ثانی بواو معروف ولام مفتوح وآخر الف مقصوره بمعنی طینت و مادهٔ عالم
که قابل صورت واشکال است ودر اصل بمعنی پنبه است وتشبیه داده اند مادهٔ عالم بدان را
وبه تشدید یا نیز آمده لغت عربی از منتخب ورشیدی **فصل های هوز مع یای تحتانی**
درلغت مرکب **هیبت گون** لقب خاص جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
لغت مرکب **هیبت ناک** بمعنی پرهیبت وکنایه از افعی سیاه وشیر ژیان ومرد شجیع لغت
مرکب **فصل های هوز مع یای تحتانی** درلغت اردو **هی** بالفتح بمعنی هست لغت اردو
وتجنیس آن **هی** بکسر اول وفتح تحتانی ضمیر واحد مؤنث غائب بمعنی آن یک زن لغت عربی

باب یای تحتانی

فصل یای تحتانی مع الف درلغت عربی **یاس** بالفتح وسکون همزه وسین مهمله در
آخر ناامید شدن ودانستن لغت عربی از منتخب ودر فارسی مخفف یاسمن از برهان وتجنیس آن

هی

باس بالفتح وسکون همزه وسین مهمله در آخر عذاب وسختی وسخت شدن در جنگ لغت
عربی از منتخب و دیگر پاس بفتح بای فارسی با الف وسین مهمله در آخر بمعنی محافظت
وربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر بهر یک پاسبان تعلق دارد چون اینقدر وقت را
بشمار گهڑی ها پاس دا زند لهذا مجازاً این مدت وقت را پاس گویند لغت فارسی از رشیدی و برهان
و در بهار عجم بمعنی بخشی از روز یا شب و نیز ناس بفتح نون با الف وسین مهمله در آخر بمعنی
انسان لغت عربی و نیز ناش بفتح نون و الف وشین معجمه در آخر تاخیر کردن لغت
عربی از منتخب و دیگر پاش بفتح بای فارسی آخر شین معجمه بمعنی پریشان و افشان باشد
و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی پریشان
کن و از هم جدا ساز و برافشان لغت فارسی و نیز باش ببای موحده با الف
وشین معجمه در آخر بمعنی تامل بکن و نیز یاپس ببای فارسی لغت اردو بمعنی نزدیک
وقریب یابس بفتح یای تحتانی و کسر بای موحده وسکون سین مهمله خشک
وخشکی کننده لغت عربی از غیاث فصل یا با الف در لغت فارسی یاد چنانکه مصدر بمعنی
می آید بمعنی دل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیزی از یاد من رفت لغت فارسی
از غیاث یاور بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یارو بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه
یار است بعده قلب مکانی کردند میان الف و واو یاور شد لغت فارسی از بهار عجم

فصل یا باالف در لغت حبشی **یا اجول لنا** یای تحتانیه باالف و دوم مضموم وضم جیم عربی و سکون واو و لام اول موقوف و لام ثانی مفتوح و نون مفتوح باالف رسیده لفظیست که بمقام حیرت می آرند بمعنی چه شد لغت حبشی **یا نتا یا نتی** یای تحتانیه باالف و نون غنه و تای فوقانیه مفتوح باالف رسیده و باز تحتانیه دوم باالف و نون غنه و تای فوقانیه مکسور بایای مجهول بمعنی طعام خوردی لغت حبشی **یا نتی** تحتانی باالف و نون غنه و تای فوقانی مکسور بایای مجهول بمعنی خوردن لغت حبشی **یا نبو** تحتانیه باالف و نون غنه و بای موحده مضموم مع واو مجهول کلمه تعجب بمقام حیرت مکرر گفته میشود یعنی چه شد **فصل یای تحتانی مع بای موحده** در لغت عربی **یبوست** بضمتین خشکی از منتخب و صراح و تجنیس آن **پیوست** بروزن نی البست بمعنی پیوسته است که همیشه و دائم و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققین وصول سالک است از قید تقید بدرجهٔ اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش بدائره و قطرش بمحیط واصل شد لغت فارسی از برهان **فصل یا مع حای حطی** در لغت عربی **یحبور** بروزن مشکور بچه سرخاب لغت عربی از صحاح جوهری **فصل یای تحتانی بادال مهمله** در لغت عربی **یدالله** بفتح اول و ضم ثانی معنے ترکیبی آن دست خدا و لقب بازوی جناب ختم المرسلین یعنی امیر المومنین علی ابن ابی طالب

علیهم الصلوة والسلام است لغت عربی ید بالفتح وسکون دال مهمله دست تا کتف
یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری و ید القوس
خانهٔ بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب گردهٔ بالائین در و ید الدهر همیشه
و ید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزی لغت عربی از منتخب و تجنیس آن
باد بباء موحده مفتوح و دال مهمله بمعنی زشت و زبون **فصل یای تحتانی مع**
سین مهمله در لغت عربی **یسروع** بفتح اول وسکون ثانی ورای مهمله مضموم
و آخر عین مهمله بمعنی کرمک سرخ که بر پوست تره باشد لغت عربی از صحاح جوهری
فصل یای تحتانی با کاف تازی در لغت مرکب **یکجهتی** بمعنی دوستی و اخلاص
مندی باشد که دران شائبهٔ از نفاق و ریا و ساختگی نباشد لغت مرکب **فصل یای تحتانی**
با کاف عربی در لغت فارسی **یکدلی** بمعنی نهایت اتفاق و محبت و دوستی باشد لغت
فارسی **یکسان** بر وزن الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد لغت فارسی از برهان
یکسوئی بمعنی فیصله و یک جانب شدن مقدمه و جز آن لغت فارسی **فصل یای**
تحتانی با کاف عربی در لغت بنگله **یکلو** بفتح اول و سکون ثانی وضم ثالث و واو
مجهول بمعنی واحد لغت بنگله **یکّو** بفتح تحتانی و تشدید کاف مضموم و واو مجهول نیز بمعنی
واحد تجنیس آن نکو بکسر نون وضم کاف وسکون واو بمعنی نیک و بهتر لغت فارسی و بگو بفتح

فصل یای تحتانی مع واو و کاف فارسی مضموم و سکون واو امر از گفتن لغت فارسی

یونانی بضم تحتانی و سکون واو و نون بالف و نون دوم با تحتانی باشندهٔ یونان لغت مرکب در لغت مرکب

تمت بالخیر